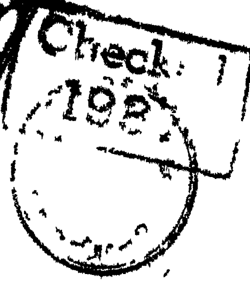
الَّذِیْ یَجِدُوْنَہٗ مَکْتُوْبًا عِنْدَہُمْ فِی التَّوْرٰىةِ وَالْاِنْجِیْلِ

مکتوبات حضرت خواجہ محمد معصوم

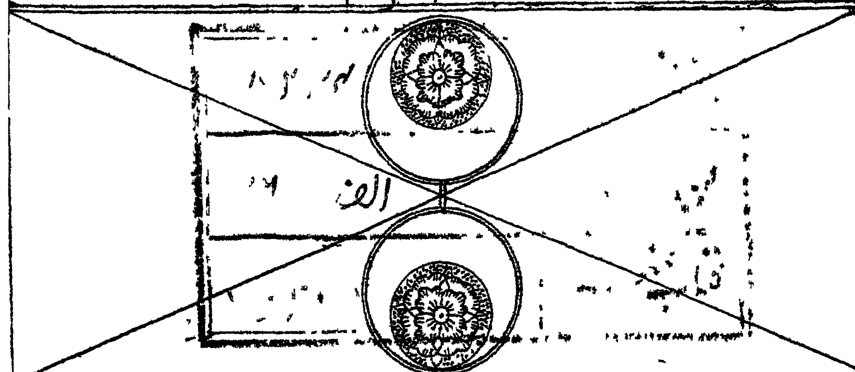
فرزند و خلیفہ و جانشین حضرت قیوم ربانی محبوب صمدانی شیخ احمد فاروقی
سرہندی مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہما کہ از مطالعہ ہر مکتوب
انوار واردات و الہامات بلند و مقامات و کمالات ارجمند
ایشان روشن است و معاینہ آن بر قلوب طالبان
حقائق و معارف [illegible]
موارد لاریبی گردید بآئینہ مجلی پرتو افگن
بکمال تصحیح و تنقیح و تمام
تہذیب و ترتیب



در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

فهرست مضامین مکتوبات خواجه محمد معصوم خلف الصدق امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی

تمت



ماشاء الله لا قوة الا بالله

درین ایام بتوفیق خداوند انام برای طالبان علم خداوانی رساله فیض



مکتوبات حضرت عروة الوثقی خواجه محمد معصوم رضی الله تعالی عنه

حسب استدعای شادت توامان سعادت اقران حافظ محمد ابو سعید خان

در مطبع نظامی واقع کانپور محله پٹکاپور ۱۳۲۲ھ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی الاعلی والصلوة والسلام علی رسوله محمد کما یحب ربنا ویرضی وعلی آله واصحابه کما یلیق بعلو شانهم ویحری **اما بعد** این لآلی ست منثوره ومنشوره که شناوران بحر عرفان از قعر غیب هویت بغواصی جذبات احدیت برآورده وکوهکنان غواشی امکان از کان سر اوقات واحدیت به تیشهٔ ریاضت بل سابقهٔ موهبت کشیده مکنون در صدف جوامع الکلم ومرموز در مکمن مجامع الحکم متضمن اسرار خفیه وعلوم بدیعه ومشتمل بر شواهد عجیبه ومعارف غریبه گلزار انوار کمال بوستان ازهار وصال شگوفهٔ گلستان علی ونوبادهٔ باغستان هدی حلال حقائق تشبیه ومفتاح دقائق تنزیه شرح مراتب ولایت وتبیین کمالات نبوت توضیح شریعت وتنقیح حقیقت تفسیر بینات محکمات وتاویل آیات متشابهات اطوار علما از مبادی آن پیدا واحوال صوفیهٔ کبرا از مقدمات آن هویدا منازل متاخرین منبر عروج آنرا زینه ومدارج متقدمین را یک نکته از ان نگینه دائرهٔ نقطهٔ اصول دایرهٔ وصول تفصیل مقامات قیومیت وخلت واجمال مراتب محبت ومحبوبیت **شعر**

ففی کل لفظ منه روض من المنی	وفی کل سطر منه عقد من الدرر

ادام الله تعالی ظلال مظهره وبرکات منظره وهو الانسان الکامل والفرد الجامع آیة الاولیاء

معجزة الانبیاء سلطان ملک الولایة ومالک سریر النهایة فارس مضمار الکمال وخازن اسرار الجلال والجمال نجم سماء الهدایة وشمس افق النهایة باسط الایدی بافاضة الاذواق وناشر الایادی من الوجد والاشواق الجوهر من بین الاعراض والذات للعالم الذی هو ظل الصفات

ای آنکه چو ذات خود سراپا آنی * بر سر خلافت بشر برهانی * عالم عرض و ذات تو آنرا جوهر
ای جوهر والا زکدامی کانی * قوام العالمین وقیوم العالمین وارث الانبیاء والمرسلین
لا یدرک الواصف المطری خصائصه * وان یک سابقا فی کل ما وصف * الفاروقی النسب الکمهلی الحسب

القابسی المحتد والسرهندی المولد وهو الشیخ محمد معصوم ابن الامام الربانی والاویسی الرحمانی کاشف اسرار السبع المثانی والمجدد للالف الثانی النائب مناب رسول الله والمهدی بهدی حبیب الله کمال الشیخین ورتبة الختنین صاحب الولایة الاصلیة ومخزن الانوار الالهیة خزینة الرحمة ودفینة الحکمة الصلة بین البحرین والمصلح بین الفئتین

ای ناطقهٔ زاکلیل کمال تو کلیل * بر حال تو هم حال تو برهان و دلیل
حسنت نمک حبیب اعجاز آمیخت * با قند مصفا بسر خوان خلیل *

الامام الهمام حجة الله فی الانام الشیخ احمد رضی الله تعالی عنه ورضی هو عنه سبحانه برطالبان یقین وسالکان راه مبین هویداست که دوستان حضرت ذوالجلال وبادہ نوشان خمخانهٔ وصال بحکم تخلقوا باخلاق الله وبامتثال فاتبعونی یحببکم الله بر وفق کلام الٰهی جل شانه وبر طبق سنن مصطفوی علی مصدرها الصلوة والسلام متکلم اند وچون صفت کلام ربانی یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا آمد لاجرم در حدیث نبوی همچنان اضلال واهدا ظهور فرموده در کلام اولیای کبار که متابعان آن خواجهٔ اخیار اند نیز بران طبق کلمات افتاد بلکه ازین برگزیدها بحکم جاهدوا فی سبیله وجود بشریت خود در راه او سبحانه در باخته بوجود موهوب حقانی بقا یافته اند وزبان شان حکم شجرهٔ موسوی گرفته مصرع زبانی زما بود وگوینده او * الحق ینطق علی لسان عمر آنرا گواه است پس بر هوشمندان اولی الابصار ناگزیر است که کلمات این اکابر را بسمع قبول پیش آیند ومترصد ثمرات آن باشند وانچه ازین علوم ومعارف از کمال تازگی ولطافت بفهم شان نه در آید در رنگ متشابهات قرآنی تاویل جو نیند یا علم آنرا بر قائل آن مفوض دارند تا

از نتائج ایشان بہرہ ور گردند ہذا ہو الحق فماذا بعد الحق الا الضلال و چون تاریخ اختتام این قدسی آیات
بگوش ہوش از سروش غیب جمع کمالات نبوت میرسد اگر این درة التاج را بہمین نام می خوانند می شاید

مکتوب اول در قطع مراتب ظلال و عروج بمعارج نہایة النہایہ بہ پیر والد بزرگوار خود رض

عرضداشت بندۂ کمترین محمد معصوم بذروۂ عرض خاک نشینان آستانۂ علیا میرساند احوال و اوضاع مذمومہ انیحمد و دمستوجب حمد ست سرافراز نامۂ عالی کہ بمصحوب عمر یزخان مرسل بود دران این عاصی مہجور ناقابل دور از کار را بانواع عنایات سربلند ساختہ بودند شرف ازورود آن یافت ع

من کہ باشم کہ بران خاطر عاطر گذرم	لطفہا میکنی ای خاک درت تاج سرم

قبلہ گاہا از احسان او تعالی چہ توان نوشت و بکدام جوارح مکافات شکر او سبحانہ توان بجا آورد مگر آنکہ خود را خاک سازد بلکہ از خود نامی و نشانی نگذارد و ہنوز حق آنرا بجا نیاوردہ باشد چہ ہر عبادتی کہ باین طرف منسوب بود البتہ قاصر ست و بعیب و نقصان متسم اللہم لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک مکتوبات و معارف شریفۂ جدیدہ را اخوی خواجہ محمد ہاشم از آگرہ فرستادند علو درجۂ آن نہ بآن مثابہ است کہ فراخور فہم ہر بی سر انجامی باشد و آنچہ اندراج یافتہ کہ افراد عالم ہمگی ظلال اسماء و صفات واجبی ست عز شانہ پس ہمہ اعراض بودند کہ جوہری در میان ایشان کائن نباشد تا قیام آنہا بآن جوہر بود و پس از ذات اقدس ایشان را جز حرمان نصیب نبود و نصیب شان غیر از صفات نباشد مگر یک ذات عارف الخشبی در نماز تراویح در مراقبہ مطالعۂ این معنی افتادہ دید کہ اعراضی کہ ذات این کس بودند باصل خود عود کردند و ہیچ نامی و نشانی ازان نماند و بتمام مضمحل و محو و متلاشی در اصل خود گشت ہر چند میرود ہمہ در اصول خود میرود و در اصول الی ماشاء اللہ تعالی مشہود گشت تا ہرجا سیر رود ہمہ در وجوہ و اعتبارات میرود کہ اصل اصول اند و ازین اصول و اصول اصول بذات مجرد رسیدن محال ست اصول ہمہ انقطاع می پذیرد و ذات عز شانہ ماورای ماوراست چہ اطلاق اصل دران حضرت جل سلطانہ ساقط ست آخر الامر معاملہ بیاس رسید

وبیقین یقین معلوم شد که هرگاه اصل تو صفات واعتبارات باشند نهایت سعی آن خواهد بود که خود را
در اصول خود مضمحل و متلاشی سازی و بعد از اضمحلال در اصل از اصل گذشتن معنی ندارد امری
دیگر باید که نصیبی از حضرت ذات فراگیر دجل سلطانه در ان وقت بخاطر رسید که شیخ محی الدین بن العربی
قدس سره خوش میفرماید فما بعد هذا الا العدم المحض یعنی نیست بعد از فنا و اضمحلال در اصول
مگر عدم محض چه اصول را در انحضرت راهی نیست غیر از انقطاع در ذات مجرد و در ارا لور است
تا این را ذات عطا نفرمایند بذات تعالی رسیدن محال ست وانچه حضرت ایشان نوشته اند
که این قسم بزرگ در یک عصر متعدد نمی شود علاوه یاس مذکور شد و آنقدر غم و غصه روی داد که چه
نویسد در ان یاس گاهی بخاطر میرسد که تابع کامل را از جمیع کمالات متبوع نصیب ست پس عدم
تعدد بکدام اعتبار خواهد بود اما فرق اصالت و تبعیت باشد اما این قسم خواطر مسکن آن اضطراب
نمیشد محرمی نبود که با وی درد دل درمیان تواند آورد آخر الامر بر وفق کریمه حَتّٰی اِذَا اسْتَیْاَسَ الرُّسُلُ
وَظَنُّوْا اَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوْا جَآءَهُمْ نَصْرُنَا بر آخر مکتوب هشتاد و یکم از مکاتیب جلد ثالث که نامزد این فقیر گشته
اطلاع دادند هرچند مکرر بران مکتوب گذشته بود اما گویا از ین سر اطلاع دادن مصلحت نبود که
چشم پوشیده از ین حرف میگذشتم الحال بتوجه شریف امید وارست که از ین معادری بکشاید چون
در عین نوشتن بر این امر اطلاع یافت بتفصیل در نخورد مطالعه نتوانست نمود انشاء الله تعالی بتوجه آنحضرت بهره گیرد والعبوبه

مکتوب دوم در بعضی اذواق مخصوصه با بیان شمول عنایات او سبحانه نیز به پیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عرضداشت کمترین بندها محمد معصوم ذره وار بموقف عرض باریافتگان عتبهٔ علیه میرساند احوال
دعاگویان این حدود بیمن توجهات علیه مستوجب حمد ست غیر از آلام فرقت و مهاجرت اندوهی
واقع نیست ؎ خیال وصل تو تا حال زنده میدارد ✽ وگرنه با غم هجران حیات یعنی چه
سرافراز نامه های گرامیه با معارف اسرار سامیه پی در پی میرسند و معامله را از ضعیف تا وج میبرند

مکتوبیکہ متضمن تجلیات ثلثہ است درین اوان رسید بقدر استعداد خود ازان بہرہ در گردید وحظی فرا گرفت بعد ازان مکتوبیکہ مشتمل بر معارف نور صرف ذاتی ست شرف ابراد یافت در حین مطالعہ آن شعوری از نور صرف یافتہ بود بلکہ فنائی و بقائی بآن نیز فہمیدہ و تاملی دران استغراق داشتہ هرچند در وقت کتابت آن نسبت مستور ست تا دیگر چہ باشد حضرت سلامت از عنایات او تعالی چہ نویسد و احسانهای او را سبحانہ چسان بیان نماید کشان کشان میبرند هرچند نداند کہ کجا میبرند و کجا میرسانند اما التذاذات و کیفیات کہ درین میان روی میدهد بیان آن نمیتواند کرد ذوقی ست نہ بیانی ع من نہ باختیار خود میروم از قفای او ✤ آن دو کمند عنبرین می بردم کشان کشان حضرت حق سبحانہ علم و تمیز کامل بتوجہ عالی عطا فرماید رَبِّ زِدْنِي عِلْماً قبل ازین مصحوب قاصدی واقعہ نوشتہ فرستادہ ست اگر بصحت و سقم آن ممتاز شود کمال بندہ نوازی ست والعبودیۃ

مکتوب سوم در انکشاف نسبت عزیزی بہ پیر بزرگوار خویش رضی اللہ تعالی عنہ

عرضداشت احقر الخدمہ محمد معصوم بذروہ عرض آستانہ بوسان میرسانند از روزیکہ از شرف سعادت حضور مهجور گشتہ است خبری از خادمان آن درگاہ باین شکستہ بال نرسیدہ بسی نگران ست احوال خادمان اینجای مستوجب حمد ست و اوقات را بجمعیت بسر میبرند حضرت سلامت شب کہ شب شنبہ بست و ششم ربیع الثانی بود میان شیخ مزمل ازین دار رحلت نمودند خوب رفتند در وقت دفن کلاہ تبرکی آنحضرت را کہ پیش بندہ بود و را کلاهی کہ آنحضرت بندہ را بتخصیص عنایت فرمودہ اند بر سر ایشان پوشانید بمجرد پوشانیدن یا بعد از لمحہ دید کہ نسبت علیہ خاصہ آنحضرت در ایشان جلوہ گر گشت و تمامی این عزیز را در گرفت بعد ازان تمام مقبرہ را نسبتش فرو گرفت بلکہ تمامی آن گرد و نواحی را ما لا مال از نور ساخت قبل من قبل بلا علت

مکتوب چہارم در حصول مقام عالی کہ با صل الاصل متعلق ست نیز بوالد بزرگوار خود

عرضداشت نیازمند درگاه والا محمد معصوم بعرض اقدس میرساند احوال این شکسته بال همین قسم
آن کعبهٔ امانی و آمال بر وجه استقامت ست و هیچگونه ودر عزیمت امور فتور راه نیافته امید میدارد
که بطفیل نظر عنایت آنحضرت در چند نفس عاریتی که مانده نیز فتور راه نیابد ثانیا معروض میدارد
که فقیر تا مدتها مقبوض و مغموم می بود آخر الامر بتوجه عالی سطی عظیم روی داد و دران بسط مقامی عالی
بس شگرف نمودار شد دران وقت چنان معلوم گشت که آنمقام فوق جمیع مقامات ظلال ست
مقام اصل الاصل ست که شائبه ظلیت بآن راه نیافته خود را بتمامه داخل آنمقام یافت
و ستر خود را داخل مرکز آنمقام دید و باقی خود را نه آن مرکز محاذی بآن و بعضی چیزهای
دیگر هم دران وقت مشهود بود اگر در حضور سے بود یحتمل که بعرض میرساند

مکتوب پنجم در اشارت بحصول نسبت سابقین با معارف متعلقهٔ آن نیز بوالد بزرگوار خویش رضی اللہ تعالی عنہ

عرضداشت بندهٔ کمترین محمد معصوم بذروهٔ عرض خاک نشینان درگاه عرش اشتباه میرساند
که سرافراز نامهٔ گرامی که از سرای هودل مرسل بود رسید جانهای افسرده را سروری کامل
بخشید و دلهای مرده را حیات جاودانی از سر نو ارزانی فرمود حمد سبحانه که متعلقان آنجای
از ان مهلکه بعافیت ماندند سفری که مولانا محمد صدیق اختیار کرده بود اوائل هم در نظر فقیر چندان
زیبائی نمود سے با پری روئی اگر در خانهٔ باشد کسے + میل بیرون چون کند دیوانهٔ باشد کسے
ثانیا احوال شکستهٔ خود را بعرض میرساند حضرت سلامت این فقیر را از ان باز که بعالم فرود
آورده اند نشانهٔ آن نسبت راکه در وقت عروج بآن مشرف ساخته بودند میانه می یابد که اند
یمین و یسار ربیگانه است یمین و یسار ازین نسبت قلیل النصیب اند بلکه هیچ مناسبت ندارند
این نسبت مخصوص بسابقان ست اصحاب یمین در رنگ اصحاب یسار ازین کمال چه دریابند
و ارباب ظلال در رنگ عوام مومنان ازین معامله چه فراگیرند محبت ذاتیه که در آنجا ایلام محبوب

ازدیاد محبت بخش ست نسبت بانعام او اینجا متحقق میگردد و چون بذوق و وجدان خود رجوع میکند بی تکلف می یابد که حظی و حلاوتی بلکه ازدیاد محبتی که در وقت ایلام محبوب ست در هنگام انعام او نیست توان گفت که تصور ایلام محبوب فرحتی و سروری می بخشد که در نفس انعام آن فرح و سرور ثابت نیست چه در محبت ذاتیه هر چند فرح و سرور از شائبهٔ نفسانیه منزه و مبرا باشد اتمیت و اکملیت پیدا می کند عالم را بتمامه اعراض می یابد که بوی از جوهریت نیافته است و قیام بذاته در حق آن ثابت نیست قیوم جمیع اشیاء اوست سبحانه مشار الیه بلفظ انا بلکه مشار الیه بجمیع اشارات هم اوست تعالی چه ممکن را ذات نیست و اشارت بعرض عین اشارت بقیوم اوست ممکنات را اشباح بیش نیند اند و زیاده از اراده امر جارحی درینها تصور نمی نماید قدرت کاملهٔ او تعالی را باید ملاحظه نمود که این اراده را که محض در مرتبهٔ حس و وهم ست بر نهجی ثبات و استقرار داده است که از زوال مصون و محفوظ ست و معاملهٔ ابدی باین مربوط و قیام اعراض را بر نهجی مهیا کرد از شائبهٔ حالیت و محلیت پاک و مبراست بیش ازین نیست که ثبوت و تقرر اشیا باوست تعالی و العبودیة

مکتوب ششم در فنای اتم و بقای اکمل نیز بپیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عرضداشت مهجور ملازمت عالی محمد معصوم بذروهٔ عاکفان آستانهٔ عالیشان میرساند حسن و جمال که متوهم میشد چون عاریتی و امانتی بود و باهل امانت منصرف گشت و غیر از شر و نقص هیچ چیز باقی نماند حضرت سلامت در اثنای این تحریر حالتی روی نمود دید که انعدام که غیر وی هیچ چیز ظاهر نبود رو باستتار آورد و آن کمالات که باصل خود رجوع کرده بود جلوه گر شدن گرفت و درین اثنا غیبتی روی نمود آدمی بیند از بس که طعام بسیار خورده است در طبیعت بر همزدگی پیدا شده است و قیی بشدت رو داده می یابد که از هر رگ و پوست حتی که از رگ ناخنها هم ماده میکشند و می بر آید چون بافاقت آمد دید که عدم را بتمامه بر آوردند و غیر از ان کمالات چیزی دیگر ظاهر نیست خود را بغایة نورانی و لطیف یافت بعد از ان دید که آن کمالات که با آن بقا بخشیده اند باصل خود رجوع کردن

گرفتند و باصل الاصل ملحق گشتند و ظهور در آنحضرت بطریق اصالت و حقیقت پیدا کرده
اتصال بی کیف حاصل نمودند این زمان اناکه از عدم تمام کننده با آن کمالات ملحق شده بود
آنجا اطلاق یافت و نسبت ظاهر با مظهر چون نسبت عالم خلق بعالم امر یافت حقیقت کمالات
انفعالی اینجا ظاهر میشود و بعضی امور دیگر نیز اینجا معلوم بود نتوانست نوشت
ان شاء الله تعالی چون بدولت حضور مشرف گردد بعرض رساند

مکتوب هفتم در عظمت مطلوب و عجز از ادراک آن نیز به پیر بزرگوار خود رضی الله عنهم

عرضداشت کمترین بندها محمد معصوم بذروهٔ عرض باریافتگان آستانهٔ علیا میرساند که احوال
و اوضاع خدمهٔ اینجا و مستوجب حمد است همواره ترصد استماع اخبار فرخنده آثار سلامتی
خدمهٔ عتبهٔ علیه دامنگیر ست اشتیاق دریافت دولت حضور را چه شرح دهد و سوز و گداز
جدائی را چسان وانماید ع دل در غم خون شد آخر چند جوشم + می اندر آبگینه چند نوشم
قبله گاها عجب کار و باریست و طرفه غنج و دلال در عین آرام حرمان ست و در نفس وصل هجران
می یابد و نمی یابد و نمیداند که چه می یابد و چه نمی یابد تضاد در تضاد ست و تناقض در تناقض آمیخته
سید هند و لذتی می بخشند که هزاران لذات و آرامها در جنب آن بجوی نمی خرند و در عوض آن
به پشیزی نگیرند مصراع آنجا که باشد نقل و مے بیکار نیست این کارها + اگر عمرها در شکر آن صرف نماید
هیچ نکرده باشد و اگر عهدها در طلب آن بگذراند بی سابقهٔ فضل الهی هیچ حاصل ننموده مع ذلک حرمان
همه وقت دامنگیر ست و دوری و مهجوری همواره دستگیر ع نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان
بماند تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی + چه مطلوب در غایت تنزه و رفعت و طالب در نهایت
پستی و منقصت نه این را با وی شرکتی و نه او را با این نسبت آیین از ادراک آن عاجز آمده
شود قاصر فلما لم یوجد بینهما نسبة و لو بالوجه و شرکة و لو بالاسم فلا جرم یکون العجز عن درک الادراک
ادراکا و الجهل عن کنهه معرفة و چون این معنی را بذوق و وجدان خود دریافته و بتعمیق نظر فهمیده

نہ از روی تکلف و تصنع بنابران جرأت و گستاخی نمود چہ توان کرد کہ علو جہت مطلبی را میخواہد کہ دست ادراک از دامن آن کوتاہ ست زیرا کہ ہر چہ ازو حاصل شود نہ اوست بلکہ شبہ و مثال او و گرفتاری ظل گرفتاری بغیر ست اگرچہ نمودار اصل ست اما بی شائبہ ظلیت نخواہد بود و گرفتاران اصل را نقطہ ظلیت کوہ عظیمست لہذا از مشاہدات رو تافتہ متوجہ احدیت صرف ست انی وجہت وجہی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین

مکتوب ہشتم بجناب ارشاد پناہ میر محمد نعمان قدس سرہٗ در اذواق و تلوین ظاہر و تمکین و بیرنگی باطن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مخدوما از خردی باز شوری و ولولہ در نہاد این بیچارہ ابداع کردہ اند و از پیشگاہ طینت این آوارہ را مخمر بخمیر عشق و شراب جنون نمودہ لیکن بجہت ضعف مدرکہ و غلبہ شہوات طبعی آن طینت اصلی کالمستور بود گاہ گاہ سری میکشید و اکثر اوقات مختفی اما بیقینی باین معنی از ان باز حاصل بود و ہموارہ از سر او این ندا سر میزد کہ دل آرامی کہ داری دل در و بند دگر چشم از ہمہ عالم فرو بند ✤ و این معنی رفتہ رفتہ بروز و ظہور کردن گرفت و قوی شدن پذیرفت و بحکم الا ان حزب اللہ ہم الغالبون درین ایام آن نشأہ از سر نو تازہ گشتہ و با چندین طبل و نفیر سر کشیدہ شوریدگی خاص در دماغ بہم رسیدہ است و سودای تازہ در سر پیدا گشتہ کہ در سرم سودای شیرین دلبری ست ✤ جنون من حبیب ذو فنون ہست گذشت ست آنکہ چون افسردہ چند ✤ دلم بودی بخواب خورد و خورسند ✤ کنون دل را از مان حق پرستی ست حریف عشق را آغاز مستی ست ✤ از انست کہ ہر گاہ قلم بدست میگیرد کہ بعزیزی چیزی نویسد و در یوزۂ توجہ و دعا نماید جوششی از اندرون بروی کار می آید و قلم را بجای دیگر می اندازد بلی چون دل گرفتار ہوائیست ✤ ہی دیگر بچشمش اژدہائیست

وبحرف چند نامربوط روی نامه را سیاه می کند و وقت و حال متکلم و مخاطب تعقل ناکرده مل میشود

؎ لیلی و موی مشکبو هرکس که دیدش موبمو * داند که زنجیر از چه رو در گردن مجنون بود

پس باید که مخاطبان از روی کرم این قسم شوریده کار را معذور میداشته باشند و بلب یاوه گردِ

او نظر نکنند بیچاره مشتاق چه کند بآنچه مغلوب است بآن مفتون ست ؎ مجنون عشق را دگر امروز

حالت ست * کاسلام دین لیلی دیگر ضلالت ست * شنیده اند که هرکس را هوائی دیگرست

و هر دیده را بینائی دیگر جمعی را منظور نظر زخرفات دنیاست و طائفه را مطمح نظر تنعمات عقبی ست

و فرقه را همت مقصور بر مولی ست ؎ تو و طوبی و ما و قامت یار * فکر هرکس بقدر همت اوست

بر سر اصل سخن رویم مشتاق مسکین گاهی مغرور وصل ست و گاهی مفتون فصل زمانی نظر

بالطاف و عنایات دوست مباهی و مفتخر ست و زمانی دیگر نظر بکردار و اعمال خود مناجی و مستغفر

هنگامی بملاحظهٔ کمال بی مناسبتی خود با آنجناب مقدس مقبوض و مایوس ست ؎

شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد * ای بی نصیب گوشم ای بینوا لبم * و هنگام نظر بشوق خود و واشد

شوق او منبسط و امیدوار ست ؎ آماده گشته ام دگر امشب نظاره را * پیوند کرده ام جگر پاره پاره را

اگر شادان ست باو شادان ست و اگر غمگین ست باو غمگین ست ؎ جانان غمم خورد و اندر بر من

من شادی خود فدای جانان کردم * بالجمله نظر بخود و بعید ست و نظر باو قریب فی نفسه هالک و لاشی ست

و نظر باو حی و قائم ست ؎ انی لاصم اذا نودیت باسمی * و اذا نودیت بعبدها سمیع

هنگامی قاصد ست و هنگامی مقصود و هم طالب ست و هم مطلوب لهذا قلم او متلون ست بالوان

واداهای او متناقض بافهام عبارات او پیچ در پیچ ست و معاملات او پیچ در پیچ آخر این هیچ

چه گشاید و ازین پیچ چه آید ؎ بگو ای باد آن مهمان ما را * که آخر چند سوزی جان ما را

از روی طالبی فاقد ست و از روی مطلوبی واجد چه درین صورت او در میان نیست و در صورت

اولی او در میان ؎ بوصلش تا رسم صد بار از پا افگند شوقم * که نوپروازم و شاخ بلندی آشیان دارم

باید دانست که اینهمه اختلافات بمقتضای کل یوم هو فی شان نسبت بصورت و ظاهر او ست

حقیقت باطل اید بموجب الآن کما کان تمکن و بیک رنگیست بلکہ از تمکین و یکرنگی گذشتہ بہ بیرنگی پیوستہ
سبحان اللہ چہ خواست کہ قلم گرفتہ عذر تقصیرات نماید تقصیر بر تقصیر افزود و استغفارہ یحتاج الی استغفار کثیر
ع یک آتش می فشاند از چشم خونریز * کہ سوی دیگر ش نیز آتش تیز * چہ کند مرض امراد و سہو و علت است
نہ قابل شفا ما بالذات لا ینفک عن الذات تا کجا اطناب نماید و وقت شریف را تباہ کند ع
عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد * شب بآخر شد کنون کوتہ کنم افسانہ را * السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب نہم بشیخ عبد اللطیف شکر خانی در الوعظ والتذکیر

الحمد للہ العلی الاعلی کما یحب ربنا و یرضی والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد المصطفی صاحب قاب قوسین
او ادنی و علی آلہ و اصحابہ البررۃ التقی اما بعد فانی ادعوک الی الرفیق الاعلی و اتباع الھدی
ان الی ربک الرجعی و اعلم ان العذاب علی من کذب و تولی فعلیک بمجانبۃ النفس و الشیطان
والھوی فانذرتکم نارا تلظی لا یصلھا الا الاشقی والزم الورع والتقوی والنفقۃ علی المسکین و ذی القربی
و سیجنبھا الاتقی الذی یؤتی مالہ یتزکی ولا تمدن عینیک الی زینۃ الدنیا ولا ترکن الی الذی ظلم والذی
غوی ولا تنس المقابر والبلی والجنۃ و ما ھوی والنار و ما یصلی و تفکر فی اللیل اذا یغشی والنھار اذا تجلی
و سارع الی امتثال اوامر اللہ تعالی والانتھاء عما نھی و ارتقب الشفاعۃ الکبری فی یوم لا ینفع المال والبنون
للذکر والانثی ان ھذہ تذکرۃ لمن یخشی و الی اللہ المشتکی من قلب معرض عن الھدی منھمک فی الھوی
الم یعلم بان اللہ یری و الیہ الرجعی و انہ یعلم السر و اخفی فیا حبذا لمن ارتقی عن السفلی متوجھا الی العلی
و علی خطیئتہ بکی فی ظلم الدجی و اعلم ان الی اللہ المنتھی و انہ علی العرش استوی و ما رای تاثر قدرۃ
للوری و استیقن بان اللہ ھو اغنی و اقنی و اضحک و ابکی و انہ ھو امات و احیی فخیبذ فنی عن نفسہ
و بربہ بقی فصار شدید القوی ما زاغ بصرہ و ما طغی لا یحزنہ الطامۃ الکبری و جزی بالجزاء الاوفی
یوم یتذکر الانسان ما سعی و ان لہ قربات و زلفی اذا برزت الجحیم لمن یری و فی ذلک فلیتنافس المتقی و یبذل
جھدہ النقی والسلام علی من اتبع الھدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوۃ العلی الی یوم الجزاء

مکتوب دہم بخواجہ دینار در نعت سرور کائنات علیہ الصلوات والتسلیمات وترغیب بر اتباع خیر البریات

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی بدانکہ سعادت دارین وابستہ بمتابعت سید کونین ست علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام اگر نجات از نار ست مربوط بمتابعت سید ابرار ست واگر دخول دار القرار است ہم منوط باتباع قدوۂ اخیار واگر رضای پروردگار ست نیز مشروط بہ پیروی رسول مختار توبہ وزہد وتوکل وتبتل بے تبعیت او نامقبول ست واذکار وافکار واشواق واذواق بی توسل وی غیر معمول آولیا بجرعۂ از بحر بے پایان او قانع ومنتفع وانبیا بقدحی از سرچشمۂ آب حیات او سیراب ومتمتع ملک طفیلی اوست وفلک حوالی او رشتۂ وجود باو مسلوک ست وسلسلۂ ایجاد بوی مربوط وظہور ربوبیت باو منوط کائنات جملگی در قفای وی اند وملوک کائنات تعالی طالب رضای او کما ورد انا اطلب رضاک یا محمد ؎ نماند بعصیان کسے در گرو + کہ دارد چنین سید پیش رو

شعر فان رسول اللہ نور یستضاء بہ مہند من سیوف اللہ مسلول + صلوات اللہ تعالی وتسلیماتہ وتحیاتہ سبحانہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ کلما ذکرہ اللہ الذاکرون وکلما غفل عن ذکرہ الغافلون صلوۃ تکون لک رضاء ولحقہ اداء پس بر جوانان سعادتمند وطالبان ہوشمند لازم ست کہ ظاہرا وباطنا در اتباع او کوشند وہرچہ منافی این دولت بود چشم سر وسر ازان بپوشند وبیقین یقین بدانند کہ اگر شخصی ہزاران ہزار فضائل وخوارق داشتہ باشد ودر متابعت مداہن بود صحبت وی او سم قاتل ست وشخصی کہ ہیچ ازین خوارق وفضائل ندارد ودر اتباع قدم راسخ دارد صحبت ومحبت او تریاق نافع ؎ محال ست سعدی کہ راہ صفا + توان رفت جز در پی مصطفی علیہ الصلوات والتسلیمات والبرکات العلے

مکتوب یازدہم بقلیچ اللہ در جواب اسولہ کہ نمودہ بودند اول آنکہ بموجب سبقت

رحمتی غضبی باید کہ اہل رحمت از اہل غفلت زیادہ بود و معاملہ برعکس ست
دوم آنکہ حساب عمر قلیل را در مدت پنجاہ ہزار سال گرفتن از عدالت
بعید مینماید سوم آنکہ بحکم جف القلم الخ باید کہ او سبحانہ مجبور بود چہارم آنکہ
سرور عالم علیہ الصلوۃ والسلام با وجود محبوبیت چون خواہش
جیرت نمودہ اند پنجم آنکہ یا لیت رب محمد لم یخلق محمد ابکدام معنی ست
ششم آنکہ روز سوم بروحانیت میت طعام و گل دادن اصل دارد
یا نہ ہفتم آنکہ شیخ زادہا کہ بارث بجای پدر نشینند مجوز ست یا نہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین وآلہ اجمعین صحیفہ شریفہ
کہ متضمن اسولہ و اشعار دلکش بود مشرف گردانید باندازۂ فہم قاصر در حل ہر کدام چیزی
نوشتہ آمد واللہ سبحانہ الموفق للسداد حاصل سوال اول آنکہ مقتضای سبقت رحمتی غضبی
آنست کہ اہل رحمت بیش از اہل غضب بوند و حال معاملہ برعکس ست چہ عصات انس
و جن بیش از صلحای ایشان اند و اہل تکلیف ہمین دو نوع اند پس سبقت رحمت چگونہ راست آید و چہ اثر
بران مترتب شود جواب در دنیا رحمت خداوندی جل سلطانہ شامل حال مومن وکافر ست کریمہ
و رحمتی وسعت کل شیئ دال بران ست و فردای قیامت رحمت مخصوص بمومنان باشد و کافران
ازان محروم بوند کریمہ فساکتبہا للذین یتقون و یؤتون الزکوۃ الآیہ شاہد آنست و سبقت رحمت
بر غضب در دنیا ہمہ را شامل ست و در آخرت مخصوص باہل ایمان ست جماعۂ از مومنان کہ
بکسب معاصی مستحق غضب شدہ اند از کمال رافت و رحمت آنہا را خواہند بخشید و بہ بہشت

خواهند بود در ماده آنها رحمت سبقت خواهد کرد بر غضب اگر سبقت رحمت بر غضب نباشد امثال ما گناهگاران را در دنیا و آخرت امید رستگاری نبود و از سبقت رحمت ست که با این بار گناه بر روی زمین میگردیم و هلاک نمیشویم و بانواع نعم متنعمیم و امیدوار نجاتیم و اگر سبقت رحمت بر غضب باعتبار عدد مرحومان و مغضوبان بگیریم چنانکه ذهن سائل بآن رفته هم درست میشود چه اهل رحمت اهل طاعت اند از انس و جن و تمام فرشتگان و اهل غضب کفار انس و جن و شک نیست که عدد ملائکه بچندین اضعاف زیاده است از مجموع عدد انس و جن و اهل رحمت را مخصوص باهل طاعت از انس و جن نمودن و ملائکه کرام را از آن برآوردن معنی ندارد که همه مامور بامر الهی اند تعالی و اهل طاعت اند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و هر که مامور امر الهی ست تعالی از اهل تکلیف ست و اهل تکلیف را باین معنی قرار دادن که در افراد او مطیع و عاصی باشد ممنوع ست بر تقدیر تسلیم حصر اهل تکلیف درین دو نوع غیر مسلم ظاهرا حق تعالی را جندها باشد از اجناس مختلفه ورای انس و جن که متضمن مطیع و عاصی بوده و باندازه عمل خود معذب و مثاب باشند چنانچه در اخبار آمده است و زیادتی عدد اهل رحمت باندازه آنها باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو حاصل سوال دوم آنکه روز قیامت پنجاه هزار ساله روز خواهد بود تا آن روز تمام نشود هیچ یکی نه از انبیا علیهم الصلوة و نه از غیر ایشان به بهشت نخواهد رفت حساب عمر قلیل دنیاوی را در مدت پنجاه هزار سال گرفتن خصوص مومنان را از عدالت بعید مینماید جواب آنکه حساب در مدت قلیله خواهد شد قال فی بدور السافرة ان فصل القضاء فی ذلک الیوم فی قدر ساعة و یروی انه علیه السلام سئل عن محاسبة الخلق فقال کما یرزقهم فی غداة واحدة کذلک یحاسبهم فی ساعة واحدة و فی تفسیر القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی و هو اسرع الحاسبین یحاسب الخلائق فی مقدار حلب شاة و لا یشغله حساب عن حساب و انهم طول آن روز فیامت از راه عظمت و بزرگی و جاه و جلال و استغنای حضرت مالک یوم الدین ست به در بزرگان انتظار ناگزیر ست انتظار باندازه استغنای جاه و جلال ست مانند شدت و عذاب امروز

کہ خاص بکفرہ وفسقہ ہست قال اللہ تعالی وکان یوما علی الکافرین عسیرا مقربان از انبیا علیہم الصلوٰة
والبرکات واولیا وسائر اہل طاعت وتقوی دران روز از ان شدت وعذاب امین باشند لا یحزنہم
الفزع الاکبر وتتلقاہم الملائکہ بعضی ازانہا در سایۂ عرش بوند وبعضی بر منابر نور بوند وبعضی بر کرسیہا
وبعضی بر کثیب مشک وبعضی در مساجد بالجملہ درجاہا آراستہ در لذت قرب متلذذ بوند ومائدہا از اطعمہ
جنت وابریقہا از اشربۂ بہشت بایشان رسد ومردم در شدت باشند وبعضی بہ بہشت بروند
وباز بعرصات بیایند وبعضی را آن روز بآن شدت درازی مقدار وقت نماز فرض کوتاہ گردد
ہرچند بہ اہل طاعت نیز دران روز ضرور است کہ زمانی بیاید کہ ہولناک گردد اما ہول پیوستہ
وعذاب سختی دائم نصیب اہل طغیان ہست معاملہ ابرار جداست ہرجا کہ باشند در عرصات یا در برزخ
یا در بہشت در مراتب قرب بند ہر بلائی کہ ہست بر جان اہل عصیان ہست وآنچہ نوشتہ اند کہ تا آن روز
تمام نشود ہیچ کس از بنی آدم نہ از انبیا علیہم الصلوات والبرکات ونہ از غیر ایشان بجنت نرود عجب است
از کجا نوشتہ اند آنچہ از ظاہر قرآن واحادیث مفہوم میشود برخلاف آنست اما القرآن فقولہ تعالی
ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکہون وقولہ تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا
وقاضی بیضاوی در تفسیر این کریمہ می نویسد ویروی انہ یفرغ من الحساب فی نصف ذلک الیوم
فیقیل اہل الجنة فی الجنة واہل النار فی النار واحادیث درین باب بسیار است بعضی از ان ایراد
مینماید در بدور السافرہ می آرد واخرج ابن المبارک والطبرانی وابن حبان عن ابن عمر عن النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال تجمعون یوم القیمة فیقال این فقراء ہذہ الامة فیقومون لہم ماذا عملتم
فیقولون ربنا ابتلینا فصبرنا وولیت الاموال والسلطان غیرنا فیقول اللہ صدقتم فیدخلون الجنة
قبل الناس بزمن ویبقی شدة الحساب علی ذوی الاموال والسلطان قالوا فاین المؤمنون یومئذ
قال یوضع لہم منابر من نور ظلل علیہم بالغمام ویکون ذلک الیوم اقصر علی المؤمنین من ساعة
من نہار واخرج ابن جریر عن سعید الصواف قال بلغنی ان یوم القیمة یقصر علی المؤمنین حتی یکون
کما بین العصر الی الغروب وانہم یتقیلون فی ریاض الجنة حتی یفرغ الناس من الحساب فذلک

قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا و تقدیر به پنجاه هزار سال می تواند که باعتبار
شدت باشد بر کافران قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة واستطالته اما لشدته علی الکفار ولکثرة ما فیه من الحالات والمحاسبات او لانه علی
الحقیقة کذلک وفی تفسیر الکواشی کان مقداره علی الکافر لشدته خمسین الف سنة وهو علی المؤمن
کصلوة مکتوبة وفیه ایضا فی تفسیر قوله تعالی فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون او المعنی
یرجع امر الخلائق وتدبیرهم الیه فی یوم القیمة ومقداره الف سنة فمعنی خمسین الف سنة علی هذا انه یشتد علی الکافر
حتی یکون کخمسین الف سنة فی الطول ویسهل علی المؤمنین کقدر صلوة مکتوبة وفی البدور
السافرة اخرج احمد وابو یعلی وابن حبان والبیهقی بسند حسن عن ابی سعید قال انه سئل
رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة ما اطول هذا
الیوم فقال والذی نفسی بیده انه لیخفف عن المؤمن حتی یکون اهون من الصلوة المکتوبة
یصلیها فی الدنیا وفی روایة علی المؤمنین کمقدار ما بین الظهر والعصر و بر تقدیر تسلیم گوییم که نسبت
بحق تعالی هیچ چیز خلاف عدالت و ظلم نیست اگر همه را بدوزخ فرستد هیچ ظلم نیست که این
تصرف در ملک مالک خودست در ملک دیگری تصرف بی اذن او کردن ظلمست وهو سبحانه
مالک علی الاطلاق یتصرف فی ملکه کیف یشاء لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون حاصل سوال سوم
آنکه بمقتضای حدیث نفیس جف القلم بما هو کائن باید که حق تعالی مجبور تقدیر خود بود و پس کار
بتعطیل کشد و نیز کل یوم هو فی شان و یمحو الله ما یشاء و یثبت بچه معنی باشد بدانند که حق تعالی
در ازل تقدیر فرموده که باراده واختیار خود در اوقات مختلفه چنین و چنان خواهم کرد
بر طبق تقدیر ازلی حق تعالی همیشه که باختیار خود در کارست و تعطیل نیست و هیچ جبر نه این تقدیر
ازلی که باختیار خواهم کرد مؤید اختیارست نه منافی آن و کتاب محو و اثبات لوح محفوظ است
و محو و اثبات آن نیز در ازل مقدرست و قلم خشک شده و آنچه نوشته اند و عنده علم الکتاب و بنای
اعتراض بر آن نمودن خطاست در قرآن مجید و عنده ام الکتاب است با آنکه گوییم [illegible] القلم

نسبت باست کہ در قید زمان مقیدیم و حق تعالی کہ زمان بروی جاری نیست ماضی و مستقبل
وازل وابد نزد او تعالی آنِ واحدست پس تقدیر و خلق در یک آن واقع ست تقدم و تاخر
درانحضرت گنجایش ندارد حاصل سوال چہارم آنکہ سید عالم علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام
باوجود حصول مقام محبوبیت چرا آرزوی مقام حیرت کردہ فرمودہ رب زدنی تحیرا فیک
بدانکہ حیرت کنایہ از معرفت ست اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیہ پس سوال زیادتی تحیر
سوال زیادتی معرفت ست کہ معرفت را پایانی نیست محبان و محبوبان ہمہ طالب زیادتی
معرفت اند با آنکہ گویم کہ بر تقدیر تسلیم کہ حق معرفت واقع است و معرفت را پایان ست میتواند
کہ بعد این سوال بدرجۂ کمال از معرفت رسیدہ باشند کہ فوق آن متصور نیست یا این دعا
برای تعلیم امت بود حاصل سوال پنجم مخدوما مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت ست میان
محب و محبوب وانخلاع تام از بشریت و امکان و احکام آنہا چہ ہر قدر از امکان و بشریت
در ممکن باقی ست ہمانقدر حجاب مطلوب ست وانخلاع و رفع اثنینیت ممکن نیست چنانچہ
شیخ عطار فرمودہ ؎ نمی بینی کہ شاہ چون پیمبر ✣ نبرد او خفتہ کل تو رنج کم بر
بنابران فرمودہ باشند یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرمودہ لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک چہ ہر قدر کہ امکان از ممکن تا باقیست از ثنای واجب لذاتہ کما ہو
عجز دارد و چون معرفت فنا فی المعروف ست پس حق معرفت حاصل نیاید چہ کمال فنا برفع
اثنینیت ست کہ مستلزم وجوب ذاتی ست لاجرم ما عرفناک حق معرفتک وارد گشتہ با آنکہ
گویم در ثبوت این حدیث از سرور کائنات علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات سخن ست
و کلمینی یا حمیرا ہنگام ورود وارد قوی ست کہ این وجود طاقت برداشت آن ندارد و در انوقت
خود را بامور دیگر میخواہد کہ مشغول دارد تا از ان بار ساعتی تخفیف یابد و ک دنک نکشد و لوگو
؎ این تکلفہای من در شعر من ✣ کلمینی یا حمیرا سے من ست
منقول ست کہ عبد الله اصطخری ہمراہ سگبانان برای تماشائی بصحرا میرفت تا ساعتی

از بار وجود آسایش یابد حاصل سوال ششم آنکه طعام بروحانیت میت روز سوم یا دهم
وگل دادن روز سوم از کجاست مخدوما طعام دادن لله تعالی بی رسم وریا وثواب آنرا بمیت
گزرانیدن بسیار خوب ست وعبادت بزرگ اما تعیین وقت را اصل معتمد علیه ظاهر نمیشود
و روز سوم گل دادن در مردان بدعت ست آری در زنان خوشبوی آوردن روز سوم
آمده است برای رفع سوگ که غیر از منکوحه را از اهل قرابت و زیاده از سه روز سوگ داشتن
مشروع نیست پس روز سوم خوشبوی بیارند تا زنان دیگر غیر از منکوحه میت از سوگ برآیند
حاصل سوال هفتم از شیخ زاده ها که وارث بجای پدری نشینند و مردم را مرید میگیرند پرسیده بودند
مخدوما در جانشینی پدر مقتدای وراثت معنوی می باید که منوط بولادت معنوی ست که عبارت
از تحقق ست بکمالات پدر وولادت صوری را نتیجه وراثت صوری ست که اخذ مال ومتاع
پدر ست نه وراثت معنوی که ارشاد وتکمیل باشد پس بمجرد ولادت صوری در وراثت معنوی
داخل نمودن خطر ست از پیری ومریدی رسمی کاری نمیکشاید و آنچه از طفل سوال کرده بودند که اگر
کاملی بتفرس دریابد که ازین طفل بعد بلوغ انتظام این معامله خواهد شد و بوراثت معنوی
خواهد رسید باو بیعت بکنانند او را جانشین خود سازد گنجایش دارد والسلام علیکم

مکتوب دوازدهم بخواجه مومن جذلی در تحقیق فنا وعدم ووجود فنا ووجود عدم وفرق درانها

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بجناب کمالات انتساب خواجه محمد مومن جذلی میرساند
بمطالعه صحیفه شریفه مبتهج ومسرور گردید آنچه اندراج یافته بود که حضرت صاحبزاده کلان
بشارتی بمن نوشته اند تو نیز دران باب متوجه شده چیزی بنویس مخدوما جائی که
ایشان نوشته باشند چه احتیاج که دیگری دران امر بنویسد و یا توجه نماید کسی که بصحبت
وخدمت قطب الاقطاب قدس الله سبحانه بسره الاقدس بصدق رسیده است این قسم امر

و همچنین امور دیگر که نوشته اند و صحت و سقم آنرا استفسار نموده در حق او چه استبعاد دارد
و شما خود از مقبولان آنحضرت هستید زیاده ازان در بارهٔ شما متوقع ست همت را بلند دارند
و اوقات را معمور بعضی چیزها که امروز زیر پرده نکشوده است امیدست که فردا پرده از روی آن
بکشاید از بسیاری قبضها دلتنگ نشوند موطن بسط و بقا بوجه کمال در پیش ست امیدوار
باشند ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی الله عنه میفرماید لن یغلب عسر
یسرین درین ایام معرفتی در تحقیق معنی فنا و عدم و فرق درمیان این هردو مسوده نموده بود
که دانستن آن طالب این راه را از ضروریات ست چون مناسبتی بمطلب شما داشته آنرا
نیز درین کتابت اندراج نمود استماع فرمایند عدم که در عبارات اکابر این سلسلهٔ علیه واقع میشود
عبارت از ورود هستی اسم الهی ست جل سلطانه که مبدأ تعین عارف ست از پس پردها از راه
جذب و محبت بر مدرکهٔ سالک که هستی سالک در جنب آن مستور گردد و سالک خود را و اوصاف
خود را گم کند و نیابد وجود عدم عبارت از تحقق ست بآن هستی یعنی وجودی و بقائی که بر عدم
مترتب ست و احتمال دارد که وجود عدم عبارت از تحقق بحالت عدمیه باشد یعنی پیدا شدن
وصف عدم در سالک و این عدم و این وجود عدم بمعنی اول فنا و بقاست در جهت جذبه
این ظهور را دوام نیست پس فنا و بقا که بران مترتب بود نیز دائمی نباشد و از عود بوجود بشریت
ایمن نبود تا آن ظهور کائن ست هستی سالک متواری ست و چون ظهور متواری گشت وجود
بشریت عود نمود و فنای حقیقی عبارت از استیلای هستی مطلوب ست بر عارف که عارف
اخلاق و اوصاف خود را پرتو اوصاف و اخلاق مطلوب یابد بحدیکه همه را درست بآنجناب
قدس حواله فرماید و از جمیع منتسبات تهی گردد و هیچ نسبتی باو راه نیابد و وجود فنا عبارت از
بقاست که برین فنا مترتب شود و بولادت ثانیه بوجود موهوب موجود گردد این فنا و این
بقا را دوام لازم ست و از عود بوجود بشریت ایمن در صورت اولی استتار سالک است
و در صورت ثانیه انتفای او شتان ما بینهما لان المستتر قد یظهر و یعود والزائل لا یعود اول

از مطالب نیست و ولایت بآن مربوط نه وثانی از مطالب ست و ولایت بآن مشروط
بناست که طالب اول را شانی مختلط سازد و خود را بوجود عدم فانی حقیقی انگارد و کامل داند و بآن
فرق نتواند کرد و این از جملهٔ مزال اقدام سالکان ست و درینجا بعنایت خداوندی جل سلطانه پیر کامل
مکمل باید که بهر دو طریق جذبه و سلوک پرورش یافته بنهایت رسیده باشد تا این بیچارهٔ دست
و پا گم کرده را ازین ورطه برآرد و دلالت بنقصان او نماید و بفنای حقیقی رهنمونی فرماید اگر گویند
هرگاه ظهور هستی مطلوب در هر دو صورت باشد چرا یکی را دوام باشد و دیگری را عدم و یکی ازالهٔ منتسبات
از عارف نماید و اثبات ولایت فرماید و دیگری نه گوییم در صورت اولی که تعبیر از آن بعدم مینمایند
طالب هنوز وصل مطلوب نگشته است و چون جذبهٔ او بسلوک ختم نگشته است و از مقام قلب ترقی
ننموده بمقلب قلب نه پیوسته است حجب درمیان دارد و لیکن از راه جذبه و محبت بطریق اندراج
النهایة فی البدایة پرتو از مطلوب از پس پرده ها بر باطنش می تابد و او را از وی خبر باید و چون حجب
درمیان ست دوام نمی پذیرد و از عود بوجود بشریت ایمن نیست و ظهور در پرده می آید و نیز چون
ظاهر ظلی از ظلال مطلوب ست و انموذجی از انموذجات او نه نفس مطلوب و ظل و انموذج را آن قدر
قوت نیست که اوصاف و منتسبات سالک را تواند سلب نمود و بفنای حقیقی تواند رسانید لاجرم
سالک از اوصاف و منتسبات خود درین هنگام نمی برآید و بفنای حقیقی نمیرسد و ولایت چونکه مربوط
بمجموع جذب و سلوک ست و بجذبه فقط اسم ولایت بروی صادق نمی آید و در صورت ثانیه عارف
از مقام قلب برآمده بمقلب قلب پیوسته است و معاملهٔ جذبه و سلوک را بانجام رسانیده مطلوب را
بی پرده در آغوش کشیده است لاجرم ظهور در حق او دائم ست و از عود مذکور ایمن چه پرده درمیان
نمانده است تا محجوبیت متصور گردد و چون وجود و کمالاتی که بممکن انتساب دارد ظلال وجود و کمالات
مطلوب ست که هنگام غیبت از مطلوب ممکن آن کمالات را از خود فهمیده و خیانت در امانت نموده
دعوی سری پیدا کرده بود و در وقت طلوع اصل ظل را غیر از محویت و تلاشی و لحوق باصل چاره
نیست عارف نیز درین هنگام ظلال را باصل حواله نموده و از همه منتسبات خالی گشته رخت

بصحرای عدم کشیده و بفنای حقیقی مشرف گردیده و باین فنا و بقا که بران مترتب شود اسم ولایت را بر خود درست خواهد کرد و این دید عاریت سپردن باصل از تجلی صفات ست و کمال آن مربوط بتجلی ذات ست چه تمامی هر مقام منوط ست بلذ گذشتن ازان مقام

مکتوب سیزدهم بحافظ محمد شریف در عظمت مطلوب و بزرگی اسم مبارک الله

حضرت حق سبحانه باعلای مرتبه کمال برساند شفقت آثارا مطلوب حقیقی چونکه ورای اوهام وافهام ست و ورای تفکر و تعقل معرفت دران حریم اقدس نگارت ست و علم جهل چون او جلوه فرماید مشتاق بیچاره رو بعدم آرد ؎ گیرم که بغمخانه ما یار خرامد ٭ کو حوصله و طاقت دیدار که دارد ٭ پس طالب او غیر ازانکه خود را بهجر قرار دهد و به یاس آرام گیرد چاره ندارد عاشقانه الصیب از معشوق جز خرابی و جانگدازی نیست و اگر بعد و جود موهوب بعلم و شعور رش باز آرند مطلوب را باندازه استعداد و یافت خود خواهد دریافت و بیرون از حوصله و طاقت نخواهد شتافت که مقید هر چند بزعم خود از همه قیود و ارهد مطلق حقیقی نگردد پس نایافت همه وقت دامن گیر آمد و ناامیدی نقد وقت ؎ همه صبح وصل جویان من و شام ناامیدی ٭ از سیاه بخت هجرم شب من سحر ندارد ٭ عاشق دردمند را آرام نیست و هیچ گونه قراری ندارد و از آتش دوری همواره سینه سوزان ست و از سوگ مهجوری پیوسته جگر دوزان هرگاه سرور حبیبان علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بدوام حزن و تواصل فکر موصوف بود از دیگران چه گوید و آرام بظلال و اعتبارات نه آرام با او ست محب ذات بان خورسند نشود نام سامی آنحضرت که لفظ مبارک الله ست گویا اشعار بعدم دریافت مسمای خود دارد و لام معرفت چون بانام آله رسیده دران لام مدغم و ناچیز گشته است و همان لام آله باقی مانده تا نا که قدیمه ضمن ایمائی بآنست که چون معرفت بآنحضرت منتهی گردد و فانی و مستهلک شود و چه معرفت هیچ نماند بی کمی و زیادتی و چون معرفت رفت عارف نیز بعدم پیوست چه علم را با عالم اتحاد است

از بزرگی این اسم مبارک ست کہ فحول علما دران متحیر رفتہ اند و بکنہ آن پی نبردہ بمسمای آن چگونہ پی برند مصرع چہ نام این ست نام آور چہ باشد* جمعی گویند کہ این اسم سریانی ست وجمعی دیگر برآنکہ اسم عربی ست وبر تقدیر عربی بودن بعضی برآنند کہ جامد ست وبعضی میگویند کہ مشتق ست واگر مشتق ست بتحقیق معلوم نیست کہ اشتقاق آن از الہ بالفتح لام ست بمعنی عبد یا از الہ بکسر لام بمعنی تحیر یا از الہت الی فلان ای سکنت الیہ یا از الہ اذا فرغ من امر نزل علیہ یا از الہ الفضل اذا الورع بامہ یا از والہ اذا تحیر وتخبط مشتق ست وجمعی گویند کہ اصل او لاہ مصدر لاہ یلیہ لیہا اذا احتجب وارتفع بعضی برانند کہ علم ذات ست وبعضی برآنکہ صفت ست دراصل بر ذات تعالی غالب آمدہ است وحکم علم گرفتہ است چنانچہ الثریا بالجملہ بزرگی وعدم یافت آن دلیل بزرگی وعدم یافت مسمای اوست ع اللہ چہ لفظ یا چہ نام ست کو ورد زبان خاص وعامست

مکتوب چہاردہم در ذکر بعضی نصایح کہ طالب این راہ را لا بدست وبیان برخی از حالات نماز

بسم اللہ الرحمن الرحیم

استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد لہ من اللہ ما لکم من ملجأ یومئذ وما لکم من نکیر صحیفہ شریفہ کہ بمصحوب اخوی مولانا محمد حنیف فرستادہ بودند واین مخمول زاویہ خمول را یاد آوری نمودہ مطالعہ آن فرحت فراوان رسانید چون مبنی از حرارت طلب وشوق مطلوب بی ہمتا بود فرحت بر فرحت افزود چہ نعمتی ست کہ حق سبحانہ درین طور آوان کہ آخر الزمان ست سودای جناب قدس خویش در سر بندہ پیدا آرد وآتش محبت خود در سر او بیفروزد وبسوز ہجرانش سرافراز سازد شکر این نعمت عظمی بکا باید آورد وممنون این عطیہ باید بود ومکرمت را چست بربستہ ہل من مزید گویان از عیار این دار ودار جویان باید شد وچشم انتظار بران باید داشت کہ سودای مذکور بسر حد جنون برسد واز ماسوای مطلوب بیگانہ سازد واز کشاکش لاطائل وارہاند ودائرہ محبت منارہ انانیت را

که از علو و سرکشی اماره بریاست پاک بسوزد تا بانوار کمال لایزال انارت و اضاءت پیدا آید
لئن شکرتم لازیدنکم سعادت آثارا چون شما را شوقی بطریق این اکابر بهمرسیده است باید که در
رعایت شرائط و آداب این طریق عالی حتی الامکن بکوشند و اتباع سنت و اجتناب از بدعت
لازم گیرند که مدار این راه بران ست و بفتوای علمای متدین در اقوال و افعال و اخلاق
زندگانی نمایند و سیر صالحین را شعار خود سازند و فقرا را دوست دارند و در خفتن و خوردن
و سخن کردن حد اعتدالی را رعایت کنند و سحر خیزی را حتی الامکن از دست ندهند و نماز و استغفار
و گریه و زاری آنوقت را مغتنم شمرند و بصحبت صلحا راغب باشند دین المرء دین خلیله شنیده باشند
و بدانند که طالب آخرت را از ترک دنیا چاره نیست ترک حقیقی اگر میسر نشود ترک حکمی لابدست
تا امید نجات صورت بندد و ترک حکمی عبارت ازان ست که در اموال نامیه و انعام سائمه
و اموال تجارت زکوة را که تقدیر آن در کتب شرعیه مبین ست بمنت بمصارف آن برساند
و صلهٔ رحم و حق جار و سائل و مستقرض و غیره را رعایت کنند و مال را بیجا صرف نکنند و اسراف
در ان ننمایند و آنرا وسیلهٔ لهو و لعب و زینت خلق و تفاخر و تکاثر نکنند چون چنین شود مال از مضرت
برآید دنیا با آخرت جمع شود بلکه دنیا نماند و نیز بدانند که نماز ستون دین ست اگر آنرا بپا کرد دین را
برپا داشت و اگر هدم کرد دین را هدم کرد پس باید که نماز را در اوقات مستحبه با شرائط و آداب
آن که در فقه بیان یافته است با جماعت ادا نماید و کوشش کند که تحریمهٔ اولی برسد و در صف
اول جا یابد و بترک یکی ازین امور ماتم دارد و مصلی کامل در وقت ادای آن گویا از دنیا که از
دولت قربت قلیل النصیب ست و اگر نصیبی دارد قرب ظلی دارد می برآید و با آخرت که موطن
قرب اصلی است می پیوندد و دولتی که با آن نشاء مربوط است مناسبت آن فرا میگیرد و متعطشان
بوادی ... بسته فراق حضرتین تشنه از سرچشمهٔ زلال نماز مانوس و سیراب اند و متولهان بیدای کبریائی
و جلال ... در سراپرده تحفهٔ عروسی او مدهوش ابدی وصال رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله
و سلم فرموده است اذا قام العبد فی الصلوة فتحت له ابواب الجنان و کشف الحجب بینه و بین ربه

واستقبلت الحمد العین مالم تحیض و تا رسیدن بصحبت شیخ کامل و مکمل طریق اوقات را بتلاوت و وظائف طاعات و اوراد که از کتب معتبره و احادیث ثابت شده است بسر برند بعضی ازین قسم وظائف و اوراد و اعمال را این فقیر جمع نموده است ملا محمد حنیف ظاهرا داشته باشد و اکثر اوقات را بتکرار کلمه طیبه لا اله الا الله معمور دارند که در طهارت باطن اثر تمام دارد و اگر عدد معین را از کلمه مبارک ورد سازند نیز گنجایش دارد و بطهارت و غیر طهارت میگفته باشند و محبت این اکابر را سرمایه سعادت دانند مدار کار بران تصور نمایند ع وادیم ترا ز گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید برسی * والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة و سائر الصالحین آمین *

مکتوب پانزدهم بمیر ضیاء الدین حسین در آنکه اعظم حجب این راه نفس طالب ست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی انت الغمامة علی شمسک بزرگترین حجب میان طالب و مطلوب نفس طالب ست و اشتغال او بتدبیر و مرادات او مصرع در تو یک آزرو بلیس نیست دع نفسک و تعال مصراع با مارسیه نشین و با خود منشین * والسلام اولاً و آخراً

مکتوب شانزدهم بمیر معصوم در معنی الصوفی کائن بائن

سلام علیکم طلبتم قل الله ثم ذرهم طالب حق جل و علا تا از محبت ماسوای او تعالی بلکه از دید و دانش آن بر نیاید بمطلب اعلی نرسد الصوفی کائن بائن بهمین اعتبار گفته اند که صوفی از روی صورت و ظاهر هر چند با خلق ست لیکن از راه باطن و معنی از همه گسسته و وارسته است بالجمله آمیخته باش و آویخته مباش والسلام و الاکرام

مکتوب هفدهم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در تحقیق اعمال و تصحیح نیات با بیان بعضی اذواق و واردات مخصوصه خود

خدام سیدی سندی ازین عاصی مهجور سلام وتحیت در معرض قبول آرند از بی توفیقی و بیحاصلی
خود چه وانماید کاری که شایستهٔ قبول پروردگار بود در حق این گناهگار عنقای روزگارست
و عملی که سزاوار نظر کردگار باشد صدور آن ازین مغرور دور از کار حاصل کار او خودکامی وهوس
روائی ست و بزم روزگار او خودستائی وظاهرآرائی طاعت او طاعت هواست و عبادت
او سمعه و ریاست کلام او بی غرض نفسانی نیست و سکوت او بیوسوسهٔ شیطانی نه استغنار
او طمع آمیز ست و انزوای او کبرانگیز همتش استیفای تنعمات و لذات ست و همتش تفوق
بر اقران و اتباع شهوات اگر استغفار بر زبان دارد چندین گناه در دلش مذکورست و اگر
چشم سر از محارم فروبسته است نامحرم بسیار چشم سر منظورست اگر بذکر ورد اشتغال دارد
صاحب الورد ملعون را مورد ست اگر بی ورد او ذکار تارک الورد ملعون را مصداق بالجمله
طالب دنیاست و تارک عقبی معاملهٔ او بصاحب خویش معامله مخادع و مستهزی ست ؎
کس نکند با کس بیگانگان * انچه تو با حضرت حق میکنی * بظاهر مدعی محبت ست و بحقیقت
معاملهٔ او معاملهٔ کافر فرنگ ست خیال باید نمود که این نوع دعوی را چه جزا بود و این قسم معامله را
چه مکافات عصاة دیگر را با چنین سیاهکار نسبتی نیست و کذب در معاملت را با سائر معاصی
کدام مساوات ؎ میخوارهٔ و خودپرست فاسق بودن * در کوی خرابات موافق بودن *
بر کام و هوای نفس عاشق بودن * به زانکه بخرقه در منافق بودن * مقصود از تصدیع و املال
التماس آنست که چون اعزهٔ احبه این شرمنده کار را از روی کمال حسن ظن باوضاع صلاح
یقین کرده اند عنوانی بر وی قرار داده الحال بعد از ملاحظهٔ این سطور چون از حقیقت کساد این
مغرور اطلاع بواقعی یابند خیال سابق را که در بارهٔ این آواره داشتند از سر نهند و او را
بعنوان مسطور تصور نمایند و از آشنائی او هراسان باشند مصراع صد جله بگریزید ای اهل جهان از من
چون ستر حال خویش از کسانیکه در گمان کمال او بیند داخل خیانت بود و بنابران حقیقت خود را
کماینبغی وانمود تا دوستان آگاه باشند و ساده دلان چند را آگاه سازند تا از مجرد شنیدن نام

یکی از جانبِ زوند و مردم را از جانبِ زید شیرین مثل ست گشته مشهور و آواز دہل خوش ست از دور
والا کسیکه معامله او باین سرحد باشد دیرا سر برگ قلم گرفتن و سخن پردازی کردن کجاست

گر عاقلی از حدیث خود کم کنمے	نقلی ز گفتگوے محکم کنمے	ماتم زده چند فراہم سنمے
برگفته بلکر یمی و ماتم سنمے	والسلام علیکم وعلی من لدیکم	

فصل بالخیر بعد از تحریر نیاز نامه بخاطر رسید که چون از حقیقت کساد خود نوشتی اگر لختے از نعمت حق جل وعلا که درباره خود مشاهده کرده درین رقیمه اندراج نمائی مبادا داخل کفران بود و بنا بران بموجب واما بنعمة ربک فحدث شمه ازان نیز اظهار مینماید مخدوما با اینهمه خرابی و تباهکاری اینقدر میداند که از پیشگاه و ظلمت این خاک راه معنی تعبیه کرده اند و انی و ودیعت نهاده که آن معنی منظور نظر خاص اوست تعالی و عنایت خفی درباره آن واقع ست زیاده ازین نمیتواند تعبیر نمود و بتفصیل نمیتواند پرداخت که متکلم و مستمع را تاب تکلم و هوش استماع آن نیست از انست که در زمان سابق پیش از ظهور معنی جذب و کشش معنوی و عشق و محبت بکیفی در خود میافت طبیعت او از خلق گریزان بود و بخلوت و صحرا راغب با خود میگفت بیت به تنهائی چنین با دل چیست وزین تنها نشستن حاصلم چیست و آن محبت را هیچ متعلق سر نمیکشید و نمیدانست که این عشق کدام کوست و اینهمه کشش بکدام سوست

سینه بچشم خود غباری	در دیده نهفته خار خاری	آگه نه که گرد دامن کیست
وان غنچه ز خار گلشن کیست	در جیب گلش که این خسک ریخت	در چشم دلش که این نمک ریخت
آتش که بسقف خانه در زد	وین فتنه که دامن که سر زد	این تلوسه چیست در شکیبش
جادوی که میدهد فریبش	سوزیست ز عشق در سر او	تیغیست نهان بگوهر او
از جنبش غمزهاے خونی	دارد نگر اسئے درونی	جانی بسر خیال میداشت
چشمی بره شمال میداشت	سرمست نظاره سو بسو بود	در رقص نشاط مو بمو بود
هم دیده براه آرزو بانه	هم گوش بجنبش بر آواز	کز قافله کی رسد صدائی
آوازه بر دن دهد درائی	وتا مدتها مغلوب این حالت بود و آرزو میکرد این عشق را	

متعلق ظهور فرماید و این شورش و تلوسه را معشوق معین پدید آید و هر چند آن عشق را بمعشوقات سفلی فرود می آورد فرود نمی آمد سودای بود جنون آمیز و شوق بود آتش انگیز و هیچ معلوم نه که جنون انگیز کیست و این آتش افروزی بهر چیست حیران کار خود بود و باین

ابیات زبان حال او گویاست

دار وز که مو بمویم آزار
وز ناخن کیست جنبش تار
تنها نه بدل خلد گزان سوی
دارد خلهٔ بهر بن موی
در دیدهٔ من که میزند برق
وز شعلهٔ کیست پشته بر فرق
از سوز که این شرار برخاست
وز راه که این غبار برخاست
بر هر مژه‌ام جدا نگاریست
در هر نگهم جدا بهاریست
آن کیست که در درون سینه
بشکست هزار آبگینه
این باد ز دامن که برخاست
وین دود ز خرمن که برخاست
این مرغ که می پرد برین بام
وین بوسه که میدهد به پیغام
این عشق ندانم از کجا خاست
کز هر رگ و ریشه‌ام بلا خاست
آن روز که خاک من سرشتند
سودای جنون بسر نوشتند
از طرهٔ کی فگنده دامست
لیکن نشناسمش کدامست
تا عشق که شد مساعد من
و اندر کف کیست ساعد من
از خندهٔ کیست نوبهارم
واز ناز کی که خار خارم
این عشق ز عاشقان عجب نیست
معشوق شناسی از ادب نیست
ای عشق خوش آمدی چنین چیست
در دل بنشین که منزل تست
بنشین بنشین نشیمن از تست
جان و خرد و دل و تن از تست
روز از تو شب سیه مرا بس
بخت از تو و خاک ره مرا بس
بپذیر بتحفه جان بنشین
بگشا کمر از میان بنشین
بنشین و ز عقل جوش بنشان
واز خون هوس خروش بنشان
از آمدنت چو گل شگفتم
دامن دامن بهار رفتم
گل کرد بهار بختم امروز
بر گل بنهید تختم امروز

بر سر اصل سخن رویم بعد ازانکه معنی مکنون بمرور شهود پرتو انداخت پیش ازانکه در معرض ظهور کامل آید معلوم شد که متعلق آن محبت که بود و آن انجذاب و کشش بکدام طرف وابسته محبوبی پدید آمد در غایت حسن و خوبی و در نهایت رفعت و مرغوبی که فوق آن غایت در حسن و جمال متصور نیست بلکه نزاکت منقوشش بمثابه ایست که اطلاق

حسن و جمال بران حریم متعال گرانے دارد و ہمچنین ہر کمال و جمال از ان بارگاہ و در راہ است ہر جا کمالی نمایان ست اثر کمال او یافت و ہر طرف کہ حسن و جمال متصور ست انموذج حسن و جمال او و ید بیقین دانست کہ محبوبے را او شایان ست و مطلوبی را ہم او سزاوار ست از ہمہ روی بتافت و عنان عنایت بجانب او تافت و کمر ہمت را بخدمت او چست بر بست دید کہ عنان تابی آنجا راہی نمی کشاید و این خدمت شایان آن حریم مقدس نیست و ہیچ کوشش وسعی را بفضل او بار نیست سابقۂ عنایت می باید پس کشش او در کار ست دیگر ہیچ از ہمہ در این معاملہ یا باو گذاشت خوش گفت ٥ مراگر توسنِ دل نیست در راہ کمندِ زلف او ہم نیست کوتاہ عنایت ازلی او در رسید و بالطاف خود این دور افتادہ را بنواخت و بسابقۂ فضل و کرم این خاک افتادہ را در حوالی حریم قدس خود جا داد ہذا ان معنی مضمر و آن مستور در ان بارگاہ پرتو بروز و ظہور داد و بصد آب و تاب در صحن گلزار امید در رقص و نشاط جاوید ست قدمی با ناز برمیدارد و قدمی با نیاز می نہد و با کمال خرمی و فرخندگی ہم آغوش بوی وصال ست و با وجود بندگی سرمست بادۂ لایزال و باین ترانہ مترنم ست ٥ ہم از در باز گردای باد نوروز کہ من بوی گلِ خود دارم امروز مدہ پیشِ شب از مہ بادم اکنون کہ من با مہوشِ خود شادم اکنون گر اول سیر بود از گریہ آہم کنون خوش می برد در بادہ خواہم واگر بر خود نیز عاشق نماید می سزد کہ نواختۂ محبوب است واگر شیفتۂ حسن خویشتن بود نیز بر محل ست کہ منظور مطلوب ست ای عزیزان معبر را کہ با بوی عنبر ست با این بدن چرکین چہ نسبت و آن معنی علوی را با این پیکر سفلی و اپس ماندہ آوارۂ بیچارہ کہ از یار جدا ماندہ و گرفتار دیار اعدا گشتہ کدام مساوات این پیکر عنصری ست کہ در بادیۂ حیرت و حسرت سراسیمہ و سرگشتہ با دل پریشان و موی آویزان باد دوریے اند شش طرف بروی طپانچہ زنان و گرد حجاب حواس خمس را فرو گیران ٥ ہم باد زدہ طپانچہ بر روی ہم خاک فشردہ پنجہ در موی از کار رواقہ کار رفو ماندہ و از شوق و سرگرمی دست افشاندہ محمول زاویۂ بیجلاوتی و افسردگی گشتہ عنان ہمتش از دست رفتہ

ودکمر خدمتش فروشکستہ از غایت حیرانی بچیزی جمع نمی تواند شد و از بس سراسیمگی از کس دریوزہ نمی تواند نمود ہرچند آن معنی از آن این نبود لیکن آنرا دلبری برگیرند لاجرم بمراحل ازین دوری گیرند وبعد المشرقین میان این وآن اوفتاد ع از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا وجست وجوی تو گرفت اکنون زمن خستہ نمی آرد یاد بوی تو گرفتہ بود خوی تو گرفت آن بر تخت مرصع انس نشستہ واین پیکر در خاک تیرہ فروہشتہ آن از ہم آغوشی مراد شاد وفرخندہ این از حیرت سینہ حسرت برخود کندہ این با چندانی نیازی ونیاز وآن با صد استغنا ونازاین بہزار آرزو دامان راز جویان وآن از کمال بے نیازی با خود راز گویان این پیکر سفلے با آن معنے علوی گوید ع

من بے تو زخون دیدہ گلنار	من بی تو بخاک رہ مژہ باز	تو خواب گزین بہ بستر ناز
تو رفتہ بنطع گل خرامان	تو خندہ زنان بصحن گلزار	من بے تو بجنون کشیدہ دامان
من بے تو چو رشتہ تاب در تاب	من بے تو بخاک غصہ پامال	تو رقص کنان بہ بانگ خلخال
تو عاشق خود بحسن بازی	تو رشتہ گسل چو در نایاب	من بے تو بسوز دل گدازی
	من بے تو گرفتہ ترک ہستی	تو کردہ بخویش ناز مستی

تنبیہ ای عزیز اول کتابت را باخران کسی متدافع نفہمد وبظاہر متناقض نہ انگارد زیرا کہ ہرچہ منسوب بممکن ست ازین روی کہ ممکن ممکن ست قابل رد وطعن ست شایان آنحضرت چگونہ بود معاملہ فضل جداست این قسم دو رازکار یا اگر بنوازد زکمال بندہ نوازی اوست وبندہ فی نفسہ وعمل او ہمان ست کہ مسطور شدہ است عنایت وکرم او بکردار این کس وابستہ نیست با آنکہ گوییم آنچہ در ماسبق ذکر یافت واردیست از واردات چون این وارد غالب آید جمیع اعمال وطاعات خود را قابل لعن وطعن انگارد ورنفس الامر ہرچہ باشد وآنچہ در آخر کتاب مسطور ست نیز واردی ست ویک وارد را با واردی دیگر ہیچ تدافع وتناقض نیست اول مغلوب آن دید بود بعد از ان مغلوب این دید گردید موافق دید اول بزرگی گفتہ است کہ کاتب شمال من ہمیشہ درکار است وکاتب یمین حسنہ نمی یابد تا بر روی کاغذ ثبت نماید این کارخانہ در دید عارف ست وبس واین

دید را منشائی ست و معاملات بآن وابسته است که شمهٔ از ان ظاهرا در ذکر آمد قاصد مستعجل ست
بتفصیل آن نمیتواند پرداخت و موافق دید آخر جهان بزرگ در جای دیگر میسر باید که کاتب شمال
خود را نمی یابم و شمال حکم یمین پیدا کرده است بحکم کلتا یدیه سبحانه یمین زیرا که شمال از مقتضیات
عدم بوده و چون عدم بعین و اثر از عارف زائل شود شمال در حق او نمانده و بموجب تخلقوا
باخلاق الله شمال حکم یمین گیرد و آنچه گفتم که این دید را منشائیست و معامله بآن وابسته ست
باید دانست که هرچه بآنجناب مقدس منسوب ست همه خیر و کمال ست خیر و کمال را آینه باید
تا ظهور خیریت آن بآن شود و آینه نمی باشد الا در مقابل شی و مقابل خیر و کمال شر و نقص ست
از بضدها تتبین الاشیاء و ظاهر ست که مرأت هرچند در مرائیت خود کامله بود ظهور صورت
منعکسه دران اتم باشد پس هرچند دید شریت عارف بیشتر بود ظهور خیریت در وی زیاده تر
باشد زیرا که ممکن فی نفسه منشای هر شر و نقص ست چه ذات او عدم ست ما اصابک من حسنة
فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ظهور خیریت را دید شریت کافی ست من تواضع لله
رفعه الله بالجمله هر خیر و کمال و هر حسن و جمال که در صفحهٔ کائنات هویداست همه مستفاد و مستعار
از مرتبهٔ وجوب ست ذات ممکن عدم ست که هیچ نیست از هیچ غیر از هیچ چه آید ○

از تست طلسم این خزانه	من هیچ نیم درین میانه	از شیشهٔ تست این می ناب
من خاک بلب در آتش و آب	هم گنج ز تست هم تو گنجور	من دست تهی فشاندم از دور
معنی تو وهی چنین شگرفم	من جلد کتاب صورت حرفم	من ذرهٔ خاک آستانم
توسیطلبی بر آستانم	از موجهٔ فیض تست این جوش	من مهر بلب نهاده خاموش
از جوش خروش خود چه گویم	این باده توئی و من سبویم	ولیکن هذا آخر المکتوب ربنا

لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان
علی رسوله محمد دائما و سرمدا و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی
الملائکة المقربین و علی اهل الطاعة اجمعین آمین حاجی الحرمین شیخ حسین بخدمت میر سید امید

که از توجهات بهره ور باشد
ایندم که تراست باده در جوش — از خشک لبان مکن فراموش
همچنین یاران دیگر ما نیز باید که از صحبت سیراب و متمتع باشند پژمردگی نصیب اعدا باد
از گرمی مجلس ست بس دور — تو ساقی و اهل بزم مخمور
والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی

مکتوب هشتم بمولانا محمد صدیق کشوری در جواب عریضه وی که مشتمل بر احوال و وقایع بود

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات و سلام علی عباده الذین اصطفی دو مکتوب مرغوب عقب یکدیگر رسیده خوشوقت ساخت دیدن سرور کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات رحمت و بشارت ست و پرسیدن سبب خوف عین تسلیه و نوید تسلیه لسانی فرمایند یانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نوشته بودند که این خوف و اندیشه و حزن بر نهجی استیلا یافته است که قوت و همت را بالکل سلب نموده بغیر از ادای فرائض و سنن بعبادات دیگر نمی توانند پرداخت خوف خاتمه و اندیشهٔ اخروی باید که در توفیق طاعات بیفزاید و سبب ازدیاد نوافل اعمال گردد موجب انتقاص آن خوف شود هر چند نفس این خوف و اندیشه از عبادات ست و مانع غفلت و معاصی می آرند که عطار شبلی رحمه الله سبحانه چهل سال بگریست و بجانب آسمان ننگریست سبب گریهٔ او پرسیدند فرمود که از ترس گور و هیبت قیامت آنگاه سبب نانگریستن بجانب آسمان پرسیدند فرمود که شرم گناه گناه بسیار کرده ام و در مجلسها بس خندیده ام و قهقهه نموده از شرم آن چشم بالا نمیکنم منقول ست که فتح موصلی شش سال بگریست گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارکش بریزید آنگاه بعد از نقل او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید اما آنزمان که مرا بالا بردند فرمان آمد که بالاتر آرید چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که ای فتح چیست که چندین بگریستی مرا غفار نگردانستی سر بسجده نهاده گفتم الهی ترا غفار دانستم اما از ترس گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که دران تنگنای لحد

حال من چگونه خواهد بود فرمان آمد که چون می ترسی بآن گریه ترا آمرزیدم این گریه و اینخوف که نصیب شماست از نعم جنبیه است میمون و مبارک ست ترقی بخش منور باطن شکر خداوندی جل سلطانه بجا آرند و از استیلای آن دلتنگ نشوند و در حدیث آمده است که دو خوف در آدمی جمع نشود خوف در دنیا و خوف در عقبی یعنی خوف آخرت که در دنیا نصیب شد خوف آخرت بر باید این دیوانگیها و شور شها و صیحها و گریه شوقها که نصیب وقت شماست و بجاست از شما سر میزند مردم آرزو دارند که لمحهٔ اینقسم وقت روی دهد و از قوت جذب شوق و جنون لب آید و ساعتی ظاهر و باطن را از ما سوی بیگانه سازد و دوار ها نداشتال ما سنگدلان و تنگ چشمان از نعیمی بمراحل اند مصرع هنیالارباب النعیم نعیمها + نوشته بودند که روزی نشسته بود که جو شی از نهاد انیکس برخاست و نزدیک شد که صیحهای پر درد از نهاد او بر آید بتکلیف تام خود را از صیحه نگاهداشت ازین سبب در سینه درد پهلو برخاسته است شکر کنند که در شطور جوش و شور تن جان بسلامت ماند بسیاری از صوفیه در شطور وقت قالب را از جان تهی کرده اند می آرند که ابراهیم خواص قدس سره روزی بر جمعی بگذشت که بذکر الهی جل سلطانه اشتغال داشتند از ذکر آن جماعه در ابراهیم چنان ذوق اثر کرد که در رقص شد هفت شبانه روز بدینموال بود و چون بهوش آمد تجدید وضو نمود و دوگانه بجا آورد و سر بسجده نهاد سه بار یا الله یا الله یا الله بگفت و سجده کرد و جان داد

ع عاشق بهوای دوست بیهوش بود + و از یاد محب خویش مدهوش بود + نوشته بودند که در کتابت تو مندرج بود که اصل کار محبت ست بحبت کجا رسند الخ ازینمعنی بسیار بسیار متالم ست و در غم و اندوه بنوعی فرو رفته است که سر بر نمی تواند برداشت مخدوما عجب ست که در ماده شما که در محبت متفرد و یدانیکلمه نوشته باشم هر چند تامل میکنم بخاطر نمی آید که این کلمه نوشته باشم لیکن چون نوشته اید البته خواهد بود تا چه طور از قلم بر آمده است و کدام معنی مراد وست بهر حال سبب تالم شما گردیده است مصرع بلای درد مندان از در و دیوار می آید + هیچ بخاطر نمی آرند محبت شما بدیهی ست جای سخن ندارد والسلام علیکم

مکتوب نوزدهم بحافظ عبدالرشید در بیان مکاشفهٔ حضرت مجدد الف ثانی پیر دستگیر خود رضی الله تعالی عنه

بسم الله والسلام علی رسول الله در اخبار نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة آمده است که چون شخصی بمیرد و بر وی حقی از حقوق عباد مثل دین و غیر آن باشد روح او را بالای آسمان نمی برند و از ترقی ممنوع میگردد تا زمانی که از جانب آن میت ادای حقوق نشود و چون حقوق ادا شد از این حبس خلاصی یافت حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه در هیچ بسیار متفکر بسیبودند آخر کار بفضل پروردگار جل شانه بر آنحضرت چنان منکشف ساختند که این حکم مخصوص بشخصی ست که روح او را در حین از دنیا ترقی واقع نشده است اما اگر بکرم الهی جل شانه در دار دنیا باوجود این تعلقات روح او را ترقی شده است بعد موت نیز او را ترقی شود ان شاء الله سبحانه بخلاف شخصی که در این دار محبوس و در قفس بود و ترقی وی بعد وفات موقوفست بر خلاصی وی از این تعلقات والسلام

مکتوب بستم بحاجی محمد جان در اشارهٔ بعضی اسرار مضغهٔ قلبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مضغهٔ قلبیه چون از اجزای عشره ترکیب یافته هیأت اجمالی پیدا کند بعد تزکیة کل منها و تصفیتها و حصول کمالاتها المتوقعة فیها قابلیت ظهور اصل فی شانیه ظلیت پیدا میکند هر چند ظاهر در مرآت شبح و مثال شی است نه عین آن شی چنانچه در حقیقت جامعهٔ قلبیه که ظهور وی ظلی ست اما انجمعا بله خارج از نظر عقل ست ع فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست ✤ اطلاق لفظ ظهور در نیمو طن از تنگی میدان عبارت ست والا غلط ظهور ثمه فافهم هذه المعرفة الشریفة فانها مما خص الله سبحانه بها بعض خواص الخاص تفصیل این معرفت کما ینبغی از مکتوبیکه باسم مولانا محمد صدیق ست در مکتوبات جلد ثالث حضرت مجدد الف ثانی

طلب باید نمود این کمالی که مذکور شد و البته بمقام قاب قوسین ہست ہنوز معاملہ او ادنی در پیش
ہست از ہمہ مقام دم نمیتوانند زد بضیق صدری و لا ینطلق لسانی ع قلم اینجا رسید و سر بشکست
الحمد للہ الذی ہدانا لہذا و ما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیہ مبارکاً علیہ
کما یحب و یرضی و الصلوۃ و السلام علی سیدنا و علی آلہ و صحبہ و علی جمیع اخوانہ من الانبیاء
و المرسلین و علی کل و اصحاب کل و علی الملائکۃ المقربین کما ینبغی لعلو شانہم و بجہرے

مکتوب بست و یکم بشیخ محمد جان اکبر آبادی در ذکر خواص محبت

بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ تعالی بمراتب کمال و اکمال ترقیات و ہاد بر جادہ سنت سنیہ مستقیم
و مستدیم دارد صحیفۂ گرامی بتعاقب یکدیگر رسیدہ مسرت بر مسرت بخشید الحمد للہ سبحانہ کہ بتعاقب
اند و از یاد فقرا فارغ نیند محب اینطایفہ با اینطائفہ ہست عزیزی گفتہ است خداوندا مرا از قوم
گردان یا از نظارگیان این قوم گردان کہ قوم دیگر را طاقت ندارم حق سبحانہ محبت کامل با ینطائفہ
علیہ کرامت فرماید تا از فیوض و برکات شان بہرۂ تام بخشد و از اسرار و معانی خفیۂ ایشان
سیراب و شاداب گرداند رابطۂ محبت ہست کہ محب را ہموارہ با محبوب میدارد و بصفات کاملۂ
او موصوف میسازد و طالب را برنگ مطلوب می برآرد و جوش عشق ہست کہ سالک را از وجود
بشریت سبکبار میکند و از تنگنای انانیت میرہاند و او را از و میرباید و بی وی در حریم قدس
جا میدہد و بمنازل قرب میرساند بلی از پیشگاہ چنین آمدہ است محبت ہست کہ سبب وجود
گشتہ و سلسلۂ ایجاد را جنبانیدہ و حب ہست کہ باعث ظہور و اظہار گردیدہ و گنج مکنون را در عرصۂ
بروز آوردہ اول چیزی کہ قبول تعین کردہ حب ہست کہ حقیقت سرور کائنات ہست علیہ و
علی آلہ الصلوۃ و السلام باین حب و حبیب رب العالمین شدہ و سائر کائنات از اقتضای
حب و جوش محبت بوجود و ظہور آمدہ است ع گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؞ چندین سخن نغز کہ گفتی
کہ شنیدی ؞ و السلام توقع کہ این دور از کار را گاہی بدعائی یاد فرمایند

مکتوب بست و دوم بمولانا محمد حنیف در تحریص بر احیای سنت و اماتت بدعت و ترغیب بر متابعت و محبت سید المرسلین علیہ السلام و جواب کتابت وی کہ مشتمل بر احوال یاران او بود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حامدا و مصلیا علی رسولہ الکریم اما بعد مجاری الامور مشاہرۃ المسئول من اللہ سبحانہ عافیتکم و استقامتکم علی جادۃ الشریعۃ العلیۃ و السنۃ السنیۃ المصطفویۃ علی مصدرہا الصلوۃ و السلام و التحیۃ مخدوما هنگام قرب قیامت ست و وقت تراکم ظلمات عالمی در گرداب این ظلمات فرو رفتہ و میرود جوانمردی باید کہ در ہنگام زمان احیای سنتی فرماید و اماتت بدعتی نماید بی انوار سنن نبوی راہ ربت یافتن بسی محال ست و بی التزام اطوار نبوت نجات جستن محض خیال سلوک طریقہ صوفیہ و وصول محبت ذاتیہ بی اتباع حبیب رب العالمین صورت ندارد کریمۂ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ شاہد صدق ست درین باب سعادت خود دران باید دید کہ در امری از امور نسبت تأسی در دین و دنیا نمودہ آید علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام چہ در عادات و چہ در عبادات و چہ در معاملات در عالم مجاز شخصی کہ بمحبوب کسی تشبہ میکند در نظر محب چہ بلای محبوب و زیبا می در آید مرغوب و رعنا مینماید و ہمچنین دوستداران محبوب نزد محب محبوب و عزیز اند و مبغضان مبغوض و مغضوب پس کمالات صوری و معنوی مربوط محبت او ست علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام و متزن بمیزان آن لہذا افضل طاعات موالات اولیا و معادات اعدا آمد چہ انہمعنی ناشی از صرف محبت ست چہ در دوستی دوستداران دوست و دشمنی دشمنان او این کس بی اختیار ست و درین باب جنون دارد و لن یومن احدکم حتی یقال انہ مجنون و ہر کہ تصنیع نمود از محبت بی نصیب ست ع تولی بی تبری نیست ممکن الا انجا باید کار فرمودند در صحابہ کبار چنانچہ بعضی گمان بردہ اند کہ موالات حضرت امیر کرم اللہ

تعالی وجهه بی تبری از اکابر صحابه صورت ندارد غلط فهمیده اند چه تبری از اعدا شرط موالات است
نه تبری از احبا چه حضرت حق سبحانه اصحاب کرام را رحماء بینهم فرموده است و رحماء جمع رحیم است
که از صیغ مبالغه است پس باید که این بزرگواران بکمال مهربانی با یکدیگر موصوف باشند و چون
صفت مشبهه دلالت بر استمرار دارد باید که این صفت کمال مهربانی در میان این بزرگواران
بر دوام و استمرار بود و بغض و کینه و حسد و عداوت که منافی رحمت است بر سبیل دوام از ایشان
باهمدیگر مفقود باشد و در حدیث آمده است ارحم امتی بامتی ابوبکر کسی که ارحم بود از وی کینه و عداوت
نسبت بامت چگونه متصور بود بر سر اصل سخن رویم که مؤید آنست که ذکر شد که موالات اولیا
و معادات اعدا افضل طاعات است آنچه در اخبار آمده است ان الله تعالی قال لموسی علیه السلام
هل عملت لی عملا قط قال الهی صلیت لک و صمت و تصدقت و ذکرت فقال الله عز وجل اما الصلاة
فلک برهان والصوم جنة والصدقة ظل والذکر نور فای عمل عملت لی فقال موسی الهی دلنی علی
العمل الذی هو لک قال یا موسی هل والیت لی ولیا او عادیت لی عدوا فعلم انه احب الاعمال
والحب فی الله والبغض فی الله در کتابتی که ملا [illegible] آورده بود نوشته بود که شبی برخاسته بود و بعد از [illegible]
دست [illegible] داشته بجیره دم دعا کرده دریوزه نسبت خاص حضرت ایشان و فلان عزیز نموده
آنی نگذشته بود که نسبتی ظاهر شد کذا و کذا قریب یک نیم گهری در طغیان بود و بعد از آن کم کم فرو شد
شکر خداوند جل سلطانه بجا آرند که بمجرد دعا کردن اثری از اجابت مفهوم شد و نسبتی خاص ظهور نمود
لیکن عجب است که با نسبت پیر دستگیر نسبت عزیز دیگر هم آرزو کرده اند با آنکه مقرر است که اگر از جای
دیگر نسبتی بهم رسد آنرا هم از پیر باید داشت و قبله توجه را منقسم نباید ساخت با که [illegible] داشته است
که نسبت خاص آنحضرت و نسبت آن بزرگ که بآنحضرت رسیده است [illegible] پیر و نسبت
حضرت ایشان ما باشد و نیز نوشته بودند که پاره ای از خویشان تکلیف جاهای خود کرده اند آن
[illegible] شما الحال [illegible] رسیده که درین باب چه باید کرد مخدوما
[illegible] باقیا [illegible] چگونه رود و لیکن آنرا شرایط است

که در کتب شرعیه مبین ست مثل آنکه طعام بریا و سمعه نبود و از وجه حلال باشد و در مجلس لهو و لعب نبود و
دعوت عام نباشد و مانند آن اگر دعوت مستجمع همه شرائط بود و به نیت اقامت سنت اجابت
واقع شود و خوردن طعام و خصوصیت منظور نبود امید ست که در نسبت باطن فتور نیارد و در روایت
آمده ست که و یحضر الولیمة بنیة اقامة السنة دون اکل الطعام و عن سفیان الثوری من دعا احد الی
طعام بغیر نیة کتبت علیه خطیئة فان اجاب کتبت علیه خطیئتان و اگر یکی از شرائط مفقود بود اجابت
آن مسنون نیست چه در کاری که در ارتکاب آن در حلاوت باطن خلل نماید نوشته بودند که یاران
آنجای از نسبتی که درین سفر عنایت کرده بودند بهره یافتند چه عجب فللارض من کاس الکرام نصیب
آنچه شیخ عوض در بارهٔ این درراز کار وقائع مبشره دیده و از آنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام
و از مشائخ دیگر عنایتها و التفاتها دیده و شنیده و کتابت ملا تیمور و کتابت میر نوروز نیز مبشر بود
امیدوار گشته و شکر خداوندی جل شانه بجا آورده و آنچه از احوال جوان احدی و جوان دیگر نوشته
بودند امید جمیل و عالی ست اللهم کثر اخواننا فی الدین از ارتحال فرزند جگر گوشه نوشته بودند انا لله و
انا الیه راجعون حق سبحانه نعم البدل عنایت کند و صبر و رضا بقضا باید فانما المحروم من حرم الثواب
در حدیث آمده ست عجبت من فضل الله للمؤمن ان اصابه خیر حمد ربه وشکر وان اصابه مصیبة حمد
ربه وصبر یوجر المؤمن فی کل شئ حتی اللقمة التی یرفعها الی فی امرأته والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب بست و سوم بجانان بیگم در بیان اقسام توحید و شرح هر مرتبه با ذکر معارف متعلقه مع التوضیح و الایجاز

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم الله تعالی ذوات با برکات مخدومه
محترمه مشفقه مکرمه را مشمول الطاف بی غایات خویش داشته در مقامات قرب ترقی دهاد
مصرع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر ست ⁂ استماع فرمایند توحید بر دو گونه است
توحید عوام و توحید خواص توحید عوام تصدیق ست بمضمون کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله و نفی

معبودات باطله کفره و اثبات معبود بحق با وجود تشبث یک حق جل و علا با ماسوای او و محبت و گرفتاری
وی دیده و دانسته و با وجود انکار و منازعت نفس اماره که در جبلت او موجود است و در توحید
خواص با وجود تصدیق مذکور در درجه است در درجه اولی یگانه گردانیدن دل ست از محبت
و گرفتاری ما دون حق سبحانه و از دیده و دانش آن سه توحید بعرف صوفیه صاحب سیر
تخلیص دل از توجه اوست بغیر او بیانش آنست که چون سالک شیدای اوست بر ذکر و فکر او
و از لهو و لعب آنچه منافی دوام اقبال و توجه است اعراض کند و عنایت ازلی شامل حال طالب بود
بتدریج سلطان ذکر بر باطن او استیلا می نماید بحدیکه ذکر باطن او دوام پیدا میکند و از تکلف یاد کرده میرماند
و غفلت ظاهر در باطن سرایت نمیکند ظاهر هرچه مشغول بود و غافل بود یا حاضر بیدار بود یا در خواب
باطن همواره در ذکر و حضور است خلوت و جلوت نسبت بباطن یکسان ست سه از برون در میان
بازار بود و در درون خلوتیست با یار بود و چون باطن به دوام حضور و آگاهی موصوف شود محبت و گرفتاری
ماسوی آهسته آهسته رو بزوال خواهد آورد و تعلق علمی و حبی و از ما دون او تعالی که بعلم حصولی تعلق
دارد گسسته خواهد شد بحدی که نسیان ماسوی و انقطاع کلی از ما عدا خواهد نمود بنوعی که اگر به تکلف
یاد ماسوی نماید بیادش نیاید و در دل خطور نکند این بان که از شادی جهان شاد بود و نه از غمی آن
غمگین بواسطه نسیانی که دل را از ماسوی حاصل شده است این حالت معبر بفنای قلبی ست و
کمال اول ست از کمالات ولایت باید دانست که درین کمال هرچند باطن او دوام حضور ست و از
گرفتاری ماسوی وارسته لیکن نفس حاضر و عالم حضوری او برجاست و منازعت و انانیت او برپاست
درجه دوم در توحید خواص آنست که نفس حاضر و عالم حضوری او با خود نیز رو بزوال آرد و انانیت و دوی
سری و شرکت او خلل پذیرد و از خود بانا نتواند تعبیر نمود که انانیت و خودی از وی زائل شده است
این بان اگر توجه و حضور ست از خود بخود ست که از عارف نامی و نشانی نمانده نه بآن معنی که
عارف درینوقت عین حق گشته و بذات او سبحانه یکی شده است انا الحق گفتن از نارسیدن ست
باینمقام چه بر تقدیر فنا و نیستی و زوال انا انا الحق گفتن معنی ندارد و سبحانی نمیتواند تکلم نمود شعر

خیال هیچ مبر اینجا و بشناس * کسی کو در خدا گم شد خدا نیست * اینحالت را فنای نفس گویند
حقیقت فنا درین موطن ست حاصل فنای اول تخلیهٔ مرآت باطن ست از نقوش ماسوی و از
حصول صور ماعدا و ماسوا خواه آفاق بود خواه انفس این کمال وابسته به تجلی افعال ست و فنای
ثانی که انتفای عارفست بانتفای علم حضوری او مربوط بتجلی صفات ست و کمال دران منوط بتجلی ذات ست
این ست حاصل سیر و سلوک اهل الله و نسخهٔ حال اهل کمال هنوز مجال سخن بسیارست

مکتوب بست و چهارم بمرزا امان الله برهانپوری در جواب عرایض وی که متضمن حالات و اشتیاق و وقایع وی و یاران وی بود با ذکر معارف متعلقه بهر مقام و بیان حقیقت کعبهٔ معظمه و شرح حدیث لی مع الله وقت و تفضیل حقیقت سرور کائنات علیه وعلی آله الصلوة والسلام بر حقائق دیگران

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم صحیفهٔ شریفهٔ جناب اخوی اعزی سلمه الله سبحانه عن الزلل والآفات با هدایای محترمهٔ برادر عزیز ضیاء الدین حسین ساعت خوشوقت ساخت حق سبحانه ابواب فیوض را همواره مفتوح داراد و بعنایات وجدبات خویش سربلند کناد و آنچه در باب مولانا ابوالمظفر نبیرهٔ شیخ علم الله رحمه الله تعالی رحمة واسعة دیده اند که گویا حضرت ایشان باو متوجه گشتند و او از لباسی که داشت عریان شده لباس دیگر پوشانیدند و آنحضرت فرمودند که ورق این را گردانیدند و در واقعهٔ دیگر فرمودند که ما این را نیک گفته ایم ازین بار کار این دیگرست بسیار اصیل ست [illegible] ست ای از نسبت خاصهٔ آنحضرت نصیبی فراگیرد و از عنایاتی که درین واقعه نسبت با او بظهور آمده شکر خداوندی جل و علا بجا آرند که بشارت عظمی ست و آنچه از استیلای [illegible] انظار شده بود

و نوشته بودند که حالت دیگر با این مشابهتی ندارد و از همه وراست بی نسبتی که بورای الوری
متعلق است از سائر نسبت ورای است و غیر از عجز از درک آن چه نصیب واقعاتیکه محمد شاه
دیده روشن است ظاهر القطب وقت خیلی مناسبت دارد و از انوار و برکات او امیدوار است
حق سبحانه از قوة بفعل آرد و وقایع مبشر اند بزرگان ما بران اعتماد تام نهاده اند آنچه در غلبه
ورود بود و بعد از ان این کس است ؎ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ٭ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
در واقعه که در ان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سائر حضرات شما را بالای کعبهٔ معظمه گرفتند
و با تمام دیوار کعبه امر فرمودند و فرمودند که بتو تعلق دارد و بعد از اتمام فرمودند که جامهٔ تو
بپوشان با مدد حضرت جامه بکعبهٔ معظمه مکرمه پوشانید بعد از ان همه حضرات مبارکباد داده
معانقه کردند لبسی عالی است مناسبت تام از ان بکعبهٔ معظمه مفهوم میگردد حق سبحانه از حقیقت
آن نصیبی ارزانی کناد حقیقت کعبه برزخ است میان حقائق مخلوقات و حقیقت واجبی جل سلطانه
که مرتبهٔ احدیت ذات است تعالی چه کعبه مسجود الیه خلائق است حقیقت آن از حقائق ما خلائق
البته باید که ممتاز باشد چه مسجود ذات حق است سبحانه کعبه باید که ناشی از ان مرتبهٔ مقدسه بود
حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس در مکتوبیکه داخل سه جلد مکتوبات نیست
نوشته اند که حقیقت کعبه ذات واجبی است تعالی چه مسجود فی الحقیقة همان مرتبهٔ مقدسه است
لذا باید دانست که مسجود هر چند ذات بیچون است لیکن اعتبار مسجودیت باو ملحوظ گشته است
لاجرم از مرتبهٔ احدیت ذات که مبراست از نسب و اعتبارات متنزل باشد و در دید و دانش
در گرفتاری متمیز بود و در واقعهٔ دیگر نوشته بودند که حضرت ایشان سر فقیر را برداشته پیشانی
فقیر بوسیده میفرمایند که خبردار شو فقیر می بیند که توجه تمام عالم چه آفاقی و چه انفسی تمام بفقیر است
چنانچه اگر از ان توجه باشد همه متلاشی شوند می بینم که حلیهٔ فقیر بعینه حلیهٔ حضرت ایشان است
در این حالت مشافه می بینم حیرت بیشتر شد که این که می بیند و این مشاهد چیست حضرت میفرمایند
فی الحقیقة هر دو یکی است چنانچه می نماید محمد و ما انچه در واقعه دیده اند اگر در خارج چنین بود شفا

قطب الاقطاب ست و توجہ تمام عالم بدین طریق تعلق باو دارد غایۃ ما فی الباب گاہ باشد که مرید صادق بحکم فنا فی الشیخ حالت مخصوصہ شیخ را در خود احساس نماید و در وقت اتحاد بشیخ در مرآت خویش کمالات شیخ مطالعہ نماید معنی قطبیت کہ شیخ او بآن موصوفست درینوقت اگر در خود یابد چہ عجب و گاہ بود کہ اعوان قطب انیمعنی را در خود مشاہدہ کنند ہرچند بالاصالۃ اینخدمت وابستہ بقطب ست لیکن بتبعیت و طفیل او اعوان او نیز دران خدمت شرکت دارد چنانچہ در عالم مجاز انیمعنی در وزرا و سلاطین ثابت ست منصب وزارت از بادشاہ بیک شخص ست اما ارکان دولت او در رنگ او مرجع خلائق اند باید دانست کہ جمعی در خواب و در واقعہ خود را بادشاہ یا قطب وقت می بینند و در یقظہ ہیچکدام ازانہا ثابت نیست و جہش آنست کہ معنی بادشاہیت یا قطبیت درانہا کاین ست لیکن ضعیف ست شایان آن نیست کہ در عالم شہادت ظہور یابد بعد ازان از دو حالت خالی نیست اگر انیمعنی قوت گیرد شایان آن گشت کہ در عالم شہادت ظہور پیدا کند بقدرت اللہ سبحانہ در عالم شہادت ہم بادشاہ می شود وہم قطب میگردد و اگر آنقدر قوت پیدا نکرد بہمان ظہور مثالی می باید کہ اضعف ظہورات ست کفایت می افتد و بقدر قوت در ظہور می یابد ازین قبیل ست واقعاتیکہ طالبان این راہ می بینند و خود را در مقامات عالیہ می یابند و می بینند کہ بمناصب ارباب ولایت سرافراز گشتہ اند شخصی از اصحاب حضرت ایشان قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ بآنحضرت عرضداشت نمود کہ بشارت قطب الاقطابی کہ از عالم غیب می آید اصلی دارد یا نہ آنحضرت در جواب نوشتند کہ این بشارت حصول کمالات مقام قطبیت ست نہ منصب قطبیت کہ مشروط بعلم ست چہ صاحب منصب صاحب علم ست انتہی در ذیل اینواقعہ نوشتہ بودند کہ حقایق و معارف بسیار رسیدہ و میگذرد در حقیقت ہر یکی اطلاع میدہند اگر شمہ ازان علانیہ شود خلل نظام عالم شود مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست * بلی بر خواص بندگان چیزہا ظاہر میشود کہ بیرون از حوصلہ عوام ست ستر آن از عوام ناگزیر ست اگر ظہور یابد سبب فتنہ و فساد گردد و بعضی امور ازان قبیل ست کہ ستر آن از خواص نیز در کار ست

که مخصوص بعضی خواص ست مگر با ذن نوشته بودند که انچه برین ذره بمیقدار میگذرد و بکدام
زبان عرضداشت نماید انچه از قول و فعل صادر میشود می بیند که همه صفات قولی و فعلی و حسی
و حرکتی سری و علانیتی از جای دیگر ست این هیکل و پیکر را با آن مساسی نیست این قالب
جداست و درک این نیز از قالب جداست و عدمیت این و همه عالم هویداست و چشم در درک
این معما اعمی مانا که مراد از قالب و پیکر مجموع ظاهر و باطن انسان داشته اند نه ظاهر صرف
چنانچه متبادر از قالب ست چه این صفات فی الحقیقة قائم بباطن ست نه بظاهر و چون عارف
بر عدمیت ذاتیه خود دانا و بینا میگردد و بحالت فنا موصوف میشود و باطن را نیز در رنگ
ظاهر خالی از صفات می یابد و عدم صرف و جماد محض خیال میکند درک و شعور از هر دو
مسلوب می بیند بلکه فی الحقیقة فنا و بقا از صفات باطن ست و بس ظاهر عارف همواره
بر صفات بشریت ست واز دو بینی نرسته در توحید نه پیوسته باطن در مراتب قرب ست
و ظاهر بمراحل ازان دور کمال در حق ظاهر آن ست که بر احوال باطن اطلاع یابد احوال مر
باطن راست و علم باحوال مر ظاهر را اگر سالک از ارباب علم ست و چون ظاهر ازین علم خالی
باشد در قلق و اضطراب بود و الی ان یبلغ الکتاب اجله نوشته بودند که در نماز فرض با عداء وارده
آمد که در هیچ وقت دیگر نبود چنان در سر نمودند که این آن حالت ست که مخبر صادق صلی الله
تعالی علیه و آله و سلم به لی مع الله وقت ازان خبر داده چنان وانمانیدند که این حالت و نسبت
خاصهٔ آن سرور ست علیه و علی آله الصلوة و السلام که فوق درجهٔ ملک مقرب و نبی مرسل ست
که در آنجا اطلاق اسم هم کرده نمیشود و نصیبهٔ این دولت باولی العزم ست و آنهم بطفیل آنحضرت
علیه و علی آله الصلوة و السلام از امت هر کرا بنید دولت بنوازند نوالهٔ ازان نعمت میرسد
الی آخره مخدوما جایز ست که بعضی افراد کمل امت را از دولت خاصهٔ نبی خود علیه السلام بطریق
وراثت نصیب باشد که خادمان خاص از دولت خاص صاحب خود امید دارند لیکن گاهست
که اینمعامله بر سبیل حقیقت بود و گاه بر سبیل اشتباه ظل باصل باشد بیانش آنست که سر لی مع الله وقت

آنست کہ حقیقت آنسرور علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بر حقائق سائر موجودات ممکنہ تفوق دارد چہ حقائق انبیای مرسل وچہ حقائق ملائکہ مقربین وایضاً آن حقیقت بمنزلۂ کل ست وسائر حقائق دررنگ اجزای اوست اول چیزیکہ از کمن غیب بعرصۂ ظہور آمد وصدور پیوسته حقیقت اوست صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وتعین نخستین مرتبۂ لاتعین ہم اوست کہ تعین جبی ست وجود وایجاد ہمہ متفرع بر حب ست وگفت وشنود ومحب ومحبوب ہم ناشی از وی چہ حب ست کہ قفل غیب الغیب راکشودہ وکارخانۂ وجود وایجاد را پہن ساختہ وگنج مکنون را بظہور آوردہ جوش محبت ست کہ اسرار محبوب را متجلی ساختہ وسروش عشق ست کہ بکر جمال وکمال او را از پردۂ کتم برآوردہ اگر نہ این عشق بودی پردہ از جمال لم یزلی کہ کشودے آوازۂ کمالش بگوش جہان وجہانیان کہ رسانیدی ؎ گر عشق نبودی وغم عشق نبودی چندین سخن نغز کہ گفتی کہ شنیدی ؛ ازینجاست کہ حسن بے پروگی ہیخواہد وجمال سر مستوری ندارد ؎ پریرو تاب مستوری ندارد ؛ چو در بندی زروزن سر برآرد ؛ چہ حسن را عشق ناگزیر ست وجمال را محبت دامنگیر ؎ ہرکجا حسن بنماید روے ؛ می نہد سر بسجدہ عشق آنسوی بر سر اصل سخن رویم وگوئیم کہ ازین بیان مقرر شد کہ قرب بی کہ حقیقت آنسرور راست علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام با ذات اقدس تعالی حقیقت دیگر را نیست لاجرم وقت او علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام ممتاز باشد وہیچ پیغمبری وفرشتہ را در ان گنجایش نبود آری اگر حقیقت یکی را بآن حقیقۃ الحقایق بطفیل یا بتبعیت الحاق وانطباقی حاصل شود می تواند کہ بطفیل شریک آن دولت گردد ولیکن چون فرق اصالت وتبعیت ہموارہ باقی ست شرکت من جمیع الوجوہ منتفی ست بلکہ اگر شرکت ست شرکت صوری ست وفی الحقیقۃ شرکتے نیست خادم را با مخدوم چہ شرکت طفیلی را با اصل چہ مساوات واین الحاق واتحاد حقیقت در افرادی از کمل کمل ثابت ست وچون حقیقۃ الحقائق را در مراتب تنزلات ظلال ست وظہورات تمثیلات چون سالکی نظلی ازان ظلال میرسد وتمیز میان ظل واصل نمیتواند کرد وخیال میکند کہ بآن حقیقت رسیدہ است

و شرکتی دران وقت خاص پیدا کرده نه چنین ست این از قبیل اشتباه ظل ست باصل سوال ظل عام لی مع الله نیز خصوصیت بآنسرور دارد علیه وعلی آله الصلوة والسلام ودیگری را باو شرکت نیست پس سالکیکه بظل آنمقام رسد باید که در مقام خاص او صلی الله علیه وآله وسلم حقیقةً شریک باشد جواب گوئیم که فضل او علیه وعلی آله الصلوة والسلام بر سائر انبیای کرام وملائکهٔ عظام علیهم الصلوة والسلام باعتبار اصل آنمقام ست که فوق همه مقامات قرب ست نه بظل آنمقام که این فوقیت آنجا مفقود ست زیراکه تواند بود که اصول مقامات انبیا وملائکه فوق آن ظل بود وهرچند ظلال مقامات ایشانان درون آن ظل ست اگر گویند که تفوق آن ظل بران ظلال نیز موجب فضل او ست بر دیگران علیه وعلیهم الصلوات والبرکات گوئیم تفوق ظل بران ظلال باوجود تفوق اصول دیگران بران ظل موجب فضل جزئی ست نه کلی که از مبحث خارج ست چه هرکس باعتبار خصوصیت مقام خود بر دیگران فضل دارد اما این فضل جزئی ست هرچند از فضل جزئی تا فضل جزئی فرق ست چه این ظل فوق سائر ظلال ست واجع ست ازانها مع ذالک نظر باصول این فضل جزئی ست وآنسرور علیه الصلوة والسلام که لی مع الله وقت فرموده است باعتبار اصل فرموده است که بر سائر مقامات تفوق دارد نه باعتبار ظل که این تفوق در آنجا نیست پس سالک در مقامات ظل توهم شرکت پیدا کند از قبیل اشتباه ظل باصل خواهد بود سوال حقیقت هریکی ازین اکابر از حقیقت دیگری ممتاز ست وهیچ کس را بالاصالة در حقیقت دیگری شرکت نیست پس هرکدام را وقت ممتاز باشد در وقت خواص او دیگری را مدخل نبود پس پیغامبر را علیه وعلی آله الصلوة والسلام کدام خصوصیت ست که باعتبار آن لی مع الله وقت فرموده جواب گوئیم که در وقت خاص هرکدام دیگرانرا هرچند شرکت شخصی مفقود ست اما شرکت نوعی هست که موجب مماثله ست زیراکه هر حقیقت را با حقیقت دیگر مابه الاشتراکی هست وهمه حقائق مندرج در حقیقة الحقائق ست وحقیقة الحقائق را با سائر حقائق مابه الاشتراکی نیست تا آنرا با دیگران شرکت نوعی بود تا مماثله ثابت باشد پس در وقت خاص او علیه الصلوة والسلام دیگرانرا نه شرکت نوعی ست

ونه شرکت شخصی جواب دیگر گوییم که حقیقت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام حقیقة الحقائق
است وحقائق دیگران بمنزلهٔ اجزای اوست ومقررست که هر کمالی که جزو را ثابت ست کل را نیز ثابت ست
نه عکس پس در کمالات دیگران پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم شرکت ثابت شد ودر کمال او علیه
وعلی آله الصلوة والسلام دیگران را شرکت نبود وحدیث لی مع الله وقت صادق وثابت بود بلکه
گوییم که کسانیکه حقائق شان جزئیات اسمای کلی ست یا جزئیات جزئیات آن اسما ست پیغامبر ما را
نیز علیه وعلی آله الصلوة والسلام دران شرکت ست چه صاحب اسم جزئی در تحت دائرهٔ صاحب اسم
جزئی ست وهمین نسبت ست صاحب اسم جزئی را با صاحب اسم کلی فافهم با آنکه گوییم که متبادر ازین قسم
عبارات تفوق وقت صاحب عبارت ست از دیگران وعدم مماثله خصوصیت محضه در صدد
این عبارت کافی ست پس مقصد ازین عبارت آن سرور بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام نه دیگری
که تفوق وعدم مماثله ومشارکت مفقود ست هر چند خصوصیت هست نوشته بودند که روزی در حلقه
نشسته بودم می بینم که در مجلس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضرم وآنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمایند
که امروز روز عقد تست ترا با حق سبحانه وتعالی عقد میکنم ودر آنوقت فقیر را حالی ست که میتوان
بیان نمود میفرمایند که دنیا وآخرت را در مهر تو دادیم اما باید دانست که مراد از عقد با وتعالی تحمیل که
حقیقت اسم او باشد تعالی که مبدأ تعین انعکس ست وبا حصول آن اسم که منتهی شیون واعتبارات
ذاتیه شود حصول فنا وبقاست بآنکه حصول ولایت اسلام حقیقی منوط بآن ست چنانچه شیخ
شرف الدین یحیی منیری قدس سره فرموده اند با درخود چفت نشوی مسلمان نشوی یعنی تا باسمی که مبدأ تعین
تست متحقق نشوی مسلمان نشوی بالجمله معامله اصول اصول اصول ست حصول نسبت از فنا وبقا
حصول وتحقق متصور ست وچون کار از اصول بالا رود واصل در رنگ ظل در راه ماند ومعامله بغیب
ذات مقدس تعالی هیچ از نسب مذکوره آنجا متصور نبود ولم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد نشان آنموطن ست
لا و هو زان سرای روز بهی * باز گشتند وجیب وکیسه تهی * وانچه فرموده که دنیا وآخرت
در مهر دادیم یعنی انچه مناسبت باسم دارد واتحو جامعیت آن اسم ست چنانچه حضرت ایشان ما

نوشته اند که بهشت هر شخصی عبارت از ظهور اسم الهی ست تعالی که مبدأ تعین اوست بکسوت انهار واشجار وحور وقصور باندازهٔ تفاوت اسما در علو وسفل ودر جامعیت وعدم جامعیت تفاوت درجات حسب آن ست وعقد بآنسرور صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم میتوانند که چون او علیه وعلی آله الصلوة والسلام مظهر شرایع واحکام الهی ست جل وعلا پس این عقد بشریعت بود ونظام شریعت یا بظاهر وباطن هر دو وعقد کنایه از تحلی باحکام شرعیه وتزین بسنن مرضیه وباطن شریعت اسلام حقیقی ست وتحقق بآن منتهای اقدام اولیاست ومیتوانند که عقد تحقق بود بحقیقت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام که حقیقة الحقائق ست چنانچه تفصیل آن بالا مذکور شد در جای دیگر نوشته بودند که دران حالت معلوم نمودند که انعقام لاتعین ست معلوم شریف باد که تا هر جا سیر وسلوک ست وترقی وعروج همه در مراتب تعینات ست فوق مراتب تعینات قدمگاهی نیست هر چند در وقت عروج بلاتعین ظاهر شود فی الحقیقة بی پرده تعین نیست در لاتعین محض قدم نهادن بوجوب متحقق شدن ست که محال ست آری وصول نظری در آنحضرت محتمل که محال نبود انا انکشاف معامله قبر اندراج نموده بودند ونوشته بودند که در قبر هم حالتی ست که تحریر وتقریر در نمی آید از شرح وبیان بیرون ست وقت وحال دیگر ست که باین عالم نماند سرور وحضور دران جا از ان عالم ست که از عالم دنیا تعلق خطور وخبر نیست بلی قبر منزل اول ست از منازل آخرت من مات فقد قامت قیامته معامله که بآخرت تعلق دارد آغاز آن از قبر ست القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران دنیا تمام محل ظهورات ظلیه ست وانموذجات مثالیه لایشفی علیلا ولا یروی عطشانا نشان آن ست نه نسبت صادق را ازان سیری ونه تشنه را سیرابی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء محل کشت وکار ست ونه جای راحت وعبادت بیش از مزرعه نیست مزرعة الآخرت آخرت ست که محل وصول واصل ست وموضع لقا بر وجه کمال وشروع این معامله از برزخ صغری ست که قبر ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت پس معامله قبر بمعاملات دنیاوی نماند هر چند بآخرت اما معاملات ظلی مناسبت ست آری نمانیست که در دنیا نشانی از اصل دارد واز ظهورات ظلیه معتبر

در حدیث آمده حجابی که میان بنده و حق سبحانه است در نماز بر داشته می شود و نیز آمده السجدة
یسجد علی قدمی الله فلیسال دلیل غیب نماز بحسب صورت هر چند از دنیاست اما فی الحقیقة از آخرت
زیرا که معراج مومن ست و نصیبی از آنچه با خرت تعلق دارد بدست می آرد مخدوما کتابتی که از شما
بعد ازین کتابت که میر ضیاء الدین حسین رسانیده بود رسید دران کتابت مندرج بود که درین ایام
احوالی میگذرد که در تحریر و تقریر آن عاجز ست اکثر در نماز فرض حالتی رو میدهد که از شرح و بیان
بیرون ست و از کیفیت دور ست امور و اسرار غریبه و عجیبه وارد میشود الی آخره بلی نماز فرض
از سائر نمازها در کمالاتی که بالا مذکور شد ممتاز ست قرب فرایض را با قرب نوافل چه نسبت در آغاز
اینها بنوافل ملتذ می سازند و در نهایت اینحالت مقصور بر فرائض صلوة ست و در بیرون آن گویا
معطل و بیکار حدیث ارحنی یا بلال گویا مشعر باین کمال ست چه فرایض ست که مربوط بدعوت
بلال ست رضی الله تعالی عنه که راحت خود را دران فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام وایں
نوافل وسیع ست تقیید بدعوت بلال ندارد و بر دلالگی او موقوف نه دلالگی و مشاطگی او بفرایض
کرنشانی ازین نشان دارد و خبری از مطلوب می آرد مصرع دمد صبح از گریبانم گرآن مه در کنار آید
باید دانست که آداب و نوافل که متمم و مکمل فرائض اند معدود و از فرائض اند هر چند رعایت آن
بیشتر نماید نتیجه فرض بیشتر آید بلکه در سنن رواتب نیز این نسبت سرایت مینماید که گویا مکملات
فرایض اند و لیکن هذا آخر المکتوب الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
دائما سرمدا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة المقربین و سائر الصالحین اجمعین آمین

مکتوب بست و پنجم بمرزا عبید الله بیگ در آنکه هر بقعه را حکمی ست خاص و هر سر زمین را فیضی ست مخصوص

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی اعزی مرزا عبید الله بیگ میرساند صحیفه شریف
که مصحوب میر ضیاء الدین حسین فرستاده بودند رسید چون متضمن احوال و اذواق سنیه بود

لذات معنویہ بخشید الله تعالی ہموارہ بر ترقیات دارد و باتباع سنت سنیہ استقامت بخشد فعل الحکیم لایخلو عن حکمتہ در رفتن صوبۂ دکن ظاہرا حکمتے باشد ہر زمین را فیوض مختلفہ است و ہر بلدہ را خاصیت علیحدہ با ہر قریہ معاملۂ جدا اہل بصایر در ہر توجہ فیض خاص میگیرند و از ہر زمینی کمالی بدست می آرند حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانہ بسرہ الاقدس دران ہنگام کہ بتقریب سلطان وقت در بلدۂ لاہور تشریف داشتند اول یک دو ماہ در گذر حاجی سواہی در حویلی کہنہ خواجہ قاسم تشریف داشتند و در آنجا اسرار و معارف بیشمار کہ اکثر آن تعلق بکمالات فنا و عدمیت اشیا و لحوق عارف بعدم صرف دارد فائض می گشتند در بیان میفرمودند و مکتوبیکہ معنون بہ ہل اتی علی الانسان حین من الدہر لم یکن شیئا مذکورا ست با چند مکاتیب کہ گرد و پیش آنست ہمانجا نگارش یافتہ است چون آن حویلی بسیار کہنہ بود ارادۂ انتقال بحویلی دیگر کہ در گذر محلا بود نمودند پیش از انکہ بآن حویلی انتقال فرمودند فرمودند کہ در انجا معارف و اسرار کہ متعلق بکمالات بقاست خواہند فائض شد انشاء الله تعالی بعد از انتقال ہمچنین شد و اسرار کہ متعلق بکمالات بقاست و نازکیہای مقام بقا افاضہ فرمودند و آن مکتوب کہ دران این عبارت مندرج ست بر عکس مرایای دیگر بکلیت خود شخص او مراتب خود را وا مینماید فہم من فہم ؎ قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن ٭ مسلم نیست طوطی را بدوران شکر خائی ٭ با چند مکتوب دیگر کہ در اطراف این مکتوب ست جابجا تحریر یافتہ است مامول از دوستان دعا و توجہ بظہر الغیب ست والسلام

مکتوب بست و ششم بحاجی حسین در بیان مرتبۂ جمع کہ کفر حقیقی ست و ترغیب بر تحصیل مرتبۂ فوق کہ اسلام حقیقی ست

الحمد لله و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب رسیدہ خوشوقت ساخت اذواق و مواجید کہ از جوش سکر و استیلای محبت مرد داده مندرج ساختہ بودند بوضوح انجامید نیک و مبارک ست زادکم الله سبحانہ شوقا و ذوقا جاذبۂ عشق ست کہ صفات لطیفہ و کثیفہ و رذیلہ

وشریفہ را یکسان نمودہ است وسکر و محبت ست کہ اسلام وکفر را برابر ساختہ وقبیح وقبایح را
مستور گردانیدہ این گلہاست کہ از انجمن جمع شگفتہ است واین حیرت وعدمیت از عین الیقین آمدہ
کہ موطن فنا وبی شعوری ست چیزہای خوب وسنجیدہ است لیکن اقامت درینمو طن مستحسن نیست
فنا فی نفسہ ہر چند کمال ست اما از پیشہ کمالات دیگر ست وشرط عروج ست در مقامات قرب
ہیچکس را تا نگردد او فنا ٭ نیست رہ در بارگاہِ کبریا ٭ از جمع بفرق بعد الجمع باید آمد
از عین بحق واز فنا ببقا باید ارتقا نمود واز عدم بوجود واز جہل بعلم باید رسید تا حسن اسلام
متجلی گردد وقبح کفر وفسق ہویدا شود کریمہ ولکن اللہ حبب الیکم الایمان وزینہ فی قلوبکم وکرہ
الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک ہم الراشدون فضلا من اللہ ونعمۃ مؤید این معنی ست نوشتہ
بودند کہ منبع یکی ست بل ہمہ صنع وخلق اوست جل وعلا لیکن حق سبحانہ از بعضی مصنوعات
ومخلوقات خود راضی ست وآنرا احسن ساختہ واز بعضی دیگر راضی نہ وآنرا اقبح گردانیدہ وعارف
کامل متخلق باخلاق اللہ تعالی بعد از گذشتن ازین معرفت کہ نوشتہ بودند چنین می باید وحسن شرعی را حسن و
قبح شرعی را قبیح می بیند اللہم ارنا حقائق الاشیاء کماہی وخلصنا عن الاشتغال بالملاہی والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب بست وہفتم بشاہ نعمت اللہ قادری درآنکہ ذات ممکن عدم ست وحسن وجمال عاریتی ست

حامدا للہ العظیم ومصلیا علی رسولہ الکریم اما بعد این ذرۂ حقیر ہر چند بحسب صورت از شرف حضور
دور ست واز دریافت صحبت مہجور لیکن نسبت خاکساری اہل اللہ دارد ودر حضور وغیبت از
حلقہ بگوشان شان ست امیدوار ست کہ گاہ گاہی این دورافتادہ را بگوشۂ خاطر عاطر آوردہ بفیوض
وبرکات معنویہ نواختہ باشند واز عنایات خاصہ نصیبی ارزانی داشتہ فقیر قلیل البضاعۃ غیر
احتیاج چہ اظہار کند وبجز دریوزہ گری چہ وانماید چہ کند فقر او ذاتی ست وفاقۂ او سرمدی نصیبہ
از مطلوب حقیقی استہلاک ست وحظ او ازان ذرۂ علیا اضمحلال پس از کمال او چہ دریابد

و بحسن و جمال او چگونه پی برد ذات او عدم ست و بود او نابود و خیر و کمال در حق او عاریتی ست
و حسن و جمال انعکاسی باین کمال عاریتی و باین جمال انعکاسی خود را خیر و کامل خیال نموده است
و بنیاد دراز برین نمود بی بنیاد نهاده وای اگر رحمت دستگیری نفرماید و سابقهٔ کرم امداد ننماید کمال
در حق او انتفای کمال ست و خیریت در سلب خیریت خوش گفته ✿ معشوق اگرچه گشت همخانهٔ ما
ویران تر از اول ست ویرانهٔ ما ✿ اگر نسبت خیر و کمال بخود نماید خائن بود و دعوی همسری با صل
پیدا کند الا ان یوجد بعد العدم و یولد بالولادة الثانیة فحینئذ لا تحل عطایا الملک الا مطایاه اللهٰ تعالی
امثال ما مهجور ان را ایمانی باین معانی دهاد بطفیل امثال شما شاهبازان شربی از مشرب بخشاد
بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

مکتوب بست و هشتم بشیخ محمد علیم جلال آبادی در شرح احوال وی و احوال یاران وی که در عریضهٔ وی مندرج بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی شیخ محمد علیم رسیده خوشوقت
ساخت نوشته بودند که دفع خطرهٔ قلبی بنوعی شده است که بتکلف هم خطره نمیگذرد و تحدد و ما
اینمعامله معبر بفنای قلبی ست و کمال اول ست و شرط کمالات دیگر ست و نیز نوشته بودند
که اختیار و رضای خود را در اختیار و رضای او سبحانه گم می یابد این دید هم از شعب فناست
چون اینمعامله بانجام رسد چنانچه هیچ مرادی در ساحت سینه نماند و ارادت نیز در رنگ
مرادات رخت بصحرای عدم کشد بعد از ان از فنا به بقا آید این زمان او را صاحب ارادت
میکنند و از نزد خود ارادت عطا میفرمایند نوشته بودند که عنایت و کرم حق عز اسمه بسیار
مشاهده میشود پیش ازین چندگاه ذات خود را مظهر ذات او تعالی میدانست و صفات خود را
مظهر صفات او سبحانه الحال معلوم میشود که من هیچ نیستم و همه از وست الی آخره اینمعامله وابسته
بقاست لیکن انچه پیشتر میدانستند مشابهت بقاب قوسین داشته الحال معلوم می نماید ملاحظه

با او ادنی دارد حق سبحانہ از حقیقت او ادنی نصیبے ارزانی فرماید چہ انچہ نوشتہ اند بطریق اندراج
ظاہر میگردد شکر خداوندی جل شانہ بجا آرند کہ باوجود قلت صحبت مورد این نوع واردات گشتہ اند
در احوال یاران خود نوشتہ بودند کہ چندین ذکر قلب و یادداشت دارند ما کہ از یاد داشت
دوام آگاہی قلب خواستہ اند نہ یادداشت کہ حضرت ایشان قدسنا اللہ سبحانہ وتعالی
بسرہ آنرا در بعضے از مکاتیب خود نوشتہ اند کہ مخصوص بکمل منتہیان ست وانچہ درباب ملا یار محمد
نوشتہ بودند کہ خطرۂ از قلب او بنوعی مرتفع گشتہ است کہ بتکلف ہم نمی آید و می گوید کہ در قلب
خود مثل ذرات آفتاب می بینم کہ جوش میزند اکثر اوقات خود را گم می یابم و قلب خود را آگاہی
بنوعی وسیع می یابم کہ اگر عالم و ما فیہ را بگنجانند می گنجد الی آخرہ مخدوما رفع خطرۂ قلبی بانیطراق
بی ظہور انوار اسمائی وصفاتی نیست ثانیا بی نرہی مشاہدہ مثل ذرات آفتاب ازین رہگذر
در وسیع یافتن قلب نیز از ان ست چہ این عالم را در جنب آن انوار چہ اعتداد ست این دید از
بلند فطرتی و وسعت استعداد آن یار خیر میدہد العلم عند اللہ سبحانہ اگر این یار چندگاہ درین نواح
بگذراند و سیر سر سند نماید ظاہر ا بنا شد دیگر پیش ازین فقیر در کتابت ملا حسن علی نوشتہ بود کہ عدد یکہ با آن
ماذون اند دیدہ و چندان عدد را اذن ست الحال نوشتہ میشود کہ چہار چندان عدد را طریقہ بگویند والسلام

مکتوب بست ونہم بمیرزا عابد اللہ بیگ وجماعۂ کہ مذہب صوفیہ علیہ را ترک تعرض دانستہ اند و باسقاط عمل ومقاصد دیگر قائل گشتہ باذکر احادیث کہ در فرضیت امر معروف ونہی منکر وارد شدہ است وذکر احادیث فضائل جہاد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین محمد وآلہ واصحابہ اجمعین

مخدوما در اهل زمانه زبان زد وشائع شده است که مشرب صوفیه علیه ترک تعرض ست بحال
خلق وجدا بودن باکسی چون این کلمه خلاف واقع ست ومتضمن مفاسد کثیره بخاطر رسید
که درین باب چیزی بنویسد ومفاسد آنرا اظهار سازد ودرین تقریب احادیثی که تعلق بامر معروف
ونهی منکر وحب فی الله وبغض فی الله وفضیلت جهاد فی سبیل الله وعلو مرتبهٔ مجاهدان ودرجات
شهدا دارد ایراد نماید وبعضی نقلها از صوفیهٔ کرام که مناسبتی باین مقام دارد ومبنی از استقامت
برجادهٔ شریعت غرا است ودر جماعتی ست که خود را منتسب باین طائفهٔ علیه می سازند وسر
از ربقهٔ شریعت حقه برآرند نیز درج نموده بدوستان ارسال دارد ومن الله سبحانه العصمة
والتوفیق مگر باکسیکه معتقد اینمعنی ست معلوم نیست که از صوفیه کدام جماعت را میخواهد طریقهٔ پیران
ما که مشایخ نقشبند اند خود اتباع سنت ست واجتناب از بدعت چنانچه از کتب ورسائل شان ظاهر
وهویدا است وامر معروف ونهی منکر وبغض فی الله وجهاد فی سبیل الله از سنن مقررهٔ مصطفویه است
بلکه از واجبات وفرائض دین او علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها پس ترک امر معروف
ترک این طریقهٔ علیه بود حضرت خواجه نقشبند قدس سره میفرمایند که طریقهٔ ما عروهٔ وثقی ست چنانچه
در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست زدن ست واقتدا
بآثار صحابهٔ کرام علیهم الرضوان کردن ست درین طریقه باندک عمل فتوح بسیار ست وهر که ازین طریقه
روی گرداند خطر عظیم دارد واگر مشرب صوفیهٔ علیه ترک تعرض بود چرا حضرت خواجه نقشبند که
از رؤسای صوفیه است ورأس این طریقهٔ علیه به پیر خود حضرت امیر کلال که جای ادب بود
واحق بودند بعدم تعرض درباب ذکر جهر که طریقهٔ حضرت امیر بود امر معروف کردند وعلمای بخارا را
جمع نموده پیش ایشان بردند وایشان از راه حسن نشئهٔ مسلمانی وکمال حقانیت گفتهٔ حضرت خواجه را
قبول کردند وذکر جهر را درگذاشتند چنانچه منقول ست وطریقهٔ سلف وصوفیه ومشایخ مستقیم نیز
همین بود صوفیهٔ کرام که اینهمه دفاتر در سلوک وریاضت وموعظت نوشته اند ومهلکات ومنجیات
قرار داده امر معروف ونهی منکر ست یا چیز دیگر وتعرض ست یا ترک تعرض حضرت خواجه معین الدین چشتی

از پیر خود نقل میکنند که فرمود راه دوستی تاریک و باریک ست میباید که با خلق بلطف صحبت بسر کنند و بتر ساتی شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره که پیشوای اہل وحدت وجود ست چرا صوفیه وقت خود را که طریق سماع و رقاصی داشتند مانع آمده و دلالت بترک آن نمود و بعضی از انها بگفته شیخ بازآمد و طریقه خود را گذاشتند و بعضی باز نگشتند لیکن اعتراف بنقص و قصور خود کردند چنانچه شیخ دربعض از رسائل خود نوشته است غوث صمدانی شیخ عبد القادر جیلانی در بعضی از رسائل خود در باب بزرگ در امر معروف و نہی منکر آورده است و دقائق آنرا بیان فرموده و احتیاط در ان امر خطیر رعایت نموده در ہمانجا می آرد فاذا ثبت انه لایجب علیه الانکار ای النہی عن المنکر عند عدم القدرة فهل یجوز انکاره اذا غلب علی ظنه الخوف علی نفسه فعندنا یجوز ذلک وهو الافضل اذا کان من اہل العزیمة والصبر فهو کالجهاد فی سبیل الله تعالی مع الکفار وقد قال الله تعالی فی قصة لقمان علیه السلام وأمر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور ولاسیما اذا کان عند السلطان جائر او الاظهار الایمان عن ظهور کلمة الکفر لان الفقهاء اتفقوا علی ذلک وانما الخلاف بیننا وبینهم فی غیر هذین الموضعین انصاف باید داد که مشرب ایشان که پیشوای اہل ولایت و مقتدای صوفیه بودند کہ تعرض بودی این مبالغه در امر معروف کی کردندی و نیز حضرت شیخ فرموده الذی یؤمر به وینکر علی ضربین فکلما وافق الکتاب والسنة العقل فهو معروف وکلما خالف ذلک فهو منکر ثم ذلک ینقسم قسمین احدهما ظاهر یعرفه العوام والخواص وهو کوجوب الصلوة الخمس وصوم شهر رمضان والزکوة والحج وغیر ذلک ومن المنکر کتحریم الزناء وشرب الخمر والسرقة وقطع الطریق والربا والغصب وغیر ذلک فهذا القسم یجب انکاره علی العوام کما یجب علی الخواص من العلماء والقسم الثانی مالا یعرفه الا الخواص مثل اعتقاد ما یجوز علی الباری وما لایجوز علیه فهذا المختص بالعلماء انکاره فان اخبر واحد من العلماء احدا من العوام جاز له ذلک ووجب علی العامی انکاره عند القدرة فضیل عیاض که از اکابر صوفیه است فرموده من احب صاحب بدعة احبط الله عمله واخرج نور الایمان من قلبه واذا علم عز وجل من رجل انه مبغض لصاحب بدعة رجوت الله ان یغفر له وان قل عمله واذا

رأیت مبتدعا فی الطریق فخذ طریقا آخر و قال فضیل سمعت سفیان بن عیینہ رضی اللہ عنہ یقول من تبع جنازۃ مبتدع لم یزل فی سخط اللہ عز وجل حتی یرجع و قد لعن النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم فقال صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم من احدث حدثا او اوی محدثا فعلیہ لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس اجمعین لا یقبل منہ صرف ولا عدل یعنی بالصرف الفریضۃ و بالعدل النافلۃ در حدیث آمدہ یا عائشۃ ان الذین فرقوا دینہم وکانوا شیعا ہم اصحاب البدع و اصحاب الاہواء لیس لہم توبۃ انا منہم بری وہم منی برآء عن عمر اگر مشرب صوفیہ کرام ترک تعرض بودی چرا یکی از رؤسای صوفیہ فرمودی آنروز کہ در میان صوفیان بنقار نگذرد آنرا خیر نداند شیخ الاسلام گفتہ کہ نقار صوفیان کن مکن ست پس حاصل معنی چنان باشد کہ روزیکہ صوفیان میان خود ہا امر معروف ونہی منکر نمایند و مداہنت کنند آن خیر نیست نیک تامل نمایند جائیکہ بعدم تعرض قائلند عذاب و ثواب اخروی و مواعید شدیدہ کہ در باب اعمال سوء در قرآن مجید و احادیث صحیحہ وارد شدہ است قبول دارند یا نہ اگر قبول دارند پس چرا نامرادی را از مہلکہ عظیمہ نہ برآرند و طریق نجات را از عذاب سخت باو ننمایند اگر بر سر راہ نابینائی چاہی یا ماری بود یا کسی در مہلکہ دنیاوی دیگری افتادہ باشد ظاہر آنست کہ اینجا عہ او را متنبہ خواہند ساخت و راہ نجات او را خواہند نمود و تعرض حال او خواہند کرد و چرا بر مہلکہ اخروی کہ اشد و ابقی ست متنبہ نسازند و راہ نجات ننمایند یقین ست کہ قبول ندارند و معتقد قیامت و حشر و نشر و ما فیہ نیند اعاذنا اللہ سبحانہ عن اعتقادہم السوء اگر ترک تعرض خلق مرضی حق بودی جل وعلا چرا بعثت انبیا علیہم السلام نمودی و تشریع شرایع فرمودی و دعوت بدین اسلام و بطلان ادیان دیگر و رای اسلام کردی و ہر کہ دعوت این بزرگواران قبول نکردی در امم سابقہ بعذابہای گوناگون گرفتار نمودہ و ہلاک و استیصال شان نمودی بایستی خلق را بطور آنہا میگذاشت و ہیچ تعرض نمی نمود و منکران را بر تحری و عذاب ہلاک نمیفرمود و نیز برین تقدیر جہاد را برای چہ فرض می ساخت کہ ہم متضمن ایذای قتل مسلمانان ست و ہم ایذای قتل کفار و اینہمہ فضیلت و مزیت جہاد را و مجاہدان و شہدای فی سبیل اللہ را کہ منصوص

قطعیه ثابت شده است چنانچه بعضے ازان خواہر آمد چون باشد کہ بناحق تعرض مردم بنمایند
وایذا بسیر سانند و نیز نفس انسانی از مخلوقات حق ست سبحانہ چرا تخریب و معادات او امر نمود
و جہاد او را جہاد اکبر فرمود و قرب خود را باین جہاد مربوط ساخت کما ورد عاد نفسک فانہا انتصبت
بمعاداتی او را ہم بوضع او باید گذاشت پس معلوم شد کہ اینہا اعداء اللہ اند و حق سبحانہ میخواہد
کہ انتقام از اعدای خود بگیرد واللہ عزیز ذوانتقام از کمال رحمت انبیا را بالاصالۃ و اولیا را
بتبعیت بدعوت فرستاد و اعلام عذاب و ثواب بر زبان آنہا فرمود و حجت را بر مخالفان
درست ساخت و زبان عذر شان بند نمود لئلا یکون للناس علی اللہ حجۃ بعد الرسل چشم پوشی
و خواب خرگوشی باین کارخانۂ عظیم القدر مرتفع نمی شود ہیچکس آنرا دفع نمیتواند کرد ان عذاب
ربک لواقع مالہ من دافع اگر میخواست ہمہ را براہ راست ہدایت مینمود و بدار السلام میفرستاد
ولو شاء اللہ لکم اجمعین لیکن ارادت ازل چنین خواست و حکمت لم یزلی ہمچنین اقتضا نمود و لکن
حق القول منی لاملان جہنم من الجنۃ والناس اجمعین بمولای حقیقی جل شانہ جای پرسش نیست
کہ چرا چنین کرد و چنان نکرد لایسئل عما یفعل و ہم یسئلون ؂ کہ را زہرۂ آنکہ از بیم او
کشاید زبان جز بتسلیم او ؂ و قال اللہ تعالی قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا و من
اتبعنی پس متابعان او علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام با او در دعوت و امر معروف شریک اند
و ہر کہ تارک امر معروف ست تابع نیست انصاف باید داد اگر فساق و کفار مبغوض و اعدای
حق جل و علا نبود ندی بغض فی اللہ از واجبات دین نبودی و از افضل مقربات و مستکمل ایمان
نگشتی و سبب حصول ولایت و رضا و قرب خداوندی جل سلطانہ نشدی عن عمرو بن الجموح انہ
سمع النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول لایجد العبد صریح الایمان حتی یحب للہ تعالی و یبغض للہ تعالی
فاذا احب للہ تبارک و تعالی و ابغض للہ فقد استحق الولایۃ للہ رواہ احمد و عن ابی امامۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم من احب للہ و ابغض للہ و اعطی للہ و منع للہ
فقد استکمل الایمان رواہ ابوداؤد و عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم

افضل الاعمال الحب فی اللہ رواہ ابوداؤد وعن معاذ بن جبل انہ سئل النبی صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم عن افضل الایمان قال ان تحب للہ وتبغض للہ وتعمل لسانک فی ذکر اللہ
قال وماذا یا رسول اللہ قال ان تحب للناس ماتحب لنفسک وتکرہ لہم ماتکرہ لنفسک
رواہ احمد وہم در حدیث آمدہ تقربوا الی اللہ سبحانہ ببغض اہل المعاصی والقوہم بوجوہ مقہرۃ
والتمسوا رضی اللہ تعالی بسخطہم وتقربوا الی اللہ عزوجل بالتباعد منہم ابن شاہین والدیلمی عن
ابن مسعود وفی الکنز الحنفی فی خبر ان اللہ تعالی قال لموسی علیہ السلام ہل عملت لی عملا قط قال
الٰہی صلیت لک وصمت وتصدقت وذکرت فقال اللہ عزوجل اما الصلوٰۃ فلک والصوم جنۃ
والصدقۃ ظل والذکر نور فای عمل عملت لی فقال موسی الٰہی دلنی علی العمل الذی ہو لک
قال یا موسی ہل والیت لی ولیا وعادیت لی عدوا فعلم موسی انہ الحب فی اللہ والبغض
فی اللہ ودر بالا از فضیل قدس سرہ نقل درین باب گذشتہ است والحق کہ محبت دوستان
محبوب وعداوت دشمنان او از لوازم محبت ست محب صادق درین دو عمل اختیار
ندارد ومحتاج بکسب وتعمل نیست چنانچہ در اعمال دیگر محتاج ست ودوستان دوست چہ
بلا زیبا بنظر در می آیند ودشمنان او چہ قسم زشت وبد اینمعنی در مجاز ظاہر وہویدا است بہر کہ
دعوی دوستی نماید تا تبری از دشمنان او نکند مقبول نیست ومنافق بیش نمیداند شیخ الاسلام
گفت کہ من با ابو الحسن شمعون نہ نیکم کہ استاد من حضری را میر نجانید وہر کہ پیر ترا رنجہ دارد
وتو از وی رنجہ نباشی سگ بہ از تو بود قال اللہ تعالی قد کانت لکم اسوۃ حسنۃ فی ابراہیم
والذین معہ اذ قالوا لقومہم انا براٰؤا منکم ومما تعبدون من دون اللہ کفرنا بکم وبدا بیننا وبینکم
العداوۃ والبغضاء ابدا حتی تؤمنوا باللہ وحدہ ونیز فرمود ولقد کان لکم فیہم اسوۃ حسنۃ لمن کان
یرجوا اللہ والیوم الآخر پس ازین کریمہ معلوم شد کہ طالب حق را جل وعلا این تبری وبغض
وعداوت ضرور ولازم است ونیز فرمودہ تعالی لاتتولوا قوما غضب اللہ علیہم ونیز فرمودہ
یا ایہا الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الی قولہ سبحانہ فقد ضل سواء السبیل ازین آیہ

معلوم شد کہ موالات اعداء اللہ موجب گمراہی ست و راہی بوصول مطلب ندارد و نیز فرموده تعالی یا ایہا النبی جاہد الکفار والمنافقین واغلظ علیہم و نیز فرموده سبحانہ لاتجد قوما یومنون باللہ والیوم الآخر یوادون من حاد اللہ ورسولہ ولو کانوا آباءہم او ابناءہم او اخوانہم او عشیرتہم الآیہ و نیز فرموده ولو کانوا یومنون باللہ والنبی وما انزل الیہ ما اتخذوہم اولیاء ع تولی بی تبری نیست ممکن ✤ اینجا صادق ست نہ در اصحاب کرام چنانچہ رفضہ گمان برده اند چہ تبری از اعدا باید نہ از احبا و جمعی کہ بشرف صحبت مشرف اند بحبت و مودت بایکدیگر موصوف اند شدت و غلظت شان باکفار بوده کما قال اللہ تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینہم اگرچہ خلق ہمہ مظاہر و مجالی حق اند جل وعلا و غیر از نمایندگی کمالات او سبحانہ در ینہا چیزی دیگر نیست چنانچہ مشرب اہل وحدت وجود ست پس ہمہ را بچشم محبت باید دید و ہیچ کدام بدنباید بود چنانچہ گفتہ اند ع بس بدی مطلق نباشد در جہان ✤ گوئیم عداوت و عدم موالات کفار و غلظت و جہاد باایشان بنصوص قطعیہ ثابت شده کہ ریب را اصلا دران گنجایش نیست ایشان اتی نفسہم ہرچہ باشند متابعت نصوص ما را فرض و ناگزیرست ما را بنص کارست نہ بفص نجات فردا وابستہ بنص ست نہ بفص خواب و خیال و کشوف و الہامات در برابر نص نمیتوانند شد غایۃ الامر شخصی کہ مغلوب حال ست باید کہ خود را بتکلف بمتابعت نصوص دارد و عمل بنصوص ہرچند خلاف وجدان و کشف او بود و ہموارہ ملتجی و متضرع باشد کہ حقیقت کار کما ہو منکشف گردد و چشم بصیرت او مکتحل بتراب اقدام انبیاء و صحابہ علیہم السلام بود ع این کار دولت ست کنون تا کرا دہند ✤ یا آنکہ گوئیم کہ جماعۂ کہ مشرب وحدت وجود دارند وجود را مراتب اثبات مینمایند و احکام ہر مرتبہ را از احکام مرتبۂ دیگر جدا اثبات میکنند و احکام کثرت را کہ بنای شریعت غرا بران ست از دست نمیدہند و رفع آنرا الحاد و زندقہ می فہمند ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ✤ پس امر بمعروف و بدبودن باہل فسق و کفر از احکام کثرت ست و در رنگ سائر احکام شرعیہ برداشتن آن الحاد و زندقہ بود ہرچند بدی مطلق را نفی میکنند لیکن بدی نسبی اثبات مینمایند ع بد بہ نسبت باشد آنرا ہم بدان ✤ و بدی نسبی در بد بودن و احتراز کردن کافی ست اہل وحدت وجود از ستم پرہیز میکنند و دیگرانرا ازان مانع می آیند

و مار و کژدم را می کشند و مردم را از آن می ترسانند و از مطیعان و معتقدان خود راضی اند
و از مخالفان و منکران خود ساخط و در غضب مولوی روم قدس سره که از رؤسای صوفیهٔ
موحده است میفرمایند ؎ منکر این حرف ایندم در نظر ٭ شد مثل سرنگون اندر سقر ٭
و از طعام لذیذ و آب شیرین و متاع نفیس و آواز خوش و بوی خوش و منزل خوش و صور
جمیله بیشتر راغب و ملتذ باشند نسبت باضداد آن و رعایت احوال منتسبان خود و حمایت
شان نسبت بدیگران بیشتر مینمایند و از مهالک خود را کناره میگیرند و جلب منافع و دفع مضار
مهما امکن میکنند و از تدبیر معاش و تربیت فرزندان فارغ نیند و از مشورت و کنکاش خالی نیند
و زنان خود را در پرده میدارند و تجویز نمی نمایند که نامحرمی گرد شان گردد و دست درازی کند
و اطفال خود را از صحبت بد دور میدارند و ظالم و متعدی را بسزا میرسانند و مریضان را از غذای
ناملایم پرهیز میکنانند اینهمه رعایت احکام کثرت ست یا چیز دیگر پس در امور دنیای دنی رعایت
این احکام نمودن با وجود اباحت ترک آن و در امور اخروی ترک رعایت این احکام کردن
با وجود ورود امر الهی جل سلطانه باتیان آن و بحیلهٔ وحدت وجود سر از ربقهٔ بندگی کشیدن
عجب انصاف ست و از قاعدهٔ عقل دور اندیش دور و منشای آن عدم انقیاد و ناگرویدن ست
باحکام الهی جل شانه و عدم اعتقاد ست بظهور نبوت و انکار ست از قیامت و از عذاب
و ثواب آن اعاذنا الله سبحانه و ایاکم عنه اهل وحدت وجود که مستقیم الاحوال اند قصص تشرع
و تقلب شان در دین مشهود و ماثور اند محتاج نوشتن نیست حضرت ایشان ما قدسنا الله بسره
اینهمه احتیاط که در وضو و طهارت و نماز و آداب آن داشتند میفرمودند که از عمل والد بزرگوار خود
اخذ نمودیم از کتب اینقسم عمل بدست آمدن مشکل ست و والد بزرگوار ایشان که جد این فقیر باشند
با وجود که مشرب وحدت وجود داشتند و بخصوص دانی طاق بودند تشریع ایشان هم بر درجه کمال
بود و چنانچه معروف ست که ایشان میفرمودند که این احتیاط را از عمل شیخ خود که در سلسلهٔ چشتیه
بودند شیخ رکن الدین اخذ نموده ام ایشان نیز با وجود مشرب توحید تشرع کامل موصوف بودند

حضرت شیخ این احتیاط را از عمل شیخ رود الدخود شیخ عبدالقدوس گرفتہ بودند وایشان درجۂ
علیا در مشرب وحدت وجود داشتند وہموارہ مغلوب حال میبودند مع ذلک در تشرع واحتیاط ظاہری
نیز فرد کامل بودند حضرت خواجۂ احرار کہ چراغ نقشبندیہ اند باوجودیکہ مائل بمشرب توحید بودند
در تشرع وترویج شریعت قدم راسخ داشتند میفرمودند کہ اگر من شیخی کنم ہیچ کس را یارای شیخی نماند
لیکن مرا برای ترویج دین آوردہ اند نہ برای شیخی شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ در علم
حدیث صاحب اسناد بودہ ودر علم فقہ پایۂ اجتہاد داشت فرمودہ کہ لبعضی از مشایخ محاسبۂ
اعمال یومی ولیلی خود بمقتضای حدیث حاسبوا قبل ان تحاسبوا اختیار کردہ اند من در محاسبہ
از ایشان افزودم ومحاسبۂ خطرات نیز با محاسبۂ اعمال قرین کردم سلطان العارفین وسید
الطائفہ گوئیا بانی این مشرب بودند سرتا پا بتشرع آراستہ بودند می آرند کہ چون بایزید نماز میکردی
قعقعہ از استخوان سینۂ وی بیرون می آمدی ومردم میشنیدندی از ہیبت حق تعالی وتعظیم
شریعت فی العوارف عن الجنید یقول لرجل ذکر المعرفۃ فقال الرجل اہل المعرفۃ باللہ یصلون
الی ترک الحرکات من باب البر والتقوی الی اللہ تعالی فقال الجنید ان ہذا قول قوم تکلموا باسقاط
الاعمال وہذہ عندی عظیمۃ والذی یسرق ویزنی احسن حالا من الذی یقول ہذا وان العارفین
باللہ اخذوا الاعمال باللہ والیہ یرجعون فیہا ولو بقیت الف عام لم انقص من الاعمال البر ذرۃ الا ان یحال
لی دونہا وانہا لاکد فی معرفتی واقوی لحالی منقول ست کہ منصور حلاج باآنہمہ دعوی ہر شبانروز
ہزار رکعت نماز میکرد وآن شب کہ روز آن کشتہ شد پانصد رکعت نماز گزاردہ بود یکی از کمل
مشایخ طبقات فرمودہ غضوا ابصارکم ولو عن شاۃ انتہی اگر مشرب اہل وحدت وجود ترک
تعرض وآزار خلق بودی مولانا عبدالرحمن جامی کہ از کمل ارباب وحدت وجود واز محققان
شان بودہ چرا ردا نجماعت در کتاب سلسلۃ الذہب نمودی ومثنوی طویل در نکوہش ایشان آوردی
عنفوان مثنوی را باین عبارت نوشتہ در مذمت آنانکہ بنای مذہب خود در کم آزاری نہادند
ودر ورطۂ اباحت واتحاد افتادہ اند **مثنوی** ترک آزار کردن ای خواجہ * دفتر کفر راست دیباچہ

منکر آمد بہ پیش او معروف
دادہ دیش بہ ربرہ اباحت روی
میشود مرتکب گناہی را
گہ گزافد زمشرب توحید
نہ ہمیش جمع فضۂ و ذہب ست
نہ ہمیش حصر در کم آزاری
نسبت خود کند بدرویشان
کی ز درویش آید این کردار
اصطلاحات عارفان از بر
معرفت بیشمار عارف نہ
کردہ وہم و خیال ناپاکان
نافۂ چین و نافۂ سرگین

شد بہنگ عنان او مصروف
شد یکی پیش او حرام و حلال
می نفتد در عقب بلائی را
نیست لاف و گزاف آن عاری
نشنبرلبش شرب بادہ عنب ست
نہ ز احوال سابقش عبرت
دم زند از ارادت ایشان
نیست درویشی آنکہ زندقہ ایست
کردۂ و میکند بیان فرفر
ہیچو جوز تہی نماید نغز
سن برج در عبارت پاکان
نافہ نکشاد مشک افشاند

نفس محنت گزین و راحت جوی
می نہ اندیشد از نگاہ و بال
نگاہ لا فش نہ مذہب تجرید
نیک او را چو نیک انگاری
از علامات عقل و دین عاری
نہ ز احوال لاحقش خبرت
ہرکہ درویش از و بود و بیزار
نیست جمعیت آنکہ تفرقہ ہست
ولش از سر کار واقف نہ
لیک چون بشکنی نیابی مغز
لفظہا پاک معنیش کرگین
ور کشاید جہان بگند آید

وفی العوارف سُل سہیل عن رجل یقول اناکالباب لا اتحرک الا اذا حرکت قال ہذا لا یقولہ الا احد الرجلین اما صدیق واما زندیق لان الصدیق یقول ہذا القول اشارۃ الی قوام الاشیاء باللہ تعالیٰ مع احکام الاصول ورعایۃ حدود العبودیۃ والزندیق یقول ذلک احالۃ الاشیاء علی اللہ تعالیٰ واسقاطا عن نفسہ وانخلاعا من الدین در ہمہ عجب کار و بار ست جمعی از آنانکہ مشرب کم آزاری وصلح کل اختیار کردہ اند باہمہ فرق از کافران دجہودان وجوگیہ وبراہمہ وملاحدہ وزنادقہ وارمنی وغیر آن نیک اند صلح وصحبتہا وانبساطہا ومحبتہا با یکدیگر دارند طرانہ متابعان سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم کہ اہل سنت وجماعت اند وفرقۂ ناجیہ اند ودرباب آنہا وارد شدہ است الذین ہم علی ما انا علیہ واصحابی کہ بانہا غلظت وعداوت دارند صلح شان با دیگران ست باینہا در مقام ایذاء وآزار اند وتخریب آنہا می خواہند عجب صلح کل ست کہ با محمدیان کہ پیشوای شان رحمت عالمیان ست

غلاظت و عداوت باشد و با غیر محمدیان که محل غلاظت ست بنصوص قرآنی محبت و مودت بود و الکفر ملة واحدة نیک تامل نمایند در ترک تعرض خلق اگر محمود می بود ترک امر معروف و نهی منکر از واجبات دین متین نمی گشت و حق سبحانه این امت را باتیان این امر جلیل القدر خیر امت نمیفرمود قال تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وجای دیگر میفرماید الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله و نیز فرموده المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر و انبیای علیهم السلام و صحابه و تابعین و تبع تابعین و سائر سلف صالحین چه کوششها در اتیان امر معروف و نهی منکر نموده اند و چه ایذاها در تحصیل این امر کشیده اند بامر عبث اینهمه جهد نمودن و ایذا کشیدن سفاهت محض ست اگر ترک تعرض مستحسن بودی چرا انکار قلبی را از منکر شرعی ضعف ایمان فرمودی کما ورد فی الحدیث الصحیح عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان رواه مسلم و چرا تارک امر معروف را در بلدهٔ از بلاد داخل عذاب اهل آن بلده ساختندی و در زیر و زبر آن شریک نمودندی کما روی جابر انه قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اوحی الله عز وجل الی جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها فقال یا رب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین قال فقال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فی ساعة قط رواه البیهقی اگر گویند کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم دلالت بترک امر معروف و نهی منکر دارد گوئیم ممنوع ست چه معنی اهتدا که در کریمه آمده است فعل امر معروف ونهی منکر ست کما قرره المفسرون یعنی چون شما اعمال صالحه بجا آرید و امر معروف کنید و نهی منکر نمائید گمراهی دیگران شمارا زیان ندارد و در شان نزول این آیه نیز مؤید این معنی ست که چون مسلمانان از کفر وعدم انقیاد کفار نگونسار دلتنگ شدند حق تعالی تسلیهٔ مسلمانان باین آیهٔ کریمه فرمود یعنی چون شما کار خود را و دلالت براه راست نمودید از کفر و طغیان ترسانیدید بعد از ان کفر آنها بشما مضرت نمیرساند وجمعی که این کریمه را بر ظاهر گذاشته اند گفته اند که این آیه بآیهٔ امر معروف منسوخ گشته است

وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ قال ایہا الناس انکم تقرؤن ہذہ الآیۃ یا ایہا الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اہتدیتم فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروہ یوشک ان یعمہم اللہ بعقابہ رواہ ابن ماجۃ والترمذی وصححہ وفی روایۃ ابی داؤد اذا راوا الظالم فلم یاخذوا علی یدیہ اوشک ان یعمہم اللہ بعقاب وفی اخری ما من قوم یعمل فیہم بالمعاصی ثم یقدرون علی ان یغیروا الا یوشک ان یعمہم اللہ بعقاب وعن ابی ثعلبۃ فی قولہ تعالیٰ علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اہتدیتم فقال اما واللہ لقد سالت عنہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناہوا عن المنکر حتی اذا رایت شحا مطاعا وہوا متبعا ودنیا موثرۃ واعجاب کل ذی رای برایہ ورایت امرا لابدلک منہ فعلیک نفسک ودع امر العوام فان ورائکم ایام الصبر فمن صبر فیہن قبض علی الجمر للعامل فیہن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عملہ قالوا یا رسول اللہ اجر خمسین منہم قال اجر خمسین منکم رواہ الترمذی وابن ماجۃ اگر گویند کہ امر معروف وجہاد فی سبیل اللہ طریقۂ انبیای کرام ست علیہم وعلی اتباعہم الصلوات والتسلیمات وطریقۂ اولیا ترک تعرض ست وعدم امر معروف چنانچہ بعضے از اہل این وقت میگویند گوئیم کہ وجوب فرضیت این امور وفضائل اتیان ومواعید ترک آن بنصوص ثابت گشتہ است وفرضیت ووعد ووعید بنسبت بکافۂ انام ست خصوصیت باشخاص دون اشخاص ندارد خواص وعوام وانبیا واولیا در اتیان فرائض برابرند وہمہ داخل وعد ووعید یا آنکہ گوئیم حصول نجات ووصول بدرجات کمال مربوط بمتابعت انبیاست علیہم الصلوات والبرکات اولیا ہرچہ یافتہ اند از ولایت ومحبت ومعرفت وقرب الٰہی جل شانہ ہمہ بمتابعت وبطفیل انبیا علیہم السلام یافتہ اند راہ وصول منحصر در اتباع این بزرگواران ست قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ سوای این ہر راہی کہ ہست رہ بضلالت دارد وسبل شیاطین ست کریمۂ فماذا بعد الحق الا الضلال دلیل شافی ست بر نمیعنی وان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ شاہد عدل بر ان وعن عبد اللہ بن مسعود قال خط لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطا ثم قال ہذا سبیل اللہ ثم خط خطوطا عن یمینہ وعن شمالہ قال ہذہ سبل الشیاطین

منہا شیطان یدعو وقرأ ان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ الآیہ رواہ احمد والنسائی والدارمی پس ہر کہ
بی متابعت انبیا خواہد کہ در راہ حق درآید جل وعلا بکمال نرسد وغیر گمراہی چیزی حاصل نکردہ باشد
واگر چیزی حاصل نماید استدراج بود کہ نتیجہ آن در آخرت خسران وحرمان ست ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منہ وہو فی الآخرۃ من الخاسرین ۵ محال ست سعدی کہ راہ صفا ہ توان رفت جز در پی مصطفیٰ
جنید بغدادی قدس سرہ کہ رئیس صوفیہ وسید الطائفہ ست میفرماید من لم یحفظ القرآن ولم یکتب
الحدیث لایقتدی بہ فی شاننا ہذا فان عملنا ہذا مقید بالکتاب والسنۃ می آرند کہ درویشی از حضرت
خواجہ عبد الخالق غجدوانی قدس سرہ پرسید کہ شیطان را بر روندگان راہ ہیچ دست باشد خواجہ
فرمودند ہر روندہ کہ بسر حد فنای نفس نرسیدہ است چون در خشم شود شیطان بر وی دست یابد
اما آن روندہ کہ بفنای نفس رسیدہ باشد وی را خشم نبود غیرت بود وہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد
وہمچنین صفت آنکس را مسلم باشد کہ روی براہ حق دارد تعالی وکتاب خدای را عزوجل بدست
راست گیرد وسنت رسول را صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بدست چپ گیرد ودرمیان این دو روشنائی
راہ سلوک کند از حضرت خواجہ احرار منقول ست کہ میفرمودند کہ اگر تمام احوال ومواجید را بما دہند
وحقیقت ما را بعقائد اہل سنت وجماعت متحلی نسازند جز خرابی ہیچ نمیدانیم واگر تمام خرابیہا برما جمع کنند
وحقیقت ما را بعقائد اہل سنت وجماعت بنوازند ہیچ باک نداریم انصاف باید کرد نبوت ختم یافتہ است
وزمان وحی منقطع شدہ است ودین کامل گشتہ ونعمت تمام شدہ امروز بکدام حجت وبکدام سند
اینچنین دین متین راکس تواند برداشت وبخواب وخیال خود کلمہ متفقہ انبیا را علیہم الصلوات والتسلیمات
کہ بوحی قطعی واخبار الٰہی ثبت وتحقیق گشتہ یکسو ساخت عقل دور اندیش را کار باید فرمود
وبخواب وخیال مغرور نباید شد واز سبل شیاطین دور باید بود وصراط مستقیم سنت سنیہ را از دست
نباید داد واتباع انبیا علیہم التحیات البتہ منجی ست ومثمر برکات وسوای آن ہمہ خطر درخطر ست
فالحذر کل الحذر راہ نجات قطعی را گذاشتہ براہ خطر رفتن ودر دام شیاطین لعین افتادن وخود را
در معرض ہلاک سرمدی دادن از عقل بسی مستبعد ست وجد وحال وخواب وخیال کہ برخلاف

پیغمبران برحق بود کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء چون کار بخدا افتد جل وعلا وگور و قیامت پرتو
انداز د غیر از متابعت انبیا علیهم البرکات که بوحی قطعی ثابت شده است هیچ سود ندارد و دستگیری
دران وقت نماید آری اگر احوال و مواجید و کشوف و الهامات باین متابعت جمع شود نور علی نور
باشد و چون بکمال آن برسد معامله از صورت شریعت بحقیقت شریعت آید چنانچه اصحاب کرام
وسلف صالحین و مشایخ مستقیم الاحوال را بود رزقنا الله سبحانه وایاکم هذه الدرجة القصوی پس
مقرر شد که راه وصول بدرجات قرب الهی جل شانه خواه قرب نبوت بود و خواه قرب ولایت و درجات
انبیا باشند علیهم الصلوة یا اولیا منحصر در راه شریعت ست که پیغمبر خدا علیه وعلی آله الصلوة والسلام
بدان راه دعوت کرده و مامور بدان گشته در کریمهٔ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن
اتبعنی و کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نیز بآن دلالت دارد و سوای این هر راهی که
هست رو بضلالت دارد و از مطلوب حقیقی منحرف کل طریقة ردته الشریعة فهو زندقة کریمهٔ وان هذا
صراطی مستقیما الآیه و کریمهٔ فماذا بعد الحق الا الضلال و کریمهٔ ومن یبتغ غیر الاسلام دینا الآیه و حدیث
خط لنا الحدیث و حدیث کل بدعة ضلالة و احادیث دیگر شاهد این معنی ست وانچه در عبارت بعضی از اکابر
درج شده است که راهی که موصل جناب قدس خداوندی ست جل سلطانه دو راه است راهیست که بقرب ولایت
تعلق دارد و دیگر راهیست که بقرب نبوت متعلق ست منافاتی باین تحقیق ندارد چه این هر دو راه داخل
دائرهٔ شریعت غرا است و این هر دو قرب منوط بمتابعت انبیا علیهم الصلوات والبرکات که صراط مستقیم ست
پس کسیکه خواهد که بی اتیان احکام شرعیه و بی تبعیت رسل علیهم الصلوات والتسلیمات بیکی ازین دو قرب
برسد بمطلب نرسد و راه گم کند و خائب و خاسر بود و همچنین انچه مشهور گشت که الطرق الی الله بعدد
انفاس المخلوقات درست ست چه هر ظل را باصل خود شاهراه ست و هر مخلوقی را عین ثابته بدا و مبدا و بما
نحن فیه هیچ تدافع ندارد چه اینهمه راهها در حق واصل مشروط باتیان احکام شرعیه است هر که از
دائرهٔ شریعت غرا برآمده خواهد که بیکی ازین طرق درآید در راه ماند و بمطلب نرسد بلکه گمراه گردد پس
منشای اینهمه طرق شریعت آمد و باوجود تعدد طرق عائد بیک طریق گشت اتحاد طرق گفته با همه ... آنست

وتعدد طرق باعتبار ناشی در دو طریق باعتبار طرق کلیہ است وطرق بسیار باعتبار طرق جزئیہ
فی معارج الہدایۃ قال بعضہم الطرق الی الخالق بعدد انفاس المخلوقات ولکن کلہا مندرجۃ ومندمجۃ
ومطویۃ ومنسلکۃ فی دائرۃ الشریعۃ الکبری المحلاۃ بالشریعۃ المحمدیۃ العظمی وہذہ الطرق بالنسبۃ الی
ارکان شجرۃ الشریعۃ واصولہا وفروعہا وعروقہا واغصانہا واوراقہا وازہارہا وانوارہا ولا یقال
ہی اشیاء سواہا وامور مباینۃ لہا لا والذی برأ النسمۃ وفلق الحبۃ ما وراء الحجۃ البیضاء والشریعۃ
الحنیفیۃ الکبری الا البنیان الضلال والعمی فما بعد صراط الحق القویم وسبیل اللہ المستقیم الا سبل الشیطان
البعید الرجیم المطرود والابتر العقیم فماذا بعد الحق الا الضلال قال اللہ تعالی ان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصاکم بہ لعلکم تتقون فی العوارف قوم من المتصوفین سموا
انفسہم ملامتیۃ ولبسوا لبسۃ الصوفیۃ لینتسبوا الی الصوفیۃ وما ہم من الصوفیۃ بشیء بل ہم فی غرور وغلط
یتسترون بلبسۃ الصوفیۃ توقیا تارۃ ودعوی اخری وینتہجون مناہج اہل الاباحۃ ویزعمون ان ضمائرہم
خلصت الی اللہ تعالی وہذا عندہم ہو الظفر بالمراد والارتسام بمراسم الشریعۃ رتبۃ العوام والقاصرین
الافہام والمنحصرین فی مضیق الاقتداء تقلیدا وہذا ہو عین الالحاد والزندقۃ والابعاد وکل حقیقۃ ردتہا
الشریعۃ فہی زندقۃ وجہل ہؤلاء المغرورین ان الشریعۃ حق العبودیۃ والحقیقۃ ہی حقیقۃ العبودیۃ
ومن صار من اہل الحقیقۃ تقید بحقوق العبودیۃ وصار مطالبا بامور وزیادات لا یطالب بہا غیرہ
من لا یصل الی ذلک لا انہ یخلع عن عنقہ ربقۃ التکالیف ویخامر باطنہ الزیغ والتحریف احادیث
نبوی علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ کہ درباب امر معروف ونہی منکر وجہاد فی سبیل اللہ
وارد شدہ است ایراد مینماید بنظر مطالعہ فرمایند عن حذیفۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
والذی نفسی بیدہ لتأمرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر او لیوشکن اللہ ان یبعث علیکم عقابا منہ
ثم تدعونہ فلا یستجیب لکم رواہ الترمذی وعن عرس بن عمیرۃ الکندی ان النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ
وسلم قال اذا عملت الخطیئۃ فی الارض کان من شہدہا فکرہہا وفی روایۃ فانکرہا کمن غاب عنہا ومن
غاب عنہا فرضیہا کان کمن شہدہا رواہ ابوداود وعن عدی بن عدی الکندی قال حدثنا مولی لنا

انہ سمع جدی یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم یقول ان اللہ تعالی
لا یعذب العامۃ بعمل الخاصۃ حتی یروا المنکر بین ظہرانیہم وہم قادرون علی ان ینکروہ فلا ینکروہ
فاذا فعلوا ذلک عذب اللہ العامۃ والخاصۃ رواہ فی شرح السنۃ وعن عبد اللہ بن مسعود قال
قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نہتہم علماؤہم
فلم ینتہوا فجالسوہم فی مجالسہم وآکلوہم وشاربوہم فضرب اللہ قلوب بعضہم ببعض ولعنہم علی لسان
داود وعیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون قال فجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم وکان متکیا فقال لا والذی نفسی بیدہ حتی تأطروہم اطرا رواہ الترمذی وابو داود وفی روایۃ
قال کلا واللہ لتأمرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر ولتأخذن علی یدی الظالم ولتأطرنہ علی الحق
اطرا ولتقصرنہ علی الحق قصرا او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض ثم لیلعنکم کما لعنہم وہم در حدیث
آمدہ است اذا رأیت امتی تہاب الظالم ان تقول لہ انک ظالم فقد تودع منہم طب وعن عمر بن
الخطاب رضی اللہ عنہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ تصیب امتی فی آخر الزمان من سلطانہم
شدائد لا ینجو منہ الا رجل عرف دین اللہ فجاہد علیہ بلسانہ ویدہ وقلبہ فذلک الذی سبقت لہ السوابق
ورجل عرف دین اللہ فصدق بہ ورجل عرف دین اللہ فسکت علیہ فان رای من یعمل
بالخیر احبہ وان رای من یعمل بباطل ابغضہ علیہ فذلک ینجو علی ابطانہ کلہ رواہ البیہقی وہم
در حدیث است ما من نبی بعثہ اللہ فی امۃ قبلی الا کان لہ من امتہ حواریون واصحاب یاخذون
بسنتہ ویقتدون بامرہ ثم انہا تخلف من بعدہم خلوف یقولون ما لا یفعلون ویفعلون ما لا یؤمرون
فمن جاہدہم بیدہ فہو مؤمن ومن جاہدہم بلسانہ فہو مؤمن ومن جاہدہم بقلبہ فہو مؤمن ولیس وراء
ذلک من الایمان حبۃ خردل رواہ مسلم عن ابن مسعود وہم در حدیث است ان الخطیئۃ اذا اخفیت لم تضر
الا صاحبہا واذا ظہرت فلم تغیر ضرت العامۃ طس عن ابن عمرو ابی ہریرۃ وہم در حدیث است اذا رأیتم
الامر لا تستطیعون تغییرہ فاصبروا حتی یکون اللہ ہو الذی یغیرہ عد عن ابی امامۃ وہم در حدیث
وجب علیکم الامر بالمعروف والنہی عن المنکر الم تخافوا ان یرتقی الیکم مثل الذی حل بہم عنہ فان ترکتم ذلک

فقد حل لکم السکوت ابونعیم والدیلمی عن ابن مسعود وہم در حدیث ست الا اخبرکم باقوام لیسوا بانبیاء ولا شہداء یغبطہم یوم القیمۃ الانبیاء والشہداء بمنازلہم من اللہ علی منابر من نور یعرفون الذین یحببون عباد اللہ الی اللہ ویحببون اللہ الی عبادہ ویمشون فی الارض نصحا قیل کیف یحببون عباد اللہ الی اللہ قال یامرونہم بما یحب اللہ وینہونہم عما یکرہ اللہ فلو اطاعوہم احبہم اللہ ابن سعد وقاص فی مجمہ وابن النجار عن انس وہم در حدیث ست اذا ظہرت المعاصی فی امتی عمہم اللہ بعذاب من عندہ قیل اما فی الناس یومئذ الصالحون قال بلی یصیبہم ما اصاب الناس ثم یصیرون الی مغفرۃ من اللہ ورضوان حم طب عن ام سلمۃ وہم در حدیث ست بئس القوم قوم یستحلون المحرمات والشبہات وبئس القوم قوم لا یامرون بالمعروف ولا ینہون عن المنکر ابوالشیخ عن ابن مسعود وہم در حدیث ست من انتہر صاحب بدعۃ ملأ اللہ قلبہ امنا وایمانا ومن اشتہر صاحب بدعۃ امنہ اللہ من الفزع الاکبر ومن اہان صاحب بدعۃ رفعہ اللہ فی الجنۃ درجۃ ومن لان لہ اذا لقیہ بسا فقد استخف بما انزل علی محمد وابن عساکر عن ابن عمر و در روایتے آمدہ من اعرض عن صاحب بدعۃ بغضا لہ ملأ اللہ قلبہ امنا وایمانا ومن انتہر صاحب بدعۃ او لقیہ بالبشر واستقبلہ بما یسرہ فقد استخف بما انزل علی محمد وہم در حدیث ست من انتقذ حقا بلسانہ جری لہ اجرہ حتی یاتی اللہ یوم القیمۃ فیوفیہ ثوابہ ... عن انس وہم در حدیث ست من مشی مع مظلوم حتی یثبت لہ حقہ ثبت اللہ تعالی قدمیہ یوم تزل الاقدام ابوالشیخ وابوالنعیم عن ابن عمر وہم در حدیث ست والذی نفسی بیدہ لیخرجن من امتی من قبورہم فی صورۃ القردۃ والخنازیر بمداہنتہم فی المعاصی وکفہم عن النہی وہم یستطیعون ابونعیم عن عبدالرحمن ابن عوف وہم در حدیث ست یکون فی آخر الزمان قوم یحضرون السلطان فیحکمون بغیر حکم اللہ ولا ینہونہ فعلیہم لعنۃ اللہ ابونعیم والدیلمی عن ابن مسعود وہم در حدیث ست لا ینبغی لنفس مومنۃ تری من یعص اللہ فلا تنکر علیہ سلطان جابرا وامیر جابر خط عن ابی سعید وہم در حدیث ست افضل الاعمال الحب فی اللہ تعالی والبغض فی اللہ تعالی وعن درۃ بنت ابی لہب قالت قلت یارسول اللہ من خیر الناس قال اتقہم للرب عزوجل واوصلہم للرحم وآمرہم بالمعروف وانہاہم

عن المنکر رواہ ابو الشیخ والبیہقی و ہم در حدیث ست لاتزال لا الہ الا اللہ تنفع من قالہا وترد
عنہم العذاب والنقمۃ مالم یستخفوا بحقہا قالوا یا رسول اللہ وما الاستخفاف بحقہا قال یظہر العمل بمعاصی
اللہ فلا ینکر ولا یغیر رواہ الاصبہانی و عن ابی ذر قال اوصانی خلیلی صلی اللہ علیہ وسلم بخصال من الخیر
اوصانی ان لا اخاف فی اللہ لومۃ لائم واوصانی ان اقول الحق وان کان مرا رواہ ابن حبان
وعن ابی ہریرۃ قال کنا نسمع ان الرجل یتعلق بالرجل یوم القیمۃ وہو لا یعرفہ فیقول لہ ما لک
الی وما بینی وبینک معرفۃ فیقول کنت ترانی علی الخطاء وعلی المنکر ولا تنہانی ذکرہ رزین

فضیلت جہاد قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ
اعدہا اللہ للمجاہدین فی سبیل اللہ ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض رواہ البخاری و ہم در حدیث ست
مثل المجاہد فی سبیل اللہ کمثل الصائم القائم القانت بآیات اللہ لا یفتر من صلوۃ ولا صیام حتی یرجع المجاہد
فی سبیل اللہ متفق علیہ و ہم در حدیث ست والذی نفسی بیدہ لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب
انفسہم ان یتخلفوا عنی ولا اجد ما احملہم علیہ ما تخلفت عن سریۃ تغزو فی سبیل اللہ والذی نفسی بیدہ لوددت
ان اقتل فی سبیل اللہ ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اقتل متفق علیہ و ہم در حدیث ست
لغدوۃ فی سبیل اللہ او روحۃ خیر من الدنیا وما فیہا متفق علیہ و ہم در حدیث ست ما اغبرت قدما عبد فی
سبیل اللہ فتمسہ النار رواہ البخاری و ہم در حدیث ست لا یجتمع کافر وقاتلہ فی النار ابدا رواہ مسلم
و ہم در حدیث ست ما من احد یدخل الجنۃ یحب ان یرجع الی الدنیا ولہ ما فی الارض من شیء الا الشہید
یتمنی ان یرجع الی الدنیا فیقتل عشر مرات لما یری من الکرامۃ متفق علیہ و ہم در حدیث ست
یضحک اللہ تعالی الی رجلین یقتل احدہما الآخر یدخلان الجنۃ یقاتل ہذا فی سبیل اللہ فیقتل ثم یتوب اللہ
علی القاتل فیستشہد متفق علیہ و ہم در حدیث ست من سال اللہ الشہادۃ بصدق بلغہ اللہ منازل
الشہداء وان مات علی فراشہ رواہ مسلم و ہم در حدیث ست من مات ولم یغز ولم یحدث بہ نفسہ مات
علی شعبۃ من نفاق رواہ مسلم و نیز آمدہ جاء رجل الی النبی صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم فقال
الرجل یقاتل للمغنم والرجل یقاتل للذکر والرجل یقاتل لیری مکانہ فمن فی سبیل اللہ قال من قاتل

لیکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله متفق علیه و هم در حدیث ست کل میت یختم علی عمله الا الذی مات
مرابطا فی سبیل الله فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة ویامن من فتنة القبر رواه الترمذی و ابو داود و رواه الدارمی
و هم در حدیث ست من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة فقد وجبت له الجنة و من جرح جرحا فی سبیل الله
او نکب نکبة فانها تجیئ یوم القیمة کاغزر ما کانت لونها الزعفران وریحها المسک و من خرج به خراج فی
سبیل الله فان علیه طابع الشهداء رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و هم در حدیث ست لا یلج النار
من بکی من خشیة الله حتی یعود اللبن فی الضرع ولا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله و دخان جهنم
رواه الترمذی وزاد النسائی فی اخری فی منخری مسلم ابدا و فی اخری له فی جوف عبد ابدا و لا یجتمع الشح
والایمان فی قلب عبد ابدا و هم در حدیث ست عینان لا تمسهما النار عین بکت من خشیة الله و عین باتت
فی سبیل الله رواه الترمذی و هم در حدیث ست رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل
رواه الترمذی والنسائی و هم در حدیث ست ان النبی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم سئل ای الاعمال
افضل قال طول القیام قیل فای الصدقة افضل قال جهد المقل قیل فای الهجرة افضل قال من هجر
ما حرم الله علیه قیل فای الجهاد افضل قال من جاهد المشرکین بماله ونفسه قیل فای القتل اشرف قال
من اهریق دمه وعقر جواده رواه ابو داود و هم در حدیث ست للشهید عند الله ست خصال یغفر له
فی اول دفعة ویری مقعده من الجنة ویجار من عذاب القبر ویامن من الفزع الاکبر ویوضع علی راسه
تاج الوقار الیاقوتة منها خیر من الدنیا وما فیها ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین ویشفع فی
سبعین من اقربائه رواه الترمذی و ابن ماجة و هم در حدیث ست من لقی الله بغیر اثر من جهاد لقی الله
وفیه ثلمة رواه الترمذی و ابن ماجة و هم در حدیث ست الشهید لا یجد الم القتل الا کما یجد احدکم الم القرصة
رواه الترمذی والنسائی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و هم در حدیث ست لیس شیء
احب الی الله من قطرتین واثرین قطرة دموع من خشیة الله وقطرة دم تهراق فی سبیل الله واما الاثران
فاثر فی سبیل الله واثر فی فریضة من فرائض الله رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب و عن
ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی سریة فمر رجل بغار فیه شیء من ماء وبقل

محدث نفسہ بان یقیم فیہ ویتخلی من الدنیا فاستاذن رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فی ذلک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لم ابعث بالیہودیۃ ولا بالنصرانیۃ ولکنی بعثت بالحنیفیۃ السمحۃ والذی نفس محمد بیدہ لغدوۃ اوروحۃ فی سبیل اللہ خیر من الدنیا وما فیہا ولمقام احدکم فی الصف خیر من صلاتہ ستین سنۃ رواہ احمد و نیز در حدیث ست المومنون فی الدنیا علی ثلثۃ اجزاء الذین آمنوا باللہ ورسولہ ثم لم یرتابوا وجاہدوا باموالہم وانفسہم فی سبیل اللہ والذی یامنہ الناس علی اموالہم وانفسہم ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکہ للہ عزوجل رواہ احمد و نیز در حدیث ست من ارسل نفقۃ فی سبیل اللہ واقام فی بیتہ فلہ بکل درہم سبعمائۃ درہم ومن غزا بنفسہ فی سبیل اللہ وانفق فی وجہ ذلک فلہ بکل درہم سبعمائۃ الف درہم ثم تلا ہذہ الآیۃ واللہ یضاعف لمن یشاء رواہ ابن ماجۃ وعن فضالۃ بن عبید قال سمعت عمر بن الخطاب یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم یقول الشہداء اربعۃ رجل مومن جید الایمان لقی العدو فصدق اللہ حتی قتل فذلک الذی یرفع الناس الیہ اعینہم یوم القیمۃ ہکذا ورفع راسہ حتی سقطت قلنسوتہ فما ادری اقلنسوۃ عمر اراد ام قلنسوۃ النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قال ورجل مومن جید الایمان لقی العدو وکانما ضرب جلدہ بشوک طلح من الجبن اتاہ سہم غرب فقتلہ فہو فی الدرجۃ الثانیۃ ورجل مومن خلط عملا صالحا وآخر سیئا لقی العدو فصدق اللہ حتی قتل فذاک فی الدرجۃ الثالثۃ ورجل مومن اشرف علی نفسہ لقی العدو فصدق اللہ حتی قتل فذاک فی الدرجۃ الرابعۃ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب و نیز در حدیث ست القتلی ثلثۃ مومن جاہد بنفسہ ومالہ فی سبیل اللہ فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فیہ فذلک الشہید الممتحن فی خیمۃ اللہ تحت عرشہ لایفضلہ النبیون الا بدرجۃ النبوۃ ومومن خلط عملا صالحا وآخر سیئا جاہد بنفسہ ومالہ فی سبیل اللہ اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فیہ مصمصۃ محت ذنوبہ وخطایاہ ان السیف محاء للخطایا وادخل من ای ابواب الجنۃ شاء ومنافق جاہد بنفسہ ومالہ فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل فذاک فی النار ان السیف لایمحو النفاق رواہ الدارمی وعن ابن عائذ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم فی جنازۃ رجل فلما وضع قال

عمر بن الخطاب لا تصل علیہ یا رسول اللہ فانہ رجل فاجر فالتفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم
الی الناس قال ہل رآہ احد منکم علی عمل الاسلام فقال رجل نعم یا رسول اللہ حرس لیلۃ فی سبیل اللہ فصلی
علیہ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وحثی علیہ التراب وقال اصحابک یظنون من اہل النار
وانا اشہد انک من اہل الجنۃ وقال یا عمر انک لا تسئل من اعمال الناس ولکن تسئل عن الفطرۃ
رواہ البیہقی فی شعب الایمان ومنہم در حدیث ست وعد اللہ ثلثۃ الغازی والحاج والمعتمر رواہ النسائی
ومنہم در حدیث ست حرس لیلۃ فی سبیل اللہ افضل من صیام رجل وقیامہ فی اہلہ الف سنۃ السنۃ
ثلثمائۃ یوم والیوم کالف سنۃ رواہ ابن ماجۃ ومنہم در حدیث ست غزوۃ فی البحر مثل عشر غزوات فی البر
والذی یسدر فی البحر کالمتشحط فی دمہ فی سبیل اللہ ومنہم در حدیث ست شہید البحر مثل شہید البر وما بین الموجتین
کقاطع الدنیا فی طاعۃ اللہ وان اللہ وکل ملک الموت بقبض الارواح الا شہید البحر فانہ یتولی قبض ارواحہم
یغفر لشہید البر الذنوب کلہا الا الدین ولشہید البحر الذنوب والدین رواہ ابن ماجۃ وعن ابی امامۃ
قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فقال ارأیت رجلا غزا یلتمس الاجر والذکر
ما لہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم لا شئی لہ فاعادہا ثلث مرات یقول لہ رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم لا شئی لہ ثم قال ان اللہ لا یقبل من العمل الا ما کان خالصا وابتغی بہ وجہہ
رواہ ابو داؤد والنسائی ومنہم در حدیث ست صلوۃ المرابط تعدل خمسمائۃ صلوۃ ونفقۃ الدینار
والدرہم منہ افضل من سبعمائۃ دینار ینفقہ فی غیرہ رواہ البیہقی وروی ابو الشیخ وغیرہ من حدیث
انس ان الصلوۃ بارض الرباط بالفی الف صلوۃ دفینہ لکارۃ ومنہم در حدیث ست ثلثۃ لا تری اعینہم
النار عین حرست فی سبیل اللہ وعین بکت من خشیۃ اللہ وعین کفت عن محارم اللہ رواہ الطبرانی
ومنہم در حدیث ست الا انبئکم لیلۃ افضل من لیلۃ القدر حارس حرس فی ارض خوف لعلہ ان لا یرجع
الی اہلہ رواہ الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری ومنہم در حدیث ست کل عین باکیۃ یوم القیمۃ الا عین
غضت عن محارم اللہ وعین سہرت فی سبیل اللہ وعین خرج منہا مثل راس الذباب من خشیۃ اللہ
رواہ الاصفہانی ومنہم در حدیث ست من اعان مجاہدا فی سبیل اللہ او غارما فی عشیرتہ او مکاتبا

فی رقبته اظله الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله رواه احمد والبیهقی وهم درحدیث ست من اظل راس
غاز اظله الله یوم القیمة ومن جهز غازیا فی سبیل الله فله مثل اجره ومن بنی لله مسجدا یذکر فیه اسم الله
بنی الله له بیتا فی الجنة رواه ابن حبان فی صحیحه والبیهقی وهم درحدیث ست من احتبس فرسا فی
سبیل الله ایمانا بالله وتصدیقا بوعده فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة یعنی
حسنات رواه البخاری وغیره وهم درحدیث ست طوبی لمن اکثر فی الجهاد فی سبیل الله من ذکر الله
فان له بکل کلمة سبعین الف حسنة کل حسنة منها عشرة اضعاف مع الذی له عند الله من المزید الحدیث
رواه الطبرانی وهم درحدیث ست صلوة فی مسجدی تعدل بعشرة آلاف صلوة وصلوة فی المسجد الحرام
تعدل بمائة الف صلوة والصلوة بارض الرباط بالفی الف صلوة الحدیث رواه ابو الشیخ ابن حبان
وهم درحدیث ست من رمی رمیة فی سبیل الله قصر او بلغ کان له مثل اجر اربعة اناس من بنی اسمعیل
اعتقهم رواه البزار وهم درحدیث ست مقام الرجل فی الصف فی سبیل الله افضل عند الله من
عبادة الرجل ستین سنة رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری وهم درحدیث ست ساعتان
لا ترد علی داع دعوته حین تقام الصلوة وفی الصف فی سبیل الله رواه ابن حبان وهم درحدیث ست
قال رجل یا رسول الله انی اقف الموقف ارید وجه الله وارید ان یری موطنی فلم یرد علیه رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حتی نزلت فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط الشیخین وهم درحدیث ست ان اول الناس یقضی علیه یوم القیمة
رجل استشهد فاتی به فعرفه نعمه فعرفها قال فما عملت فیها قال قاتلت فیک حتی استشهدت قال کذبت
ولکن قاتلت لان یقال هو جری فقد قیل ثم امر به فسحب علی وجهه حتی القی فی النار الحدیث رواه
مسلم واللفظ له والنسائی والترمذی وابن خزیمة فی صحیحه وهم درحدیث ست من فاته الغزو معی فلیغز فی البحر
رواه الطبرانی وهم درحدیث ست الشهداء ثلثة رجل خرج بنفسه وماله فی سبیل الله لا یرید ان یقاتل ولا یقتل
یکثر سواد المسلمین فان مات او قتل غفرت له ذنوبه کلها واجیر من عذاب القبر ویؤمن من الفزع ویزوج
من الحور العین وحلت علیه حلة الکرامة ویوضع علی راسه تاج الوقار والخلد والثانی خرج بنفسه [illegible]

محتسبا یرید ان یقتل ولا یقتل فان مات او قتل کانت رکبتہ مع ابراہیم خلیل الرحمن بین یدی اللہ
تبارک وتعالی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر والثالث خرج بنفسہ ومالہ محتسبا یرید ان یقتل
ویقتل فان مات او قتل جاء یوم القیمۃ شاہرا سیفہ واضعہ علی عاتقہ والناس جاثون علی الرکب
یقول الا افسحوا لنا فانا قد بذلنا دمائنا واموالنا للہ تبارک وتعالی قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو قال ذلک لابراہیم خلیل الرحمن او لنبی من الانبیاء لزحل لھم
عن الطریق لما یری من واجب حقھم حتی یاتون منابر من نور تحت العرش فیجلسون علیہا ینظرون
کیف یقضی بین الناس لا یجدون غم الموت ولا یغتمون فی البرزخ ولا تفزعھم الصیحۃ ولا یھمھم الحساب
ولا المیزان ولا الصراط ینظرون کیف یقضی بین الناس ولا یسألون شیئا الا اعطوا ولا یشفعون
فی شیء الا شفعوا فیہ ویعطون من الجنۃ ما احبوا ویتبوؤن من الجنۃ حیث احبوا رواہ البزار والبیہقی
والاصفہانی وعن نعیم بن ہمار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ای الشہداء
افضل قال الذین ان یلقوا فی الصف لا یلفتون وجوھھم حتی یقتلوا اولئک ینطلقون فی الغرف
العلی من الجنۃ یضحک الیھم ربھم واذا ضحک ربک الی عبد فی الدنیا فلا حساب علیہ رواہ احمد
وابو یعلی ورواتہا ثقات وہم در حدیث ست الا اخبرکم عن الاجود الاجود واللہ الاجود الاجود وانا
اجود ولد آدم واجودھم من بعدی رجل علم علما فنشر علمہ یبعث یوم القیمۃ امۃ واحدۃ ورجل جاد
بنفسہ للہ عزوجل حتی یقتل رواہ ابو یعلی والبیہقی وہم در حدیث ست ثلثۃ یحبھم اللہ ویضحک الیھم
ویستبشر بھم الذی اذا انکشفت فئۃ قاتل وراءہا بنفسہ للہ عزوجل فاما ان یقتل واما ان
ینصرہ اللہ ویکفیہ فیقول انظروا الی عبدی ہذا کیف صبر بنفسہ والذی لہ امرأۃ حسنۃ وفرش لین
حسن فیقوم من اللیل یذر شہوتہ ویذکرنی ولو شاء رقد والذی اذا کان فی سفر وکان مع رکب فسہروا
ثم ہجعوا فقام من السحر فی سراء وضراء رواہ الطبرانی باسناد حسن وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم انہ سأل جبرئیل عن ہذہ الآیۃ ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا من شاء اللہ من الذین لم یشأ اللہ ان یصعقھم قال ہم الشہداء یبعثھم اللہ متقلدین اسیافھم

حول عرشه فاتاهم ملائكة من المحشر بنجايب من ياقوت ازمتها الابيض رحال الذهب غشيتها السندس والاستبرق ونمارقها اللين من الحرير خطاها ابصار الرجال ليسيرون في الجنة على خيول يقولون عند طول التنزه انطلقوا بنا ننظر كيف يقضي الله بين خلقه يضحك الله اليهم واذا ضحك الله الى عبد من موطن فلا حساب عليه رواه ابن ابي الدنيا وہم درحدیث ست ما ترک قوم الجهاد الا عمهم الله بالعذاب رواه الطبراني باسناد حسن وہم درحدیث ست ثلاثة يضحك الله اليهم الرجل اذا قام بالليل يصلي والقوم اذا صفوا في الصلوة والقوم اذا صفوا في قتال العدو وہم درحدیث ست الجهاد واجب عليكم مع كل امير برا كان او فاجرا وان هو عمل الكبائر عن ابي هريرة وہم درحدیث ست الجنة تحت ظلال السيوف عن ابي موسى وہم درحدیث ست من راح روحة في سبيل الله كان له مثل ما اصابه من الغبار مسكا يوم القيمة الضياء عن انس وہم درحدیث ست من سل سيفه في سبيل الله فقد بايع الله ابن مردويه عن ابي هريرة وہم درحدیث ست من صدع راسه في سبيل الله فاحتسب غفر له ما كان قبل ذلك من ذنب طب عن ابن عمرو وہم درحدیث ست من فدى اسيرا من ايدي العدو فانا ذلك عن ابن عباس وہم درحدیث ست ساعات في سبيل الله خير من خمسين حجة عن ابن عمرو وہم درحدیث ست السيوف مفاتيح الجنة ابو بكر وابن عساكر عن زيد كفى بالسيف شاهدا عن سلمة بن المحبق السيوف اردية المجاهدين فر عن ابي ايوب المحاصيل في امانه عن زيد بن ثابت وہم درحدیث ست الا اخبركم بخير الناس منزلة رجل اخذ بعنان فرسه في سبيل الله حتى يقتل او يموت الا اخبركم بالذي يليه رجل معتزل في شعب يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويشهد ان لا اله الا الله ك عن ابي هريرة وہم درحدیث ست الاسلام ثلثة ابيات سفلى وعليا وغرفة فاما السفلى فالاسلام دخل فيها عامة المسلمين فلا يسال احد منهم الا قال انا مسلم واما العليا فتفاضل اعمالهم بعض المسلمين افضل من بعض واما الغرفة العليا فالجهاد في سبيل الله لا ينالها الا افضلهم طب عن فضالة بن عبيد وہم درحدیث ست من مرض يوما في سبيل الله او بعض يوم او ساعة غفرت ذنوبه وكتب له من الاجر عدد عتق مائة الف رقبة قيمة كل رقبة مائة الف ابن زنجويه عن رجل من

اہل الحجاز مرسلا و نیز ہم در حدیث ست لموقف فی سبیل اللہ لایکل فیہ بسیف ولا یطعن فیہ برمح ولا یرمی فیہ بسہم افضل من عبادۃ ستین سنۃ لا یعصی اللہ فیہا طرفۃ عین ابن النجار عن ابن عمرو ہم در حدیث ست لا یزال الجہاد حلوا خضرا ما قطرت السماء وانبتت الارض وینشأ نشو من قبل المشرق یقولون لا جہاد ولا رباط اولئک ہم وقود النار بل رباط یوم فی سبیل اللہ خیر من عتق الف رقبۃ ومن صدقۃ اہل الارض جمیعا ابن عساکر ضعیف عن انس و ہم در حدیث ست المنفق علی الخیل کباسط یدہ بالصدقۃ لا یقبضہا وابوالہا وارواثہا عند اللہ یوم القیمۃ کذکی المسک ابن سعید طب عن یزید ابن عبد اللہ و ہم در حدیث ست من مرض یوما فی البحر کان افضل من عتق الف رقبۃ تجہزہم وینفق علیہم الی یوم القیمۃ الحدیث حل عن علی

مکتوب سی ام بسیادت وافادت دستگاہ میر کسا شیخ دراسرار کریمۂ ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق

اللہ تعالی ذات بابرکات را مشمول الطاف خویش داشتہ بجذبات وواردات معنوی سربلند دارادستہ از ہر چہ میسر دہ سخن و دست خوشتر ست قال اللہ تعالی ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق این کریمۂ مبارکہ جامع مراتب قرب ست وحاصل نسخہ سیر وسلوک اہل اللہ عموم کلمۂ ما کہ در آغاز کریمہ است محتوی ست بر جمیع مراتب نفی وتحقق بر موز این کریمہ نام ونشان ماسوا را بر میدارد وبفنای اتم میرساند کہ رکن اعظم ولایت ست وما عند اللہ باق مستجمع مراتب اثبات ست ورمزی از بقا کہ مترتب بر فناست ورکن دوم ولایت ست دارد وتفاوت در مراتب باعتبار تفاوت اقدام سالکان ست در حصول این دو رکن ہر چند درین دو رکن قدم راسخ داشتہ باشد در کمالات ولایت اتم بود ہر کس از سالکان بقدر حوصلہ واستعداد در تحصیل این دو کمال دست و پا میزند تا کدام صاحب دولت باشد کہ در بحار اسرار این کریمہ غواصی نمودہ بہرۂ تام از جواہر نفیسۂ این دو کمال حاصل نماید ومراتب نفی را طی نمودہ از مرتبۂ علیا نصیبی فراگیرد سعادتہاست اندر پردۂ غیب

تنگ کنند تا کرار نزد دعوت الله تعالی امثال ما فقرا را ایمانی باین معانی دهاد و شربی ازین مشرب
عطا کناد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

مکتوب سی و یکم ۳۱ بیکی از اهل زمانه در جواب کتابت او که تعرض بحال درویشان نموده بود

نوشته بودند که هرگز در عمر خود باین خواری زندگانی نکرده است که اکنون میکند مخدوما
بندهٔ عاجز که به بنده مثل خود تملق نماید و التجا و لجاج پیش گیرد جای آن دارد که ذاکر خواری
بگشته چرا به درگاه غنی مطلق رو نیارد و تضرع و التجا نکند که سزاوار انعمی اوست و کشایش
مشکلات از وی می آید و بسط و وسعت رزق و تنگی آن هم از دست غیر او و ان
یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء
من عباده نوشته بودند که فقر و درویشی همین تنها نیست الی آخره مخدوما این را بکسی نویسند
که دعوی فقر و درویشی داشته باشد این فقیر خود را ابراحل ازمعنی فقر و درویشی دور میداند هر چه
گویند از ان هم زبون تر ست و هر عیب که اثبات نمایند از ان هم معیوب تر نوشته بودند که غرض
از مسلمانی تعطف و تلطف ست الی آخره هر مسلمانی باندازهٔ طاقت خود درین امور کوشش مینماید
لیکن در آنچه مقدور انکس نیست معذور ست و این دوران کار خود را از کار مسلمانی و حقیقت آن
بسی دور میداند هر چه می نویسند بمحل ست نوشته بودند صحبت با اهل الله و ارباب نفس برای حصول
مطالب دنیاست یا نتیجهٔ آخرت ست بالفعل نقد وقت ادراک فوائد دنیاست و معاملهٔ آخرت
بدست آفریدگار ست بقدر اعمال و افعال مخدوما کسیکه با اهل الله نفس برای دنیا صحبت دارد و بآخرت
ملحوظ نبود از برکات شان محروم مطلق ست و خسران دنیا و آخرت نصیب وقت اوست در رنگ آنست
که کسی دنیا را بعمل آخرت طلب نماید خائب و خاسر ست چنانچه بقرآن مجید و احادیث نبوی علی مصدرها
الصلوة والسلام ثابت شده است این سخن در رنگ آن سخن ست که از ابو الفضل یا فیضی نقل میکنند

کہ میگفتہ کہ دنیا نقد ست و آخرت نسیہ ہیچکس نقد را بنسیہ نفروختہ است آری معاملہ آخرت
با آفریدگار ست بنقد اعمال لیکن اخلاص در اعمال و حسن قبول آن از صحبت اہل اللہ ست عمل
بی اخلاص در رنگ قالب بی روح ست کہ قابل قبول نیست صحبت اہل اللہ ست کہ مس
وجود را بکیمیای معرفت زر خالص میسازد و خلاصی از مکر شیطان و شرارت نفس امارہ از صحبت
این بزرگواران مامول ست و وصول بدرجات قرب الٰہی جل شانہ و معرفت او کہ مقصود
از آفرینش انسان ست از باطن این اکابر مسئول و معاملہ کہ ورای اعمال و افعال ست
از خدمت ایشان ماخوذ ست دنیای نجس و خسیس چہ باشد کہ بطمع آن کسی با اہل اللہ
صحبت دارد در رنگ آنست کہ کسے با بادشاہی بطمع فضلہ او صحبت دارد اگر چنین بودی پس راہ
صوفیہ و طریقہ ارشاد ایشان و قطع مفاوز و بوادی در طلب حق کہ بزرگان کردہ اند ہمہ عبث
باشد ہیچکس بعمل خود بے فضل بجائے نرسیدہ است عملیکہ وجود عامل در آن میان باشد از حیز
اعتبار ساقط واند و رفع وجود عامل در صحبت درویشان ست آنچہ نوشتہ اند انکار ست از فوائد
صحبت و از ارشاد باطنی صوفیہ علیہ بلکہ انکار ست از اکابر صوفیہ کہ صاحب ارشاد بودند بزعم تنہا
ارادت آوردن با اہل اللہ و صحبت داشتن با ایشان مخصوص برای دنیای دنی ست و ہر کہ از
اکابر در خدمت پیر و مرشد خود بودہ مطمح نظر او مطالب دنیاوی بودہ و بس ذلک مبلغہم من العلم معاملہ
آخرت با آفریدگار ست بنقد اعمال و افعال و صحبت اہل اللہ در رنگ صحبت اہل دنیا ست بواسطہ
جلب منافع دنیا اعاذنا اللہ سبحانہ عن ہذا الاعتقاد

مکتوب سی و دوم بہ یار محمد در آنکہ در آنحضرت عز سلطانہ دین خالص بے شرکت مطلوب ست

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم اللہ تعالیٰ امثال ما بوالہوسان را از گرفتاریہای لاطائل نجات بخشیدہ در طلب
و محبت خود بمحبت دیگر وا گرداناد قال عز من قائل الا للہ الدین الخالص در آنحضرت جل و علا

دین خالص کہ بی شرکت بود میخواہند و دل سالم از تعلق ماسوا میطلبند او جاو بہ بقلب سلیم
دانی کہ مسکن ماسواست در بارگاہ کبریا خوار و بینواست و حتی از انوار او تعالی کہ در خانہ
دو مہمان نگنجند فکر تخلیہ سرا از اہم مہام ست کہ مہمان خانۂ خالی میخواہد و در حوصلہ ما یہ ازین جہات
نیست انا عند منکسرۃ القلوب در عالم حقیقت انکسار دل مسبب سلامتی اوست برعکس عالم مجاز
ہر چند شکستہ تر بود از نایافت مرادات و از گنجایش ماسوا سالم تر بود در برای ظہور انوار کبریا و السلام علیکم

مکتوب سی و سوم بحاجی محمد افغان در آنکہ مدار کار بر محبت شیخ کامل و متابعت سنت سنیہ است

بسم اللہ الرحمن الرحیم کتابتی کہ برادر اعز ارشد میان حاجی محمد فرستادہ بودند رسیدہ خوشوقت ساخت
دریوزۂ توجہات در بارۂ خود و در بارۂ مسترشدان خود نمودہ بودند گاہ گاہ توجہ کردہ می شود و بیشتر ہم
خواہد کرد انشاء اللہ تعالی لیکن بدانند کہ مدار کار بر رابطۂ معنوی ست کہ عبارت از محبت و اعتقاد و ارادت
و تسلیم ست مسترشد را نسبت بمرشد خود ہر چند این رابطہ قوی تر بود اخذ فیوض و برکات از باطن او
زیادہ تر کند محبت صرف و رابطۂ معنوی بی توجہ در اخذ فیوض و برکات از باطن قطب کامل مکمل کافی ست
و توجہ محض بی محبت و رابطۂ معنوی کمتر مؤثر ست تاثیر توجہ را قابلیت محل در کار ست آری توجہ کہ با رابطۂ
مذکورہ جمع شود نور علی نور بود مدار بر قوت رابطہ است و اتباع سنت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ
وسلم اگر درین دو امر رسوخ دارد غم نیست آخر او را ضائع نخواہند گذاشت و از کمالات اکابر محروم
نخواہند ساخت و اگر در یکی ازین دو چیز خلل رفت خطر در خطر ست اگر ہزار ریاضت نماید والسلام

مکتوب سی و چہارم بحافظ عبد الکریم در فرق میان حیات دنیوی و حیات برزخی

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی حیاتی کہ بنشأ دنیوی تعلق دارد و دو چیز مسیطلہ با ... بیعت
و حیاتی کہ بنشأ برزخ تعلق ... ست بی آنکہ با ذی حرکتی بود حق سبحانہ بحکم مطلوبیت

موافق هر محل حیاتی داده است در برزخ از حس چاره نیست تا تالم و تلذذ متصور بشود و حرکت
هیچ در کار نیست بخلاف نشأه دنیوی و اخروی که آنجا هر دو در کار است فافهم والسلام

مکتوب سی و پنجم ۳۵ بجامع العلوم شیخ بدرالدین سلطانپوری

در بیان آنکه در قرب ولایت فنای علم و ارادت در کار است و در قرب نبوت فنای آن
علم و ارادت این اوصاف در کار نیست و حل شبهه که برین تحقیق وارد می‌شود سبحانک
لاعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم مصرع از هر چه میرود سخن دوست خوشترست
مخدوما در قرب ولایت کوشش تمام در زوال صفت ارادت از سالک می‌نمایند و فنای ارادت را
شرط ولایت میدانند و در قرب نبوت زوال متعلق سوی این صفت مطلوب است و این صفت
که فی نفسها از صفات کامله است بحال خود است و زوال آن مطلوب نیست و همچنین در قرب
ولایت زوال علم اشیا مطلوب ست چه نسیان ماسوا که فنا عبارت از انست شرط
ولایت ست و در قرب نبوت زوال گرفتاری باشیای مطلوب ست و علم که فی نفسها صفت
کمال ست زوال آن مطلوب و ناگزیر نیست سوال انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که بالاصالة
بقرب نبوت متحقق اند قرب ولایت ایشان را نیز همه وقت حاصل ست پس باید که زوال صفت
ارادت و علم و ثبوت این هر دو صفت ایشان را در یک وقت حاصل بود باعتبار حصول دو
قرب و آن ممکن نه و تنافی لوازم دلیل تنافی ملزومات ست پس این هر دو قرب در یکوقت جمع نشود
و آن خلاف مقرر و خلاف واقع است در جواب گویم بر تقدیر تسلیم اشتراط بقای صفتین در
قرب نبوت که قرب ولایت کی قرب نبوت مشروط بفنای علم و ارادت ست و چون این
قرب با قرب نبوت جمع شود شرطیت و مشروطیت ممنوع ست کما سیجی تحقیقه انشاء الله تعالی
با آنکه گویم که ولایت را دو جزو ست فنا و بقا در فنا زوال صفتین ست و در بقا عارف را
ارادتی از نزد خود عطا میفرمایند و صاحب ارادت میسازند همچنین در بقا اگر علوم زائله عود نماید

گنجایش دارد پس صاحب قرب ولایت در حالت بقا می تواند که بقرب نبوت متحقق شود
و جامع قربین باشد این جواب بی خاشه نیست چه این جمع و تحقق در حق کسی است که از راه قرب
ولایت بقرب نبوت عروج کند و فنا و بقای ولایت را حاصل نموده بکمالات مقام نبوت
برسد و این قسم وصول از نوادرست اشخاصی که براه قرب نبوت واصل شده است چنانچه عامه
واصلان این دولت بهمین راه رسیده اند جمع این دو قرب در حق ایشان کدام دارد و چه بقا
باین دو صفت مشروط بفنای ایشانست و در راه قرب نبوت فنای این صفتین ثابت نیست تحقیق
این مقام آنست که فنای صفت ارادت در قرب ولایت مقصود اولی و شرط بالاصالة نیست مقصود اصلی
رفع متعلق سوء ارادتست و چون رفع متعلق سوء ارادت در مقام ولایت بی رفع ارادت صورت
پذیر نیست لاجرم در رفع ارادت و فنای آن سعی نمایند تا رفع متعلق سوء آن شود زیرا که چون اصل
ارادت نبود تعلق آن به نیک و بد صورت ندارد و اثبت العرش اولا ثم النقش و آنکه گفتیم که در مقام
ولایت متعلق بسوء بی رفع ارادت صورت پذیر نیست برای آنست که قرب ولایت قرب ظلی است و گرفتاری
در آن موطن گرفتاری است بظل و قرب ظل را آن قوت نیست که با وجود صفت ارادت رفع متعلق سوء
آن تواند نمود لاجرم در رفع ارادت کوشش می نمایند تا رفع آن بسهولت صورت بندد و در قرب
نبوت قرب اصلی است و گرفتاری است باصل و قرب اصل و گرفتاری آنرا قوتی است که با وجود صفت
ارادت رفع متعلق سوء آن تواند نمود لاجرم در رفع ارادت سعی نمی نمایند چه آنچه مقصود از رفع آن
بود بوجه احسن بوصول پیوسته است و ارادت فی نفسها صفت کامله است اگر نقص و قبح در آن راه
می یابد از راه تعلق آن می آید چون متعلق سوء آن مرتفع شد غیر حسن و کمال در آن هیچ نماند و بقای
آن مطلوب گشت و همچنین در صفت علم گوئیم که مقصود اول در قرب ولایت از زوال علم زوال
گرفتاری است باشیا چون زوال گرفتاری اشیا درین قرب بی زوال علم اشیا صورت نمی بندد
چه قرب ظلی و گرفتاری ظل را آن قوت نیست که با وجود علم اشیا گرفتاری اشیا تواند زائل نمود لاجرم
در زوال علم کوشش می نمایند نسیان اشیا را می خواهند تا گرفتاری باینها نماند و در قرب نبوت گرفتاری

باصل ست و گرفتاری اصل قوی ست آنجا می تواند که محبت و گرفتاری اشیا را باوجود علم اشیا
زائل سازد ناچار در زوال علم کوشش نمی نمایند که صفت کمال ست بلکه بقای آن را می خواهند
و آنچه مقصود از زوال علم ست درین قرب بحصول پیوسته است هذا و جواب دیگر از اصل سوال
گوییم که شرطیت زوال صفتین در ولایت صغری ست که ولایت اولیاست و ولایت ظلی ست
و ولایت انبیا علیهم الصلوات والبرکات ولایت کبری ست که ولایت اصلی ست و شرطیت
زوال صفتین درین ولایت به ثبوت نه پیوسته است

مکتوب سی و ششم بشمس الدین خویشگی در بیان ظاهر اثم و باطن اثم

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و ذروا ظاهر الاثم و باطنه حق سبحانه بندہ ہا را چون نعم ظاہرہ
و باطنہ بنواختہ است چنانچہ فرمودہ و اسبغ علیکم نعمہ ظاہرہ و باطنہ لاجرم بترک ظاہر اثم و باطن آن
تکلیف فرمودہ تا کفران بہ نعمت باتیان یکی ازین دو اثم ننمایند و شکر ظاہر و باطن بترک اثمین بجا آرند
ظاہر اثم می تواند کہ آن باشد کہ علمای ظاہر آنرا بیان فرمودہ اند از اتیان حرام و مکروہ و باطن اثم
التفات باطن بود بما سوای حق سبحانہ و محبت و گرفتاری بما دون اللہ تعالی ولیکہ گرفتار غیر ست از
چہ توقع خیر ست روحی کہ مائل بما سواست در بارگاہ کبریا خوار و بیہودہ است نزد اہل اللہ سلامتی دل از
اہم مہام ست و خلاصی روح از اول مقاصد از جا رید بقلب سلیم حصول معرفت اللہ و وصول
بدرجات قرب ہمہ موقوف بر آزادی دل ست از محبت و دید و دانش ما سواد یکدل و دو محبت
جمع نشود ست در خانہ دو میہمان نگنجد آنجا دین خالص میخواہند کہ شرکت را بر نتابد الا للہ الدین الخالص

مکتوب سی و ہفتم بغلام محمد افغان در آنکہ ذکر از مقاصد نیست و آنچہ دوام ندارد اعتبار ندارد

بسم اللہ ... حمد حق تعالی ہمہ بجادہ شریعت غرا و سنت مصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات

والبرکات العلی مستقیم داشتہ در مدارج قرب ترقیات دہاد مکتوب مرغوب رسیدہ مسرت گردید
نوشتہ بودند کہ این داعی را بعضی اوقات رتبۂ فنای خویش دست میدہد درانحال گاہی
ذکر قلبی ہست وگاہی نہ مخدوما ذکر مقصود اولی نیست مطلوب ازان فنای المذکور ست
وچون فنای المذکور کہ از مقاصدست حاصل شد کہ ذکر نباشد پس در حالت فنا وہنگام
استہلاک و بی شعوریست اگر ذکر را نیابند قصوری ندارد ومستہلک اگر باوجود ذکر ہم ذکر را
احساس نکند گنجایش دارد بلکہ در بعضی از اقسام فنا زوال ذکر شرط وناگزیرست مخدوما
از ذکر قلبی اگر حرکت وجنبش دل خواستہ آید پس دوام آن ہیچ درکار نیست نہ در حالت فنا ونہ در حالت
غیر فنا انچہ دوام پذیر وناگزیرست توجہ وحضور قلبی نست حرکت باشد یا نہ دیگر ہیچ علامت
فنا ننوشتہ اند تا دانستہ شود کہ کدام قسم فنا دست میدہد فنای جذبہ یا فنای سلوک فنای جسد
یا فنای لطائف فنای آنست کہ دوام پذیرد وانچہ دوام ندارد چندان معتبر نیست سوای فنای جذبہ والسلام

مکتوب سی و ہشتم برفعت بیگ در ترغیب برایتان اموری کہ طالب این راہ را ناگزیرست

بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ والسلام علی رسول اللہ اخوی اعزی میر رفعت بیگ از دناءت
علائق برفعت حقائق آید وازتضیق صورت بوسعت معنی گراید عمر چند روزہ را کہ ملک ابدی بآن
دست می آید در بیہودگی صرف نماید دوام اقبال را بجناب قدس حضرت بیچون حقیقی جلت
عظمتہ از دست ندہد و دائم ہمہ جا با ہمہ کس در ہمہ کار ہوشیار شفقتہ چشم دل جانب یار
شبہای تار را بوظائف اذکار روشن دارد گریہ واستغفار سحر را غنیمت شمارد خلص عمر از دست
میرود وہم کار بانجام میرسد بکدام عذر کار امروز بفردا اندازیم کہ ہر امروز را فردائی ہست
فکر باصل باید کرد واز ظل باصل باید رفت ففروا الی اللہ سے دادیم ترا ز گنج مقصود نشان
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ÷ والسلام علیکم

مکتوب سی ونہم بملا احسن علی در دفع شبہہ کہ بر مکتوب میرزا عبید اللہ نمودہ بود

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی نوشتہ بودند کہ از مکتوب کذا و کذا کہ نامزد عرفان شعار عبید اللہ بیگ شدہ بود بہرہ مند گردید الی آخرہ بعد از ان نوشتہ بودند کہ اگر کسے اینجا بگوید کہ این فرق و امتیاز در مقام شریعت ست و کسانی کہ ہمہ را یکسان میدانند نظر بمقام طریقت چنانچہ در رسالہ دیگر دیدہ بود کہ ہر کہ در شریعت ست کارش رد و قبول خلق ست چون از اہل طریقت گشت از رد و اعتراض خلق باز ماند در طریقت سراسر آشتی ست و باہمہ کس دوستی ست بخلاف شریعت کہ آنجا با دشمنان جنگ ست و با دوستان آشتی پس از ہر بزرگے کہ کلمۂ رد و اعتراض نظر بحال کسی واقع شدہ است از غلبۂ شریعت خواہد بود نہ طریقت جواب این سوال را مستدعی ست مخدوما جواب این سوال از مکتوب اخوی عبید اللہ بیگ می بر آید ظاہرا نیک تامل واقع نشدہ است مع ذالک در جواب گویم کہ اگر مراد سائل از عدم امتیاز و یکسان دیدن در مقام طریقت وجدان ست بطریق ذوق و حال کہ از اختیار بیرون ست بس مسلم ست چہ صاحب این دید مستہلک مقام جمع ست و مستغرق مرتبۂ وحدت و مستہلک را تمیز میان حسن و قبح مفقود ست و ہمہ را بر صراط مستقیم می بیند لیکن چون مقبول ست از زلت محفوظ ست و احکام بندگی را از وی فرو گذاشت نمی نمایند باطنش مستہلک ست و ظاہرش باحکام شریعت متحلی این ارادہ بما نحن فیہ جنگ و تدافع ندارد و ہیچ محل سوال نہ اگر مراد نیست کہ اہل طریقت از دائرۂ شریعت حقہ بر آمدہ اند و از تکالیف شرعیہ آزاد گشتہ اند و سر از ربقۂ بندگی کشیدہ اند پس ممنوع و نامسموع ست و معتقد آن ملحد و زندیق احکام سماوی نسبت بکافۂ انام ست خصوصیتی باشخاص ندارد عوام و خواص و احکام ایشان احکام شرعیہ با جمند اہل شریعت و اہل طریقت و اہل حقیقت از اتیان فرائض و اجتناب از محرمات چارہ ندارند و ہیچکس در ترک واجبات و ارتکاب مناہی ہیچگونہ معذور نیست پس آنکہ در رسالہ دیدہ اید

کہ ہر کہ در شریعت ست کارش رد و قبول خلق ست و چون از اہل طریقت گشت الی آخرہ بر تقدیر
این ارادہ در کمال سقوط ست و قابل استشہاد نہ چہ ہمہ کس محکوم احکام شرعیہ است
و ہیچ کس ازین دائرہ بیرون نیست تا اہل طریقت بگردد با نیک و بد دوستی و آشتی پیدا کند
و ترک رد و اعتراض بر خلق اختیار کند حق سبحانہ بآن رحمت و رافت اظہار تبری و عداوت
بکفار نگونسار میفرماید و مسلمانان را امر بعداوت و شدت و غلظت و قتال با آنہا مینماید عجب مسلمانی
بود کہ با نفس دشمنان خدا عزوجل برخلاف فرمودۂ او در مقام آشتی بود و دوستی نماید معہذا لک
دعوی ولایت و قرب الہی کند جل سلطانہ ولایت و قرب فرع اسلام ست حق سبحانہ میفرماید
ومن یتولہم منکم فانہ منہم و نیز میفرماید ولو کانوا یومنون باللہ والنبی وما انزل الیہ ما اتخذوہم
اولیاء بالجملہ اہل حال در حال خود معذور ست و در عمل بمقتضای آن حال ماخوذ ولیکن
عبارت آن رسالہ بر شہود حال فرد باید آورد فان کلام السکاری یحمل باید دانست
کہ این حال کہ ارتفاع تمیز بین القبیح والحسن بودہ در ظہور ولایت ہم نقص ست کمال آنست
کہ از سکر بصحو آید و از جمع بفرق بعد الجمع و از کفر باسلام گراید والسلام علیکم

مکتوب چہلم برفعت بیگ در نصیحت

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفے مصلحت دید من آنست کہ یاران ہمہ کار
بگزارند سر طرۂ یاری گیرند شفقت آثارا عمر عزیز گذشتہ میرود و اجل مسمار رسیدہ
می آید نوعی نمایند کہ وقت عزیز در پے اصلاح باطن رود و در تعمیر دل کہ محل نظر مولیٰ ست
جل سلطانہ مصروف گردد و در استعداد گور و قیامت کوشند شبہای تار را بوظائف
اذکار روشن دارند و گریہ و استغفار سحر را مغتنم دانند و در شبانروزی یکدو وقت
در خلوت مقرر باید ساخت کہ ہیچ کس در ان وقت مزاحم نباشد و بکلمۂ لا الہ الا اللہ
نفی مقاصد و مرادات خود کنند تا ہیچ مرادی و مقصودی در ساحت سینہ غیر

از حق سبحانہ نماند ؏ این کار دولت ست کنون تا کرا دہند ہ و السلام اولاً و آخراً

مکتوب چہل و یکم

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفے مکتوب برادر گرامی مولانا محمد شریف رسیدہ خوشوقت ساخت اللہ تعالی بر جادۂ شریعت علیہ و سنت سنیہ استقامت کرامت فرمائد در محبت و عقیدت شیوخ کہ وسائل وصول مطلب اعلی اند دوام رسوخ عنایت کند نوشتہ بودند انچہ باعث آزار خاطر تو شدہ است از بندہ واقع نشدہ است یاران کابل بجہت بعضی اغراض خبرہا رسانیدہ گران خاطر ساختہ اند مخدوما ہیچ کس از مردم کابل چیزیکہ موجب آزار خاطر فقیر باشد از شما نرسانیدہ است و خاطر فقیر از ہیچ وجہ از شما آزردہ نیست غیر از راہ آزردگی مولانا محمد صدیق کہ رفع آن برفع آزردگی مولانا وابستہ است بغیر ازین از ہیچ رہگذر فقیر را نسبت بشما گران خاطری نیست ہر کہ خلاف آن بشما رسانیدہ است خلاف واقع است خاطر شریف ازین مرجمع باشد و استرضای مولانا محمد صدیق شمارا ناگزیر است بہر کیف مشار الیہ را از خود راضی سازند تا باطن ہمہ پیران از شما راضی باشد و ابواب فیوض مفتوح بود و السلام اولاً و آخراً

مکتوب چہل و دوم

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفے مکتوب مرغوب اخوی محمد وفا کہ مبنی از محبت و مشعر از ذوق بود رسیدہ خوشوقت ساخت توقع کہ ہم برین منوال احوال را نویسان باشند کہ سبب توجہ غائبانہ است از فقر دلتنگ نشوند و از تنگی معیشت در بار نباشند اللہ یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر طالبان حق جل و علا از فعل او سبحانہ باید کہ شاد و خرم باشند بلکہ لذت گیرند و انچہ از محبوب حقیقی می آید محبوب ست ایلام باشد

یا انعام نعمت بود یا نقمت ع می تلخ نغمت چو ر گلعذار ان ✤ کہ ہر چند ش خوری باشد گوارا نہ ہہ ہنگام مضائق صوری باید کہ کشایش و فتوحات معنوی مضاعف باشد کہ خرابی ظاہر سبب طراوت باطن ست موجب عدم پرداخت بحضور باطن چون باشد و احوال غریبہ کہ پیش ازین رو میداد الحال چرا رو ندہد چہ بلا شد آشنائی با مولای حقیقی جلت عظمتہ مگر منحصر در وقت وسعت و فراخی ست تا زمان تنگدستی از وسبحانہ قطع نمودہ آید بر خلاف گذشتہ بکلیت بجانب حق آیند جل وعلا و بظاہر و باطن متوجہ جناب قدس او باشند تعالی و از طلب او سبحانہ ہرگز نیاسایند چہ قسم احوال خوب بیان می کردند افسوس کہ لطافت استعداد خود را بخاک برابر نمایند و از جواہر نفیسہ بزخرف ریزہ چند قناعت کنند فیا ویلتا علی من اعرض عن ذکر اللہ و یا حسرتا علی من فرط فی جنب اللہ قلت تمتعات دنیویہ سبب سہولت حساب اخروی ست پیغمبر خدا صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمودہ اثنان یکرہہما ابن آدم یکرہ الموت والموت خیر لہ من الفتنۃ و یکرہ قلۃ المال و قلۃ المال اقل للحساب تلخیہای دنیاوی وسیلہ درجات آخرتست و تنعمات آن موجب نقصان آن و در حدیث ست حلوۃ الدنیا مرۃ الاخرۃ و مرۃ الدنیا حلوۃ الاخرۃ و ہم در حدیث ست ان اطول الناس جوعا یوم القیمۃ اکثرہم شبعا فی الدنیا و ہم در حدیث ست اف للدنیا و ما فیہا من البلیات حلالہا حساب و حرامہا عذاب و نیز در حدیث آمدہ است ما من عبد یرید ان یرتفع فی الدنیا درجۃ فارتفع الا وضعہ اللہ فی الآخرۃ درجۃ اکبر منہا و اطول و ہم در حدیث ست تبا للذہب والفضۃ قیل فما نذخر قال لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجۃ تعین علی الآخرۃ بدانند کہ ہر کہ بجمع ہمت متوجہ کار آخرت باشد و تمامی رو بحق سبحانہ آرد حق تعالی از کرم امور دینی و دنیاوی او کفایت فرماید رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است من جعل الہموم ہما واحدا ہم المعاد کفاہ اللہ سائر ہمومہ و من تشعب بہ الہموم من احوال الدنیا لم یبال اللہ فی ای او دیتہا ہلک و ہم در حدیث ست من اصبح والدنیا اکبر ہمہ فلیس من اللہ فی شیء و من لم یتق اللہ فلیس من اللہ فی شیء و من لم یہتم للمسلمین فلیس منہم طلب اذن خواہدنا

بعضی آیات بعد نماز بامداد بجہت رفع تنگی معاش نموده بودند مخدوما اگر نیت عام
درین رفع رو دهد چه مانع ست بخوانید

مکتوب چہل و سوم بخواجه عبد الصمد کابلی در ذکر محصلات قرب الٰہی جل شانہ

بسم الله حامدا لله العظیم ومصلیا علی رسوله الکریم اما بعد فمجازی الامور مشکوره المسئول من الله سبحانه عافیتکم واستقامتکم علی جادة الشریعة والعلیة وسنته السنیة تخلیکم عن العوایق وتحلیکم بالحقایق صحیفه شریفه رسیده خوشوقت ساخت از حرارت طلب که اندراج یافته بود بوضوح انجامید حق سبحانه ازدیاد این حرارت فرماید و نائره آنرا در باطن مشتعل سازد تا از علائق کونی پاک و مصفا کند و بحقایق الٰہی جل و علا متحقق و متحلی گرداند و از اسباب محصله این دولت دوام ذکرست و قلت اختلاط با خلایق و قلت حرف و حکایت لا یعنی و رسوخ ست بر محبت شیوخ والسلام

مکتوب چہل و چہارم بمحمد صادق در معنی ہدایت بصراط مستقیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله اجمعین هدایت کردن حق سبحانه وتعالی بنده را بصراط مستقیم عبارت ازانست که هر ضیقی که در صدر وی بود دور کند و هیچ تنگی در سینه وی از هیچ راه نماند و تیسر تام در امتثال اوامر و انتهای نواهی حاصل آید و رضای وی تابع قضا و قدر حق سبحانه تعالی بود همچنین که اگر عالمی بر هم شود یا مصائب صعب و آلام سخت او را ابتلا سازد هیچ کدورتے در باطن وی ازین امور پیدا نشود و این امور را عین صواب و الذ بیند و بطوع و رغبت تام ازین اشیا راضی گردد بلکه هر بلائی و مصیبتی که پیش آید آنرا از نعم او سبحانه شمرده در شکر آن کوشد و القای وسواس خناس که در سینه او می بوده در آنجا آشیانه داشت برطرف شده و کلبه او را از انجا ویران سازد چون عارف کامل باین کرامت عدیا و سعادت عظمی مستسعد گردد مهتدی بهدایت الٰہی جل شانه گردد و صراط مستقیم نائل

و شرح صدر نیز عبارت ازین اہتداست کما قال تبارک و تعالی فمن یرد اللہ ان یہدیہ یشرح صدرہ للاسلام و من یرد ان یضلہ یجعل صدرہ ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء و ایضا قال تعالی و لو انا کتبنا علیہم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوہ الا قلیل منہم و لو انہم فعلوا ما یوعظون بہ لکان خیرا لہم و اشد تثبیتا و اذا لآتیناہم من لدنا اجرا عظیما و لہدیناہم صراطا مستقیما و السلام علی من اتبع الہدی

مکتوب چہل و پنجم بشاہ خواجہ در ذکر بعضی مکاشفات حضرت پیر دستگیر خود رضی اللہ عنہ

بسم اللہ حامدا و مصلیا حضرت مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما رضی اللہ تعالی عنہ میفرمودند کہ وقتی نشستہ بودم کہ دائرۂ غضب او سبحانہ ظاہر گشت و سیر دران دائرہ افتاد و انواع غضب و تعالی صفاتی و ذاتی و گوناگون انتقامات او سبحانہ دران مقام مطالعہ نمودہ آمد و این سیر بتطویل انجامید بعد ازان دیدم کہ ازان دائرہ برآمد و سیر در مقامی کہ فوق تر ازین مقام بود واقع شد و در صدد قطع آن مقام گشتم چون ملاحظہ نمودم معلوم گشت کہ این سیر در استغنای الہی ست جل شانہ انواع استغنای او ذاتی و صفاتی درین مقام مرئی گشت و امور عجیبہ درین مقام دیدہ شد بعد ازان فوق این مقام سیر افتاد معلوم گشت کہ مقام رحمت و رافت اوست تقدس و تعالی درین مقام ظہور جمال صرف کہ شائبہ از جلال بآن مخلوط نیست و رنگی از غضب و انتقام و استغنا درینجا یافتہ نشد و ہر چند تتبع نمودم غیر از عفو و تجاوز و رحمت و مغفرت یافتہ نشد و در ہر مقامی ازین مقامات ثلثہ مقامہای متفاوتہ ظاہر گشت بعد ازان سیر فوق این مقام واقع شد ان شاء اللہ سبحانہ حضرت ایشان ما قدس سرہ دو شخص را فرمودند کہ شما را از دائرۂ غضب بیرون آن کردند بر متحمد فوق با شند و السلام

مکتوب چہل و ششم بمیر مغل در ترغیب بر اتباع سنت سنیہ و رسوخ محبت شیخ

الحمد للہ و السلام علی عبادہ الذین اصطفی برادر گرامی میر مغل ازین فقرای دور افتادہ سلام

عافیت انجام خوانند ہر چند ملاقات صوری شما واقع نیست لیکن نسبت و انجذاب معنوی بران
می آرد کہ دو کلمہ محبت آمیز نوشتہ آید مخدوما چون رابطۂ اخلاص با فقیر بہم رسانیدہ اید نگاہداشت
و پاس آن براعات طریقۂ فقرا ناگزیر است اتباع شریعت علیہ و سنت سنیہ ازدست نباید داد
دوام اقبال بانجناب حضرت بیچون حقیقی بوصف نیستی غنیمت باید شمرد ؏ این کار دولت ست کنون تاکرا رسد

مکتوب چہل و ہفتم بحقایق آگاہ مولانا محمد حنیف در بیان تسلیک طلاب و توضیح مراتب کمال مع المعارف المتعلق بہا

بعد الحمد والصلوۃ وارسال التحیات بجناب اخوی اعزی میرساند کہ مجملی دربیان طریقۂ تسلیک
طلاب واشارت بکمال الکمال باندازۂ فہم قاصر در تحریر می آرد استماع فرمایند لا الہ الا اللہ کلمۂ توحید است
جدا گردانیدن قدیم لذاتہ است از غیر قدیم لذاتہ وآنرا درجات و مراتب ست مرتبۂ اولی تفوہ
بکلمۂ توحید ست با تصدیق قلب واین مرتبۂ عوام مومنین ست وزہاد و عباد و علما کہ در صدد قطع
منازل سلوک نیستند و دربوادی سیرالی اللہ درآمدہ اند ہمہ داخل این مرتبہ اند مرتبۂ دوم مخصوص
باہل سلوک ست کہ متوجہ مراتب وجوب اند و در سیر الی اللہ درآمدہ بانجام آن رسیدہ اند
اینجماعہ چون یقین کردہ اند کہ وصول بمطلوب بموجب الا للہ الدین الخالص الی قطع علایق
وتخلص از ماعدا میسر نیست وبحکم ما جعل اللہ لرجل من قلبین فی جوفہ دریک دل محبت حق با غیر
حق جل وعلا جمع نمی شود لاجرم بجمع ہمت درپے قطع علائق قلب اند وبریاضات یا بجر جذبات
الٰہی جل سلطانہ می خواہند کہ تعلق علمی و حبی آن از ماسوا گسستہ گردد و ہم بامداد این کلمۂ طیبہ
ساحت باطن ساعت فساعت ازین علایق پاک میسازند الی ان یبلغ الکتاب اجلہ ؏
تا بجاروب لا نروبی راہ ٭ کی رسی در سرای الا اللہ ٭ مرتبۂ سوم آنست کہ نسیان ماسوا نمائید
واز تعلق علمی و حبی ماعدا وارہد وقدیم را از حادث از روی علم و محبت جدا کند وحضور رب اللہ
سبحانہ ملکۂ دل شود بنوعی کہ اگر بتکلف یاد ماسوی نماید بیاد نش نیاید و اگر فرضا محو نوح علی نبینا

وعلیہ الصلوة والسلام بصاحب این قلب بدهند هرگز غیر مخطور را او نگردد این حالت معبر
بفنای قلب ست و مربوط است بتمامی سیر الی اللہ و نتیجہ وصول بافعال وجہی تعالت مرتبۂ
چہارم نفی منتسبات ست از وجود و سائر صفات کہ تابع وجود اند از نفس حاضر بیانش آنست
کہ وجود و کمالات تابعۂ آن مخصوص بواجب ست تعالی و تقدس اگر در ممکن نمودارست
از انحضرت مستفاد و مستعارست وانچہ ذاتی اوست عدم ست کہ آن بواسطۂ انعکاس کمالات
نمودی پیدا کردہ و از اعدام دیگر متمیز گشتہ و ممکن باین نمود بی بود خود را کامل و مبدأ خیرات
تصور نمودہ دعوی شرکت و سری پیدا کردہ است و رجوع و اقبال و از اصل اعراض نمودہ ست
و چون سالک مستعد را الفضل میخواهند کہ بقرب خویش بنوازند این معرفت او را عطا میفرمایند
تا اعراض از خود و اقبال بآنجناب مقدس پیدا می کند و هم بتکرار این کلمۂ مبارکہ هر ساعت کمالات
عاریتی را باصل حوالت مینماید تا از شرک خفی و دعوی همسری دارهد و خائن در امانت نبود و قدیم را
از حادث بعد از انکہ شریک در کمالات خاصہ او نمودہ بود جدا سازد خوش گفت ؎
وصافی خود برغمِ حاسد تا کے   ترویج چنین متاع کاسد تا کے   تو معدومی خیال هستی از تو
باشد فاسد خیالِ فاسد تا کے   مرتبۂ خامس حقیقت افرادست و از نفی بانتفا آمدن ست و از
طریقت بحقیقت پیوستن و کمالات عاریتی را باصل ملحق دیدن و خود را کہ مرآت این کمالات بود معدوم
یافتن و جمادی بحس و حرکت دیدن این کمال معبر بفنای نفس ست و نتیجہ تجلی صفات مرتبۂ سادس
آنست کہ عدم را کہ مرآت کمالات بود بعد از لحوق کمالات باصل بعدم مطلق لاحق یافتن کمال زوال
نفس حاضر درین مرتبہ صورت می بندد کہ نہ از وجود حکم و نہ از عدم اثر لا تبقی ولا تذر این کمال هر چند
منتهای تجلی صفات ست اما حصول این بے پرتو تجلی ذات میسر نیست چہ تمامی هر مقام بی پرتو مقام فوق
بآن صورت ندارد و باید دانست کہ در فنای نفس اقدام بس مستفاد تست تا کدام صاحب دولت بود
کہ بحقیقت آن برسد هر چند بسیاری توهم و تعقل انیمعنی نمایند و در مراقبہ گوهری از بجا بآن بدست آرند
و تخلص دوارستگی قلیل را در غلبات شوق و محبت یا بطریق اندراج یا بہ پرتو پیر کامل تمثل کشیہ و نمند

اما کسی کہ بکمال این تخلص متحقق گشتہ است علی قدر الطاقۃ البشریۃ مگر قلیلی باشند و تا بحقیقت این تخلص و فنا نرسد از اثبات الوہیت حق نجات کامل نیابد و بتکرار کلمۂ طیبۂ لا الٰہ الا اللہ اثبات الوہیت خود نماید کہ از راہ اثبات صفت کمال بخود آمدہ بود و لو احیانا و لو علی سبیل الندرۃ او لبعض اللطایف دون لبعض او بنحو من الاثبات ما لم یغن کلا و لم یتخلص راسا می آرند کہ عزیزی را در بادیہ عقبۂ سخت پیش آمد آن عزیز نذر کرد کہ اگر ازین عقبہ نجات یابم ہرگز حق را جل و علا یاد نکنم القصہ نجات یافت و بشہر درآمد و سیر نزد و بمرد شیخ الاسلام گوید کہ او در نذر خود صادق بود چہ اگر می زیست یاد کردن و نا کردن ہر دو مشکل بود و نیز شیخ الاسلام گفتہ کہ انچہ او نذر کردہ است ہرگز او را یاد نکنم جہت ننگ یاد خود گفتہ زیرا کہ ذکر اینکس ہیچگونہ لیاقت آنجناب قدس ندارد لیعود ذکرہ الیہ حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ در بیان کریمۂ و ان من شئ الا یسبح بحمدہ میفرماید کہ می تواند کہ ضمیر بحمدہ راجع بشئی بود یعنی نیست ہیچ چیزی مگر آنکہ تسبیح میکند بحمد خود چہ تسبیح او عاید باوست و شایان مرتبۂ تقدس و تنزہ نیست بلکہ چون اشخاص عالم ظلال اسما و صفات اند ہر اسم را خداوند جل و علا کہ چندین ظلال در میان ست کہ نوبت باین شخص رسیدہ است پس در ہنگام ترقی فنا و بقا بظلی از ظلال اسم کہ مبدأ تعین سالک ست خواہد بحصول پیوست و منتسبات را باین اسم کہ ظلی ست از ظلال حوالت نمودہ و باوصاف آن اسم متحقق خواہد گردید چہ ہر اسم جامع اسما و صفات ست بعد از تحقق بآن اسم چون متوجہ فوق گردد بظل فوقانی کہ اصل این اسم ست در رنگ آن اسم متحقق خواہد گشت و این اسم تحتانی را گذاشتہ باسم فوقانی کہ اصل اوست خواہد پیوست و ہمچنین از اصل ثانی باصل ثالث و از اصل ثالث برابع و از اصل رابع بخامس و از اصل خامس بسادس و سابع الی ماشاء اللہ سبحانہ بقا خواہد یافت تا کدام صاحب دولت بود کہ اینہمہ مراتب ظلال گذاشتہ باصل اسم واصل گردد حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ فرمودند کہ ہفت سال ہمراہ مولانا عارف در تگ و پوی آن بودم کہ از اصل آگاہی یابم سہ بار بسفر حجاز رفتم اگر مثل مولانا یا شبہ مولانا انجامی یافتم ہرگز نمی گشتم باید دانست کہ وصول بظلال اسم و سیر در مراتب آن معبر بولایت صغری ست کہ ولایت اولیاست و سیر در اصول اسما و صفات منوط

بولایت کبری ست کہ ولایت انبیاست علیہم الصلوات والبرکات و این ہر دو ولایت باسم الظاہر تعلق دارد و از گذشت این اسم اسم الباطن ست کہ ولایت ملأ اعلی ست و فرق در اسم الظاہر و اسم الباطن در مکتوبات قدسی آیات حضرت قطب المحققین حضرت ایشان ما قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس مسطور ست بالجملہ اسم الظاہر اسمی ست کہ ذات دران اصلا ملحوظ نیست و در اسم الباطن ذات در پردۂ اسم ملحوظ است فالسیر فی العلم مثلا سیر فی الاسم الظاہر والسیر فی العلیم مثلا سیر فی الاسم الباطن و از گذشت اسم الباطن در جانب عروج کمالات نبوت در پیش ست علی تفاوت مراتب الانبیاء والمرسلین علی جمیعہم عموما و علی خاتمہم خصوصا الصلوۃ والتحیات و حصول این کمالات بالاصالۃ انبیاراست علیہم الصلوۃ و بہ تبعیت و وراثت ہر کرا ہنوازند ہذا و آنچہ بالا دو مرتبہ در فنای نفس گفتہ شدہ باعتبار اجمال و کلیہ بود والا فنا در ہر اسمی کہ در مراتب ظلال و اصول مسطور شدہ است مرتبہ ایست از مراتب توحید مرتبہ سابع افراد ذاتست تعالی و تقدس از صفات و اسما تعالت زیرا کہ محب ذات بشرکت صفات راضی نیست ہر چند انفکاک صفات از ذات تعالی متصور نیست و ذات تعالی از صفات در ہیچ وقت و حال جدا نہ لیکن بمقتضای المرء مع من احب ذات را با ذات تعالی معیتی ست کہ از صفات آنجا ہیچ ملحوظ نیست پس انفکاک ذات از صفات در دید و محبت ست کہ ثمرہ معیت مذکورہ است و بس نہ در خارج و نفس الامر ؏ و من بعد ہذا ما یدق صفاتہ ٭ و ما کتمہ احظی لدیہ و اجمل ٭ تنبیہ چون معاملہ از مراتب ظلال و اصول بالا رود و اصل را در رنگ ظل واگذارد و از کمال علو و عدم تمیز بحیرت و جہل انجامد معاملہ کہ بکلمۂ طیبہ مربوط بود بانجام رسد و تکرار این کلمہ مبارکہ در آن موطن نتیجہ نہ بخشد ترقی در آنحضرت بنماز و تلاوت قرآن مجید بود علی تفاوت الدرجات از حضرت ایشان قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس مستمع گشتہ است کہ در ینوقت اگر تکرار کلمہ طیبہ بعنوان آنکہ لفظ قرآنی ست نمودہ می آید و ابتدا تبعہ ذکر کردہ میشود نتیجۂ تلاوت قرآن مجید میدہد و تفید فائدتہ و لیکن ہذا آخر المکتوب الحمد للہ اولا و آخرا والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد دائما و سرمدا و علی آلہ الکرام و صحبہ العظام و صل علی جمیع الانبیاء والمرسلین و الملائکۃ والصالحین

مکتوب چہل وہشتم بمیر محمد خافی در ترغیب بر التزام ذکر

مخدوما محل نظر مولی جل وعلا دل است دل را پاکیزه باید داشت و منظر حق را سبحانه از منظر خلق زبون تر نباید ساخت و در زیب و زینت کمتر نباید داشت پاکیزگی دل وابسته بذکر است ذکر و فکر را مدام باشند وسبق باطن را سرمایه دانند و دوام اقبال بجناب قدس بوصف نیستی را از الذ نعم شمارند و گرفتاری آن سلا بارگاه را از عزایم امور تصور نمایند بیت

هر چه جز عشقِ خدای احسن ست ٭ گر شکر خوردن بود جان کندن ست ٭ والسلام

مکتوب چہل ونہم بمیر محمد خافی در آنکہ معالجۂ امراض استیفای لذات فانیہ بدواء اوامر ونواہی الٰہی ست جل شانہ

حضرت حق سبحانہ وتعالی بحصول مطالب کونین سربلند دارد و معالجۂ لذات وتنعمات فانیہ مضرہ باتیان احکام شرعیہ است وامتثال اوامر ونواہی اللہ اگر این امتثال واین انقیاد درمیان نباشد آن لذات مفسدہ ناگوارست وثمر سخط وعقوبات فلاح حقیقی در ترک استیفای لذات ست مہما امکن وہر کہ مرتکب ست ومعالجۂ آن در کار دارد نیز از مضرت آن رستہ است فویل لمن ارتکبہا وافتتن بحلاوتہا ولم یعالجہا بمرارۃ الاوامر والنواہی وانہمک فی السفلیات ولم یرفع راسہ الی العلی فیا حسرتا علی من فرط فی جنب اللہ واتبع الہوی وآثر الحیوۃ الدنیا واعرض عما ہو خیر وابقی الم یعلم بان اللہ یری وان العاقبۃ للتقوی فاذا جاءت الطامۃ الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی فیا حبذا لمن ارتقی الی ربہ ولم یلتفت الی الوری ولم یمد عینیہ الی زہرۃ الحیوۃ الدنیا وخاف مقام ربہ ونہی النفس عن الہوی وأمر اہلہ بالصلوۃ واصطبر علیہا فطوبی لہ وبشری والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والبرکات العلی

مکتوب پنجاہم بشیخ اسد اللہ افغان در اجوبۂ اسولہ کہ نمودہ

اول آنکه توحید دوام پذیرد یا نه دوم آنکه بعد حصول سیر انفسی بجهت سیر آفاقی
تعب کشند یا نه سیوم آنکه خوارق افضل ست یا معارف چهارم آنکه فنا فی الله بی فنا
فی الشیخ صورت بندد یا نه پنجم آنکه آنچه مقرر طلاب ست که هر ساعت منزل نو باید نسبت
بجهت باطنی ست یا بطاعات ظاهره یا در کشوف یا در فنا و بقا اگر اخیرست پس ترقی فانی
بچه معنی ست ششم آنکه چون حالت مرید بجائی رسد که هرگاه که خواهند صورت مرشد
حاضر شود دیر لازم ست که در حضور آید یا نه هفتم آنکه چون سالک را وقت در خلوت
و انجمن یکسان باشد خلوت نشیند یا نه هشتم آنکه شهود ارواح در مراقبه بهترست یا در معامله

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی کتابت برادر عزیز شیخ اسد الله رسیده خوشوقت
ساخت اسوله چند اندراج یافته بود و در حل آن باندازه فهم قاصر می نویسد استماع فرمایند
پرسیده بودند که مسعود بک چه میفرماید ؏ رفت ز مسعود بک جمله صفات بشر ه
آنکه از آن ذات بود باز همان ذات شد ه هر کرا این وقت رو مید هد همیشه دران میماند
یا گاه گاهی میشود بدانند که بعضی طالبان را گاه گاه دست میدهد و بعضی را اینحالت دائمی
است معتبر نزد کمل اهل الله همان حالت ست که دوام پذیرد اینحالت بود یا غیر اینحالت و آنچه
دائمی نیست چندان اعتبار ندارد مگر آنکه ترقی ازان حاصل شود و بلند تر رود باید دانست
که منشای اینحالت غلبه سکر و افراط محبت ست که تمیز را از دیده بصیرت سالک برداشته ممکن را عین
واجب تعالی ساخته اینمعامله در شهود سالک ست و بس قلب حقیقت محال ست ؏ تو او نشوی
ولی اگر جهد کنی جائی رسی کز تو توئی برخیزد ه درین راه توحید شهودی درکارست توحید وجودی
هیچ درکار نیست باید که مشهود و معلوم و مطلوب سالک غیر از احدیت ذات تعالی هیچ نبود تا فنا
روی نماید و بدونه خرط القتاد و دیگر پرسیده بودند که کسی را که سیر انفسی بی سیر آفاقی حاصل آید
برای سیر آفاقی محنت کشد یا نه بدانند که کمال سیر انفسی را وصول بمطلوب قرار داده اند و سیر آفاقی را
از مطالب نشمرده پس هر که واصل مطلوب گردد در پی غیر مطلوب چرا محنت کشد و بی باز ... [illegible]

منزل ہوس راہ چون نماید با آنکہ گوییم ہر کرا جذبہ او بر سلوک مقدم ست سلوک در ضمن جذبہ حاصل
می شود و سیر آفاقی در ضمن سیر انفسی صورت می بندد چہ جذبہ عبارت از سیر انفسی ست و سلوک
سیر آفاقی دیگر پرسیده بودند کہ خوارق افضل اند یا معارف و اگر معارف افضل بود پس ہمہ
فاسق و فاجر معارف میگویند و بیان میکنند و خوارق ازین قسم نیست بدانند کہ معارف الٰہی تعالی
افضل از خوارق عادات و کشف مغیبات از مخلوقات ست زیرا کہ معارف کشف اسرار ذات
و صفات واجبی ست تعالی و تقدس و خوارق کشف احوال مخلوقات ست پس چنانچہ فرق در خالق
و مخلوق ست فرق در معارف و خوارق باید تصور نمود کہ اول متعلق بخالق ست تعالی و ثانی
متعلق بمخلوق و نیز معارف صحیحہ داخل کمال ایمان ست و سبب ازدیاد آن و خوارق نہ اینچنین و ہیچ
کمال انسانی بآن وابستہ نیست اینقدر ہست کہ بعضی کاملان را حاصل میشود و نیز تفاضل اہل اللہ
بمعارف الٰہی ست جل شانہ و بکشف اسرار ذات و صفات تعالت و تقدست نہ بکشف و کرامات
اگر خوارق عادات از معارف الٰہی افضل باشند باید کہ جوگیہ و براہمہ کہ بریاضات اظہار خوارق
مینمایند از کمل اہل اللہ کہ در معارف قدم راسخ دارند و باظہار خوارق التفات نمیفرمایند و توجہ
بکشف احوال مخلوق با وجود توجہ بخالق تعالی تنزل خود می انگارند افضل باشند عجب سوال
عامیانہ نمودہ اند خوارق عادات ہیچ دلیل کمال قرب الٰہی نیست کہ اہل بطالت را نیز حاصل ست
مدار آن بر جوع و ریاضت ست بقرب و معرفت کاری ندارد و طالب کشف و کرامات طالب
دیگر غنا بماسواست و از قرب و معرفت بی نصیب ست ازابلیس لعین بے سعادت *
شود پیدا ہزاران خرق عادت گہی اندر در آید گاہ از بام گہی در دل نشیند گہ در اندام
رہا کن طامات و شطح و طامات خیال نور و اسباب کرامات کرامات تو اندر حق پرستی ست
جز این کبر و ریا و عجب و ہستی ست یعنی کمال مرتبہ انسانی در فنا و نیستی ست و غرض از طاعات
و عبادات و سلوک و ریاضت فی الحقیقۃ آنست کہ بر عدمیت خود دانا و بینا گردد و داند کہ ہستی
و توابع آن بالاصالۃ خاصۂ مرتبۂ وجوب ست تعالی و ہر گاہ کہ خواہد کہ اظہار کرامت و خرق عادت

نماید و عوام را معتقد خود گرداند و خود را بدین سبب از سائر خلائق ممتاز سازد هر آینه
موجب کبر و عجب و هستی خواهد بود و از فائده عبادت و سلوک و ریاضت بی بهره و محروم باشد
و سد راه معرفت گردد نعوذ بالله سبحانه من ذلک سلطان وقت شیخ ابو سعید ابوالخیر را گفتند
که فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل ست مرغی و صعوه نیز بر آب میرود و گفته فلان کس
در هوا می پرد گفت زغنی و مگسے نیز در هوا می پرند گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری میرود
گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود و اینچنین چیزها را بس قیمت نیست مرد آن بود
که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای عزوجل
غافل نباشد حضرت شیخ الشیوخ در عوارف میفرماید بعد از ذکر خوارق و کرامات که مرتبه اینهمه خوارق
و کرامات فروتر ست از مرتبه تجوهر قلب بذکر و وجود و ذکر ذات شیخ الاسلام هروی قدس سره میفرماید
که فراست اهل معرفت آنست که تمیز کنند کسانی را که صالح اند مر حضرت حق را سبحانه از کسانی که صلاحیت
ندارند و بشناسند آن اهل استعداد را که بحضرت حق سبحانه اشتغال دارند و بحضرت جمع رسیده اند و فراست
اهل ریاضت و جوع و اهل خلوت و تصفیه باطن که بمرتبه ولایت نرسیده اند کشف صور ست
و خبر دادن از مغیبات کشف و اخبار اینها خاص بمخلوقات ست چه اینجماعه از حضرت حق سبحانه
محجوب اند و اهل معرفت چونکه اشتغال شان بمعارف واردات الٰهی ست جل و علا اکثر مردم
اخبار شان نیز از آنحضرت ست و اکثر اهل علم چون از آنجناب قدس بیگانه اند دلهای ایشان
مائل بدنیا ست کشف صور و اخبار از مغیبات نزد آنها بسی عزیز ست و اهل آنرا اهل الله میدانند
و مقربان حق جل و علا می شمرند و از کشف اهل حقیقت اعراض دارند و آنچه اینها از حق خبر میکنند باور
ندارند و میگویند اگر اینها اهل حق را باشند چرا از احوال مخلوقات خبر نداشند و هر گاه بر کشف احوال
مخلوقات قادر نباشند کشف اموری که برتر از انست چگونه قادر بوند و چگونه از اهل معرفت باشند
و باین قیاس فاسد تکذیب اهل الله می نمایند نمیدانند که حق سبحانه اهتمام و غیرتے که در ماده اینها
دارد نمیگذارد که اینها باحوال خلق متعرض شوند و بر دارند و سوای او تعالی ملحوظ شان بود اگر

باحوال خلق متعرض شوند شایان آن مرتبہ علیا نباشند پس اہل حق شایان خلق نیستند چنانچہ اہل خلق شایان حق نیستند سبحانہ واگر اہل حقیقت ادنی التفات بکشف صور نمایند از دیگران بہتر یابند درچون فراست اہل صفا و ریاضت نزد حق سبحانہ قدری ندارد لاجرم مسلمانان ویہود و نصاری وسائر طوائف دران شرکت دارند وخصوصا باہل اللہ ندارند تا آنچہ محصول کلام شیخ الاسلام آرے بعضی اولیارا جہت بعضی حکم ومصالح باظہار خوارق مامور و ماذون میکنند عجب ہزار عجب کہ خوارق را با معارف چہ نسبت تصور کردہ اند کہ باین قسم سوال ساقط جرأت نمودہ اند معارف الہی را کہ غیر اہل آن بیان کنند ہیچ نقصانی درشان معارف ندارد و بحجت بروی درست می شود در رنگ آن ست کہ جوہر نفیس بدست کناس خسیس افتد ہیچ نقصانی در جوہریت ونفاست آن راہ نمی یابد پس مندرج نہ شد آنچہ نوشتہ اند کہ معارف را فاسق و فاجر بیان میکنند و خوارق نہ چنین ست باآنکہ گوئیم کہ این مقدمہ مشترک الالتزام ست در خوارق نیز محق ومبطل شرکت دارند پس خوارق نہ ازین قسم ست گفتن راست نیاید و نیز گوئیم کہ سخن در کشف معارف واسرار الہی ست کہ اہل اللہ بآن ممتازند اگر بطالی بتقلید بیان معارف نماید نہ بکشف وحال از مبحث خارج ست اگر گویند کہ بسیاری از بطالان دعوی کشف وحال در معارف الہی مینمایند و توحید واحاطہ وسریان ذاتی بکشف بیان میکنند در جواب گوئیم بر تقدیر تسلیم دعوی شان از کجا کہ اینمعارف کہ بطالان میگویند معارف الہی باشند و مشہود شان درین توحید وسریان واحاطۂ ذات حق وشیون ذاتیۂ او تعالی بود تسویلات شیطانی از احاطہ ما وشما بیرون ست کسی چہ داند کہ بکدام رنگہا باہل خود می آید باطل را بعنوان حقانیہ مینماید وغیر حق را حق میدانانند واحاطہ وسریان آنرا احاطہ وسریان حق میفہمانند تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا در راہ غیب الغیب ہر ذرہ از ذرات ندای انا الحق میزند وہر خس وخاشاک آن بعبادت خود می خواند وای اگر رحمت دستگیری نفرماید ازین ورطہای مہلکہ نہ برآمد حضرت ایشان قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس نوشتہ اند کہ بسا ست کہ بر سالک عالم ارواح منکشف گردد و بعلاقۂ لطافت وبیچونی آنرا ذات حق

داند تعالی و احاطه و سریان او که با اجسام ست احاطه و سریان حق بینند و شهود آثر او در مرآت
کثرت شهود وحدت در کثرت تصور نماید و این مغلطه عظیمه است بر سالکان این راه عزیزی
از مشایخ متقدمین فرموده است که سی سال روح را بخدای پرستیدیم و در مکتوبات قدسیه
آیات آنحضرت دیده باشند که یکی از مشایخ وقت با آنحضرت بپیام فرستاد و احوال خود بیان
نمود که فنا و محویت بجائی رسیده است که اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم و اگر بجانب
آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را نیز وجود نمی یابم
و پیش کسی میروم آنرا نیز نمی یابم و وجود حق را تعالی پایانی نیست نهایت او را هیچکس نیافته
و مشایخ نیز تا همین سخن کرده اند اگر شما هم همین معنی را نهایت میدانید فبها و اگر ورای این چیزی دیگر
نهایت میگوئید پس بمن اعلام کنید تا بطلب حق پیش شما بیایم حضرت ایشان در جواب آن
نوشته اند که صاحب این حال ربع قلب را طی کرده و نیز نوشته اند که این فنا و محویت او در عنصر
هواست که محیط هر ذره از ذرات ست و مشهود او غیر از هوا امر دیگر نیست و هوا را خدای بی نهایت
دانسته است تعالی الله عن ذلک بسا ست که این توحید بعنوان کشف و حال ظاهر شود
و فی الحقیقة کشف و حال نبود بلکه ناشی از سلطان خیال باشد و از کثرت تعقل این معنی در متخیله
نقش بسته باشد چنانچه حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه در مکتوب تحقیق توحید شهودی و وجودی
نوشته اند که منشای توحید وجودی جمعی را کثرت ممارست مراقبات و تعقل معنی کلمه طیبه لا اله الا الله
بلا موجود الا الله ظهور این قسم توحید بعد از تحمل بعمل و تخیل بواسطه استیلای سلطان خیال ست که از
کثرت مزاولت معنی توحید انمعزنت در متخیله نقش بسته است و چون بجعل جاعل مجعول ست هرآینه
معلول ست صاحب این توحید از ارباب احوال نیست چه ارباب احوال ارباب قلوب اند و از
مقام قلب درین وقت خبری ندارد و علمی بیش نیست لیکن علم را درجات ست بعضها فوق بعض
الی آخره هرگاه در طبقه صوفیه که اهل حق اند این نوع مغلطها رو میداده باشند در اهل بطالت که
دام گاه شیطان لعین اند خدا داند جل شانه که چه قسم مغالطه خواهد بود که از تلبیس ابلیس بر او بر آید

ندارند پرسیده بودند که فنا فی الله بی فنا فی الشیخ میشود یا نه بدانند که شیخ واسطهٔ فیوض ست تا واسطه درست نشود بمطلب چگونه راه یافته شود پس بی فنا فی الشیخ مشکل ست که فنا فی الله بحصول پیوندد مرید را باید که ارادت خود را تابع ارادت شیخ خود کند و خود را بتمام باو سپارد و در صحبت او کالمیت بین یدی الغسال بود وا ینمعنی در همه طرق درکارست علی الخصوص در طریقهٔ ما که افاده و استفاده درین طریق عالی انعکاسی ست و مدار بر صحبت ست پس هر چند وجوه مناسبت بشیخ مقتدا بیشتر داشته باشد تاثیر صحبت زیاده تر بود و راه اخذ فیوض کشاده تر باشد آری اگر شخصی اویسی بود محتاج به پیر ظاهر نباشد و صرف عنایت متکفل حال او بود تواند که بی فنا فی الشیخ فنا فی الله او را حاصل شود پرسیده بودند که طالبان خدا میگویند جل وعلا که در یک منزل و یکمقام نباید ماند هر ساعت و هر لحظه منزل نومی باید پس این در محبت باطن ست و یا در طاعات ظاهر ست و یا در کشوف ست و یا در فنا و بقا اگر در فنا و بقاست پس چیزی که فانی شد ترقی او بچه معنی ست گوییم که این منازل و مقامات در کمالات اسمای الهی ست جل سلطانه و در بقا بآن کمالات سالک رشید چون از کمالات کدورات بشریت تصفیهٔ مرآت باطن نماید و تخلیه از ما سوی کند که حاصل فناست مستعد آن میشود که اسمای الهی در روی جلوه فرماید و بیک یک اسم بقا و تحقیق پیدا کند پس فنا از ما سوی محمد ترقی ست در بقا و تحقق باسما نه منافی آن چه مقررست که بقا بعد از فنا صورت می بندد و گفته اند کمالات محبوب را نهایت نیست محبوب هر ساعت در مرآت محبت بیک کمالی جلوه گرست و همواره راه ترقی بروی مفتوح ست و اگر در یک تجلی بند شود راه ترقی مسدود گردد و بهمین معنی مسعود بک گفته ؎ بیزارم از آن کهنه خدائی که تو داری هر لحظه مرا تازه خدائی دگرست ٭ و نیز باین اعتبار گفته اند منازل الوصول لا تنقطع ابد الآبدین ؎ نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ٭ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ٭ و این سیر را سیر معشوق در عاشق گویند گفته اند عاشق درینجا از سیر سیر شده است ؎ آینه صورت از سفر دورست ٭ کان پذیرای صورت از نورست ٭ و این جواب

بر اصطلاح قوم ست و حضرت ایشان مارا در پنجا مقاله مفرده است که از مکاتیب و رسائل ایشان
واضح و لائح است پرسیده بودند که چون کسی را صورت مرشد چنان غالب آید که هرگاه توجه کند آنرا
حاضر یابد آنکس را لازم ست که در خدمت حضور آید یا نه فقط و ما صورت پیر که حاضر وقت مرید ست
آنرا نسبت رابطه میگویند و بزرگان ما اشارت بهمین نسبت نموده اند آنجا که فرموده اند ؎
سایه رهبر به است از ذکر حق یعنی این نسبت که حفظ صورت پیر باشد نافع تر ست مرید را از ذکر
و علاوه دوام انجمعی مرید را النعمت عظمی گوئیا همواره در حضور ست و اخذ فیوض از پیر بسهولت مینماید
و نیز حصول آن خیر از مناسبت تامه به پیر میسر میشود مع ذلک خدمت حضور پیر اثر دیگر دارد و منافع
دیگر می آرد مرید صاحب رابطه را که بکمال نرسیده خدمت حضور پیر لازم و ناگزیر ست
و از صحبت چاره و گریز ندارد و بصورت و رابطه اکتفا نمودن او خطاست اصحاب رسول علیه
و علی آله الصلوة والسلام بدولت صحبت و حضور اصحاب شدند و بدرجات علیا رسیدند
اویس قرنی هر چند از راه مناسبات معنویه اخذ فیوض از آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
نموده لیکن چون بشرف صحبت مشرف نشد از درجه صحابه منزل ماند و در جرگه تابعین
داخل شد صورت پیر فی الحقیقة عین پیر نیست از پیر مستغنی نمیکند در پیر چیزهاست که در صورت
او نیست خوش گفت ؎ گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید حیرتی دارم که نازش را چسان
خواهد کشید و پرسیده بودند که اگر کسی را وقت چنان غالب آمده است که مجلس و گوشه [illegible]
شده است پس او را خلوت گزیدن و گوشه نشستن لازم هست یا نه [illegible]
و حال گوشه نشستن لازم نیست لیکن خلوت منافع بسیار دارد [illegible]
بوظائف طاعات و اذکار و وقت لا یعنی و امثال آن چنانچه در اختلاط [illegible]
از غفلت ظاهر و ارتکاب فضول کلام و نظر بنامحرمان و غیر آن لیس تفرقت [illegible]
مضار گوشه گرفتن از خلق مستحسن و ناگزیر ست اما بشرطیکه حقوق خلق ضایع نشود [illegible]
منیة الصدق یقین شنیده باشند و نیز این قسم شخصی اگر خلوت نشیند باهم جهد [illegible] ترقی [illegible]

وحال بوقت وحال دیگر بلکہ ترقی از حال بحول حال گنجایش دارد کہ دریک حال ماندن نہ از کمالات
پرسیدہ بودند کہ شہود ارواح وسوال وجواب نمودن بآنہا در مراقبہ بہتر ست یا صریح بہ بیند
بہتر ست مخدوما صریح دیدن بہتر ست احتیاج سوال ندارد ولیکن در غیر مراقبہ وبی پوشیدن
چشم ہم کہ خواہد دید غالبا بچشم سر باید دید ورنہ بچشم سر ہر چند کمال معتد بہ باین شہود وابستہ نیست
والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ واصحابہ الصلوات والتسلیمات والبرکات اسعلے

مکتوب پنجاہ ویکم بمحمد مقیم قصوری در اعراض از فضائل صوری وترغیب بر تحصیل کمالات باطن مع بیان بعض منہا

بسم اللہ والسلام علی رسول اللہ صحیفۂ شریفہ جناب اخوی فضائل دستگاہی رسید مسرور
وخوشوقت ساخت امید کہ ہمہ احوال این دور افتادہ را یاد آوری مینمودہ باشند از اشعار
عربی وفارسی خود کہ ارسال داشتہ بودید مطالعہ نمودہ آمد نیک ست وقصدہا بلند کردہ آید
اینقدر فضیلت آن برادر گرامی معلوم دوستان نبود زیادہ باد قل رب زدنی علما لیکن در شعر
عربی رعایت قواعد علوم عربیہ ضروریست تا مہارت درین علم نبود بشعر عربی در آویختن
چہ ضرورست مخدوما شعر وانچہ برین ماند ہر چند بدرجۂ علیا برسد داخل فضائل صوریست
کہ نزد اہل معنی از حیز اعتبار ساقط ست مصرع قومی ز وجود خویش فانی رفتہ بہ از حروف
در معانی سعی نمایند کہ از معنی کہ عبارت از سیر معشوق در عاشق ست بلکہ انتفای عاشق است
بالکلیہ حظ کامل فراگیرند بعد از حصول معنی تلبس بحروف نقصان ندارد ع ہر چہ خوبان کنند
خوب آید ولیکن پیش از تحقیق یعنی بصورت حروف در ماندن بطالت ست از گفت وشنود
کاری نمیکشاید اقبال ورم بصفت ظل وعجز بجناب مقدس در کار ست ومراقبہ متواتر بنعت
فرورفتگی ونیستی کہ فی الحقیقۃ کمال بی تعینی ست وبی رسمی ست مطلوب ست تا باشد کہ قطرہ
از چاشنی معنی در کام جان او بچکانند واو را از ان سیراب ابد سازند واین کار اوست

وموهبت صرفست آنچه بظاهر باین وابسته است دوام عبودیت وتفقدست وهمواره متعطش وبے آرام بودن وخبرانه وهیچ چیز بالوف ناشدن وبآتش شوق او سوختن وهمه وقت باین تلوا ساختن وبدین سوز گداختن ست کریمهٔ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون شاهد اینمعنی ست وبعضی از شیفتگان بارگاه قدس از لیعبدون لیعرفون خوانده ومآل هر دو عبارت بعد از تامل یکیست چه بهترین عبادات ذکرست وکمال ذکر فنا فی المذکورست که حاصل معرفتست چه معرفت نزد اهل الله عبارتست از فنا فی المعروف پس عبادت چون بدرجهٔ کمال رسد بمعرفت یکی شود باآنکه گویم معنی لیعبدون آنست که مرا بخلوص پرستید که هوا ونفس شیطان را دران میان مدخل نبود وآن جز فنا ومعرفت صورت نه بندد پس برین تقدیر عبادت بی معرفت متصور نبود هذا ای برادر دوام معرفت وعبادت هرچند بانیکس مربوطست چون نیک نگری آن نیز بی سابقهٔ عنایت حصول نه پذیرد پس در وسائل ومقاصد سابقهٔ لطف [illegible] بکارست و در بدایت ونهایت دستگیری می باید دیگر هیچ انیقدر هست که بصورت اسباب و وسائل را بنیصرف واگذشته اند ومقاصد ونتایج را بخود گرفته وفی الحقیقت همه بوی وابسته است وخبر [illegible] درمیان حائل نیست الیه یرجع الامر کله فاعبده وتوکل علیه

مکتوب پنجاه و دوم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در تاویل کریمه

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته مع تاویل الکریمة التی تلیها این مکتوب حسب الاتفاق باتمام رسید حقیقة اتقوا الله سبحانه وایاکم بکمال الانقطاع والتجلی عما سواه سبحانه بحیث لا یبقی عنه فی عین الباطن عین ولا اثر لیحصل التبتل التام المشار الیه فی قوله [illegible] تبتیلا ای تبتیلا کاملا عن نفسک وعن سایر لطایفک المتعلقة بالخلق [illegible] الراجعة الیها وحقیقة التقوی انما هو هذا التبتل والانقطاع وکان [illegible] تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته الآیة ایماء الی ما ذکرنا ای الذین آمنوا [illegible] انقطعوا عما سوا [illegible]

وتخلعوا عن العوائق والتقییدات متوجہین الی حضرت الاطلاق حق الانقطاع والانخلاع بحیث
لایبقی عن ذرۃ قلوبکم لاتکم الرجعۃ الیکم اثر ویسیری ونا رکم فی لطائف الخلق والامر کلھا ولا تموتن
بالموت الذی ہو قبیل الموت الا وانتم مسلمون ای مشرفون بالاسلام الحقیقی دایما فی جمیع الاحوا
الدالۃ الاسمیۃ علی الدوام والاستمرار فکان فی الکریمۃ حث علی دوام الموت والفنا لیکون الاسلام
والبقاء المترتب علیہ دائما بخلاف صاحب التجلی البرقی فانہ لم یمت موتا دایما لیصیر ہذا التجلی ایضا
فی حقہ سرمدا وینبغی ان یعلم ان التجلی البرقے لیس من التجلی الذاتی الصرف فی شیٔ وانما ہو تجلی ذاتی
مع ملاحظۃ الشان الذی ہو سریع الاستتار والذات اذا تجلی لااستتار واعتصموا بحبل اللہ جمیعا
ای بالحقیقۃ الجامعۃ الکلیۃ المعتبرۃ بالحقیقۃ المحمدیۃ لیصیر الاعتصام بہذا الحبل ذریعۃ الی الوصول
بحضرت الاطلاق ولا تفرقوا بتفرق الاسماء والاعیان الخبریۃ فان الاسماء الخبریۃ والطرق المتفرقۃ
مالم تنتہ الی حضرت الاجمال لم تصل الی حضرت الاطلاق واذکروا نعمۃ اللہ علیکم بعد ان جمعکم
فی الحقیقۃ الجامعۃ اذ کنتم اعداء بتفرق الاسماء انہ مقتضی بعضہا یعارض مقتضی البعض الی آخر
فالف بین قلوبکم بان جمعکم فی حقیقۃ واحدۃ جامعۃ وجعلکم علی قلب واحد قلب محمد صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم فاصبحتم بنعمتہ اخوانا متولدین من حقیقۃ واحدۃ آخذین منہ الفیوض کما یاخذ الاخوان من الام

مکتوب پنجاہ وسوم بحقائق ومعارف خواجہ محمد ہاشم کشمیری
در اشارت بعضے کمالات خواجہ وایمای بسری از اسرار مخصوصۂ خود

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین محمد وآلہ اجمعین امید واریم کہ آن
برادر گرامی از صنوف دوال وارستہ بمدلول حقیقی پیوستہ باشند واز جزئی بکلی واز انجا بما فوق
ملحق گشتہ واز قوسین باوادنی رسیدہ وخالص را از مخلوط جدا ساختہ واز دائرۂ صباحت گذشتہ
چنگی بدامان نقطۂ ملاحت زدہ بل بمقتضای المرء مع من احب در بطون مرکز نقطۂ مذکورہ نفوذ
کردہ باشند واز علم بنادانی واز گفت بخاموشی آمدہ ومعاملۂ نفی را پس پشت دادہ بکلیت

نگران اثبات گشتہ بل ازانجا نصیب مجهول الکیفیۃ ولو فی الجملۃ فراگرفتہ باشند وازتخلیل تجلیہ بر دہ
آورده بودند علیهم الصلوة والتسلیمات وعلی محبیهام باکریمان کارها دشوار نیست چہ ازعلو
فطرت ومجتهاء دیوانگیهای شما این امور قریب ست بلکہ توان گفت ثابت اما مثل من
ناقابلی پست استعدادی راکہ تمام قابلیت خود را بزلات ومعاصی صرف نموده چہ یارا کہ این
مطالب ارجمند را تواند خطوه نمود این سخن را بر تکلف یا شکست نفس حمل نمایند کہ بیان واقع ست
آری اینقدر می باید کہ باوجود اینهمہ ناقابلی وعصیان سرے نشاء درنهاد او ودیعت نهاده اند
کہ مستودع را ازحقیقت آن کماهی اطلاع نداده اند همواره باوی این نشاء خود ست درهمہ وقت عاشقها
با وی در میان دارد بلکہ آن سر نزد مودع آن انجام نیز محبوب ست والسلام اولاً وآخراً

مکتوب پنجاه وچهارم بجانان بیگم درحسن ایلام محبوب دے اسرار عشق

بسم الله الرحمن الرحیم فعل الحکیم لایخلوعن حکمۃ هرچہ از جمیل مطلق میرسد گوارا ومرغوب ست
می تلخ ست جوی گلعذاران اگرچہ هرچند تلخ خوری باشد گوارا ان بلا تازیانہ محبوب ست کہ محب را
ازالتفات بماسوا المحبوب بازمیدارد ومجبوب دلالت میفرماید بلکہ کمند محبوب ست کہ هر رگ
وریشہ محب آویختہ ست وکشان کشان می برد من نہ باختیار خودمی روم ازقفای او
آن دو کمند عنبرین می بردم کشان کشان بلا ولاء ست میان محب ومحبوب کہ بحسن ولالگی
خودکمی بدیگری می پیوندد ودرعالم مجاز ولالہ ازجانب عاشق ست بمعشوق این عجب کہ اینجا دلالہ
ازجانب معشوق ست بلی سبقت از اصل میباید فرع هرچہ دارد از اصل دارد وفرع در امری بخود استقلال
ندارد این عشق ومحبت کہ درویست نیز ازانطرف ست وعطیہ اوست ادای حق محبت خاصیت
نزد دوست وگرنہ عاشق مسکین هیچ خورسند ست ناز معشوق هرچند مقتضی استغنا وبی پروائی ست
کردلالہ فرستادن را برنمی تابد لیکن چون نیک بنگری عشق ازطرفین ست ومحبوب نیز در رنگ محب مشتاق
محب ست درحدیث قدسی ست الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقاً خوش گفت

عاشقان هرچند مشتاق جمالِ دلبرند	دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق ترند
اما عشق معشوق نهانی و در پرده است	
پری رو از برون آلوده شرم	درون از شعلهای دوستی گرم
وعشق عاشقان بی پرده است وچندین با جوش و خروش	
عشق معشوقان نهانست وستیر	عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر
لیک عشق عاشقان تن زه کند	عشق معشوقان خوشش فربه کند

مکتوب پنجاه وپنجم بمولانا محمد حنیف در جواب حال یاری که نوشته خطره از دل و دماغ او برطرف گشته

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی خواجه محمد حنیف رسیده خوشوقت ساخت صبغة الله دحافظ بعافیت رسیده اند واز شما بسیار رضی آمده اند حق سبحانه جزای خیر دہاد دراحوال ملا نعمان صافی نوشته بودید بعد ازان گم شدگی ونیستی بسیار غالب شد وخطرات از قلب و دماغ بالمره برطرف شد وکیفیات عجیب وغریب ظاهر شدن گرفت الخ مخدوما همه احوال این یار مسلم ست لیکن رفع خطره از دماغ مطلقا محل تامل ست از قلب چون خطره مرتفع شود بدماغ رود واز دماغ که محل حواس باطنه است چون برطرف شود بکجا رود و درینجا سری ست که حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره بآن ممتاز بودند بدیگران تا چه رسد اجازتی که ببعضی یاران داده اند همه بعد استخاره واقع شده است امید که مبارک ست والسلام

مکتوب پنجاه وششم بمولانا محمد صدیق در سر کثرت ظهور کیفیت در غیر مراقبه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صدیق نوشته بودند که حالت

مراقبہ و عدم آن یکسان گشتہ است بلکہ بعضے احیان کہ مراقبہ نیست کیفیت بیشتر ظہور میکنند و در آوان تقید و توجہ و مراقبہ کیفیت و حلاوت کمتر دست میدہد و در آوان بی توجہی کیف ما اتفق کیفیات خاص مشہود میگردد و مخدوما این یافت از اصالت نسبت مشعر ست و از ورای آفاق و انفس مخبر و ضع مراقبہ گوئیا برای نسبت انفسی ست ہر چند کلیہ نیست و گاہی تخلف ہم مینماید چنانچہ عزیزی بآن اشارہ کردہ است ؎ چون جلوۂ آن جمال بیرون ز تو نیست ہ بادر دامان و سر بجیب اندر کش نہایت دائرۂ ظل بنہایت انفس ست بیرون آفاق و انفس ظل نیست شروعی در نسبت اصالت است وایضاً نسبت بزرگان ما حکم معشوق دلربا دارد ہر چند بآن تقید نمائی و توجہ کنی و مراقبہ آن نشینی در عشوہ آید و خود را یکسو کشد و محجوب گردد چون آنرا بطور او گذاری جلوہ نماید و بقدر ظہوری فرماید والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب پنجاه و ہفتم بمیرزا عبید اللہ در جواب بعض مواجید کہ نوشتہ

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی دو صحیفۂ شریفہ آن برادر اعز اکرم بتعاقب یکدیگر کہ بعد از دیر یاد آوری فقرای دور افتادہ نمودہ بودند رسیدہ مسرت تام بخشید حمداً للہ سبحانہ کہ در رابطۂ فقرای دور ا ذواق باطنیہ با وجود صحبت مخالفت فتوری راہ نیافتہ است از مطالعۂ احوال سنیہ کہ در صحیفہ مندرج بود ذوقین و ملتذ گردید وانچہ در مکتوب اخیر مندرج بود کہ با وجود معلولی اذواق باطن ظواہر ہمہ بر طبق شریعت غراست بل انچہ در مرآت شرائع مواجید مشہود ست او فر الاحظ اظ ست آنخ ذوق بر ذوق افزود حق سبحانہ مدار نجات اخروی را مربوط بشریعت حقہ کہ بوحی قطعی ثابت شدہ است ساختہ و قرب خود را منوط باتباع سنت سنیہ نمودہ است کریمۂ قل ان کنتم تحبون اللہ الآیہ مشعر بآن ست وانچہ بعضی از سالکان را در اثنای راہ اموری کہ بظاہر مخالف طور نبوت ست روی میدہد اگر از مقبولان ست ظاہر او را باحکام شرعیہ متجلی میدارند و از ورطۂ ہلاک محافظت مینمایند و خلاف وجدان او از و بعمل نمی آرند

جمعی را ازین شہود ہمی برآمدہ و بحقیقت کار کہ اسلام حقیقی ست و دران موطن مطابقت کشوف ست
با علوم شرعیہ مستند میسازند و جمعی دیگر را درہمین شہود تا آخر میدارند لیکن مقبولانرا کلاوت و تید
میفرمایند الحمد بعد از مطالعہ مراسلات لطیفہ حظی فرا گرفت از اصالت نسبت ست کہ نوشتہ اند
مہما امکن اند دائرہ انہا بیرون رفتن نمیگذارند و در ہر حکمی ذوقی خاص لطیفۂ دل را حاصل ست
و مواجید ہمہ بر طبق سنت سنیہ است نوشتہ بودند کہ در ادای فرائض وجدانیست کہ در سنت
ہمان معنی بطریق تفصیل ست این وجدان مخبر کمال صاحب معنی ست و چون بکمال الکمال ترقی
واقع شود در فرائض معنی دریابد کہ در نوافل نشانی ازان نباشد نوشتہ بودند کہ در قراءت
قرآن مجید تا الی خود را نمییابد و در حدیث محدث ست و دریافت این نیستی را ہم ہستی دیگر ست
بلی لایحمل عطایا الملک الا مطایاہ و مما یشیر الی ہذا المعنی ما قالہ شیخ الشیوخ قدس سرہ فی العوارف
فالصوفی لما لاحت انوار التوحید والقی سمعہ عند سماع الوعد والوعید و قلبہ بالتخلص عما
سوی اللہ تعالی صار بین یدی اللہ سبحانہ حاضرا شہیدا یری لسانہ ولسان غیرہ فی التلاوۃ
کشجرۃ موسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام حیث اسمعہ اللہ تعالی منہا خطابہ ایاہ بانی
انا اللہ فاذا کان سماعہ من اللہ تعالی و استماعہ الی اللہ صار سمعہ بصرہ و بصرہ
سمعہ و علمہ عملہ و عملہ علمہ و عاد اولہ آخرہ و آخرہ اولہ و السلام علیکم

مکتوب پنجاہ وہشتم بمولانا الہداد در تحریض بمحافظت نسبت باطن

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی میان الہداد
رسیدہ خوشوقت ساخت باید کہ ہمبرین منوال احوال را نویسان باشند کہ سبب تقویت
رابطۂ معنوی ست و باعث توجہ ثانیا بمحافظت نسبت باطن از اہم مہام ست
و نگاہداشت سر از التفات بماسوی از اشرف مقاصد بعد از فراغ درس در شبانہ روزی
یک دو وقت برای خلوت مقرر باید ساخت کہ بی مزاحمت اغیار بوظائف اذکار و افکار

مشتغل باشد و نفی وجود و توابع آن ازین نمو و بی بود و نماید عزیزی گفته یکساعت در نفی وجود بشریت کوشیدن به از عبادت متعبد انست چندین سال والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب پنجاه و نهم بمولانا محمد صدیق کشوری در ترغیب بر التزام نیاز و نفی وجود

حضرت حق سبحانه وتعالی بمراتب رشد وارشاد ترقی بخشاد از هنگام وداع کتابتی از شما رسیده خاطر نگرانست که بچه وضع زندگانی مینمایند و بکدام مردم صحبت وارند هیچکس داخل طریق شده است یا نه اگر شده است بچه کیفیت شده مجملا معلوم است که اوقات مضبوط دارید و وارستگی خاص در نهاد شما مودع است که باعث غبطه دوستان می شود حمدا لله سبحانه علی ذالک امید است که بر اوضاع نامرادی و شکستگی مستقیم باشد و از حوادث و زلازل تذبذب نشوند خوش گفته

من بعد من شکستگی و غم دوست + چون دوست دل شکسته میدارد دوست

و در تعمیم اوقات بنفی وجود بشریت کوشند تا معامله بانتفا آید و از ظل باصل بود و از گوش باغوش رسد ثم عومل معکم ما عومل خوش گفته

جلد مشکی تیر از دستم گران آن گیسو بچنگ افتد + دمه صبح از گریبانم گران مه درکنار آید والسلام

مکتوب شصتم بخواجه محمد فاروق در آنکه شریعت اصل جمیع کمالات است

چه کمالات نبوت و چه کمالات ولایت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مصرع

از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است + مخدوما کمالات ولایت نتیجه صورت شریعت است و کمالات نبوت ثمرهٔ حقیقت شریعت پس کمالی از کمالات ولایت و نبوت نیست که بیرون دائرهٔ شریعت بود و استغنای از آن داشته باشد ماند بعضی از معاملات که ورای کمالات مسطوره است که در حصول آن اعتقاد و عمل را تاثیر نیست افاضهٔ آن از راه تفضل و احسان است و آن معاملات باصالة خصوصیت بانبیای مرسل دارد

علی نبینا و علیہم و علی جمیع الانبیاء الصلوات والبرکات از گذشت آن معاملاتی ست کہ فیضان
آن از راہ محبت ست کہ فوق تفضل و احسان ست کہ بالاصالۃ نصیب حبیب و کلیم ست
علیہم الصلوات والتحیات و معاملاتی کہ تعلق بمحبوبیت ذاتیہ دارد خاصۂ حضرت حبیب ست علیہ
و علی آلہ الصلوات والتسلیمات این معاملات ہرچند بیرون دائرۂ شریعت غراست لیکن چون
شریعت اصل و مبناء وست ہیچ گونہ ازان استغنا ندارد و بدانند کہ این معاملات مسطورہ ہرچند
باصالت مخصوص باین اکابر ست لیکن رواست کہ کمّلی تابعان را بطریق وراثت ازان نصیب
بود و در رنگ مطبوع بطفیل او ہم آغوش دولت خاصۂ او باشد ع وہ صبح از گریبانم گرآن
در کنار آید الخ چون تابع ہموارہ طفیلی و اُولُش خور ست توہم مساوات و افضلیت او نسبت
با ہمسران متبوع مدفوع و مرفوع ست این معارف از اسرار خاصہ حضرت ایشان ہست
فقراو از تابع کامل اوست یا مثل او امثال ما بوالہوسان ازالفت و شنود این امور بشرط حسن قبول
ہم مغتنم ست و ایمان آن و اجل کمال ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شئی قدیر والسلام

مکتوب شصت و یکم بمولانا حسن علی در آنکہ از عدم علم بحال نفی حال نباید کرد و آنکہ اجازت تعلیم طریقت بر دو نوع ست

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ مکتوب مرغوب مولانا حسن علی حسن اللہ سبحانہ حالہ
و جعل آمالہ رسید حضرت حق سبحانہ بر طریق مرضیہ مستقیم داراد و از موانع حصول مطلوب
یکسو کناد نوشتہ بودند کہ نہ از اشتغال معلوم بوئی بمشام جان از جانان میرسد و نہ از ذکر و فکر
چیزی بکام جان می افتد مذبذبین بین ذلک فقد وقعت مجذوبا از راہ عدم علم بنسبت نفی نسبت
باطن میتوان نمود چہ بساست کہ نسبتی باطن را کہ مناسب این نشا ست حاصل بود و
[illegible] اطلاع نبود و نفی نماید و ازین رہگذر در قلق و اضطراب بود و فقدان علم
[illegible] مثال شامردم را نفی علم نمودن بہ از نفی اصل ست و ایضا این دار چون

دار عمل ست و دار اجر در پیش ست خود را بوظائف اعمال سرگرم باید داشت و بی تذبذب بطریقۂ ماموره بسر باید برد در وقت عمل اجر طلبیدن و بآن درماندن خود را از اجر باز داشتن ست موطن لقای حقیقی در پیش ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآتٍ در ین موطن انتظار مطلوب که ناشی از محبت ست به از استغراق در مطلوب ست چه اول عمل ست و ترقی بخش و ثانی اجر ست که موعود و منشأ دیگر ست جهت تسلیۂ طلاب نمونه از آنچه موعود ست و ظلی از ظلال آن آرام میدهند و بعضی را این آرام هم نمیدهند و در اجر موعود نقصان نکنند عزیزی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید پرسید یا رسول الله ما التوحید فرمود کلما اختلج ببالک او خطر فی خیالک فالله تعالی بخلاف ذلک و شما مگر میخواهید که مطلوب را درین نشأ در آغوش آرید و عنقا را در دام کشید مشکل ست ع عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست ست دام را ✤ دیگر نوشته بودند که مقام شیخی و ارشاد و شرائط وارد از اطلاع بر قابلیات و استعدادات طلاب و حصول آثار در ینها بدانند اجازت تعلیم طریقه دو نوع ست یکی آنکه کاملی را خلافت دهد و در مقام شیخی بنشاند و آن در ما نحن فیه نیست بشرائط چه رسد دوم آنست که کاملی ناقصی را اجازت دهد و بعضی از منافع مجاز مسترشدان او درین ضمن ملحوظ دارد و درین صورت همه شرائط در کار نیست حضرت قطب المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس در رسالۂ مبدأ و معاد برنگاشته اند گاه باشد که کاملی ناقصی را اجازت تعلیم طریقه بکند و در ضمن اجتماع مریدان آن ناقص کار آن ناقص با تمام میرساند الخ و نیز در همانجا نوشته اند که نقص هر چند منافی اجازت ست اما کامل مکمل ناقص را نائب مناب خود میسازد و دست او را دست خود میداند ضرر نقص تعدی نمینماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها و اجازتی که بشما داده شده هست از ین هر دو نوع متنزل ست که مقید باشخاص معدوده است تا در شغل و مراقبه تنها نباشند و چندی شریک بوند که درین طریق علیه اجتمعی اثر عظیم دارد و مراد از عزلت مطلق صحبت بشرط فنای در یکدیگر بهتر ست که در صحبت فیوض یکدیگر بر همدیگر فائض میشود و این نوع

اجازت را کہ سفارت محض ست شما شیخی و امر عظیم تصور کردہ ازان گریزان اید و می نویسید کہ
اینچنین کسیکہ مرید را از انچہ کہ بود دیگرگون نتواند ساخت ہوس شیخی اگر نکند بہتر ست چنانچہ این
باعی از عزیزی مشہور ست ع با ہر کہ نشینی و نشد جمع دلت ٭ الخ مخدوما تا حال کسی را تلقین
ذکر نکردہ اید و امیاز کجا الیقین کردید کہ احوال او دیگرگون نخواہد شد و جمعیت دل در حق او بحصول نخواہد
پیوست قیمۃ المرء قدر ہمتہ ہرگاہ در اول قدم ہمت را از دست میدہید و آب نادیدہ موزہ میکشید
معلوم ست کہ انجام آن چہ خواہد بود و چہ نتیجہ خواہد داد ع اگر گوئی کہ بتوانم قدم در نہ کہ بتوانی
و اگر گوئی کہ نتوانم برو بنشین کہ نتوانی ہر تشما را بتغیر احوال مسترشدان چہ دخل و میانجی پیش
نمیکند اگر بہ تجبر و سوخ داشتہ باشید ہرگز این نوع نویسید بدانند کہ این گفت و گو نہ از روی آزار ست کہ اینجا
کمال صفاست بلکہ از جہت تنبیہ ست بر مواقع خطا کہ مرشد را نسبت بہ مسترشد ناگزیر ست والسلام علی من اتبع الہدیٰ

مکتوب شصت و دوم بملا محمد قلی در آنکہ در مقام رضا دو اعتبار ست

بسم اللہ والسلام علی رسول اللہ در مقام رضا کہ منتہای مقامات ست دو اعتبار ست اعتبار اول
رضای حق سبحانہ از عبد و اعتبار ثانی رضای عبد ست از حق سبحانہ و اعتبار ثانی فوق اعتبار اول ست
چہ اول رضای حق ست بعد ازان رضای عبد کما قال سبحانہ رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ والسلام

مکتوب شصت و سوم بحضرت مخدوم زادہ بلند درجہ جامع کمالات صوری و معنوی شیخ محمد صبغۃ اللہ سلمہ ربہ

در بیان نسبت حق با خلق بر وجہ تمثیل با ذکر بعضی معارف مناسبۂ آن و للہ المثل الاعلی
نسبتہ سبحانہ تعالی و تقدس مع العالم شبیہۃ بنسبۃ النقطۃ الجوالۃ مع الدائرۃ الموہومۃ التی
نشأت من سرعۃ دوران تلک النقطۃ لکن جعل اللہ سبحانہ العالم موجودا بوجود ہو ظل وجود
سبحانہ خارجیا بخلاف النقطۃ ہو ظل خارج سبحانہ و لا نسبتہ لہ سبحانہ مع العالم من الاحاطۃ والسریان

المتعارفین لکن نعلم انہ سبحانہ محیط للعالم باحاطۃ لاندرکہا افہامنا ولا یدخل فی حیطۃ اوہامنا واعلم ان النقطۃ
المذکورۃ لیست بداخل فی تلک الدائرۃ ولا بخارجۃ عنہا لاختلاف مراتب الوجود فان فی مرتبۃ وجود النقطۃ
لیس من الدائرۃ اثر وانما ہی فی الوہم فلا یتصور نسبۃ الخروج والدخول ومع ذلک لیس فی تلک
الدائرۃ شیء سوی تلک النقطۃ مع انہا لیست عنہا فلذلک قس علیہا نحن بصدد بیانہ فہو سبحانہ
اقرب فی الوجود والبعد من الحیدان فان سیر السلوک انما ہو قطع دائرۃ العالم علی قدر استعدادہم
لیتوصلوا بہا الی نہایۃ الواجب واعلم ان حشر المؤمنین انما یکون علی نقطۃ من دائرۃ العالم التی ہی
اقرب من نقاط الاخری بعضہا اقرب من بعض علی تفاوت درجاتہم حضرت ایشان رضی اللہ تعالی
عنہ میفرمودند کہ سیر من تا آن نقطہ رسیدہ است کہ اقرب نقطہ است بنقطۂ اصل وفوق آن سیر
متصور نیست پس ناچار حشر نیز بہمین نقطہ میسر گردد زیرا کہ فوق آن نقطہ متصور نیست لیس وراء
العبادان قریۂ انجارم کہ بعد از وفات روز قیامت ودر بہشت بعضی اموری کہ متمم این مقام ہا
وباین مقام تعلق دارند فائض گردند وایضاً بعضی علوم ومعارفی کہ درین دار برمنصۂ ظہور نیامدہ
است وشان آنہا درین دار بشریت بکرم خداوندی جل سلطانہ ظہور فرمایند ومنکشف گردند وتقسیم
حقائق ودقائقی کہ درینجا شان آنہا استتار است بسیار بسیار است واگر اندکی از آن بیان نماید بتطویل انجامد والسلام

مکتوب شصت وچہارم بشاہزادۂ دین پناہ سلطان محمد اورنگ زیب سلمہ اللہ تعالی در بیان فضائل جہاد صغر وشرح معارف جہاد اکبر

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی اما بعد ذرۂ احقر بعرض میرساند
خوشا وقت وحال آنانی کہ درین امر خطیر ومہم عظیم کمر ہمت را در خدمت بہ بہجت چست بربستہ اند
وبہ نیت صالحہ این سفر صعب را کہ فی الحقیقۃ مثمر خیرات وبرکات ست ووسیلۂ ترقی درجات بلند
برگزیدہ اند رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فرمودہ ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ اعدہا اللہ للمجاہدین
فی سبیل اللہ ما بین درجتین کما بین السماء والارض رواہ البخاری وابوہریرہ روایت کردہ

کہ رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فرمودہ موقف ساعۃ فی سبیل اللہ خیر من قیام لیلۃ القدر
بمکۃ عند الحجر الاسود رواہ البیہقی وابن حبان فی صحیحہ قال العلماء فیکون موقف ساعۃ فی سبیل اللہ
خیر من قیام مائۃ الف الف شہر لان قیام لیلۃ القدر بمکۃ بمائۃ الف الف شہر فی غیرہا وانس رضی اللہ
تعالی عنہ روایت کردہ است کہ رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فرمودہ من رابط لیلۃ فی سبیل اللہ
حارسا من وراء المسلمین کان لہ اجر من کان خلفہ ممن صام وصلی رواہ الطبرانی باسناد جید قال العلماء
ہذا الحدیث دلیل علی ان اللہ تعالی یکتب للموالی مثل اعمال من عبد اللہ آمنا فی محل ولایتہ بحمایتہ لہ
وما اجزل ہذا الفضل العظیم افسوس کہ این دورازکار ازین قسم نعمت خوشگوار بحسب ظاہر محروم ست
وجہت بعضے عوائق وموانع ازین جہاد فی سبیل اللہ مہجور یا لیتنی کنت معہم فافوز فوزا عظیما لیکن
از روی باطن با خود دانند وازراہ دعا وتوجہ کہ وظیفۂ فقراست مدد ومعاون تصور فرمایند
اگر فقرای اہل عزلت سالہا ریاضت کنند واربعینات کشند بگرد این عمل نرسند طاعات وعبادات
کہ در انمقام بوقوع آید باضعاف بر طاعات عزلت زیادہ است ذکر وتسبیح آن موطن ثوابے دیگر
دارد ونماز انجای رتبۂ علیحدہ وصدقات ونفقات آن محل را درجۂ بزرگ وامراض آن معرکہ را
نتیجہ جدا رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم فرمودہ طوبی لمن اکثر فی الجہاد فی سبیل اللہ
من ذکر اللہ فان لہ بکل کلمۃ سبعین الف حسنۃ کل حسنۃ منہا عشرۃ اضعاف مع الذین لہ عند اللہ
من المزید رواہ الطبرانی ونیز فرمودہ علیہ الصلوۃ والسلام صلوۃ فی مسجدی تعدل بعشرۃ آلاف
صلوات وصلوات فی المسجد الحرام تعدل بالف مائۃ صلوۃ والصلوۃ بارض الرباط بالفی الف صلوۃ
رواہ ابو الشیخ وابن حبان ونیز فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام ان صلوۃ المرابط تعدل
خمس مائۃ صلوۃ ونفقۃ الدینار والدرہم منہ افضل من سبعمائۃ دینار ینفقہ فی غیرہ ونیز فرمودہ علیہ
وعلی آلہ الصلوۃ والسلام من اعان مجاہدا فی سبیل اللہ او غازیا فی عشیرتہ او مکاتبا فی رقبتہ
اظلہ اللہ فی ظلہ یوم لا ظل الا ظلہ رواہ احمد والبیہقی ونیز فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
لموقف فی سبیل اللہ لا یسل فیہ سیف ولا یطعن فیہ برمح ولا یرمی فیہ بسہم افضل من عبادۃ ستین سنۃ

لا یعصی اللہ فیہا طرفۃ عین رواہ ابن البخاری ونیز فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام من
مرض یوماً فی سبیل اللہ او بعض یوم او ساعۃ غفرت لہ ذنوبہ وکتب لہ من الاجر عدد عتق مائۃ الف
رقبۃ قیمۃ کل رقبۃ مائۃ الف رواہ ابن زنجویہ وشک نیست کہ این خدمت وجہی کہ بآن توجہ دارند
جہاد فی سبیل اللہ است اخرج ابو ذر والذہبی عن ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما مرفوعا یکون فی
آخر الزمان قوم یسمون الرافضیۃ یرفضون الاسلام فاقتلوہم فانہم مشرکون واخرج الدارقطنی
عن علی عن النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قال سیاتی من بعدی قوم لہم نبز یقال لہم الرافضیۃ
فان ادرکتہم فاقتلہم فانہم مشرکون قال قلت یا رسول اللہ ما العلامۃ فیہم قال یفرطونک بما لیس فیک
ویطعنون علی السلف واخرجہ عن طریق آخر نحوہ وکذلک من طریق آخر وزاد عنہ ینتحلون حبنا اہل البیت
ولیسوا کذلک وآیۃ ذلک انہم یسبون ابابکر وعمر رضی اللہ تعالی عنہما فصل بالخیر رجعنا من الجہاد الاصغر
الی الجہاد الاکبر در حدیث قدسی آمدہ است عاد نفسک فانہا انتصبت بمعاداتی نفس امارۂ انسانی
باوجود تصدیق قلبی واقرار لسانی بر کفر وانکار خود مصر است باحکام سماوی نمیگرود وباوامر الٰہی
جل سلطانہ انقیاد ندارد میخواہد ہمہ منقاد او باشند واو منقاد احدی نبود دعوی سری وخودی
دروی متمکن ست وندای انا ربکم از نہاد او سر میزند لہذا معادات او مرضی ومقبول آمد ومخالفت وجہاد
باوی بر وفق شریعت غرا جہاد اکبر گشت جہاد با اعدای آفاقی گاہی اتفاق می افتد وجہاد با دشمن
درونی دائمی ست ارحم الراحمین از کمال رافت ورحمت در حصول ایمان ونجات از عذاب مخلد
بتصدیق قلبی کفایت فرمودہ باذعان نفس تکلیف نفرمودہ چشم دارم کہ دہشتک مرحسن
قبول بہ آنکہ در ساختہ است قطرۂ بارانی را ہ آری بعضی کمل افراد انسانی باشند کہ نفس شان از
امارگی برآمدہ باطمینان پیوستہ بود ومنقاد احکام الٰہی گشتہ مجال مخالفت دروی نماندہ باشد
راضی ومرضی گردیدہ کریمہ یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ در شان او وارد ست ایمان کامل واسلام
حقیقی درین موطن صورت می بندد این ایمان از زوال محفوظ است واز خلل مصون بخلاف ایمان سابق کہ از خلل
وزوال محفوظ نیست رسول خدا صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ہمین ایمان را طلب نمودہ اند آنجا کہ برای تعلیم امت فرمودہ اللہم

الی ما ئل ایانا لیس بعدہ کفر بود کریمہ یا ایہا الذین آمنوا آمنوا با بعد الآیۃ و کریمہ و الذین آمنوا باللہ و رسلہ
اولئک ہم الصدیقون والشہداء عند ربہم گویا اشارت باین ایمان ست و در حدیث لغیر یلیق یؤمن
احدکم حتی یکون ہواہ تبعا لما جئت بہ تمکین ایمان از دوست مطلوب اولی در طریقہ صوفیہ علیۃ حصول
اسلام حقیقی ست کہ بہ انقیاد نفس امارہ مربوط است و ... دامی کہ پیش از اطمینان بمحض تصدیق قلبی
... است آنرا اسلام مجازی میگویند و این رحمت انبیاء ننفی و حقیقت و انتفی ارکان اسلام
... ... و روزہ و حج و جہاد و ... جسد کہ پیش از اطمینان نفس بوقوع آید گویا
صورت اعمال ست کہ ... بصورت ... اندست صورت موہوم ست و علی ہذا
القیاس ... اعمال ... نفس امارہ ہنوز بر سرکشی و انکار خود ست حقیقت اعمال چگونہ صورت
بندد چون ... باطمینان رسید و از سرکشی و طغیان باز آمد حقیقت اعمال بجا آید و حقیقت
نماز و ... درجات بہشت ... تفاوت درجات جنان
و نعمای آن و مراتب قرب و رویت اخروی باید تصور نمود کہ جنات مقربین را با جنات عوام مؤمنین
چہ نسبت تفاوت را ... نسبتی ست کہ ہر دو را ... یک جنس اند بعضی مرکب از اجزای اعلی تفاوت
بکثرت و قلت اجزا ... ست و صورت را با حقیقت چہ نسبت نسبت رویت اخروی ہم ہمہ را یکسان
نیست درجات و مراتب دارد باندازہ تفاوت درجات بینندگان چنانکہ امام غزالی قدس سرہ تصریح
بآن نمودہ است پس رویت خیر ... ہر کدام اہل صورت و اہل حقیقت قیاس باید نمود کہ چہ نسبت خواہد
داشت ؎ بود کہ صدر نشینان بارگاہ قبول * نظر کنند بگوشہ چشمی باہل صف نعال * و این صورت
و حقیقت ہر دو داخل دائرہ شریعت علیہ است و ماخوذ از سنن صوریہ و انوار معنویہ نبویہ علی صاحبہا
الصلوۃ والسلام والتحیۃ یکی صورت شریعت ست و دیگری حقیقت شریعت پس معدن ہمہ کمالات
شریعت غرا آمد ... مالی نماند کہ ورای شریعت حقہ بدان احتیاج افتد معرفۃ اللہ را بمعنی ادراک
... ... مر ... قرار دادہ اند و کمال انسانی را بآن منوط ساختہ نیز تمامی و کمال آن مربوط بفنا
... ... ؎ ... نیست رہ در بارگاہ ...

ایس عقلای اولی الابصار را نا گزیر است که در حاصل کار و نقد روزگار خود تامل شافی نماید هرگز این دولت مطلوبه دارد و قطعی ادو بشری آنچه مقصود از خلقت او بود بجا آورد و نعمت ذوق آن تمام شد و الا از طلب آن فارغ نباشد و از هر جا بوئی بمشام او برسد از پی آن بدود ع
ترسم که یار با ما نا آشنا بماند ٭ تا دامن قیامت این غم بما بماند ٭ والسلام اولاً و آخراً

مکتوب شصت و پنجم بمولانا حسن علی در ترغیب بر ترک تسویف و نفی ارادت

حققنا الله سبحانه و ایاکم بحقیقة الشریعة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و خلصنا سوائق غفلتنا عن المعرفة الالٰهیة بحرمة ما اشرف ... ایام جوانی ست و هنگام درستی قوی و جوارح گذشته و دیر وده ... عمر رسیده می آید افسوس که اشرف اشیا را که معرفة الله است بارذل عمر که موهوم محض ست حواله نموده آید و اشرف عمر در هوا و هوس که ارذل اشیاست صرف یابد ملک المسؤلین مقصود از خلقت ثقلین تحصیل این معرفت ست درین نشأ فانیه و کسب رضای مولای حقیقی ست درین مهلت یسیره و امثال ما بوالهوسان در پی آرزوهای بیهوده تا کی ازین دولت مطلوب محجوب باشیم و تا چند بارضای نفس و شیطان از رضای خداوندی جل شانه دور و مهجور گردیم الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق حاجز حسین و مانع قوی از معرفت کامروائی و هوا پروریست و آرزوهای اطائل و امانی بیهوده هرچه مقصود تست معبود تست شنیده باشد افرأیت من اتخذ الٰهه هواه نص قرآنیست ع عشوهٔ ابلیس از تلبیس تست
در تو یک یک آرزو ابلیس تست ٭ چون کنی یک آرزوی خود تمام ٭ در تو صد ابلیس زاید والسلام

مکتوب شصت و ششم بمولانا محمد صدیق نیشوری در جواب عریضه وی که مشتمل بر فوائد عظیم بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحائف شریفه متعاقب یکدیگر رسیده و احوال سنجیده بوضوح انجامیده قال رب زدنی علما وارد ی قوی که در زمان پیشین رو داده و در شما تصرف کرده و نتیجه شده

درآوردہ بودند نیز واضح گردیدہ سبب لذات روحانیہ گشت نحمد اللہ سبحانہ علی ذلک وعلی جمیع نعمائہ تعالیٰ
ما تا آنکہ تجلی شانی از شیون آلٰہی جل سلطانہ بودہ کہ بجہت مناسبت اصالت کہ بمبدا تعین شما داشتہ
ظہور فرمودہ است و شما را از خود بر بودہ و بر زبان شما باسرار و معارف گویا شدہ و بقا بخود
دادہ ان الملوک اذا دخلوا قریۃ افسدوہا وجعلوا اعزۃ اہلہا اذلۃ تا ذات متلبس بآن شان متجلی
گشتہ و فنا و بقا بخشیدہ تواند بود کہ ظہور این معاملہ تعبیر آن واقعہ باشد کہ دیدہ بودید کہ بر دیواری
بر آمدہ ام میگوئید ہذا جدار العشق الیٰ آخرہ این معاملہ گویا تعلق بطرف دیگر از ان دیوار دارد و آن
دیوار برزخ بودہ کہ مبدا تعین است چہ مبدا تعین برزخ است میان عاشق و معشوق و راہ وصول
منحصر در ان است و در ان وقت چون قوت باطن چندان نبودہ از ان دیوار در ہوا شدہ بودید
و فوق آن استعلائی نمودید الحال بجہت قوت کہ دست دادہ استعلا نمودید و دیدید انچہ دیدید
و شیخ حسن چون بشما نسبت محبت درست دارد محتمل کہ پرتوی ازین نسبت بطریق اندراج بروی
افتادہ باشد بدانند کہ شان عبارت از کمال ذاتی ست کہ زیادتی بر ذات تعالیٰ ندارد و مندرج ست
در غیب الغیب و چون علم حق سبحانہ بر کمالات ذاتیہ خود تعلق یافت کمالات مندمجہ در علم تفصیل
یافت و مبادی تعینات عبارت ازین کمالات مفصلہ است ہر کمال مبدا تعین شخصی ست
از اشخاص و بطور حضرت ایشان صفات سبعہ یا ثمانیہ را ورای وجود علمی نیز ثبوتی ست در خارج
چنانچہ مذہب اہل سنت و جماعت ست شکر اللہ تعالیٰ سعیہم بالجملہ آن کمال مندرج اصل ست مر کمال
علمی را و این کمال علمی ظل آنست اما ظہور آن کمال از مرتبہ بطون بسبب این کمال علمیست تواند بود
از این اعتبار عزیزی گفتہ باشد **شعر** ولدت امی اباہا • ان ذامن عجبات • ام عین ثابتہ
خود را گفتہ کہ مبدا تعین اوست و اب آن ام شان آلٰہی را کہ اصل اوست گفتہ باشد و چون عین ثابتہ
سبب طلوع آن شانست از مرتبہ بطون نسبت ولادت کہ سبب طلوع این ست از طرف ثانی نیز اثبات کرد والسلام

مکتوب شصت و ہفتم بحضرت مخدوم زادۂ عالیقدر جامع علوم ظاہری و باطنی خواجہ محمد نقشبند سلمہ

در بیان مذهب علما در مسألهٔ کلام الٰهی جل شانه و تدقیقی که درین مسأله حضرت مجدد الف ثانی نموده
مذهب علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم در مسألهٔ کلام آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی
از ازل تا ابد متکلم است بکلام واحد بسیط حقیقی و تکثر و تفصیل را دران گنجائی نیست میفرمایند که از همان
یک کلمهٔ بسیط امر و نهی ناشی گشته و همان کلمهٔ بسیط استفهام و تمنی و ترجی و اخبار و وعید و وعده صنعی
یافته و همان کلمهٔ بسیط ست که فرقان و توریت نام یافته و زبور و انجیل تفصیل گرفته حضرت ایشان
را رضی الله تعالی عنه درین مقام مقالهٔ مفرده ست و تدقیقیست بعد تحقیق و آن آنست که در کلام
الٰهی جل شانه باوجود اجمال و عدم تجزی بکثرت تفصیل هم ثابت ست و وسعت و تمیز هم کائن
باوجود بساطت امر از نهی ممتازست و اخبار از انشا جدا چنانچه در مرتبهٔ ذات تعالی باوجود
اجمال تفصیل و وسعت اثبات می نمائیم چه وسعت و تفصیل نیز از صفات کمال ست قال الله تعالی
وتقدس والله واسع علیم باید دانست که اجمال و تفصیل که دران مرتبهٔ علیا اثبات مینمائیم نه آن
اجمال و تفصیل ست که در فهم ما در آید و مدرک ما گردد که آن موجب تبعض و تجزی ست تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا بلکه در رنگ ذات و صفات بیچون و بیچگونه ست عرفت ربی بجمع الاضداد
این معرفت هرچند ورای طور عقل ست اما مؤید بکشف صحیح و الهام صریح ست و تمیزی که
علمای کرام نفی آن نموده اند تمیزی ست که از قسم چون و چند ست که منافی بساطت ست
فائده چون لفظ اجمال و وحدت را دران حضرت مناسبت زیاده است از لفظ تفصیل و کثرت
چه لفظ تفصیل و کثرت موهم تبعض و تجزی ست بنابران اجمال و وحدت را برای اطلاق
بران حریم متعال اختیار نموده اند والا او تعالی ازین اجمال و تفصیل که مدرک ماست
منزه و مبراست و اگر وحدت و وسعت بیچون که هم هردو ثابت ست فافهم ولا تکن من القاصرین

مکتوب شصت و هشتم در بیان بعضی از مراتب وصول بطریق اجمال

بجمعیت خادمان محمد عبید الله عفی عنه در بعضی از مراتب و حلول بطریق اجمال

حضرت حق سبحانه وتعالی بذات خود موجود ست نه بوجود وعینا کان ذلک الوجود او زائدا
وکذا صفاته سبحانه موجودة بذاته تعالی لا بالوجود زیرا که دران موطن قدس وجود را گنجایش
نیست و تعین وجوب وامکان را دران مرتبهٔ علیه گنجایی نه لانهما نسبتان بین الوجود والماهیة
فحیث لا وجود ثمه فلا وجوب ولا امکان حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه میفرمودند هرچند
بتعمق نظر دور دورتر رفته میشود محسوس میگردد که درآن مرتبهٔ علیه ذاتست مع الصفات الثمانیة
المتمیزة بعضها عن بعض حقیقة ماورای این امری یافته نمیشود وجه وجود ووجه وجوب وفوق
این مرتبه مرتبه ایست که درانجا این صفات اعتبارات محض اند در حضرت ذات تعالی
وتقدس وزیادتی بر ذات ندارند تعالی آری اینقدر هست که این اعتبارات را دران مرتبه
تمیزی بایکدیگر ثابت ست وفوق این مرتبه مرتبه ایست که درانجا آن تمیز هم کائن نیست
وغیر از ذات اعتبارات محضه امری دیگر مفهوم نمیشود وفوق این مرتبه آن مرتبهٔ مقدسه است که درانجا
هیچ اعتبار هم ملحوظ نیست وجهل وحیرت لازم آن مقام ست باید دانست که در مراتب ثلاثه
اولی چون ذات تعالی ملحوظ باصفات ست در صورت مثالی بصورت دائره هویدا میگردد
ودو قوس پیدا یکی عبارت از ذات باشد ویکی از صفات ظاهر میگردد ودر مرتبهٔ اخیره چون اعتبار
از اعتبارات ملحوظ نیست لاجرم در صورت مثالی نصف دائره که کنایت از یک قوس ذات باشد
ظاهر میگردد وهمین سرست که حضرت ایشان در مکتوب بیان طریق نوشته اند که درانمرتبه
غیر از یک قوس ظاهر نشد درینجا سری خواهد بود که بران سر اطلاع نداند باید دانست مرتبهٔ
اولی ازین مراتب چهارگانه که مرتبهٔ صفات ست نصیب لطیفهٔ روح ست ومرتبهٔ ثانی که
[illegible] نصیب لطیفهٔ سر ست ومرتبهٔ ثالث که به تنزیه وتقدیس مناسب ست نصیب
لطیفهٔ خفی ست ومرتبهٔ رابع نصیب اخفی ست ونصیب قلب از مرتبهٔ افعال ست که دون
[illegible] اند شئونات این مراتب چهارگانه عالم امر چا [illegible] عالم خلق بی افتند والسلام

مکتوب شصت ونهم بحقائق آگاه خواجه محمد صدیق کشمی وخواجه محمد صالح کولابی

در آنکه عارف هرچند بکمال الکمال برسد نصیب او از بعض وجوه ذات باشد تعالی و تقدس و بعضی از کمل

باشند که نصیب شان از جمیع وجوه ذات بود سبحانه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
التفات نامهای گرامی عزیز مشرف ساخت از کرم او تعالی امیدوار باشند که بتاریکی درون
آب حیاتست بدانستماع فرمایند چون عارف مقامات وصول را طی کرده معامله بجائی رساند
که منتهای معارج اوست و در منازل قرب هر آینه نصیب او از بعض وجوه ذات خواهد بود
که اصلی ست از اصول اسمی که مبدأ تعین عارفست و باندازهٔ جامعیت اسم در ان وجه هم
جامعیت خواهد بود هرچند اسم اجمع بود و وجه نیز اجمع باشد لیکن نصیب از جمیع وجوه دیگرست و نصیب
از یک وجه که جامع وجوه ست دیگر کما لا یخفی علی الفطن هرچند از اصول و از اصول اصول معاملهٔ عارف
فوق رود اما باندازهٔ اسم خود که مربی اوست تقیید را همراه خود خواهد برد و از جمیع وجوه تفصیلا نصیب
نخواهد یافت هرچند در اول وهله وصول آن درجه را در سائر وجوه مستهلک یابد و تمیز نه بیند اما فی الحقیقة
متمیز ست چون در آنمقام استقرار تام نماید و حدت نظر داشته باشد تمیز را خواهد دریافت چون این معرفت
معلوم گشت معرفتی غریب تر و غامض تر بشنوند بعضی کمل از ان قبیل بوند که آنها را از جمیع وجوه نصیب
بود و بیانش آنست که آن وجه را که اصل اسمی ست که مبدأ تعین سالک ست با وجود دیگر مابه الاشتراکی
هست از راه مابه الاشتراک از جمیع وجوه حظ خواهد گرفت چه نوع را با جنس خود شاهراه ست سؤال
ماهیت مرکب از مابه الاشتراک و مابه الامتیاز ست و هر کدام را خصوصیات علیحده است آیا ممکن است
که از مابه الامتیاز سائر وجوه هم نصیبی حاصل نماید جواب گوئیم چون مابه الاشتراک را بر مابه الامتیاز است
صدق ست اگرچه عرضی ست چه جنس عرض عام ست مر فصول انواع خود را پس ازین راه نصیبی
تام از مابه الامتیازات نیز حاصل خواهد نمود و از راه عرض عام با فراد او خواهد رسید و از جمیع وجوه
ذات تعالی مفصلا نصیب خواهد یافت و از همه کمالات که در نوع بشر ممکن الحصول ست بطفیل
خاتم الانبیا علیه و علیهم افضل الصلوة و اکمل التحیات و التسلیمات حظ خواهد برد و این معرفت از معارف
خاصه حضرت ایشان است قدسنا الله بسره و از کمالات مخصوصه ایشان بعد انبیا علیهم التحیات والبرکات

مکتوب ہفتادم بملا محمد فضل اللہ ولد شیخ بدرالدین سرہندی در معنی حدیث القبر روضۃ من ریاض الجنۃ با بیان بشارتی کہ حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بآن مشرف گشتہ بودند

بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ العظیم مصلیا علی رسولہ الکریم و آلہ اجمعین در حدیث نبوی علی مصدرہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ آمدہ است کہ القبر روضۃ من ریاض الجنۃ مراد از روضہ بودن قبر آنست کہ تجلی و مسافتی کہ میان بقعہ قبر و جنت بود مرتفع میگردد و ہیچ پردہ و مانعی دران ہر دو مقام نمیماند گو نیا بقعہ قبر را فنائی و بقائی بجنت حاصل میشود فافہم و بہذا معنی قولہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم ما بین قبری و منبری روضۃ من ریاض الجنۃ باید دانست کہ این قسم روضہ مراخص خواص است ہر مومن را نیست نہایۃ ما فی الباب چون قبور مومنین صفائی و نورانیتی پیدا کنند استعداد آن حاصل میشود کہ پرتوی از جنت بران قبور منعکس گردد و حکم آئینہ تصفیہ کردہ میگیرد و مخفی نماند آنحضرت مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما از غایت اتباع سرور دین و دنیا علیہ افضل الصلوات والتسلیمات نیز مبشر شدہ بودند کہ روضہ متبرک کہ قبر آنحضرت دران ست و صحن قدیم آن روضہ مقدسہ روضہ ایست از ریاض جنت میفرمودند کہ مبشر شدہ ام با آنکہ اگر یک مشتی از خاک آن روضہ مبتبرہ در قبر شخصی باندازند امید وار رہائی عظیم ست فکیف من دفن فیہا والحمد للہ رب العالمین والسلام علی رسولہ و آلہ اجمعین

مکتوب ہفتاد و یکم بمحمد مومن بیگ کابلی در آنکہ تعلق بما سوا از اشد امراض ست

سلام علیکم طبتم

ہر چہ جز عشق خدای احسن ست ٭ گر شکر خوردن بود جان کندن ست ٭ گرفتاری ما دون حق سبحانہ از اشد امراض قلبیہ ست فکر از الہ آن از اہم مہام ست ع در خانہ اگر کس ست یک حرف بس ست

مکتوب ہفتاد و دوم بملا مسافر در تحریض برضا بقضای الٰہی جل شانہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم اخوی ملا مسافر بعافیت باشند و بیاد خداوندی جل شانہ خوشوقت بوند

کتابتهای شمار سیده بهر رنج والم که میرسد چون بتقدیر واراوت خداوندی ست تعالی غیرانه
رضامندی چاره دگر نیست بر وظائف طاعات چسپنت باشند و بر اوجاع وامراض صبر
وشکیبائی نمایند وعافیت را از کرم او سبحانه طلب نمایند وهیچکس را از خلائق درمیان نه بینند
وهمه را از حق سبحانه تعالی دانند و دفع آنرا هم از و بخواهند که بی تقدیر او سبحانه
کس بکسی ضرر نتواند رسانید وبی اراده او هیچکس دفع ضرر نتواند کرد و راه بندگی این ست

مکتوب هفتاد وسوم بمولانا حسن علی در جواب سوالی که بر مکتوب مرزا عبید الله نوشته بود

بسم الله حامدا ومصلیا اخوی ملا حسن علی حسن الله سبحانه حاله وحصل آماله شبهه بر کتابت اخوی
عبید الله بیگ نوشته بود وجواب آنرا طلب داشته که فرق وامتیاز میان حسن وقبیح در مقام
شریعت ست چنانچه در رساله دیده است که در طریقت سراسر آشتی ست وباهمه کس دوستی بخلاف
شریعت که در آنجا با دشمنان جنگ ست وبادوستان آشتی الخ عجب شبهه واهی ست طریقت را
با شریعت چه تقابل ست وکدام مساوات شریعت غرا بوحی قطعی که ریب را اصلا دران گنجایش
نیست ثابت شده است واحکام آنرا اصلا نسخ وتبدیل نه تا قیام قیامت این احکام باقیست
وعمل بمقتضای آن همه را از عوام وخواص لابد وضروری طریقت هرگز احکام آنرا نمی تواند برداشت
واهل خود را از تکالیف شرعیه آزاد ساخت از عقاید قطعیه اهل سنت وجماعت ست که بنده هرگز
بدرجه نرسد که تکالیف شرعیه از وی ساقط شود وهر که معتقد خلاف آنست از جرگه اهل اسلام بیرون ست
جمعی را حق سبحانه دشمنان خود مقرر سازد وعمل بغلظت وشدت وجهاد وقتال با آنها فرماید آشتی کردن
با آنجماعت ودوستی نمودن از قاعده اسلام خارج ست ودعوی محبت خدای تعالی ورسول او
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با آن جمع نشود وآنرا نشاید که اطاعت محبوب وتولی دوستان
محبوب وتبری از دشمنان او از لوازم مقام محبت ست آری بر بعضی سالکان این راه اموری
که بظاهر مخالفت بکتاب وسنت دارد بسیار وارد میشود که آخر از آن باید گذشت ودرین وقت شبهه

شریعت را از دست ندہد وسنت را بدندان محکم گیرد و بخلاف کشف ووجدان خود بتقلید اہل سنت وجماعت اعتقاد وعمل کند خس وخاشاک این راه بصدای انی انا الله می سراید وسالک بیچاره را از مطلب اعلی باز داشته به پرستش خود دعوت می نماید سالک مستقیم درین ہنگام باید که متابعت خلیل جوید ولا احب الآفلین گوید و بموجب و حُجبت و نُحیی الآیۃ بغیب الغیب پوید و بمتابعت حبیب الله علیه وعلی الخلیل وسائر الرسل الصلوات والبرکات بزیغ البصر گرفتار نگردد وگاه خود را از کسانیکه باجماع از وی افضل اند مساوی داند وگاه افضل بیند و مسجد و بتخانه یکسان خیال نماید و اسلام و کفر را برابر داند اگر سررشته کتاب وسنت را در اعتقاد وعمل از دست ندهد معذورست چه در کشف ووجدان اختیار ندارد والسلام اولاً وآخراً

مکتوب ہفتاد وچہارم بحقائق آگاه شاه نعمت الله قادری

در آنکه سبقت از اصل ست ودر ظل ہرچه ہست مستعار از اصل ست ونصیب ظل از اصل اضمحلال ست بسم الله حامداً ومصلیاً عنایت نامه نامی وصحیفه گرامی که نامزد این بیجا اصل نموده بودند مشرف ساخت امیدوارست که ہمیر بمنوال این دوراز کار آگاه گاه بحاشیه ضمیر مہر تنویر راه میداده باشند و باذواق خاصه می نواخته و ورود این نامه که از عین کرم بود بلی سابقه مراسلت نعمتی بود غیر مترقبه امیدوار کشایشها و ترقیها از وصول آن گردید بلی سبقت از بزرگان میباید وکرم از کریمان می شاید ع درخانه بکدخدائی ماند ہمه چیز وازبیشگاه چنین آمده است واشد شوق باصل منسوب گشته بدایت از مبدا است وآغاز از اصل یحبهم ویحبونه خیر وکمال که ظل را ہمه مستفاد ومستعار از اصل ست ظل در ہیچ چیز بخود استقلال ندارد اگر نسبت خیر وکمال بخود نماید خائن بود ودعوی ہمسری باصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال ست وخیریت در سلب خیریت نصیبی که از اصل دارد بعد ازمنتسبات بآن محو ومتلاشی ست ہرچند ظهور اصل بیشتر محو وتلاشی ظل ازبیشتر بنا بر آن که جز استفاده از اصل بهره ندارد واز کمال او چه خبر داشته باشد و بجمال او چگونه

پی برد گیرم کہ بعجم خانہ ما یار خرامد ہکو حوصلۂ و طاقت دیدار کہ دارد ہو امید گاہا درین جزو
زمان کہ بعد عہد نبوت ست و آوان قلت انوار سنت و تراکم ظلمات بدعت وجود امثال شما شاہبازان
مغتنم ست اگر امثال ما محمولان زاویۂ خمول ہزار ریاضت در کنج گمنامی بکشیم و دست و پائی بزنیم بایک
یک کلمۃ الحق ایشان کہ در دل سلاطین اثر نماید نشود و بگرد آن نرسد حق سبحانہ سلاطین را در عالم
بمثابۂ روح در جسد ساختہ است کہ صلاح روح صلاح جسد ست و فساد روح فساد جسد ست
ہمچنین اصلاح سلاطین اصلاح تمام عالم است کدام عمل ست کہ بگرد آن میرسد مگر یا صلاح آثار
شیخ محمد صالح کہ در مجالس و معارک ثنا گوی ایشان ست و ناشر اوصاف جمیلۂ ایشان و حدیث
اخلاق و احسان بر زبان دارد چون متوجہ آن حدود بود با وجود ناقابلیہا بدو کلمہ نامربوط خوشنود
را فرمایا و خاطر عاطر دادہ مصدع اوقات شریفہ گردید ظلال افادہ و ارشاد سایہ گستر و بسوط باد

مکتوب ہفتاد و پنجم بمرزا طاہر بیگ در آنکہ ذکر مشوب بغرض نسازد حتی المواجید و الاحوال

اللہ تعالی از رقیت ماسوی محرر کناد و در مدارج قرب ترقیات دہاد بدانند مقبول آنست کہ بدوام ذکر
موصوف بود و لمحۂ بغفلت و ہوای نفس نپردازد و ذکر مشوب باغراض خود نسازد و مخلص بود بلکہ
احوال و مواجید ہم در ذکر ملحوظ و مخطوط نبود بمقتضای کریمۂ اذکرونی اذکرکم البتہ از انطرف ہم یاد
خواہند کرد تا بہیچ یاد فرمایند و بکدام عطیہ بنوازند بلکہ در آنوقت جانب اذکرکم بہ منظور و ملحوظ نبود
و بخلوسینہ و خلوص امنیت متوجہ و حاضر باشد بلکہ حضور بنوعی باشد کہ نفس حضور نیز درمیان نبود
و رخت بصحرای عدم کشد و حضور خود بخود روی نماید ع این کار دولت است کنون تا کرا دہند
والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات افضلہا و من التسلیمات اکملہا

مکتوب ہفتاد و ششم بمرزا امان اللہ برہانپوری در تاویل سورۂ فاتحہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی نبیہ الکریم ع از ہر چہ میرود سخن دوست خوشتر ست

قال عز من قائل قل هو الله احد کلمهٔ هو گویا اشارت بغیب هویت و اطلاق ذات ست تعالی عن الشیون
والاعتبارات حتی عن قید الاطلاق و الله عبارت از قابلیت اولی و وحدت ذاتیه است که قابلیت
ذات ست تعالی مر اعتبار تجرد و اتصاف را بجمیع اوصاف کمال و احد کنایه از احدیت مجرده است
که تقیید ست بتجرد از صفات و اعتبارات و الله الصمد اشارت ست بواحدیت که مرتبهٔ اتصاف ست
باوصاف کمال از صفات افعال و سائر صفات ثبوتیه و شیون و اعتبارات ذاتیه چه مقام صمدیت
مر این اتصاف ناگزیر ست لهذا بجای هو الصمد الله الصمد آمد که قابلیت این اتصاف مر این مرتبه
راست و در مرتبهٔ که تعبیر از ان به هو واقع ست این قابلیت اصلا ملحوظ نیست بی توسط برزخیت
کبری که مقام لاحق ست لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد اشارت بصفات سلبیه و تنزیهات
و تقدیسات ذاتیه ست مما لا یعلم تفصیلها و کذا تفصیل الشیون الثبوتیة الا الله الواحد القهار پس
این سورهٔ علیا با وجود قصر و قلت الفاظ جامع مراتب وجوب ست و حاوی اسرار و معارف آیه
و لفظ مبارک الله الصمد چنانچه مستجمع شیون و کمالات مرتبهٔ وجوب ست ایمائی بمراتب کونی و تعینات
امکانی نیز دارد چه صمدیت مستدعی احتیاجست پس این سورهٔ مبارکه متبرکه بطریق اجمال جامع جمیع
مراتب وجوبی و امکانی آمد و هیچ کمالی نماند که این سوره انباء از ان نماید قاری آنرا باید که سرسری از ان نگذرد
و از معانی و اسرار آن بی خبر نبود و از ملاحظهٔ کمال صفات و مشاهدهٔ جمال لایزال بی بهره نبود و از
تخلق باخلاق کمال و تحقق باوصاف جمال حظی فرا گیرد و بهویت ذات تعالی التفاتی حاصل نماید
و از مرتبهٔ اجمال و تفصیل بقدر استعداد بهره مند گردد و از ملاحظهٔ صمدیت آنحضرت جل عظمته احتیاج ذاتی
و فقر جبلی خود مطالعه نماید و اوصاف خیر و کمال را تمام منسوب و مخصوص باو داند تعالی و از انانیت
اماره بکلیت وا رهد این زمان آنچه مقصود از خلقت او بود بحصول انجامد و نعمت در حق او تمام شود
و از صفات تنزیهیه و تقدیسیه که خاتمهٔ سوره بدانست بداند که سالک هر چند در معارج عروج صعود
نماید و قرب پیدا کند و بفنا و بقا مشرف گردد و همه وقت دوئی و بیگانگی نقد وقت دارد و هیچ گونه
نسبت و اتحاد با آنحضرت پیدا نکند و مشارکتی در ذات و صفات او حاصل نماید که بنده همیشه

بطوق بندگی مطوق ست و او سبحانہ ہموارہ بتنزیہ و تقدیس خویش موصوف مالتراب و رب الارباب بعضی از وقائع و کشوف و احوال بازخود و از بعضی از یاران خود قلمی نمودہ بودند اصل و پسندیدست مطالعہ آن فرحت فراوان بخشید اللہ تعالی ابواب فتوح و ترقیات ہموارہ مفتوح داراد بالنون و الصاد

مکتوب ہفتاد و ہفتم بشیخ عبد الحمید برہانپوری در آنکہ وصول بدرجۂ کمال را علامات ست

بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر گرامی شیخ عبد الحمید ازین دور افتادہ سلام عافیت انجام خوانند مکتوب مرغوب آن برادر کہ نامزد این دوبارہ کار نمودہ بودند از بلدۂ ملتان رسید مطالعہ آن فرحت فراوان بخشید و آنچہ احوال سنیہ و مقامات علیہ اندراج یافتہ بود چہ عجب اگر حق سبحانہ بندہ با بعضی از مزایا مخصوص گرداند و بمقامات علیۂ اکابر سرافراز گرداند ذلک علی ربی رحیم ودود ولیکن مصداق انیقسم امور اتباع سنت سنیہ ست و اجتناب از بدعت نامرضیہ و مصداق دیگر آنست کہ ہوای او تابع احکام شرعیہ و سنن مرضیہ باشد لن یومن احدکم حتی یکون ہواہ تبعا لما جئت بہ مضمون حدیث ست حق سبحانہ در مدارج قرب ترقیات دہاد بر سنن نبویہ علی صاحبہا الصلوۃ و السلام و التحیۃ استقامت کرامت کناد مامول از دوستان دعای سلامتی خاتمہ است

مکتوب ہفتاد و ہشتم بمیر محمد ابراہیم ولد سیادت دستگاہ میر محمد نعمان

در ترغیب بر تحصیل رابطہ و فنا فی الشیخ و اتباع سنت و اختیار صحبت شیخ کامل و فنا فی اللہ کہ قدم اول این راہ ست بسم اللہ حامدا للہ العظیم و مصلیا علی رسولہ الکریم سیادت و نقابت پناہا در طریقہ مدار وصول بدرجۂ کمال مربوط برابطۂ محبت ست بشیخ مقتدا طالب صادق از راہ محبتی کہ بشیخ وارد اخذ فیوض و برکات از باطن شیخ مینماید و بمناسبت معنویہ ساعت فساعت برنگ اومی برآید گفتہ اند فنا فی الشیخ مقدمۂ فنای حقیقی ست ذکر تنہا بی رابطۂ مسطورہ و بی فنا فی الشیخ موصل نیست ذکر ہر چند از اسباب وصول ست لیکن غالبا مشروط برابطۂ محبت و فنا در شیخ ست آری این رابطۂ تنہا

بارعایت آداب صحبت و توجہ و التفات شیخ بی التزام طریق ذکر موصل ست و در سلوک و تسلیکات
اختلف [illegible] دیگر وابستہ است مدار کار بر وظائف و اوراد و اذکار ست و بنیاد معاملہ بر ریاضات
و مجاہدات [illegible] طریقت باین مشابہ رجوع نیست و درین طریق کہ طریق صحابہ کرام ست علیہم الرضوان
افادہ و استفادہ بانعکاس ست صحبت شیخ مقتدا با رعایت آداب کافی ست و وظائف اذکار
وطاعات نیز ممدات و معاونات ست صحبت خیر البشر علیہ و علی آلہ الصلوات الزاکیات
والتسلیمات و تحیات النامیات در حصول کمالات بشرط ایمان و تسلیم و انقیاد کافی بود و لہذا راہ
وصول درین طریق اقرب ترشدہ است و در اخذ فیوض و برکات از شیخ کامل مکمل کہول و صبیان
وشیوخ و احیا و اموات برابر اند ریاضت درین طریقہ عالی کہ متضمن اندراج نہایت ست در بدایت
اتباع سنت سنیہ است و اجتناب از بدعت نامرضیہ حضرت خواجہ احرار قدس سرہ فرمودہ است
اگر پرسند کہ معتقد [illegible] درویشان خانوادہ حضرات خواجگان قدس اللہ تعالی اسرارہم چیست بگو
[illegible] سنت در ریاضت و دوام عبودیت کہ بی ادای عبادت متصور نیست و آن عبارت
از دوام آگاہی ست بجناب حق سبحانہ بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکہ ذہول از صفت آگاہی
بوجہ [illegible] در یافت این سعادت عظمی بی تصرف جذبہ کہ عبارت از ظہور محبت ذوقیہ است
میسر نیست ہیچ سببی در طریق جذبہ قوی تر از صحبت کسی کہ سلوک او بطریق جذبہ واقع شدہ باشد نیست
اگر حق [illegible] بمحض عنایت بصحبت کسی رساند کہ اثر تصرف جذبہ کہ عبارت از آگاہی ست بحق سبحانہ
[illegible] درین آگاہی لذتی ہست ظاہر شود باید کہ سعادت خود را در تسلیم در کلی و جزئی
[illegible] خود را از اعراض از وی داند ہمیشہ اوقات خود را مصروف نگاہداشت ادب او گرداند
از ہر چہ [illegible] خویش را نگاہدارد و در غیر مرضی او خویش را صرف نکند چنانچہ ہر چہ محبوب او باشد
محبوب خویش گرداند و ہر چہ منکر اوست بالطبع [illegible] باشد تا بصفتی گردد کہ ہمہ مراد او مراد گیرند
نباشد [illegible] از ساحت سینہ اش رخت بر گیرد و چون این حال باینجا رسد شاید کہ آن وصف
[illegible] شدہ است بقا یابد تم کلامہ بزرگان این طریقہ گفتہ اند مصرع سایہ رہبر بہ است از ذکر حق

وسایه رهبر اشارت بطریقهٔ رابطه کرده اند که عبارت از حفظ صورت شیخ ست بطرزی که درین طریق
معهود ست یعنی طریقهٔ رابطه طالب مبتدی را سودمندتر ست از ذکر هرچند ذکر فی نفسه اشرف و افضل وازو
بیانش آنست که مرید بیچاره چونکه گرفتار عالم سفلی ست بعالم علوی مناسبت ندارد تا اخذ فیوض و برکات
از آنحضرت بی توسط نماید متوسطی باید ذوجهتین که از عالم علوی حظی فرا گرفته بعالم سفلی برای دعوت
و ارشاد خلق رو آورده باشد و از راه مناسبت اولی از عالم غیب اخذ فیوض نموده از راه مناسبت ثانیه
که بعالم سفلی وارد آن فیوض را بمستعدان آن رساند پس طالب رشید هرچند وجوه مناسبت بشیخ
بیشتر داشته باشد اخذ فیوض از باطن او زیاده تر نماید ع زان روی که چشم تست احول معبود تو
پیر تست اول ع و چیزهای که محصل مناسبت اند بشیخ محبت اوست و خدمت و رعایت آداب اوست
ظاهرا و باطنا هیچ بی ادبی بخدا نرسیده است شنیده باشد و اتباع اوست در عبادات و عادات
و مرادات خود را تابع مرادات او ساختن و در همه امور خود را باو سپردن کالمیت بین یدی الغسال
و طریقهٔ رابطه از اجل این امور ست و اشد مناسبت بشیخ پیدا میکند و سهل امور مسطوره است که محصل
مناسبت اند چون نسبت رابطه غالب می آید خود را عین شیخ می بیند و بلباس و صفت او خود را موسوم
می یابد و هر کجا می نگرد صورت شیخ می بیند ع از بتان همه در چشم من تو می آئی ع بهر که می نگرم
صورت تو می بینم ع مخدوما از نشأ طلب ظاهر ساخته بودند بدانند که حق سبحانه میفرماید الا لله الدین
الخالص طالب حق را ناگزیر ست که در طلب و محبت او تعالی بمحبت دیگر بود که این امر خطیر کمتر
بر نمی تابد هر قدر که بکثرت آویخته است و جهات کثرت با خود دارد دور بالطلب والعلم والمحبة از وحدت
حقیقی دور و مهجور ست و هرچند اسقاط کثرت نماید چه از روی توجه و التفات و طلب و چه از روی
دید و دانش بوحدت اقرب بود تا سالک در صدد اسقاط ست در مقام طریقت ست و چون معامله
از اسقاط بسقوط آید و از محبت و دید و دانش ماسوی وا رهد بحقیقت برسد درین مقام دل را آنقدر
انقطاع از ماسوی او و نسیان آن دست میدهد که اگر سالها بتکلف یاد و احضار ماسوا نماید میسر نشود و بیاد نیاید این کمال
نخستین ست از کمالات ولایت و شرط ست مر کمالات دیگر را و این معامله عبر از فنای قلبی ست سعی باید نمود تا کمال ولی

بدست آید بعد از ان سخن از کمالات دیگر درمیان آورده شود ع در خانہ اگر کس ست یکحرف بس ست ہ

مکتوب ہفتاد و نہم بخواجہ محمد حنیف در تحقیق مقام بندگی با ذکر رموز و اسرار

سورۂ قل اعوذ برب الناس بسم اللہ الرحمن الرحیم حقیقت بندگی و حلاوت طاعات وقتی بحصول انجامد کہ قبلہ توجہ جز بارگاه صمدیت نبود و مرجع حقیقی در ہمہ امور غیر او سبحانہ نباشد و از زیر ہوای نفسانی گذشتہ تفویض امور بجناب قدس لم یزل ولایزال نماید و پشت اعتماد را بر امر فانی و ہالک نہ نہد کہ نتیجۂ آن جز بُعد و حرمان از مطالب اعلی نیست آری برادر علت رجوع در کون باحدی و سبب اعتماد بر موجودی یا آنست کہ مربی ست و تربیت صوری یا معنوی باو وابستہ است و بحکم کریمۂ قل اعوذ برب الناس مربی حقیقی جناب قدس اوست تعالی و تربیت ظاہر و باطن حقیقۃ مربوط باوست سبحانہ و رجوع و تواضع بر وفق شریعت غرا به پیر و اوستاد و مادر و پدر و من یحذو حذوہم کہ در عالم بحکم الٰہی جل شانہ مربیانند چون بامر حق ست تعالی فی الحقیقۃ تواضع و رجوع بآنہا باین عنوان تواضع و رجوع باوست و یا سلطنت و بادشاہت ست و سلطنت و بادشاہت ہم بموجب کریمۂ ملک الناس مر اوراست جل سلطانہ و یا معبودیت و الوہیت ست کہ بحکم عقل و عرف رجوع در کون و اعتماد و تواضع و خضوع با آلہ و معبود مستحسن بلکہ واجب و ناگزیر ست و معبودیت و الوہیت ست نیز بمقتضای کریمۂ الٰہ الناس بجناب مقدس بیچون حقیقی مسلم ست نفس انسانی و وسواس شیطانی کہ حق سبحانہ امر باستعاذہ از شر او در کریمۂ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ والناس میفرماید دشمنان در کمین اند میخواہند کہ از ین مربی و معبود تحقیقی و بادشاہ حقیقی بنده را محجوب سازند و باسوی او گرفتار گردانند و بشرک جلی و خفی دلالت مینمایند از شر این قسم لعین استعاذه ناگزیر ست ہمواره مستعیذ باید بود و اوصاف ثلثہ را کہ درین سورۂ مبارکہ مذکور ست بر وجہ کمال منحصر در ان جناب مقدس تصور باید نمود تا از شر دشمن ایمن شود و راہی ببارگاه قدس یابد ربنا آتنا من لدنک رحمۃ وہیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب ہشتادم بمرزا محمد فاروق در تضاد بندگی بارادت ومداحی روضۂ مبارک حضرت ایشان خود و شرافت بلدۂ سرہند

اللہ تعالی بحصول مرادات مکرم دارادو بلکہ از جمیع مرادات تہی کناد و بارادت خویش قیام دہاد مقام بندگی کہ نیستی وبی وجودی ست وصف ارادت رابرنتابد کہ منبئی از ہستی و خودی ست ونقطۂ ہستی وانانیت بر سینۂ محب کوہ قاف ست وسد سکندری کہ رفع آن بی سابقۂ کرم امکان پذیر نیست مجرد اعمال صوریہ بی جذبات قویۂ معنویہ ازین گرداب نمی برآرد و تا نائرۂ آتش شوق در باطن مشتعل نسازند وعشق شرکت سوز نزنند نجات و تخلص ازین بارگران محال ست تا سالک در بند ارادت خودست مریدست وچون از ارادت و مرادات وارہد وبارادت او تعالی قائم شود از مقام ارادت برآید و مقام شیخی را شاید و درین جزو زمان انیمعنی کہ کمال نخستین ست از کمالات ولایت وہمچنین سایر کمالات ولایت از مزار فائض الانوار قدوۂ کبار حضرت پیر دستگیر قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاعز مفاد ومستفادست ومجاوران آن روضۂ منورہ بلکہ طالبان اطراف واکناف کہ از روی صدق می آیند وسر نیاز بآن سدۂ سنیہ میسایند ازین دول مستفیض ومستفید میگردند واز یک نوش بصد جوش وخروش ترک خویش نمودہ بمطلب پی می برند امروز بقعۂ سرہند از کثرت فیوض وانوار وسیلابی ظہور اسرار رشک ہند وغیر ہندست آنرا از ہند ندانند کہ دریچۂ ولایت ست خاک ہند آب ولایت یکجا شدہ است وبادۂ محبت باافیون جمع در طینت آن باہم آمیختہ لاجرم از جوش سکر عین اثرا از طلبۂ آن ربودہ است وسر ودستار را از خاصان آنجائی برداشتہ خوش گفت ؎

از ان افیون کہ ساقی درمی افگند ٭ حریفان را نہ سر ماند نہ دستار ٭ مع ذلک از شربت جمع الجمع سیراب ست واز شیر صحو و دعوت تر و تازہ این ہمہ ہدایت وارشاد اثر آنست واین درید و داد پر تو آن تا کجا لطافت طینت این بقعہ رابیان نماید و فیوض واسرار وجود وایثار آنرا اظہار سازد کہ از طالبان ہوشمند مخفی نیست وبر منصفان صفاکیش پوشیدہ نہ از بجا ما مہر آن گوہر یکتا

بدست می آید که در جای دیگر کم یابست و از خم خانهٔ آن بکام مشتاقان شربی میرسد که از آفاق و انفس می برد

ست بس کنم خود زیر کانرا این بس ست ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ہو السلام اولاً و آخراً

مکتوب ہشتاد و یکم بر فیعت بیگ در آنکه ترک کثرت شرط این راه ست

قل الله ثم ذرہم وحدت و کثرت ضد یکدیگر اند طالب وحدت را ترک کثرت ناگزیر ست ہر قدر جہات کثرت با خود دارد بجان قدر دور و مہجور ست وحدانی باش ہم از روی طلب و محبت و ہم از روی علم و ارادت تا مناسبت پیدا کنی و در آن وحدت گردی و بتوحید حقیقی رسی التوحید اسقاط الاضافات

مکتوب ہشتاد و دوم بمحمد کاشف در آنکه وصول مطلوب بے گذشتن از خود ممکن نیست

ما عندکم ینفد و ما عند الله باق طالب حق جل و علا تا از لباس عاریتی منخلع نشود و از ما دون او نرهد و از منتسبات تہی نگردد و از خود نگذرد راهی بجناب قدس او سبحانه نیابد و متخلق باخلاق باقیه نگردد مصرع با مارسیه نشین و با خود منشین

مکتوب ہشتاد و سوم بخواجه عبد الصمد در آنکه نفاد اسباب صوری ممد معامله باطنی ست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فتوح را ہمواره مفتوح داراد تمام ترین عبارات در سیر و سلوک اہل الله این آیهٔ کریمه است ۔ عندکم ینفد و ما عند الله باق طالب صادق تا از ہمه منتسبات تہی نگردد بانوار لایزال بقا نیابد ہر چند عمده درین معامله باطن ست و فنا و بقا بالاصالة از اوصاف او لیکن زوال امتعهٔ صوریه و نفاد اسباب معیشت و اسقام و حوادث ظاهری از ممدات معاملات باطنیه است و اسباب ترقیات معنویه شاهبازی باید که در بحار اسرار این آیهٔ کریمه غوصی نماید و از عموم دو کلمهٔ پاکه دران واقع ست بهره ور گردد والسلام

مکتوب ہشتاد و چہارم بمولانا محمد صدیق پشوری

در آنکه شوق و ذوق و مشاهده و حضور و امثالها همه در توسط ست و در انتها خوف و حزن ست

و شرح کلمهٔ که در ضمن بشارت عالی بآن ملهم شده الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده خوشوقت و ملتذ ساخت در آنجا مندرج بود اگر قبل ازین گریهابر شوق داشت الحال گریهابر خوف دارد و اگر قبل ازین بوصف نیستی مراقبه داشت الحال بغیر حیرت و سرگردانی چیزی ندارد و اگر قبل ازین نسبت و حلاوت داشت الحال بی نسبتی و بی حلاوتی ست بهمه حال از مراقبهٔ نسبت و اسرار و معارف عاری و بری گشته در بادیهٔ حیرت و تیه نکارت سر درگم ست نه گرفتار فناست و نه طالب بقاست نه جویان حضورست و نه پویان شهود مخدوما شوق و حلاوت و مراقبه و نسبت و نیستی همه در توسط احوال ست و در آخر کار خوف و حیرت و سرگردانی و بی حلاوتی و بی نسبتی ست چون کار باصل الاصل افتد بلکه اصل را در رنگ ظل در راه گذارد و بی مناسبتی خود بآن ذروهٔ علیا احساس نماید آن شوق و حلاوت و خیال نسبت و اسرار و معارف که بآن مالوف بود رو بزوال آرد و بجای آن خوف و حیرت و بی حلاوتی و جهل و نکارت نشیند نه آن جهل و نکارت که نصیب عوام ست امریست تا بآن متحقق نشود در نیابد آن جهل و نکارت ست که هزاران مزیت بر علم و دانش دارد و آن خوف و حیرت ست که بوجوه بر شوق و حلاوت راجح ست این اطلاقات از قبیل مرج بمایشبه الذم ست تا سیر سالک در اصول ست شوق و حلاوت و معرفت و درازی زبان در تبیان اسرار و معارف و اثبات نسبت احاطه و سریان و اصالت و ظلیت و مرآتیت و امثال آن گنجایش دارد و چون معامله از اصول بالا رود و اصل را در رنگ ظل واگذارد کل لسان حاصل آید و نسبت مسطوره رو باستتار آرد ما عرفناک حق معرفتک در باب الارباب و این معرفت و حلاوت منتفی گردد در ان موطن اگر علم و التذاذ دست از بابت دیگرست امریست که تعبیر از ان بجهل و حیرت انسب ست من لم یذق لم یدر هرچند بعضی از عبارات شما موهم این معنی که مسطور شده نیست و فی الجمله ازین حمل ابا دارد و لیکن امید ست که از احوال آن نصیبی داشته باشند و بحکم المرء مع من احب معیتی باهل این نسبت حاصل نموده نوشته بودند که بیقین مبین دریافت که از دی انخواهش و آرزو در آئینهٔ دل نه نشسته است و در همین ضمن یک قسم حلاوت و لذتی فرو گرفت که در تمام

اینقسم حلاوتی روندادہ باشد در عین الیقین از خاص الخاص بود کہ بگوش ہوش فرو خواندند کہ ھذا ہو مقام التسلیم والرضا لکن بعد از آن خود را نور صرف یافتم و بی کیف دیدم آنچہ فرمودہ معنی لکن بتحریر کشیدہ اند واحتمالہا نوشتہ اند آنچہ بخاطر در معنی لکن میرسد آنست کہ لکن الوصول بالمطلوب الحقیقی وراء ہذا و آنچہ از مجلس سرور کائنات علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات معنی آن استفادہ نمودہ اند کہ کج لکن استقم میتواند باین معنی جمع شد یعنی لکن استقم علیہ لترتقی الی ما ہو المطلب الاقصی و آنچہ گفتہ شد کہ الوصول الی المطلب الاعلی وراء ہذا زیرا کہ تسلیم و رضا و فنای ارادت داخل شروط و ارتفاع موانع ست تفاضل اقدام کمل بامور دیگرست این قسم امور قدر مشترک ست کہ لابدست اگر گویند کہ مقرر قوم ست کہ مقام رضا فوق جمیع مقامات ست اول مقامات توبہ گفتہ اند و آخر آن رضا پس ارتقا از مقام رضا چگونہ متصور گردد گوئیم کہ این منتہای مقامات سلوک ست کہ حصول آن بکسب و ریاضت مربوط ست نہ منتہای مقامات عروج مطلقا و آنچہ نوشتہ اند کہ از آن زمان کہ این واقعہ منکشف گشتہ ست کمر شکستہ کہ اگر استقامت درین کس می بود ظاہرا مخاطب باین خطاب نمیگشت کہ تحصیل حاصل محال ست و ہیچ تحصیل حاصل نیست کہ استقم لفظ مستقبل ست باستقامت حال منافات ندارد قال اللہ تعالی خطابا بالنبیہ علیہ السلام فاستقم کما امرت آری استقامت کار مشکل ست و امر آن کمر شکن قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیبتنی سورۃ ہود و آنچہ در واقعہ اعتراض فقیر مشاہدہ نمودہ و بعد از انقیاد و تسلیم شما آن اعتراض متبدل بضد آن شدہ گوئیا امتحان انقیاد و تسلیم شما بودہ ست ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شئی قدیر

مکتوب ہشتاد و پنجم بحضرت پیرزادہ خواجہ محمد عبید اللہ در حل شبہاتی

کہ بر کلام حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہ نمودہ و تحقیق مذہب آنحضرت در تنزل وجود از حضرت ذات تعالی عینا کان او وزائدا و تحقیق تقدم حیات بر علم و ذکر تعین وجودی و حبی مع التحقیقات اللائقۃ بکل مقام

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری امام التقی محمد المصطفی صاحب قاب قوسین او ادنی و علی آلہ

شموس الدجی وصحبہ نجوم الہدی اما بعد فہذہ فقرات ترشحت من نسمات التنزیہات وروضات تنسمت من نفحات التقدیسات لوائح احدیۃ برزت من لمعات الفتوحات وسوانح قدسیۃ بدت من رشحات العطیات الہامات فیہا للعقل العلیل مداواۃ والغامات لاوج منہا روح وحیوۃ کلمات وافیۃ فی حل المشکلات وہدیۃ محقرۃ من بضاعۃ مزجات مرسولۃ الی المخدوم الاکرم جامع الکمالات المتبختر فی جلباب الشوق والوجد واللذات مورد الجذبات ومہبط العنایات الغائص فی لجج المعقولات الخائض فی دقایق التصوف والالہیات وانہ قد کان ارسل الینا رسالۃ شریفۃ جلیلۃ متضمنۃ لمعارف علیۃ واسولۃ غریبۃ ولم یکن عندی ما اکافیہا بمثلہا فکیف باحسن منہا وقد ورد فحیوا باحسن منہا او ردوہا وذلک لقصور فہمی وقلۃ ادراکی خصوصا عن الاسرار الالہیۃ التی زلت فی بوادیہا الاقدام وضلت فی مبادیہا الافہام ولذا کنت اصرف عنان العنایۃ من ان اکتب فی مقابلتہا شیئا صریحا او بالکنایۃ حتی مضت سنۃ علی ہذا النمط ولم یظہر منا جواب قط الی ان جاءت مکاتیب مکررۃ من المخدوم المکرم ان اکتب فی جوابہ ما تعلم فاضطررت الی اخذ القلم واستعنت من انوار المقدم فشرعت فیہ بمقتضی ما لا یدرک کلہ لا یترک کلہ ولعل الامر جلہ ومنہ عقدہ وحلہ فاقول لما تاملت فی تلک الرسالۃ وجدت بعض مسائلہا متعلقۃ بالطبیعی وبعضہا بالریاضی وبعضہا بالتصوف والالہی ورایت الاشتغال بدقائق الطبیعی والریاضی تضییعا للوقت الاعز الاشرف واشتغالا بالالایعنیہ فی الدنیا والآخرۃ بل کاد ان یورث کثرۃ الممارسۃ بہذہ العلوم وہنا فی العقائد الدینیۃ قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم علامۃ اعراضہ تعالی عن العبد اشتغالہ بما لا یعنیہ ولو کان للنفس کمال معتد بہ مربوطا بہذین العلمین لما اہملہ صاحب الشرع ولما اعرض عنہ السلف بل کانوا یرغبون فی تحصیلہ ویحثون علی تعلیمہ ولیس فلیس وما یتعلق بالتصوف فمنہ ما یتعلق بشرح مسألۃ وحدۃ الوجود وبیان الاتحاد الذاتی بین الخلق والحق تعالی وتقدس وان ہذہ المسألۃ قد بینت تفصیلا فی کتب الصوفیۃ الموحدۃ ونحن بمعزل عنہ ومنہا ما یتعلق ببعض معارف شیخنا وامامنا وقبلتنا الحبیب الرحمانی والمجدد الالف الثانی فنحن نتکلم فیہ معتصما باللہ العزیز القوی ومتوکلا علیہ لا الہ الا اللہ ونستغفر اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ قولہ وہل ثبت عندہم ان الوجود

زائد على الواجب او عينه وعلى الاول كيف تتخلص عن البراهين العقلية التي تدل على عينيته ولا يحتاج
لكثرة شهرتها الى الذكر ههنا وهي قطعية على ما زعم المخالف انتهى اقول ههنا شق ثالث وهو انه سبحانه ثابت
بنفسه لا بالوجود فيكون ذاته العلي كافيا في تحققه غير محتاج الى الوجود ولا يكون للوجود ثمه مدخل عينا
كان او زائدا على ما سيجي تحقيقه ان شاء الله تعالى فلا يرد على هذا الادلة النافية لكونه سبحانه موجودا بوجود
زائد على ماهيته فان قيل مرجع كونه تعالى موجودا بنفسه وكون الوجود نفس ذاته كما هو مذهب الصوفية
العلية واحد الا ان معنى كون الوجود عينه ان ما يترتب على الوجود يترتب على الذات تعالى قلنا ليس الامر
كذلك لان معنى كونه سبحانه موجودا بنفسه ان حقيقته سبحانه في نفسه وراء الوجود كاف في ترتب آثار
الوجود عليه والوجود متنزل عن تلك المرتبة العليا على ما سيجي تحقيقه ان شاء الله تعالى في تبيين مذهب
شيخنا وامامنا رضي الله تعالى عنه ومعنى كون الوجود نفس ذاته ان حقيقته سبحانه هو الوجود وليس الا على
ما يستفاد من تحقيقاتهم فاطلاق الوجود على تلك المرتبة المقدسة حقيقة عندهم ولو اريد بعينية الوجود
ان ما يترتب على الوجود يترتب عليه لكان اطلاق الوجود عليه سبحانه بطريق المجاز والتشبيه والتنظير فالمجاز
ينفي فيصح نفي الوجود عنه ويكون الذات تعالى في نفسه غير الوجود والصوفية القائلون بعينية الوجود
لا يجوزونه كما لا يخفى على المتتبع في كلامهم الواقف على اطوارهم يقولون ان حقيقة الحق سبحانه وجود بحت
ليس الا وسلب الشيء عن نفسه محال ولو لا اطلاق الوجود عليه تعالى عندهم بطريق الحقيقة لما كان للاختلاف
بين القائلين بعينية الوجود في كونه سبحانه وجودا مطلقا او فردا معنى محصلا وكيف يسوغ اطلاق الوجود
على تلك المرتبة العليا بطريق المجاز عندهم ومبنى مسألة وحدة الوجود على كونه تعالى وجودا مطلقا على
ان اكثر الادلة على عينيته مدخولة غير تامة فقطعيتها ممنوع وكونها قطعية على زعم المخالف لا يضرنا قوله
وتعين الوجودي الذي ذهب اليه شيخنا وامامنا وقبلتنا قدس سره الاقدس المراد منه اما الوجود العام
او الوجود الخاص او مطلق الوجود قلنا المرتبة التي يسمونها بعض الصوفية العلية وجودا بحتا ويزعمون
انها مرتبة اللاتعين عندنا متنزلة عن مرتبة الذات العلي وتعين من تعيناته سواء سموه وجودا خاصا
او عاما او مطلقا ولا يبعد ان يقال انه وجود مطلق لكن لا مطلق عن قيد الاطلاق لانه متعين متنزل

وہذا الاطلاق مناسب اللاتعین بل مطلق عن قید القیود ومقید بالاطلاق فہو مطلق من وجہ ومقید
من وجہ ولاغبار علیہ کما قالوا فی مرتبۃ الوحدۃ علی انا نقول ان ہذا التردید غیر سدید لانہ ان اراد
بالمطلق المطلق الحقیقی فالتردید غیر حاصر وان اراد بہ المطلق الاضافی فمع عدم انحصار الترديد
الدلیل الذی اورد علی ابطالہ علی ما سیجی غیر مطابق لہ وان اراد المعنی الشامل للمعنیین فالدلیل ناقص
عن المدعی غیر تام فعلی کلا التقدیرین الاخیرین لا یتم التقریب قولہ وعلی الاول لا بد
من ان یکون زائدا قلنا لا تحقق الخلاف فان ابن العربی واتباعہ رضی اللہ تعالی عنہم ایضا ذہبوا
الی ان الصادر الاول ہو الوجود العام بل نسبۃ العموم والانبساط قلنا ارتفاع الخلاف ممنوع
فانہم حکموا بعدم مغایرۃ الوجود العام للوجود المطلق ونحن نقول بزیادۃ التعین الاول علی الذات
العلی ومغایرتہ ایاہ وزیادۃ النسبۃ لا یرفع الخلاف اذ النسبۃ غیر الوجود ثم لا یخفی رکاکۃ الترقی بجوہ ما
بل نسبۃ العموم والانبساط قولہ علی الثانی والثالث لا یحصل التعین الذی لم یکن فی المرتبۃ السابقۃ
لم یزد علی الذات شئی قلنا لما کان الذات العلی فی نفسہ غیر الوجود فلا معنی لقولہ لم یزد علی الذات شئی قولہ
اما علی کون الوجود مطلق الوجود فظاہر فانہ غیر متعین قلنا المطلق الاضافی غیر مناف للتعین فی ہذا المعنی
ہو الالیق لان یراد فی الترديد من لفظ المطلق لکونہ من محتملات الوجود المتعین واما ارادۃ المطلق الحقیقی
فمناف للطبع السلیم جدا اذ المتعین لا یحتمل غیر المتعین اصلا فبعد تسلیم کون مذہب الخصم ان الوجود متعین
فمع ان یسأل عنہ ان مرادک بہذا المتعین غیر المتعین او شئی آخر قولہ واما علی کونہ وجہ واضافۃ فانہ وجود
مع النسبۃ الی الذات المحض والنسبۃ التی لا یستلزم الغیر الحقیقی او الاعتباری لا یوجب التعین الزائد فیہ
بحث اما اولا فلان نسبۃ الشئی الی نفسہ لا یستلزم التغایر والوجود غیر الذات المقدس فنسبتہ الی الذات
یحصل التعین واما ثانیا فلان العلم عندکم عین الذات تعالی نسبتہ الی الذات یحصل التعین عندکم واما ثالثا
فلان عدم استلزام النسبۃ الغیر الاعتباری فی حیز منع وینبغی ان یعلم ان ... الوجود عندنا الی الذات
العلی نسبۃ الصادر الی المصدر اذ ہو فی نفسہ غنی عن الوجود موجود بنفسہ فقد ... صح القول بکون
ہذا التعین الوجودی غیر زائد علی الذات فکیف وان یرتفع الخلاف من البین فمعنی کونہ متعینا ...

من حیث ہو وجود لکن ینبغی ان یکون الوجود وجودا محضا فان النسبة علی انہ ہو لا یوجب
الخصوصیة الا ان یکون المراد انہ صار وجودا او صار موجودا بوجود زائد ولا یخفی انہ یوجب ان یکون
الذات تعالی من حیث ہو غیر وجود فیرد علیہ البراہین التی تدل علی ان الواجب ہو الوجود خاصا
او کان عاما انتہی قد عرفت ان الکثر تلک الادلة مدخولة فلا ترد علینا قولہ ویرد ان یکون ہذا التعین زائدا
وقد سبق ان التعین الوجودی لا یمکن ان یکون زائدا قلنا قد سبق ایضا اجوبة عدم امکان الزیادة
فلیتذکر قولہ ثم علی تقدیر ان یکون زائدا موجودا فی العلم او فی الخارج او معدوما قلنا ہہنا کہ شق آخر
وہو ان یکون ہذا التعین موجودا فی ظل الخارج ولا بد لنفیہ من دلیل قولہ فان نفس الامر لا یخلو
عن العلم والخارج قلنا ممنوع اذ الکلی الطبیعی متحقق فی نفس الامر مع قطع النظر عن مشخصاتہ الخارجیة
والذہنیة علی ما افادہ البعض فی الدلیل الذی اورد علی استغناء عدم دخول فیہ وایضا ان ارید الخارج وراء
العلم نختار انہ موجود فی الخارج لان للخارج مراتب بعضہا فوق بعض فالذات المقدس فی اعلی
مراتبہ والوجود فی مرتبة ہی دون مرتبة الذات تعالی فلیسا فی مرتبة واحدة وان ارید بہ اعلی
مراتبہ الذی ہی مرتبة الذات العلی فالحصر فی العلم والخارج ممنوع لانا نقول ان التحقیق ان
الوجود العلمی والخارجی من اقسام مطلق الوجود والمطلق وراء الاقسام فینبغی ان یکون الوجود ثابتا
وراء العلم والخارج وہذا المعنی مؤید بالکشف والفراسة الصحیحة قولہ وعلی الاول یلزم ان یکون صفتہ
فیقتضی وجودا آخر قلنا ہذا فی غیر الوجود مسلم وفی الوجود ممنوع قولہ وعلی الثانی یلزم التکثر فی مرتبة الوجود قلنا
ممنوع لجواز ان یکون للخارج مراتب مختلفة ویکون مرتبة الوجود دون مرتبة الذات تعالی وتقدس
علی ما مر قولہ ویرد البرہان القطعی لان المراد بالوجود ہو المبدأ قلنا ممنوع لان المبدأ الذات تعالی
والوجود واسطة لافاضة الکمالات من الذات العلی الغنی فما یقال من ان الوجود مبدأ لکل خیر وکمال
معناہ عندنا ان کل خیر وکمال فائض منہ سبحانہ فالوجود واسطة فی وصول الفیض اذ ہو تعالی بذاتہ المقدس
بدون ملاحظة ہذا الوجود وغنی عن العالمین قولہ ولا بد ان یکون اول الاوائل مبدأ والا لم یوجد شیء فالحکم
بان الوجود زائد یستلزم عینیة لانہ علی تقدیر زیادتہ یکون لہ مبدأ لہ والا لکان واجبا بالذات ولتعدد الواجب

بالذات محال اذ لو كان المبدأ فوق تام مع الوجود لكان المبدأ اثنين و كل اثنين ممكن وهذا من البراهين القطعية المشهورة التى مع عدم احتياجها الى الذكر قد جرى القلم بذكره انتهى قلنا تركب العلة التامة وتعدد اجزائها غير مستحيل بل واقع والفاعل ذات الواجب عز وجل ليس الا والوجود واسطة وشرط فلا باس باثنينية المبدأ و تعدده على الاول وعلى الثانى التعدد ممنوع قوله ومما يناسب هذا المقام ان التعين الاول عبارة عن تعين ذاتى لا بد منه لكل الموجود فى كونه موجودا فان الشئ ما لم يتعين ولم يتميز ولا اقل من العدم لم يوجد ومعنى اللاتعين عدم مزاحمة هذا التعين للتعينات الاخر بل عدم انحصاره فيه وعدم تقيده فالتعين الاول للحقيقة الآتية هو الحقيقة الجامعة لجميع الصفات اجمالا فعلية كانت او انفعالية وانما قلنا اجمالا لانه عند تفصيل الصفات تحصل التعينات الغير المتناهية وانما قلنا بالتعميم لان المقيد بالصفات الفعلية رب و هو متميز عن العبد وبالعكس وحقيقة الواجب بعد التنزل عن تعينه الاول الذاتى تعينت بالربوبية فليست الربوبية تعينه الاول الذاتى لا يبعد تسميته بالوجود لكنه غير زائد كما تقرر وما وقع فى بعض عباراتهم ان التعين الاول هو التعين العلمى الاجمالى لا يخالف ما ذكرنا لانه ليس المراد به ان حقيقة الواجب هى العلم فقط ثم تنزل وصار صفات اخر فانه فى تلك المرتبة كما هو عين العلم كذلك هو عين القدرة والارادة وغيرهما وانه فى نفسه وراء حقيقة العلم ثم تنزل وصار حقيقة العلم بل انهم عبروا عن تلك الحقيقة الجامعة اجمالا لجميع الصفات بحقيقة العلم لان الصفات لما كانت لها فى تلك المرتبة ثبوت وان كان اندراجيا واندماجيا وثبوت التعدد ليس الا فى العلم وايضا العلم عين العالم وعين المعلوم على وجه الاحاطة فان حقيقة العلم من حيث هى عين كل معلوم جاز التعبير عنها بحقيقة العلم واما الصفات الاخر فان القدرة مثلا من حيث هى ليس عين الارادة مثلا ولا عين المقدور فالعلم الذى هو التعين الاول غير العلم الذى وقع التنزل به ثانيا فى مرتبة التفصيل وفى هذه المرتبة تعينات كثيرة منها التعين العلمى من حيث انه متميز عن التعين الارادى وغيره و المقصود من هذا التطويل ان تمنوا على احقر المريدين بالتنبيه على الصواب والخطاء فى هذه المسائل انتهى اقول حاصل ما يستفاد من هذا التحقيق حصر الذات تعالى وتقدس فى مراتب تعيناته ونفى ان يكون للذات العلى مرتبة وراء تعينات ومعنى اللاتعين عدم انحصاره فى تعين معين فالتعين الاول هو الحقيقة الجامعة للصفات اجمالا وهو المسمى بالوجود وقلنا ان

ہذہ المرتبۃ تعینا وجودیا وتعینا علمیا اجمالیا اما کونہ وجودیا فلان الوجود ہو حقیقۃ الحق عزوجل ولم یثبت لہ مرتبۃ فوق ہذہ المرتبۃ واما کونہ علمیا فلکون العلم عین العالم وعین المعلوم علی وجہ الاحاطۃ بخلاف الصفات الاُخر فانہا لیست بہذہ المثابۃ فارتفع الخلاف وصار التعین الاول عند الفریقین شیئا واحدا سواء نسبتہ بالعلم او بالوجود وانت خبیر بان ہذا التنقیح لمذہب الشیخ واتباعہ رضی اللہ تعالی عنہم والایکون صلحا لاعن تراضی الخصمین ثم ہہنا ابحاث الاول ان التعین الجملی والتفصیلی علمیان علی ما ہو المقرر عندہم فعلی ہذا یکون الواجب تعالی من الموجودات العلمیۃ تعالی عن ذلک الثانی انہ یستحیل ان یکون الشی موجودا فی علم نفسہ ولا یکون لہ وجود وراء وجودہ فی علمہ اذ التعینات الخارجیۃ متاخرۃ عن ہذا التعین حادثۃ الثالث لما کان حقیقۃ الوجود موجودا علمیا فکیف یکون تعیناتہ خارجیۃ حیث قالوا ان سوی التعین الجملی والتفصیلی تعینات خارجیۃ واما ما یستفاد من عبارات سلمہ ربہ ان تسمیتہ بالعلم مجرد تعبیر عنہ لانہ فی نفسہ حقیقۃ العلم ففیہ نظر اما اولا فلانہ اما ان یعتبر فی ہذہ المرتبۃ حضور الذات تعالی لنفسہ فی علمہ علی ما ہو المقرر عندہم اولا یعتبر وعلی الاول یکون اطلاق العلم علی ہذہ المرتبۃ بطریقۃ الحقیقۃ لا بمجرد التعبیر وعلی الثانی لانسلم جواز اطلاق العلم علی الذات الموجود فی الخارج مع قطع النظر عن حضورہ لہا لان معنی کون العلم عین العالم وعین المعلوم کونہ عینہما باعتبار کونہما عالما ومعلوما لان تعلیق الحکم بالمشتق یشعر بالعلیۃ فلا یقال لزید الموجود فی الخارج انہ علم فالذات المعرا عن النسب والاعتبارات مع قطع النظر عن حضورہ لنفسہ کیف یجوز التعبیر عنہ بالعلم مع ان التعبیرات ساقطۃ فی تلک المرتبۃ العلیۃ فظہر ان اطلاق العلم علی ہذہ المرتبۃ لیس مجرد تعبیر علی ما یدل علیہ صریح عباراتہم کما لا یخفی علی المتتبع فانہم یقولون تعقل ذاتہ بذاتہ ولذا یسمونہ بالعقل والحضرۃ العلمیۃ والعلم المطلق والوجود المطلق بمعنی الوجدان الغیر المقید بالتفصیل قال فی نقش الفصوص وہذہ المعرفۃ معرفۃ کلیۃ جملیۃ وفی النصوص واول التعینات المتعقلۃ النسبۃ العلمیۃ الذاتیۃ بتحقق وجود الحق وجوب وجودہ ومبدأیتہ وسیما من حیث ان علمہ بنفسہ فی نفسہ وان علمہ بنفسہ سبب لعلمہ بکل شیٔ وعبر عن ہذا التعین فی موضع آخر بالعلم الوجدانی والصافیۃ غیب ہویۃ الحق اشارۃ

الی اطلاقہ باعتبار اللاتعین ووحدتہ الحقیقۃ الماہیۃ لجمیع النسب والاسماء والاضافات
والاعتبارات عبارۃ عن تعقل الحق نفسہ وادراکہ اما من حیث تعینہ وایضا فیہ وہو عبارۃ عن تعین
الوجود فی النسبۃ العلمیۃ الذاتیۃ وایضا فیہ عبارۃ عن صورۃ علمہ بنفسہ من حیث تعینہ فی تعقلہ
وامثال ہذا فی کلامہم اکثر من ان یحصی ۔ واما ثانیا فلان اطلاق العلم علیہ لو کان بطریق المجاز لجاز نفی
العلم عنہ مع انہ غیر جائز عندہم علی ما لا یخفی ۔ واما ثالثا فلان اتحاد العلم مع العالم والمعلوم انما ہو فی العلم
الحضوری وکون العلم الذی تمیز بہ الصفات بعضہا عن بعض حضوریا ممنوع بل ہو من قبیل العلم الحصولی
لحصول صور المعلومات والاعیان الثابتۃ بہ ولو سلم کونہ حضوریا فاتحادہ مع الذات البحت بدون
ملاحظۃ اعتبار معہ ممنوع بل التحقیق ان فی العلم الحضوری ایضا الذات ملحوظۃ مع اعتبار من اعتبارات
لا الذات البحت علی ما افادہ بعض المحققین ۔ واما رابعا فلان اتحاد الشیء مع الشیء لا یقتضی جواز اطلاق
الاسم المختص باحدہما علی الآخر الا تری ان کلا من الضاحک والماشی مثلا متحد مع الانسان ولا یجوز
اطلاقہ علی ماہیۃ الانسان من حیث ہی ولان المقید والجزئی متحد مع المطلق والکلی مع ان الاسماء
والاحکام المختصۃ باحدہما من حیث ہو لا یجوز اطلاقہا علی الآخر من حیث ہو علی ما حققہ الصوفیۃ الموحدۃ
وغیرہم ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ۔ واما خامسا فلان تعدد الصفات فی العلم یقتضی اتحاد العلم
مع کل صفۃ من الصفات المندرجۃ والمندمجۃ ولا یلزم اتحادہ مع الذات تعالی حتی یجوز اطلاقہ علیہ
لا یقال الصفۃ فی تلک المرتبۃ غیر متمیزۃ من الذات تعالی فاتحادہ مع احدہما اتحاد مع الاخری لانا
نقول ارتفاع التمییز مطلقا فی تلک الحضرۃ مما یناقش فیہ لجواز ان یکون ثمہ تمییز مجہول الکیف غیر ہذا
التمییز العلمی ولا یعرف کیفیتہا وہذا التمییز العلمی اثر ذلک التمییز ۔ لتعلق العلم بکل واحدۃ منہا علی حدۃ مما یؤید
ذلک ولو سلم فلا نسلم ان العلم باحدہما عین العلم بالاخری بل العلم بالذات من حیث ہو غیر العلم بالصفۃ
من حیث ہی وان کانت غیر متمیزۃ عنہ علی ما لا یخفی اذ باختلاف الحیثیۃ یختلف العلم فان قیل العلم المتعلق
بالقادر مثلا علم بالذات والصفۃ معاً لان معنی القادر ذات لہ القدرۃ فجاز ان یکون ہہنا ایضا
التفصیل فالذات فی ہذہ المرتبۃ ملحوظ مع الصفات ولو اجمالا غیر معراۃ عنہا فالجواب من وجہین احدہما

انہ لا یکون للذات البحت فی مرتبۃ الاطلاق و غیب الغیب مرتبۃ فوق ہذہ المرتبۃ و ثانیہا منع کون العلم المتعلق بالقادر علما بالذات والصفۃ بل بالصفۃ فقط الا تری ان ارباب المعقول قالوا ان فی علم الشئ بالوجہ علم بالوجہ فقط فتحقق الجہل بالنسبۃ الی ذات الشئ و اما ثالثا فلانہ علی تقدیر جواز الاطلاق لا باعث لہم علی تسمیۃ الذات الموجود فی الخارج علما الرابع من الابحاث انہ لو انحصر الذات فی مراتب تعیناتہ و لم یکن للمطلق وجود متاصل وراء وجود تقییداتہ یلزم ان یکون الواجب سبحانہ محتاجا فی وجودہ الی وجود الممکنات وکذا فی سائر الکمالات والصفات و تقدم وجود الممکنات و صفاتہ علی وجود الواجب تعالی و صفاتہ سبحانہ و بطلانہ اظہر من ان یخفی الخامس ان ہذا التحقیق مخالف لما ہو المقرر عند القوم من اثبات مرتبۃ الاطلاق وراء التعینات و لذا یمنعون التفکر فی الذات المعرا قال فی نقش الفصوص لما کان الحق سبحانہ من حیث حقیقتہ فی حجاب عزتہ لا نسبۃ بینہ و بین ما سواہ کان الخوض فیہ من ہذا النوع التشوق الی الطلب تضییعا للوقت و طلبا لما لا یمکن تحصیلہ و لا الظفر بہ الا بوجہ کلی جملی و ہو ان ما وراء ما تعین لم یر بنظر کل متعین لذلک قال سبحانہ بلسان الرحمۃ والارشاد و یحذرکم اللہ نفسہ واللہ رؤف بالعباد فعلم ان مرتبۃ الذات موجودۃ لا یمکن التفکر فیہا الا انہا تعبیر محض و یقولون ان علمہ سبحانہ لا یتعلق بذاتہ المقدس للزوم الاحاطۃ والتمیز و التفکر فی مرتبۃ التعین الاول و احاطۃ علمہ سبحانہ لہ غیر ممنوعۃ و ایضا یقولون اول ما صدر عنہ تعالی التعین الاول و یسمونہ بالصادر الاول و معلوم بالضرورۃ ان لکل صادر مصدر موجود قال اللاہجی ارادت الہی و قدرت نامتناہی نفس رحمانی چون ایجاد تعین اول کرد و قال ایضا اول مرتبہ کہ قبول این فیض نمود تعین اول ست فی الحدیث النبوی علی مصدرہ الصلوۃ والسلام والتحیۃ اول ما خلق اللہ نوری و فی روایۃ اخری اول ما خلق اللہ العقل و بالجملۃ لا خلاف لاحد فی صدور ہذہ المرتبۃ و ما بعدہ من المراتب و من المحال ان یکون الصادر والمصدر شیئا واحدا و ایضا انہم یقولون ان التعین الاول واسطۃ بین الحق و الخلق و برزخ بین الوجوب والامکان قال فی الفصوص مع فک الشرط الوجودی ہو العقل الاول الذی ہو الواسطۃ بین الحق و بین ما قدر وجودہ من الممکنات الی یوم القیامۃ قال اللاہجی ذات احدیت چون اقتضاء تعین اول کرد کہ برزخ جامع ست میان وجوب و امکان

والواسطة والبرزخ لا بد له من طرفين موجودين وبالجملة حصر الذات تعالى في مراتب تعيناته في الحقيقة
نفي للذات العلي المقدس فان قيل قد اثبت سلمه ربه مرتبة اللاتعيين قلت جعل هذه المرتبة اعتبارا
محضا ولم يثبت لها وجودا مستقلا وراء التعينات ولذا اثبت عينية الوجود في اول التعينات وثبوت
مرتبة وراء الوجود ثبت ما ادعيناه من ثبوت مرتبة الذات وراء الوجود وايضا لو لم يكن مرتبة الاطلاق
الذاتي موجودة عندهم وراء التعينات لما كان للمناقشة في ان المطلق الذي هو لا بشرط شئ كيف يكون
موجودا مع ان المطلق لا يوجد الا في ضمن المقيد مساغ ولما تحملوا في التفصي عنه ولما احاله بعض المحققين
على الكشف والوجدان فان قيل انهم حكموا بعدم زيادة التعين الاول على الذات فيكون متحدا مع الذات
تعالى فيكون هو الوجود فيرتفع الخلاف ولذا قال في النصوص حقيقة الحق عبارة عن صورة علمه بنفسه
من حيث تعينه في تعقل نفسه بان قد توحد العلم والعالم والمعلوم قلنا لا شك ان التعين الاول اعتبار
من اعتبارات الذات المطلق وتعين من تعيناته مقيد بالحضور الذاتي فلا يكون وجودا بحتا واما حكمهم
بعدم زيادته على الذات فالمراد بنفي الزيادة نفي وجوده في الخارج فالموجود في الخارج انما هو الذات
المقدس ليس الا وهذا التعين انما هو في العلم والمراد انه لم يدخل في حيطة العلم شئ سوى الذات العلي
من الصفات والاضافات المتميزة ولا يلزم من شئ منها الاتحاد ولئن سلم فلا يلزم من اتحاد شئ مع شئ
جواز اطلاق الاسماء والاحكام المختصة باحدهما على الآخر كما في العام والخاص والماهية والعارض على ما
واما عبارة النصوص فهي لبيان الحقيقة من حيث التعين والتقييد على ما يشهد عليه تلك العبارة وكلامنا
في المطلق كيف ولا يكون الذات من الصور العلمية المتعينة وهو باطل فالخلاف باق فان قيل قد اطلقوا
لفظ المطلق في تعين الاول ايضا فما وجهه قلنا هو اطلاق ضده التقييد فيكون مطلقا مقيدا واطلاق
مرتبة اللاتعيين اطلاق عن صفة الاطلاق ايضا كما انه اطلاق عن التجرد والتقييد فيكون مطلقا مطلقا
قال المحقق الدواني وجود مطلق اعني وجود من حيث هو بي شرط تجرد واطلاق وغير آن از عوارض صفات
حقيقة حق ميدانند و آنرا مراتب اثبات ميكنند مرتبه اول غيبت هويت ست الخ فظهر ان الموجود المتعالي
في وجوده عندهم انما هو مرتبة يعبرون عنها بغيب الهوية والوجود البحت وهو وراء التعينات والتعينات

اعتبارات فيه لان الوجود هو التعين الا تعين اعتبار محض فحاشا ان يكون مراد هؤلاء الكبراء وذلك
هذا وتحقيق مذهبنا ان طالب اليقين وصاحب الفطرة السليمة اذا رجع الى وجدانه بفكر صائب وتامل صادق
وانصف من نفسه ادرك ان ذات الله المقدس لا ينبغي ان يحتاج في وجوده الى غيره ويكون في نفسه خاليا
عن الوجود واحتياج في ثبوته الى الوجود وادرك ايضا ان ماهيته وحقيقته سبحانه لا ينبغي ان تكون هو الوجود
لان الوجود مع كونه في نفسه من المصادر والاحداث لا ضرورة لنا بالقول بكونه حقيقة للواجب الموجود
في الخارج بوجود اصيل وان نصطلح عليه بواسطة عدم احتياجه الى الغير ومع ذلك لم يرد الشرع به فالحق
ان له سبحانه ماهية وحقيقة وراء الوجود ثابتة بنفسها مستغنية عن عروض الوجود لها وما يترتب على الوجود
يترتب على تلك الماهية بذاتها فهي موجودة بذاتها المقدسة لا بالوجود عينا كان او زائدا وقولنا موجود
بنفسه مجرد تعبير لقولنا هست لان الوجود امر زائد ثابت قائم به تعالى او عينه فلا مدخل للوجود في
تلك الحضرة العلية المعراة عن جميع النسب والاعتبارات كما لا مجال للعدم ثمه فهو سبحانه لغاية تقدسه
لا يصل اليه نسبة الكون خالقا لكلها فكلا النقيضين متنزلان عن تلك المرتبة المقدسة غير متصورين ثمه
حتى يتصور ارتفاع النقيضين فلا مناقضة لشيء بشيء في مرتبة الذات المعراة عن جميع الاعتبارات حتى
يستحيل ارتفاع النقيضين اذ الارتفاع والثبوت من الاعتبارات والنسب المنفية عن تلك الحضرة
الا ترى الى ما افاده بعض المحققين من ان الجسم في مرتبة وجوده السابق على البياض لا ابيض ولا
لا ابيض وليس ذلك ارتفاع النقيضين المستحيل لان المستحيل ارتفاعهما بحسب نفس الامر مطلقا لا بحسب
مرتبة من المراتب فان الامور التي ليس بينها علاقة التقدم والتاخر والمعية ليس لبعضها في مرتبة الآخر
وجود ولا عدم انتهى فلما ساغ امثال هذه الامور في الممكنات فما ظنك في شان خالق الممكنات تعالى
ولله المثل الاعلى فعلى هذا لا نحتاج في نفي احتياج الذات المقدس الى الغير الى اطلاق لفظ عليه يكون
مفهومه اللغوي من المعقولات الثانية والمعاني القائمة بالغير ولو كان كذلك لكان صاحب الشرع
احق بالتعبير عن ذاته المنزه بالوجود والاخبار كما اخبر به عن سائر اسمائه وصفاته وكمالاته وليس فليس فالله
عز وجل بذاته العلي مستغن عن عروض الوجود له فما يترتب على الوجود يتفرع عليه سبحانه وكذا الى

في سائر الصفات فكما تتفرع عليها فذاته العلي كاف فيه ومع ذلك له سبحانه صفات ازلية موجودة قائمة
بذاته لورود الشرع بها ولما جرى عادته سبحانه بان كلما ثبت في عالم الحقيقة ان يجعل له انموذجا في عالم
المجاز ليستدل به عليه جعل الوجود انموذجا بوجوده بنفسه لا بالوجود فان الوجود لو وجد كان موجودا بنفسه
دون الوجود والمجاز قنطرة الحقيقة فنحن نوافق جمهور المتكلمين في زيادة الوجود على الذات الغني العلي
وعدم كون الوجود عينا له ولكنا لا نقول باحتياج الذات المقدس الى الوجود واستكماله بالغير مع كماله
بنفسه ونرجو ان يكون مراد السلف من زيادة الوجود هو هذا المعنى ان كان منهم رواية في هذا الباب
لكن الظاهر انه ليس من السلف في هذا النقل انما هو قول المتاخرين من اصحابنا رحمهم الله سبحانه بخلاف
زيادة الصفات فان النصوص معاضدة لها فالحاصل ان الحق عز وجل موجود بذاته وصفاته السبعة
بل الثمانية موجودة بذات الحق تعالى دون الوجود فالوجود كما هو متنزل عن مرتبة الذات المقدس كذلك
متنزل عن صفاته الحقيقية فلما لم يتخلل في حضرة الذات المقدس والصفات العلية وجود لم يتخلل
وجوب ولا امكان اذ الامكان والوجوب نسبة بين الماهية والوجود وحيث لا وجود فلا وجوب ولا امكان
فمن هذا التحقيق اندفع اشكال صعب يورد على الصفات الحقيقية بانها اما ممكنة لذواتها او واجبة فعلى الاول
يلزم حدوثها لان كل ممكن حادث عندهم وايضا يلزم جواز انفكاكها عن الذات فيلزم جواز الجهل والعجز تعالى
عن ذلك وعلى الثاني يلزم تعدد الواجب لذاته المنافي للتوحيد قال شيخنا وامامنا الامام الرباني والمجدد
للالف الثاني فذاته تعالى وصفاته سبحانه فوق هؤلاء الثلثة المنحصرة غاية ما في الباب اذا تصورت ذاته تعالى
وتعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات اذ لا سبيل الى الكنه عرض لذاته سبحانه في الوجود التصوري
الظلي الوجوب لما هو المناسب واللائق لغناه تعالى وعرض لصفاته سبحانه بالوجود الذهني الامكان لما هو
المناسب لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى وصفاته سبحانه في حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان
بل فوق مرتبة الوجود ايضا وباعتبار الوجود التصوري الظلي الوجوب يناسب الذات تعالى والامكان يناسب
الصفات تعالت وتقدست فالصفات تعالت من حيث الوجود الخارجي لا واجبة ولا ممكنة بل هي فوق
الوجوب والامكان وباعتبار الوجود الذهني ممكنة ولا يلزم من هذا الامكان الحدوث لما انه ليس لذواتها

کما للممکنات بل الوجود ونہا الظلیۃ ویناسب ہذہ المعرفۃ ما قالہ ارباب المعقول من ان الکلیۃ والجزئیۃ تعرضان للماہیۃ باعتبار خصوصیۃ الوجود الذہنی فلا یوصف بہا الماہیۃ حال الوجود الخارجی فزید الموجود فی الخارج مثلا قبل التعقل لیس بجزئی کما انہ لیس بکلی بل عرض لہ الجزئیۃ بعد الوجود الذہنی الظلی بل نقول جمیع النسب والاضافات والاحکام والاعتبارات التی تحمل علیہ تعالی کالالوہیۃ والربوبیۃ والاولیۃ والازلیۃ غیر الصفات الثمانیۃ الموجودۃ انما یصدق علیہ سبحانہ باعتبار التصور والتعقل والا فالذات من حیث ہو غیر متصف بصفۃ ولا مسمی باسم ولا محکوم بحکم فصاحب الشرع تعالی انما اطلق علی ذواتہ اسماء واحکاما باعتبار التناسب والتشابہ لتکون قریبۃ الی افہام المخلوقات ویکون التکلم معہم علی قدر عقولہم کما یقال لزید الموجود فی الخارج بدون ملاحظۃ وجودہ الذہنی انہ جزئی علی سبیل التشبیہ والتنظیر ویکون حکمہم بالجزئیۃ انسب واشبہ من حکمہم بانہ کلی فکذلک الحکم بالوجوب والوجود علی الذات الغنی العلی اولی وانسب من الحکم بالامکان والامتناع والا فلا یصل الی جناب قدسہ تعالی وجوب ولا وجود کما لا یلیق بجناب تنزہہ تعالی امکان وامتناع فافہم ہذہ المعرفۃ الشریفۃ القدسیۃ فانہا اساس الدین وخلاصۃ علم الذات والصفات تعالت وتقدست وما تکلم بہا احد من العظماء ولا واحد من الکبراء استاثر اللہ سبحانہ ہذا العبد بہذہ المعرفۃ والسلام علی من اتبع الہدی ومما افادہ شیخی وامامی قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ السامی ان الصفات الحقیقیۃ موجودۃ فی مرتبۃ الذات ولم یحصل من اثباتہا التعین وتنزل فی تلک الحضرۃ العلیۃ ومع کون الصفات ثمانیۃ [illegible] المندرجۃ فی حضرۃ الذات لم یحصل منہا مرتبۃ اخری فحکمہا ممتازۃ عن احکام سائر [illegible] والتفصیلات لان مرتبۃ احدہا ممتازۃ عن مرتبۃ الاخری فمرتبۃ التفصیل دون مرتبۃ الاجمال و[illegible] مفقود فی تلک الحضرۃ المقدسۃ والتفصیل ثابت فی مرتبۃ الاجمال وثبوت [illegible] الوجود الذہنی والخارجی انما ہو فی مرتبۃ الامکان فلا مجال فی تلک الحضرۃ [illegible] بانہ لما لم یکن للوجود مدخل ثمہ فالوجود الخارجی والعلمی فرعہ وہذہ المعرفۃ منتسبۃ من جمیع ما یجئ وما ذکرنا فی تحقیق الوجود وغیرہ واثبات الصفات مع کون الذات المقدس [illegible] الصفات العلیۃ امور ذوقیۃ کشفیۃ وما یورد فی اثباتہا من قبیل التنبیہات علی البدیہیات

التی لامساغ للبحث فیها والعلم الواجبی المتعلق بتلک الصفات فی تلک المرتبة المقدسة شبیه بالعلم
الحضوری کعلمه سبحانه بذاته العلی وکمالاته المندرجة فی الذات وتلک الصفات مع زیادتها کانها نفس
العالم وحضورها کحضور نفس العالم فمن ههنا ذهب جم غفیر من الصوفیة العلیة الی عینیتها مع ذات
الواجب تعالی ونفی غیریتها والکمال الموافق لمذاق علوم الانبیاء علی جمیعهم عموما وعلی افضلهم خصوصا
الصلوات والبرکات والتحیات والمطابق لآراء اهل السنة والجماعة شکر الله تعالی سعیهم ان یسلب
عینیتها مع القول بنفی غیریتها ویقال لا هو ولا غیره ولذا قلنا ان علمها شبیه بالعلم الحضوری لعدم عینیتها
للعالم ینتزع منه صورة وحضور انفسها کائن کان من قبیل العلم الحضوری ولا یتوهم من هذا
ارتفاع النقیضین لان اتحاد الزمان والمکان شرط فی حصول التناقض ولیس فی تلک الحضرة زمان
ولا مکان فلا یتصور التناقض وما یتصرف فی لفظ الغیر ویراد به الغیر المصطلح فالنظر الکشفی ینفی هذا
التخصیص وینفی الغیریة بای معنی کان فان ارباب الکشف یجدون بالذوق والفراسة الصحیحة المقتبسة
من مشکوة النبوة ان الصفات کما انها لیست عین الذات لزیادتها لیست غیرها وان کانت زائدة بینها
نسبة الاثنینیة ففی تلک الحضرة انتقض قاعدة ارباب المعقول ان الاثنان متغایران اذا عرفت
هذا فاعلم ان هذه المرتبة المقدسة التی هی مرتبة الذات مع الصفات الحقیقیة تعالت وتقدست ظهورها
فی المرتبة الثانیة بلا تغیر وتبدل فی تلک المرتبة مرتبة الوجود الذی هو خیر محض وکمال صرف ولیس لشیء غیر الوجود
قابلیة مظهریة جمیع الکمالات بطریق الظلیة ولهذا ان تعلق علمه بتلک المرتبة المقدسة وانتزع کمالاته لکان
اول شیء ینتزع منها حضرة الوجود والکمالات الاخر تابعة له وهذا ذهب جماعة من الصوفیة العلیة [illegible]
الی عینیة الوجود للذات المقدسة وتصوروه مع کونه تعینا بلا تعین وثبوت هذا التعین وجودی
وراء العلم والخارج لان الوجود الخارجی والعلمی من اقسام مطلق الوجود ومرتبة المقسم فوق مرتبة
الاقسام فحضرة الوجود من حیث هو [illegible] الوجودین [illegible] وجود علمی ووجود خارجی ولا ذهنی علی
[illegible] حضرة الوجود جامع بطریق الظلیة لجمیع الکمالات الذاتیة [illegible] اجمالا وتفصیلا فالاجمال
تعین [illegible] التفصیل کالتعین الثانی ففی مرتبة اجمال الوجود [illegible] صفة

د فی مرتبة تفصیل الوجود امتاز الکمالات وظهرت الصفات فاول شیٔ ثبت فی تفصیل الوجود الحیوة
التی هی ام جمیع الصفات وهذه الصفة کانها ظل لصفة الحیوة التی انما ثبوت فی مرتبة حضرة الذات المنزه
ویصدق فی حقها لاهو ولا غیره وهذا الظل لما کان ثبوته فی مرتبته هی دون مرتبة الذات تعالی یصدق
فی حقها لاهو ولا یصدق لا غیره بل کان مغائر الذات الحق عز وجل وکذا حال سائر الصفات تعالت
بعد صفة الحیوة ظهر صفة العلم ثم الصفات الاخر من الارادة والقدرة وغیرها والعلم مع کونه جزء من التعین
… جودی وحصة من حصصه جامع لجمیع الصفات والصفات الاخر مع استقلالها کانها اجزاء الصفة
… الا ان لهذه الصفة نوع اتحاد مع موصوفها لیس لغیرها هذا الاتحاد اذ العلم قد یتحد مع العالم والمعلوم
والقدرة لا تتحد مع القادر والمقدور وکذا الارادة والسمع وغیرهما لا یتحد مع الموصوف ولصفة العلم
… معینها اجمال لا یظهر فیه الصفات متمیزة وتفصیل یظهر فیه الکمالات متمیزة کما للوجود ولاجماله حکم مرکز
… دائرة ولتفصیله حکم محیطها فمن ههنا اندفع ما قد یورد ان تمیز الحیوة عن سائر الصفات انما هو فی
… سبیل العلم الذی یسمونه بالواحدیة واما فی مرتبة الاجمال فلا تمیز هناک لصفة من الصفة الاخری فکیف
… یتقدم الحیوة علی العلم المجمل علی ما وقع فی عبارات شیخنا وامامنا قدس سره والعجب من هذا المعترض کیف
… اصطلاح طائفة غیر مسلم عند الخصم حجة علیه وامثال هذا من عدم الاطلاع علی حقیقة مذهب الخصم
و… اصطلاحه فیعد جهله اعتراضا فقد عرفت ان التمیز الحاصل لصفة الحیوة فی تفصیل الوجود بعد اندماجه
فی حضرة اجماله سابق علی العلم الکلی والتفصیلی فالحاصل ان هناک تفصیلان تفصیل للکمالات المندرجة
فی اجمال الوجود والحیوة هناک مقدم علی العلم بنوعیه وتفصیل فی حضرة العلم بما اندرج فی اجماله والحیوة
… هنا مؤخر عن العلم فالعلم المحاط مسبوق بالحیوة والمحیط سابق علیه وانت خبیر بان صفة الحیوة المسبوقة
بالعلم لیس فی الحقیقة صفة الحیوة بل صورة علمیة لتلک الصفة فصفة الحیوة سابقة علی العلم البتة وصورتها
العلمیة مسبوقة بالعلم ومع قطع النظر عن جمیع ما ذکرنا فتقدم شان الحیوة علی شان العلم مما لا یحتاج الی
دلیل وتنبیه عند ذی فطرة سلیمة … افاد شیخی وامامی قدسنا الله سبحانه بسره الآخر فی موضع آخر ان حقیقة
… والحقیقة المحمدیة علی … الصلوة والسلام والتحیة هو التعین والظهور الحبی والحب مبدأ الظهورات

ومنشأ خلق المخلوقات مذکور فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
فلولا هذا الحب لما اوجد موجود اصلا فحینئذ هناك لولاك لما خلقت الافلاك [illegible] لما اظهرت الربوبیة
وهذا الحب مرکز ومحیط فالمرکز حقیقة لمحمد صلی الله علیه وسلم ومحیط الدائرة التی هی کالظل لذلك المرکز والخلة
حقیقة لابراهیم الخلیل ومبدأ تعینه علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وجاز ان یکون الخلة تعینا ثانیا
لکن فی النظر الکشفی هذا المرکز والمحیط تعین واحد والتعین الثانی فی النظر الکشفی التعین الوجودی الذی ظهر
بعنوان اصله الذی هو التعین الحبی قبل ظهور هذا الاصل فان قیل حب فرع الوجود فالحب بدون الوجود
لایتصور فکیف یکون الحب اصلا للوجود قلنا قد سبق ان الحق جل سلطانه موجود بنفسه وصفاته الثمانیة
تعالت موجودة بذات الحق ولا دخل للوجود واللاوجوب ثمه بل الوجود والوجوب من الاعتبارات
المتنزلة عن تلك الحضرة فاول اعتبار ظهر لایجاد العالم الحب ثم الوجود الذی هو مقدمة الایجاد ولان
لتلك المرتبة المقدسة بدون هذین الاعتبارین غناء ذاتیا عن ایجاد العالم ان الله لغنی عن العالمین
وان شئت تفصیل الکلام فی هذا المقام وتحقیق المرام علی التمام وان تعرف حقیقة مقام الخلة والحب والوجود
فعلیك بکلام الامام غوث الانام شیخنا وقبلتنا جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء واعلم ان التعین العلمی الجملی المذکور
سابقا هو الذی یسمیه الشیخ واتباعه قدس اسرارهم بالوحدة والتعین الاول والحقیقة المحمدیة ویقولون
هو اوسع التعینات وهو مشهود الکل وهو التجلی الذاتی وله مقام التوحید الاعلی ومبداه وهو محتد الاعتبارات
ومنبع النسب والاضافات الظاهرة فی الوجود والباطنة فی عرصة التعقلات والاذهان والمقول فیه
انه وجود مطلق واحد واجب ویقولون اطلاق اسم الذات علی الحق تعالی لایصدق الا باعتبار هذا التعین
وورائه مرتبة اللاتعین والوجود المطلق فاقول لیت شعری کیف حکموا بکون صفة من صفاته تعین الذات
المعراة عن النسب والاضافات بل الظاهر ان یقال ان هذا التعین تعین صفة العلم وظهورها فی مرتبة
الثانیة والصفة فی الحقیقة غیر الموصوف ولاینبغی ان یقال انه تعین الذات بهذه الصفة لان الذات
لاتتعین بالصفة [illegible] المعقول قالوا فی علم الشیء بالوجه ان المعلوم هو الوجه فبالنسبة الی ذات الشیء

یتحقق الجعل وقد تحقق بالتقریر ان ہذا التعین حصة من حصص الوجود التی تمیز وتعین فی تحصیل الوجود لکنہ اجمع الحصص وہو مسبوق لصفة الحیوة والحیوة مسبوق بمرتبتی الوجود الاجمالی والتفصیلی والوجود مسبوق بالخلة والخلة مسبوقة بالحب والحب تعین اول ماعتبار یسبق فالتعین العلمی الجلی متنزل عن التعین الاول بستة مراتب وما فوقہ لسبع مراتب ومماینبغی ان یعلم ان لیس معنی التعین عندنا ان الحق عز وجل تنزل فصار حبا او وجودا بل معنی التعین الصدور لانہ الیق بالتنزیہ والانسب بلسان الانبیاء علی اجمعہم عموما وعلی خاتمہم خصوصا الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات

مکتوب ہشتاد و ششم بمولانا محمد حنیف در حصول نسبت قیومیت وحصول بہرۂ اصالت ومحبوبیت ذاتی وکمال انفعالی

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفے اخوی اعزی مولانا محمد حنیف از این مسکین ضعیف بعد از مطالعہ دعا وسلام معلوم نماید دران ہنگام کہ حضرت مجدد الف ثانی قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس درویشی را از مخلصان خود بخلعت قیومیت نواختند وباین امر خطیر سرفرازش ساختند آن درویش را درخلوت طلب داشتہ فرمودند کہ علاقہ ارتباط من باین مجمعگاہ ہمین معاملۂ قیومیت بودہ کہ آنرا بتو عطا نمودہ شد ومکونات بشوق تمام بتو روآوردند الحال سبب ماندن خود درین جہان فانی نمی یابم وادای قرب ارتحال خویش ازین جہان بہ بیش فرمودند آن درویش از ایشان باوجود استماع بشارات مسطورہ جگر کباب ودیدہ پرآب گشتہ باکمال الم واندوہ درخود فرو رفتہ نہ زبانش را یارای گفتن ماندہ ونہ سامعہ را تاب شنیدن چون آنحضرت این تلوین را دران مسکین مطالعہ نمودند از روی نہایت کرم فرمودند غم مخور کہ سنة اللہ سبحانہ ہمچنین جاری گشتہ است کہ یکی را بجود و دیگری را بجایش می نشانند واز کمال لطف عبارت آن عزیز را کہ در نفحات می آرد بر زبان مبارک راندند کہ پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم پای در کشیدند ابوبکر بجای او نشست ابوبکر را پای در کشیدند عمر بجای او نشست وعمر را پای در کشیدند عثمان بجای او نشست وعثمان را پای در کشیدند

علی بجای او نشست آن درویش چون در خود ہیچ گونہ قابلیت اینمعنی نیابت و نیز الم مذکور در خاطرش مرکوز بود مبتلا یا ثغم کیب نتوانست کشود و اموری کہ انکشاف آن ضروری بود در میان نیاورد لیکن کہ چون آنحضرت فرمودند کہ اشیا بقیومیت تو راضی تر و خوشتر اند از قیومیت من نیز الم آنرا نتوانست جرأت نمود کہ پرسد خوش گفت سہ وحشی گذشت باز نگردی حکایتی ہوای خانہ خراب زبان تو بستہ بود ہرچون اندوہ آن وحشت پیش از پیش دیدند فرمودند در ارتحال من گونہ سہلی ہست اما بہ بینیم کہ چہ علاقہ در میان ہست متوجہ گشتہ بعد از لمحہ فرمودند کہ تا ایام وصال من قیام تو با من بود و قیام افراد عالم با تو این مقولہ گونہ تسلی دہ خاطر حزین آن مسکین گردید بعد ازین ماجرا علی بیکسال و سہ ماہ چند روز کم واقعۂ آنحضرت رو نمود چہ این گفتگو در عشرۂ اولی ذی الحجہ سنہ یکہزار و سی و دو بود و ارتحال آن ہادی کمال ہست و ہشتم صفر سنہ یکہزار و سی و چہار بود و پیش از عنایت این خلعت بدہ یازدہ سال کہ آن درویش دران ہنگام در حوالی چہاردہ سالگی بود بعرض اشرف رسانیدہ بود کہ من از خود نوری می یابم کہ تمام عالم ازان نور منور ست و آن نور از ہر ذرہ از ذرات عالم سار یست چون آفتاب اگر آن نور فرو رود عالم ظلمانیست آن عالیحضرت ویرا بشارت دادہ فرمودند کہ تو قطب وقت خویش میشوی و این سخن از من یاد دار بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ قیوم درین عالم خلیفۂ حق ست جل و علا و نائب مناب او اقطاب و ابدال در دائرۂ ظلال وی مندرج اند و افراد و اوتاد در محیط کمال او مندرج افراد عالم ہمہ بوی روی دارند و قبلۂ توجہ جہانیان اوست و اند با نرا نند بلکہ قیام عالمیان بذات اوست چہ افراد عالم چونکہ مظاہر اسماء و صفات اند ذاتی در میان شان کائن نیست ہمگی اعراض و اوصاف اند و اعراض و اوصاف را از ذات و جوہر چارہ نیست تا قیام شان بآن بود عادۃ اللہ جاریست کہ بعد از قرون متطاولہ عارفی را نصیبی از ذات ارزانی داشتہ و یرا ذاتی عطا می فرمایند بحکم نیابت و خلافت قیوم اشیا میگردد و اشیا بوی قائم می باشند باید دانست کہ حصول نسبت قیومیت ہیچکس را تا نصیبی از اصالت نداشتہ باشد میسر نیست آن عالیحضرت متعالی منقبت درویشی را کہ بحصول نسبت قیومیت بشارت دادہ بودند نوید ثبوت نشأ اصالت ویرا نیز سر بلند

گردانیده‌اند نیز خواهند بود که هر قدر که نصیبی از اصالت داری موافق آن نشأ محبوبیت در نهاد تو
مودع ست یعنی محبوبیت ذاتی و کمال انفعالی در حق وی نشان داده و ما ذلک علی الله بعزیز

مکتوب هشتاد و هشتم بمیر منصور در بیان اموری که ابلاغ آن ضرورست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی آیهٔ کریمه که در باب کفار اهل کتاب که بحیله و مکر اهل اسلام را دلالت
بکفر و ارتداد می نمودند بطریق تعریض باینجماعت فرستاده بودند و خود را بزعم خود مسلمان و برحق قرار داده
و طرف ثانی را قرین یهود و ابلیس لعین در اغوا و اضلال ساخته بوضوح انجامید حسبنا الله و نعم الوکیل
شما مسلمان و در جرگهٔ درویشان خود را میگیرید کی شما را یا دیگری را از راه حق مانع آمده ایم ازین باب
حرفی هم در میان ما و شما نیامده است بهتان را هم حدیست و در صحبت ما مرتد و گمراه و کافر کیست و نیز مراد
ازین اغوا و ارتداد است یا ارتداد و غوایت و ارتداد شریعت ست یا غوایت و ارتداد طریقت که عبارت از خروج
است از اطاعت محض طریقت شیخ چنانکه مقررست اول خود مراد نیست و اگر مراد دارند چه چاره است مانند ثانی
کرده و طریقه باشد که نصیب وقت ست معلوم شریف ست که ما دران وقت درین دیار نبوده‌ایم بسیر رفته بودیم
معلوم نیست که دلالت کننده باین ارتداد که بود گناه آن بر ما بستن معقول نیست و دیگر ازینجانب مقدمهٔ
غیرت یا غیره که لایق طریقهٔ صوفیه علیه است هیچ در میان نیامده است و شما در مرتبه است که بدایت
بجنگ میکنید و ایذا میرسانید ایذای دل ادنی مسلمان چه نتیجه دارد فکیف ایذای اهل حقوق از غیرت خداوندی
جل سلطانه نمی ترسید که فتنهٔ خفته بیدار میکنید این قدر بدانید که مقبول یکی مقبول همه و مردود یکی مردود همه
از یکجا قطع نموده هوس ترقی و وصول را از خاطر شریف بدر کنید هرچند روا ست که از راه استدراج صورت
گشایش و ترقی روی نماید اما از حقیقت و معنی آن بی بهره است شیطان دشمن قوی ست از مکر آن
هیچکس ایمن نیست فالحذر ثم الحذر سخن در جای دیگرست که گشایش و ترقی بران متفرع ست
فالحذر ثم الحذر چون شما سلسله جنبانید بیاد این قدر گفته شد والا امور هم دیگر در پیش ست نوبت
بانتهی گفتن و نوشتن نمی رسد و نیز حقوق آشنائیها هم مقتضی بود که یک دفعه ابلاغ حقیقت کار نموده آید والسلام

مکتوب ہشتاد و ہشتم بمولانا محمد حنیف در بیان معارف

اقربیت و تفصیل سیری کہ ورای آفاق و انفس ست و دقائق فنا و کشف سر غلبۂ عجز و حیرت و کمال تبعیت
علیہ آنحضرت سلمہ اللہ تعالی الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی سعادت آثار اخوی مولانا
محمد حنیف ازین عجوز ضعیف استفساری نمودہ بود بتقریب حل آن سطری چند می نویسد بگوش
ہوش استماع نمایند قال عز من قائل و نحن اقرب الیہ من حبل الورید ذات حضرت واجب الوجود
جل سلطانہ و ہمچنین کمالات ذاتیۂ او تعالی از بندہ بہ بندہ نزدیک ترست پس سیری کہ باین مراتب
متعلق شود ورای سیر آفاقی و سیر انفسی باشد و نیز ورای جذبہ و سلوک بود چہ سلوک سیر آفاقست
و جذبہ سیر انفسی سیر آفاقی را بُعد در بُعد فرمودہ اند و سیر انفسی را ہر چند قرب در قرب گفتہ اند لیکن
آن قرب ظلی ست ازین قرب و اتحاد باید گذشت تا معاملۂ اقربیت روی نماید و چنانچہ زوال علم
حصولی اشیا کہ عبارت از فنای قلبی ست بی تمامی سیر آفاقی ممکن نیست و بی شروع در سیر انفسی
میسر نہ ہمچنین بزوال علم حضوری شخص کہ بذات و صفات او متعلق ست و فی الحقیقۃ فنای نفس ست
بانتہای سیر انفسی و دخول در مراتب اقربیت مربوط ست و در سیر انفسی علم حضوری عارف بجہت
چہ انفس درین موطن بعنوان حقانیت پیداست و از قید آن تمام رہائی بحصول نہ پیوستہ
تا وصول بمطلوب حقیقی پیدا آید چہ مطلوب بموجب کریمۂ سابقہ ورای انفس ست و آنچہ در انفس
نمودارست از آیات دالہ است چنانچہ قرآن مجید بآن مشعرست سنریہم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق و چون علم حضوری عین عالم ست ناچار بزوال آن زوال نفس
عارف خواہد شد و اثری ازوی نخواہد ماند و زوال علم حضوری باین معنی ست کہ علمی تعلق بذات
عارف داشت از انجا کندہ بواجب تعالی متعلق شود و حاضر دران موطن حق باشد سبحانہ
ذات او بیانش آنست کہ ہر کمالی کہ در ممکن نمودارست ہمہ مستفاد و مستعار ا ز مرتبۂ وجوبست
تعالت از وجود و حیوٰۃ و علم و قدرت و امثال آن و ممکن این کمالات را از خود فہمیدہ خیانت

در امانت نمودہ است و چون عارفی را بمحض فضل و کرم باین دید عاریتی بنوازند مرۃ ثانیۃ تواند بود
کہ بحکم ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اہلہا امانات را درست باہل امانات بسپارد و چون علم
حضوری او پرتو ییست از حضور ذاتی مطلوب این حضور با آن حضور ذاتی ملحق خواہد شد و در رنگ سایر
کمالات کہ باصول خود ملحق میگردد درین ہنگام عارف خود را خالی محض خواہد یافت و بعدم صرف ملحق
خواہد دید نہ ذکری در خود احساس نماید و نہ توجہی یافتنی بود و نہ حضوری بعد از لحوق باصل اگر یافت ہست
از خود بیخود ہست و اگر حضور ہست ہم از خود بیخود و لان الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق لہ اثر و درین موطن
کہ موطن فنای نفس ہست بر وجہ کمال اطلاق کلمۂ انا از عارف زائل میشود و عارف از خود بانحیثیت تعبیر کرد
زیرا کہ بعد از فنای نفس کہ مورد کلمۂ انا بود انا را موردی نماند کہ بران اطلاق یابد نہ بانمعنی کہ انا بر حق اطلاق
شود و خود را حق بیند کہ خودی درمیان نماندہ است و انانیت برکندہ و آنچہ حضرت ایشان قدسنا اللہ سبحانہ
بسرہ الاقدس در بعضی از مکتوبات جلد اول زوال کلمۂ انا را از سکر نوشتہ اند فرمودہ کہ در صحو امثال این
سخنان متصور نیست و سیر انفسی نوشتہ اند بلکہ در فنای جذبہ کہ بسلوک تمام با آن منضم نگشتہ است زیرا کہ درین
موطن مورد کلمۂ انا ہنوز برجاست لیکن بجہت غلبۂ محبت کہ منشاء سکر ہست مستور گشتہ است نہ زائل حکم بزوال
آن نمودن محض سکر ہست اگر بصحو آید مورد آنرا دریابد حکم بزوال آن نکند کہ تمامی آن سیر تمامی ولایت
صغری ہست پس برین تقدیر در کمالات ولایت صغری کہ بسیر انفسی مربوط ہست استتار کلمۂ انا نیز از درجۂ کمال
افتادہ بود و کمالی کہ درین مکتوب بیان آن میرود از کمالات ولایت کبری ہست کہ بورای آفاق و انفس
متعلق ہست و حقیقت فنای نفس در آنجا متحقق ہست و درین موطن مورد کلمۂ انا از بیخ برکندہ شدہ است
بعد از آن … فنا و بقا و صحو و سکر آنرا یکسان ہست و الزائل لا یعود و آنکہ گفتیم کہ حقیقت فنای
نفس در آنجا متحقق ہست زیرا کہ فنای نفس فی الجملہ در ولایت صغری نیز بحصول می پیوندد و لیکن کمال آن
درین موطن ہست چنانچہ تحقیق آن در مکتوبات جلد ثانی بتفصیل مبین ہست و چون عاشق بیچارہ خود را سزاوار
… نیابد و خودی را ترک بنماید و از انانیت پاک گشتہ بی گزند تواند بود کہ معشوق از روی فضل
او را … بموجب آیۃ ہل جزاء الاحسان الا الاحسان آن گم شدہ را در خلوتگاہ انای خود جا دہد و عاشق صادق

از ہمہ دوری تافتہ بجوید در حرم خاص کعبہ مقصود اعتکاف گزیند نہ بدان گونہ کہ عاشق عین معشوق شود
ع خیال کج مبر اینجا و بشناس * کہ کس کو در خدا گم شد خدا نیست * و درین موطن از عاشق دردمند
اثری نیست معشوق ست کہ خود بخود جلوه گرست و عاشق را از میان برداشته سوال ہرگاه علم
حضوری عین عالم باشد و آن علم بعد از کمال حاصل شود کہ علم حضوری واجب ست محقق میگردد
و مقرر ہست کہ لحوق ہر کمال حاصل شود کہ کائن ست نہ بامری کہ مباین اصل آن باشد لازم می آید کہ حقیقت
ہر شخص و مبدأ التعین او علم بود و حال آنکہ صفات دیگر نیز مبادی تعینات خلائق ست چنانچہ بطور حضرت
ایشان ما قدسنا اللہ بسره الاقدس تکوین مبدأ التعین حضرت آدم ست و کلام مبدأ التعین حضرت موسی
و قدرت مبدأ التعین حضرت عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و جمعی کہ داخل در ولایات
این بزرگواران اند مبادی تعینات شان جزئیات این صفات اند و جزئیات جزئیات این صفات
علی تفاوت الدرجات جواب حقیقت محمدی علی مصدرہا الصلوة والسلام والتحیة چنانچہ مقرر این
طایفہ ہست اجمال حضرت علم ست و حقائق سائر خلائق تفصیل این اجمال ست پس نظر باین معنی توان گفت
کہ حقائق جمیع خلائق علم ست چہ ہمہ خلائق ظہور و تفصیل آنحضرت ست علیہ و علی آلہ الصلوة والسلام
غایة ما فی الباب آن حقیقت جملی را در مرتبہ تفصیل حصص لا تحصی ہست باندازه کمالات مفصله علم کہ
در حضرت اجمال اندراج و اندماج داشتند پس حقیقت ہر شخصی از اشخاص سوای آن سرور علیہ و علی
آلہ الصلوة والسلام حصه بود از حصص علم کہ از تعلق علم در مرتبہ تفصیل بکمالی از کمالات مندرجہ اجمال
حاصل گشته است مثلا مبدأ تعین حضرت ابو البشر علی نبینا و علیہ الصلوة والسلام حصه ہست از علم کہ از تعلق
آن بصفت تکوین کہ در اجمال مندرج بود بحصول پیوسته است و علی ہذا القیاس سائر الحقائق لیکن چون
تمیز میان حصص و حقائق با آن کمالاتست حقیقت ہر شخصی مسمی بکمالی از آن کمالات کہ نسبت خاص
با آن شخص دارد کہ سبب تمیز او شده است نمود آمد پس علم اشرف صفات شد و برکات آن شامل جمیع
موجودات آمد جواب دیگر آنکہ اتحاد شی با شی مستلزم آن نیست کہ شی اول حقیقت شی ثانی باشد چنانچہ
خاصه را با ماہیت نسبت اتحاد ست با آنکہ از عوارض ست اگر گویند برین تقدیر کہ علم ذات و حقیقت انسان

نبود حقائق جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست آید چه حقیقت محمدی علم ست کم
دیگر نیست که اجمال ثانی تفصیل بود چه انواع مندرجه تحت جنس را تفصیل آن شی توان گفت هر چند آن شی
ثانی آن نیست و اگر مسلم گوییم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقائق گفتن باعتبار اشتمال و جامعیت علم ست
مر آن حقائق را با آنکه گوییم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات ذاتیه بود که متعلق علم ست
علی وجه الاجمال نه نفس علم من حیث هو لیکن چون در آن مرتبه علم را از آن کمالات تمیزی نیست و غیر
از حضور و انکشاف امری در آن موطن هویدا و مفهوم نه لهذا آن مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض
خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری از محققان اتحاد کائن ست ناچار تعبیر از آن حقیقت بعلم
نموده اند لهذا در مرتبه تفصیل همان کمالات متمیزه حقائق سائر اشخاص اند و برین تقدیر تقابل اجمال
با تفصیل بی تکلف می افتد و بغیر آن نه چنان و تمهید این توجیه آنست که نزد حضرت ایشان ما قدسنا الله
سبحانه بسره الاقدس حقیقت محمدی اجمال تعین وجودیست یا تعین حبی که تعین علمی از آن بمراتب
پایانست چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافته است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناطق است بآنکه علم
حقیقت انسان ست چنانچه مولوی قدس سره فرموده مصرع ای برادر تو همین اندیشهٔ مابقی واز
حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوییم تواند بود که این اکابر بر سبیل تجوز و مبالغه فرموده
باشند یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در غیر مطلوب حقیقی مصروف نبود بلکه تمام مصروف
آنجناب مقدس گردد و تحقیق درین مقام آنست که حضرت ایشان ما افاده نموده اند جائیکه فرموده اند
ازین بیان لازم آید که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن ست که حاضر نفس
معلوم خاص نیست اعتباری ورودی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است فهم هر کس بانتهای حقیقت
نرسد و تا بذات بحت واصل نشود بوصول بیچونی این دقیقه را در نیابد فصل الخبر ای برادر حل آنچه ازین فقیر
استفسار نموده بودی که سبب چیست که در طریقهٔ حضرت ایشان ما قدس سره نسبت جهل و حیرت غالب ست
نه تردد و مدتی می آید انتها تحقیق سابق لایح گشت زیرا که نسبت آنحضرت ورای آفاق و انفس ست و با قربیت
متعلق و بالاتر بیته ست که معامله قربیت بعلم حضوری تعلق دارد نه بعلم حصولی و معلوم ست که یافت

والتذاذ او در علم حصولی ست نه در علم حضوری هیچکس نشنیده که از یافت و حضور خود ملتذ باشد در علم
حضوری اگر یافت والتذاذ ست نه از قبیل یافت. والتذاذ متعارف ست یافتی ست مجهول الکیفیت
لهذا اگر کسی خواهد که بر احوال خود اطلاع یابد و کمالات ذاتیه و صفاتیه خود را بداند محتاج بتصور ذات
و صفات خود خواهد گردید و بی آن پی بذات و صفات خود نخواهد برد و خود را از خود فاقد خواهد دانست
از اینجا که بدو بینی حادث گردیده است حضور ذاتی را علم نمی انگارد و تا دید او از و مزایلت نداشته باشد
هرچند که مزایلت در تصور بود و نمی تواند دریافت اگر گویند که در معامله اقربیت مزایلت و مباینت کائن ست
چه اقربیت اثنینیت را میخواهد اتحاد ست که مزایلت ندارد و از اثنینیت بری ست پس باید که سیر انفسی مقصود
بعلم حضوری باشد که اتحاد و رفع دوگانگی در ان موطن صورت می بندد نه در معامله اقربیت که ورای آفاق
و انفس گست و بی مزایلت متصور نیست گوئیم چون مشهود در مرآت الانفس ظلی از ظلال مطلوب ست و آیتی
از آیات دال او ناچار حضور و شهود آن حضور و شهود مطلوب نبود هرچند صاحب سیر انفسی آنرا غیر مطلوب
نداند اما فی الحقیقة غیر ست پس نسبت باصل مطلوب علم حصولی باشد چه حضور ظل حضور اصل نیست بلکه نسبت
بآن شهود که در مرآت انفس ست نیز علم حصولی کائن ست چه مرآت را با صورتی که در ان ظاهر ست
نسبت حصول ست نه حضور هرچند در وقت شهود صورت ظاهره مرآت مختفی ست و مشهود نه لیکن
فی الحقیقة مرآت بر حالت اصلیه خود ست زوال آن در نظر ست و لبس انتفاع آن در شهود ست فقط چه قلب
حقیقت محال ست و مقید مطلق گشتن محض خیال پس در معامله اقربیت حکم بمزایلت و دوری نمودن از
احکام وهم ست در رنگ مزایلت صورت منعکسه در مرآت با وی صورت که آن مزایلت نیز وهمی ست
هرگاه قرب را با دوری مضادت بود و در اتحاد که نیز از افراد قرب ست مزایلت نباشد در اقربیت که نامکن ست
دوری و مزایلت مفقودتر باشد هرچند اثنینیت باشد اما بعد و مزایلت نبود و این معامله ورای طور عقل ست
محبوس عقلیه عقل مشکل ست که باین سر پی برد و کشف صحیح و نور فراست که مقتبس از مشکوة نبوت بود باید
تا ایمانی باین معنی حاصل نماید و شمه از این مشرب یابد و بر تقدیر تسلیم گوئیم مزایلتی که موجب بعد و دوری ست
همان مزایلت ست که از راه بعد و دوری پیدا شده است نه مزایلتی که از راه اقربیت متوهم شود که نایافت

بود که این نسبت اتحاد هم دورترست با آنکه گوئیم که تعلق معامله این نسبت بعلم حضوری ست بآن معنی
که نفس عارف بحضور بر جا ست و علم حضوری او بر جا ست ذاک با صل مطلوب علم حضوری دارد و در چنین
حاضر ست که این محال ست یا نفس حاضر را عین مطلوب تصور نموده حضور نفس را عین حضور او دانسته
است که این معامله مناسب سیر انفسی ست بلکه بآن معنی ست که عارف از خود معدوم شده و از حضور
ذاتی خود منخلع گشته حضور او که پرتوی ست از حضور واجبی جل سلطانه بحضور او تعالی ملحق گردد و بعد
از لحوق تمام چون حضور او باو بود که از عارف و از حضور وی اثری نماند نسبت باطن اندرک بعید ترمی
و بعدم یافت از نسبت علم حضوری که بالا ذکر یافت متصف تر میگردد هذا بر سر اصل سخن رویم صاحب علم
حصولی در مراتب قطع منازل وصول بکمال شوق و ذوق ست و بکشف و شهود خود ملتذ و شادان
و همواره در استغراق حضور مستهلک و صحبت او جذب بخش و عشق آمیز و گریه آور و وجد انگیز بود و آنکه معامله
او ورای آفاق و انفس ست از شوق در گذشته است و از قید شهود و استغراق در شهود وارسته معامله او
ورای ظهورات ست و کارخانه او برتر از ظلال چه ظهور ظلی شائبه ظلیت نیست و نهایت ظل بنهایت انفس
است بیرون انفس ظل نیست هر چند مراتب بعید باشد صحبت شان بعینه صحبت اصحاب کرام ست
علیهم الرضوان در صحبت این بزرگواران هیچ شنیده که کسی تواجد نموده باشد و نعرهٔ شوق بر کشیده
و دم از تجلی و شهود بر آورده آرام این برگزیدگان در طاعات ذو الانعام ست جل و علا و فرخندگی ایشان
در بندگی او تعالی کار ایشان ادوام نیاز ست و کمال لذت شان در نماز حدیث ارحنی یا بلال و حدیث
قرة عینی فی الصلوة شاهد معامله شان ست آنچه ارباب ظلال را در آخر کار میسر ست قدم اول این
بزرگواران ست وصول باصل نهایت مسلم ست و حقیقت وجد و یافت هم اینها را میسر این وجد و یافت
از عالم دیگر ست ورای وجد و یافت سابق و ترى الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب در مقام سابق
اگر وصل ست صورت وصل ست و اگر یافت هم صورت یافت چه علم حصولی بمنزلهٔ ظل علم حضوری ست
تنبیه از لفظ جهل و حیرت که بالا مذکور شد گمان نکنی که ارباب این نسبت علیه علم نسبت خود ندارند
کلا حقیقت علم و یافت درین موطن ثابت ست لیکن چون مشتبه در یافت عام بلکه متحقق نزد عوام که با سفل

سافلین نسبت فرود آمده اند علم و یافت بحصول صورت معلوم ست و بس علم حضوری خود شان گویا
علم نیست بنا بران بغیر از ان معامله بجهل و حیرت نموده می آید و الحق که دریافت آن نسبت کماهی بی وجود
علم و کمال معرفت متعسر ست هر چند حاصل بود و طریق دریافت آن نسبت یا آن گونه بود که حق تعالی
عارفی را حدت بصیرت بنوعی عطا فرماید که بحصول صورت معلوم تواند تمیز نمود هر چند عقل عقیلی بجهان آن
نتواند برد لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه یا بآن طریق که در صورت مثالی آن معامله مجهول الکیف را
وانمایند یا بالهام ربانی و یا باعلام راهبر یا غیره معلوم کنند یا یقین حصول نسبت بالاتفاق که بران ترتیب
بر نهند و درک دیگر نبود و روا ست که بعضی را آن معامله حاصل باشد و علم بآن از هیچ راه حاصل نبود
علم بتفصیل احوال و مقامات همه را نمی دهند خال خالی را عطا می فرمایند و دیگران از العلم او لغایت می گفتند
لیکن این هر دو نفس وصول برابر ند تفاوت بعلم و عدم علم ست که از قبیل فضل جزئی است و در علم
نیز مراتب مختلفه است بالجمله آنچه مطلوب ست حصول این نعمت عظمی ست علم بآن به هر قدر که بود از قبیل
محسنات زائده است در رنگ محسنات بدیعی در فن بلاغت و لیکن هذا آخر المکتوب
الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله دائماً سرمداً و علی آله الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام

مکتوب هشتاد و نهم نیز بمولانا محمد حنیف در اشارت بجامعیت عارف

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی اعزی میرساند احوال فقرای اینجد و مستوجب حمد ست
المسئول من الله عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة المرضیة والسنة السنیة المصطفویة علی مصدرها
الصلوة والسلام والتحیة و ترقی درجاتکم الصوریة والمعنویة والفوز بالسعادات الاخرویة الابدیة و تخلیة
والفناء والانقطاع بالکلیة فاذا تخلیت و فنیت حق التخلیة والفناء اوتیت نوراً و جمالاً تجلی سے فی
کل شیئ جمالک و صد العالم السفلی والعلوی مرایا نور که وبها نک و مظاهر حسنک و کمالک و کنت
مرکزاً و اجمالاً للعوالم المرظاة اے فی کل شیئ خلیفة و اماما فی الخلق و تمت فی حقک النعمة فانظر الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها والسلام

مکتوب نودم بخواجه دینار در عدمیت عارف

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سعادت آثار میان دینار از این مسکین خاکسار دعوات مطالعه فرمایند احوال فقرای اینجد و مستوجب حمد است خیریت احبه دور افتاده از کرم حضرت وهاب جل سلطانه مسألت نموده می آید باجابت قرین باد ممکن بیچاره که نصیبه او از مطلوب حقیقی جز استهلاک و اضمحلال نیست و ادراک کمال او عاجز و قاصر است و چون در بارگاه وحدت واحد تنش غیر از انعدام و تلاشی نقد وقت ندارد و از دریافت حسن و جمال و تهی و حیران ست گیرم که بغم خانهٔ ما بار خرمند کو حوصله و طاقت دیدار که دارد هو او ست که در خلوتگاه الکبریا بر دائی کمال خود را خود شاهد ست و در بزمگاه انت کما اثنیت علی نفسک جمال خود را خود ناظر فهو الذی حمد ذاته بذاته و اثنی علی کمال صفاته فهو العارف والمعروف و هو الشاهد و المشهود تماشا تپیدن در این جلوه گاه در حقت بصحرای عدم کشیده و هستی و دانش و توانائی را بابل آن حواله نموده ست هم تماشا گشت و شیدا گر بیست در عشق تو بی جسم هی باید نیست والسلام

مکتوب نود و یکم بشیخ طاهر بدخشی جونپوری در اظهار محبت حضرت پیر دستگیر خود و محبت اصحاب آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم نسبت حق سبحانه از قرب و بشارت ترقی بخشاد خدمت معارف آگاه دور افتادگان را فراموش نساخته باشند چون بموجب المرء مع من احب هر چار ارتباطی در میان ست معیت معنوی باندازهٔ آن نیز ثابت ست امید ست که تمادی ایام مفارقت فتوری در نسبت سابق نیارد بلکه اگر ارتباطی مذکور قوی تر گردد چنانچه متوقع ست تا انست نسبت مسطور نیز زیاده تر شود و بیش از بیش گردد این فقیر را جماعت که بشرف خدمت و با محبوب حضرت قطب المحققین قدوهٔ خدا طلبان حضرت ایشان مشرف گشته اند محبت علیحده است در نظر از عالم جدا اند بکسی مناسبت ندارند چه این جماعت سراپای محبوب‌اند و نشانی از آن لی الشان دارند بنده که محبوب بنگاه محبت او خصوصا بغایت محبوب و مرغوب اند

نرد والسلام شیفتگان قدر این جماعت بیش از بیش ست هر چند این جماعت بے پروا باشند و از لوازم ارتباط و مسطور و ربط اما نزد ما مردم نهایت عزیز اند و خدمت و محبت شان بر ما لازم بهر حال از دعا غافل نباشند و توجه نمایند که فردا در زمره محبان و خادمان آنحضرت بکجا محشور گردیم و در زمره لوا همراه کنیم جاء یابیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر

مکتوب نود و دوم بشیخ حمید احمدی در ترغیب بتحصیل طریقه بندگی و بیان معالجه عجب در اعمال

محبت آثار اخوی شیخ حمید دعا و سلام خوانند و از نوشتن احوال فارغ نباشند و در ادای طاعات و عبادات مردانه باشند و کمر همت را در خدمت مولی جل و علا چست بر بندند امروز روز کار ست و فردا روز اجر فردا ست در وقت کار منتظر اجر نشستن ست فی الحقیقه خود را از اجر باز داشتن ست و در ادای خدمات مقید بلذات نباشند اگر لذت دهند نعمت ست و اگر ندهند طاعت را از دست نباید داد مقصود از بندگی محنت و مشقت ست که معادات نفس و مخالفت هواست نه عیش و راحت که متمنای هوا و نفس ست آن لذت و راحت دیگر ست که از طرف عطا شود و نفس و هوا را اصلا در ان مدخل نبود که نفس در عین آن لذت با ناله و فغان ست لیکن آن لذت چون موهبت ست طاعات را بقصد آن نمیتوان موقوف داشت در تحصیل طاعات بجان کوشند امید نجات از رحمت جویند و طاعات را نیز اثر رحمت او فهمند و عائد بتوفیق او دارند و حول و قوت خود را اصلا در ان دخل ندهند تا از عجب بر آیند اگر احیانا حول و قوت را بخود عائد بینند از ان نادم و مستغفر بوند طاعات تا چیز نگردد و باتم مستبدل نشود لیکن باین بهانه از اعمال و طاعات دست کشند هم طاعت کنند و هم استغفار از ان طاعت نمایند و آنرا شایان جناب مقدس ندانند و معیدا باشند که این ندامت و استغفار رفته رفته علاج آن دید حول و قوت نماید و اعمال را قابل قبول ما زد

چشم دارم کہ دهی اشک مرا حسن قبول + ای کہ در ساختهٔ قطرهٔ بارانی را + بزرگی گفته

اعمل و استغفر طریق بندگی اینست اللهم مغفرتک اوسع من ذنوبی و رحمتک ارجی عندی من عملی

داده یم ترا ز گنج مقصود نشان + گر ما نرسیدیم تو شاید برسی + والسلام

مکتوب نود و سوم بحقائق آگاه شیخ نور محمد تهنی در حل آنکه بر تقدیر فنا علم بفنا چگونه باشد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خدام معارف دستگاه ازین شکسته آواره دعوات مشتاقانه قبول فرمایند مصرع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است * سوال فنا نسیان ماسوا است و زوال علوم ست باسرها پس بر تقدیر حصول فنا اگر علم بفنای خود دارد فنا حاصل نیست واگر علم ندارد چگونه داند و گوید که فنا حاصل ست چنانچه ارباب فنا ازان خبر داده اند جواب بعد مضی حالت فنا گو نخواهد دانست که فنا حاصل گشته است و ازان خبر خواهد کرد و بر تقدیر دوام فنا چنانچه مختار حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس گوئیم برین تقدیر بقا لازم فنا است و در عین فنا باقیست و در عین بقا فانی ست پس درین موطن صفات و افعال عارف از خود فانی گشته بصفات و افعال واجبی تعالت متحقق میگردد مثلا علم ممکن از خود فنا یافته بعلم واجب تعالی و تقدس بقا می یابد و علی هذا سائر الصفات پس اگر عارف فانی درین مقام بعضی اشیا را بعلم باقی دریابد منافی فنای علم او نبود چه علمی که فنا یافته است بآن علم اشیا را در نیافته است تا محذور لازم آید الزائل لا یعود و این علم دیگر است که اشیا را بآن درک مینماید عزیزی گوید عَرَفْتُ اللّٰهَ بِاللّٰهِ وَعَرَفْتُ الْاَشْیَاءَ بنور الله این معرفت اشیا منافی نسیان باشیا نیست یا آنکه گوئیم که درست ست که فنا یک لطیفه را از لطائف انسانی حاصل بود و علم بآن مر لطیفه دیگر را یا گوئیم که فنا مر باطن را بود و کار اوست و علم بفنای آن ظاهر را باشد چه بر تقدیر دوام فنا معرفت چنانچه پیش از فنا بود و بعد از فنا نیز بر همان نهج ست زن و فرزند و سائر دوستان همه را بسنن سابق می شناسد اگر بعضی احوال باطن خود را نیز دریابد و بران مطلع گردد محل تعجب نیست اگر گویند محل دانش قلب ست و چون قلب فانی گشت باید که ظاهر نیز از دانش بی نصیب گردد گوئیم اگر مراد آنست که بی دانش قلب از ظاهر دانش مطلقا مصروف ست و دانش مقصور بر قلب ست پس ممنوع ست چه بداهت می یابیم که قلب از دید و دانش ماسوی مطلقا رسته است مع ذلک ظاهر بر دانش خود ست و اگر معنی دیگر میخواهید پس در مدعای ما مضر نیست و تحقیق آنست که بعد از تحقق فنای قلب دانش که بآن تعلق داشت بجای دیگر منتقل شده بهم رسانید و محل دانش آنجا میگردد والسلام اولاً و آخراً

مکتوب نود و چهارم بحقائق و معارف آگاه شیخ عبدالحی تتنی در دفع شبهه صاحب نزهت که بر مقرر رقوم نموده که بر تقدیر گم شدن یافت چگونه باشد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین وآله الطاهرین
دعای وافی این مهجور عاصی در معرض قبول آرند احوال این فقیر مقرون بعافیت است حمد سبحانه
سبحانه علی ذلک مسئول سلامتکم واستقامتکم مخدوما سطری چند در حل اشکال صاحب نزهت در باب
فنا که مرقوم نموده است بتقریبی املا نموده بود الحال مضمون آنرا بطریق هدیه بآن عزیز توجه
ارسال کرده سؤال صاحب نزهت گوید شعر گویند عنان خود چه تابی ٭ گم شو که چو گم شوی بیابی ٭
این نکته نمود نا صوابم ٭ چون گم شوم انگهی چه یابم ٭ یابنده اگر کسی دگر خواهست ٭ از گم شدنم نصیب او هیچ است
جواب مجمل آنست که گم شدن نسبت بماسوای است و یافت نسبت بحق جل شانه فلا منافاة و تفصیل
آنست که گم شدن در مقام فنا که مقام عین الیقین است متحقق است چه درین موطن علم ...
و یافت در مقام بقا که موطن حق الیقین است صورت می بندد پس گم شدن شرط یافت شد نه ضد
در یک وقت جمع نشوند فلا اشکال و این بر تقدیر یست که از یافت ادراک مرکب خواهیم و اگر ادراک بسیط
اراده داریم پس در عین گم شدن ادراک بسیط حاصل است چنانچه مقرر است عزیزی گوید
شعر از حضرت ذات بهره استهلاک است ٭ استهلاکی که از تصور پاک است ٭ آن معرفت
نامش ادراک بسیط ٭ آنجا چه محل دانش و ادراک است ٭ و برین تقدیر نیز اشکال مندفع است
چه فنا شهودیست نه وجودی و بر تقدیر فرض فنای وجودی جواب همانست که در شق اول مسطور شد
چه بعد از ایجاد بوجود موهوب که مربوط بولادت ثانیه است یافت حاصل است پس حاصل جواب
مراد از گم شدن شهودیست یا وجودی و نیز مراد از یافت بسیط است یا مرکب بهر تقدیر محذوری نیست
است چه اگر شهودی مراد است چنانچه مقرر جمهور است از یافت هر معنی که خواسته آید ...
لیکن بر تقدیر اراده ادراک مرکب یافت البته متأخر است و بر تقدیر اراده بسیط ...

اما در تقدم ذاتی اختلاف کرده اند بعضی گویند تا نیابی نرهی و بعضی گفته اند تا نرهی نیابی
و تحقیق آنرا از مکتوبات جلد ثانی باید طلبید اگر گم شدن وجودی مراد ست نیز یافت مرکب را
چنانچه متبادر ست از یافت تا خرست کما نفس بر بهر تقدیر درست آمد چو گم شوی بیابی والسلام علیکم

مکتوب نود و پنجم بخواجه موسی جنوبی در ترغیب بر تحصیل نسبت این بزرگواران

... الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی گرامی میرسانند احوال این فقیر من جمیع الوجوه
... ب حمد ست خیریت و جمعیت احبه مسئول و مامول کتابتهای ایشان میرسید و از اینطرف
در ارسال جواب تقصیر میرود معذور خواهند داشت بهر حال از دعای ظهر الغیب فراموش نکنند
... ت را نوییان باشند و در وظائف طاعات قدم راسخ دارند و دوام اقبال بجناب
مطلوب حقیقی بی وصف شاهدی و مشهودی که دران موطن توجه و حضور خود بخود ست
و عارف را جز استهلاک و اضمحلال دران نصیبی نیست پیدا کنند بعد ازان مترصد ثمرات
که برین نسبت مترتب ست باشند و دوستانرا نیز دریوزهٔ این معنی نمایند والسلام علیکم

مکتوب نود و ششم بخواجه محمد کاظم در نصیحت

برخوردار سعادت آثار قرة العین خواجه محمد کاظم بعافیت صوری و معنوی باشند احوال فقرای
اینجد و دستوجب حمد ست المسئول سلامتکم و استقامتکم احوال را نوییان باشند و کوشش نمایند
که دوام اقبال و نگرانی بجناب قدس بوصف عجز و نیستی پیدا کنند و هرچه منافی این دولت
بود ازان کناره گیرند و قوت جوانی را صرف وظائف بندگی نمایند که این موسم بغایت
مغتنم ست بعد از فتور این قوت قدر آن معلوم می شود و حسرت بدست می ماند بالجمله
این وقت را در امور لاطائل صرف کردن المی ست که تدارک آن ممکن نیست والسلام

مکتوب نود و هفتم بپادشاه دین پناه میر محمد نعمان در اظهار گلهٔ دوستانه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خدام سیادت ونقابت پناه بعافیت صوری ومعنوی بوده
یادآور محبان دور افتاده باشند قلم بخود فرو مانده است چه نویسد که شایان قبول آن خلاصهٔ اولاد جلیل
گردد وقابل آن بود که ازان معدن جود جوابی برای آن سر زند هرچند در عمان فکرت مذکور غوصی
نمود تا گوهری بدست آرد وآنرا تحفهٔ اهل بصیرت سازد میسر نشده وبدست تهی از ساحل آن سر برآورد
آخر الامر اعتراف بعجز نموده وخویشتن را ازان تمنی محال کشیده بدو کلمهٔ نامربوط خود را فرا یاد
خاطر فیض مآثر داد ع حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است وبس * واگر گاهی بدعا وتوجه هم یاد کنند
بعید نبود هرچند این تمنا از تمنای سابق هم قدمی راسخ در استحالت دارد فحسبنا الله تعالی بعد ذا ونعم الوکیل

مکتوب نود وهشتم بمولانا حسن علی در بیان طریقهٔ مرضیهٔ عبودیت

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بسعادت آثار اخوی مولانا حسن علی میرساند احوال فقرای
اینحدود بحمد الله سبحانه مقرون بعافیت است خیریت احبهٔ دور افتاده مامول ومسئول باید که احوال
را فوق بیان باشند واوقات را معمور دارند ودر اهم امور صرف نمایند ودر سر وعلانیه بخوف وتقوی
بوند وقوت جوانی را مصروف طاعات سازند واحیای لیالی از مغتنمات شمرند وشبهای تار را
باذکار وافکار وگریه وزاری وتذکر ذنوب وبفکر گور وقیامت منور دارند ومهما امکن عمل سنت را
از دست ندهند واز بدعت ومبتدع محترز باشند وسعی نمایند که دوام حضور مع الله سبحانه بی مزاحمت
اغیار حاصل کنند وهمت بران گمارند که نفس حاضر نیز از میان برخیزد تا حضور او با صورت
بندد واوصاف واخلاق او بجای اوصاف واخلاق این نشیند وانانیت اماره رو بزوال آرد
خوش گفت ؎ مرا دیگر بجای من نبینی * چو جان آئی بجای من نشینی * توئی از هر دو عالم آرزویم
ترا چون یافتم از خود چه گویم * بالجمله اگر نجات مطلوب است مرادات حق را جل وعلا بر مرادات خود
باید گزید بلکه خود را از همه منتسبات تهی باید دید وکریمهٔ لا قوة الا بالله را ازو باید شنید انه حمید مجید
طریقهٔ بندگی اینست انه میسر لکل عسیر وهو علی ما یشاء قدیر وبالاجابة جدیر امین

این ہیچاصل را بدعای سلامتی خاتمه یاد میکرده باشند که دعای ظهر الغیب قرب باجابت

مکتوب نود و نهم بخواجه محمد فاروق در تحریض بتحصیل معرفت و ضبط اوقات

مخدوما مکرما مطلوب اصلی از ایجاد نوع بنی آدم چونکه تحصیل معرفت صانع ست جل و علا و مقرر ست که معرفت بی فنا در حروف صورت نمی بندد پس امثال ما مهجوران را ناگزیر ست که عمر گرامی را صرف این دولت مطلوبه نمائیم و درین زندگانی فانی پیش از فنا فانی گشته به بقای باقی حقیقی عزشانه بشتابیم آفسوس ست که آنچه ازین کس طلب داشته اند بجا نیاورده و بامور دیگر پرداخته و در پی تعمیر آنچه تخریب آن خواسته اند گردیده و سرمایه وقت عزیز را در پی استیفای لذات فانیه مصروف ساخته رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرموده است ایاک و التنعم فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین کمال خجالت و انفعال ست که مطلوب را درین مهلت قلیله با وجود دعوت بآن در آغوش ناکشیده و اجابت نانموده ازین دعوتگاه رخت بربندد و بعذاب بعد و حجاب که بدتر از عذاب جحیم ست خود را قرار دهد و از لذت قرب و وصال فرار نماید فیا ویلتا علی من اعرض عن الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله دوباره در دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ❊ ترسم که یار با ما نا آشنا بماند ❊ تا دامن قیامت این غم بما بماند ❊ بالجمله کار باید کرد از گفت و شنود راهی نمیکشاید امید که درباره این دو راز کار از صلحای آن دیار در یوزه توجه و دعا نمایند و السلام

مکتوب صدم بمیرزا لطف الله در بیان حاصل طریقه علیه صوفیه و ذکر بعضی نصائح

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بورود صحیفه گرامی مشرف گردید حقیقتی که در عنفوان جوانی و تهیه اسباب عیش و کامرانی سودای مطلوب حقیقی در سویدای دل پیدا آید و هوای هویت غیب از جبین حال هویدا باشد محبت درویشان اثر آنست و نیاز با ایشان بینه بر ... ... از نما قدس سره فرماید آنچه هست ... دوستان خود را کرده ای که هر که ایشانرا

شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشانرا نشناخت محب این طائفه با این طائفه ست المرء مع
من احب شنیده باشند سعادت آثارا این موسم جوانی و فراغ را مغتنم دانند و قوت آنرا صرف
خدمات مولی علی الاطلاق نمایند هنگام کار همین موسم ست در وقت پیری که سستی قوی بر تقدیر
حیات و فراغ معلوم ست که چه از دست می آید در حدیث آمده است سبعة یظلهم الله فی ظله یوم
لا ظل الا ظله امام عادل و شاب نشأ فی عبادة الله و رجل قلبه معلق بالمساجد و رجلان تحابا فی الله
اجتمعا علی ذالک و تفرقا علیه و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله و رجل
تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفق یمینه و رجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه رواه
البخاری و مسلم و غیرهما سعی فرمایند که بپرستش عمل اخیر قیام نمایند و بنیابت امام بر عدالت مستقیم باشند
بدانند که حاصل طریقه بزرگان ما قدس الله سبحانه باسرارهم العلیه اتباع سنت ست و اجتناب
از بدعت و دوام توجه و نگرانی ست بجناب قدس سبحانی بوصف عجز و نیستی بحدی که دل را
انقطاع تام از ماسوای او تعالی حاصل آید و تعلق علمی و حبی او از اشیا گسسته شود و از
رقیت ماسوی آزاد باشد نه از شادی آن شادان و نه از غمی آن غمگین و نیز دل حضور
و آگاهی بمطلوب حقیقی بنوعی پیدا شود که غیبت در قفای آن نبود حضوری که غیبت در قفای آن
بود نزد این اکابر معتبر نیست تا حضور و آگاهی ملکه نشود و وصف ذاتی او نگردد چنانچه سمع صفت
سامعه و بصر صفت باصره این نسبت شریفه متصور نبود و نفی نمودن ست نفس حاضر را تا بفضل
او سبحانه تمام منتفی شود و حضور و شهود مطلوب خود بخود پدید آید درین هنگام شهود بی وصف
شاهدی و مشهودی بعد از ان بمقتضای من قتلته فانا دیته بوجود موهوب موجود گشتن درین هنگام
سیر معشوق در عاشق ست خوش گفت ع آینه صورت از سفر دور ست + کان پذیرای
صورت از نور ست + و آنچه در بالا گفتم که حاصل طریقه بزرگان ما الخ زیرا که حقیقت این برگزیدگان
ورای این گفتگو ست سریست که تعبیر آن بامثال این عبارات متعذر بلکه متعسر ست من لم یذق لم یدر
باید دانست که دریافت این معانی مسطوره بذوق و وجدان بی طول صحبت و صحبت اکابر

این طریق عالی دشوار ست از من عاصی مہجور کہ از تذکر این امور از زبان دم ہراسان ست در بودن
حصول این معانی نمودن در رنگ سوال ست از سائل فقیر ہر چند از راہ محبت این طائفہ علیہ
ایمائی باین معانی حاصل نمودہ است لیکن چون در محبت ناقص ست در انچہ مترتب بر محبت ست
نیز باید کہ ناقص باشد چہ محبت را اطاعت محبوب لازم ست المحب لمن یہواہ مطیع و چون اطوار
این اکابر در خود کمتر می یابد متفرع علیہ آنرا چگونہ بر وجہ کمال یابد آری بمقتضای حدیث قدسی
انا عند ظن عبدی بی چون حسن ظنی باین فقرای دور از کار دارند محتمل کہ باندازۂ ظن شما باشما معاملہ فرمایند
بیت
می تواند کہ دھد اشک مرا حسن قبول + آنکہ دُرساختہ است قطرۂ بارانی را + والسلام
علیکم و علی سائر من اتبع الہدی و التزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات و البرکات العلی

مکتوب صد و یکم بسیادت پناہ میر محمد نعمان در آنکہ مصداق حصول نسبت صوفیہ علیہ تحلیت باحکام شریعت

بسم اللہ حامداً و مصلیاً علی رسولہ الکریم آمین اللہ تعالی ذات با برکات را شمول الطاف داشتہ
مسند آرای ارشاد و ارادہ و از ہستی موہوم منخلع ساختہ بدوام نیستی موصوف کناد تا ہستی حقیقی
جلوہ فرماید و خود بخود حاضر باشد ا ینمعنی ذوقی ست و وجدانی بگفتن و نوشتن راست نمی آید
و بنظر و فکر این معانی کشاید کہ با وجود تکالیف سماوی نابودن بچہ معنی ست و بودن و نابودن
در یک وقت چگونہ باشد حرفت ابی بجمع الاضداد عزیزی گفتہ در ہر چیز رحمت ست الا در عشق
میگشند و از کشتہ دیت میخواہند یعنی از گم شدہ احکام بندگی فرو میگذارند و مصداق این نسبت
تحلی ست باحکام شرعیہ چگونہ کمال آن بفنا و اطمینان نفس میرساند و از نفس مطمئنہ جز موافقت نہ آید
مخالفت و مدا ہن شریعت کہ دعوای این نسبت نماید از مغز جز پوست حاصل ندارد و انچہ دارد
از راہ استدراج ست و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منہ و ہو فی الآخرۃ من الخاسرین اعیذکم
این دور از کار را از دعای خیر منسی نسازند و در اوقات مرجوہ استقامت او خواہند فان الاستقامۃ فوق الکرامۃ والسلام

مکتوب صد و دوم بأحبۀ اکبرآباد علی الخصوص ارشاد پناه میر محمد نعمان در تذکیر بر تحصیل معرفت صانع جل و عز و تحذیر از خسران آن

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد این تذکاریست ازین خستهٔ دل افگار برای احبه هوشیار فاعتبروا یا اولی الابصار بدانند که مقصود از آفرینش انسان تحصیل معرفت حق است جل و علا و در معرفت اقدام متفاوتست باعتبار تفاوت استعدادات بعضها فوق بعض هر کس در معرفت مقدار عرفان خود سخن کرده است اما آنچه مجمع علیه این طائفهٔ علیه است و قدر مشترکست ولابدست در مدارج قرب آنست که معرفت بی فنا در معروف صورت نمی بندد ع هیچکس را تا نگردد او فنا * نیست ره در بارگاه کبریا * ع از تست حجاب تو یقین است * بشرط همه ره روان همین است * می بین و مگوی مذهب اینست * می باش و مباش مشرب اینست * پس بر یاران هوشمند نا گزیر است که در حاصل کار و نقد روزگار خود نیک تامل فرمایند هر که را معرفت مسطوره حاصل است طوبی له و بشری باید که این حاصل را صرف امور غیر حاصله نماید و همت بران گمارد که اصل را در رنگ ظل رها نگذارد و هر که را معرفت الهی نکشوده اند و در طلب و فقد این دولت تیز نداوند قالوا بل له کل الویل آنچه مقصود از خلقت او بود از دست داده امری را که درین نشأ از وی طلب داشتند نیاورده و با مور دیگر پرداخت و تمییز چیزی که تخریب آن خواسته اند نموده و سرمایهٔ عمر گرامی را در هوا و لایعنی مصروف ساخت و زمین استعداد خود را بی وجود حصول اسباب معطل گذاشت کمال انفعال است که مطلب را درین مهلت قلیله با وجود فرصت بآن در آغوش ناکشیده ازین دعوتگاه رخت بربندد و فردا بیدار کم رود حضرت صمدیتش در آید و کدام خجالت زبان تند بخشید که عذاب بعد و حرمان بدتر از عذاب جحیم است چنانچه لذت قرب و وصال زیاده از لذات جنات نعیم است فیا ویلتا علی من اعرض عن الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله و بار دیگر نیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ع ترسم که یار با ما نا آشنا بماند * تا دامن قیامت این غم بجا بماند *

می آرند کہ استاد ابوالقاسم قشیری رحمہ اللہ تعالی بوعلی دقاق را قدس سرہ پس از وفات بخواب دید کہ بسیار بیقراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چہ بودہ است مگر باز گشتن بدنیا می باید گفت آری ولی نہ برای مصلحت دنیا و نہ برای آنکہ مجلس گویم بلکہ از بہر آنکہ میان بر بندم و عصا برگیرم و ہمہ روز یک یک در شوم و حلقہ و عصا بر در بزنم و بگویم نکنید کہ نمیدانید کہ از کہ باز میمانید

صاحب خانہ را ہم آواز کرد پے ہیچ ماند از ہمہ باز عمر بگذشت در پریشانی ہنگر کز چہ باز میمانی

پس بر امثال ما مہجوران لازم ست کہ عمر گرامی را نخواہیں معانی بدیعہ صرف نمائیم و درین زندگانی فانی حکمت وصول بعقہ آن اصول خواہیم و از سیر صالحین و لغت عارفین بیان این معاد تفسیر ایحدیث جوئیم و در طلب آن بجان کوشیم و از ہر جا بوی ازان بمشام جان برسد از پی آن شویم ہر چند دست طمع از نقد این گنجینہ تہی بود باری از طلب و در دفقد آن فارغ نباشیم و از جرگہ ہمتر دان بیرون نشویم خوش گفت

بچہ مشغول کنم دیدہ و دل راکہ مدام دل ترا میطلبد دیدہ ترا میخواہد

طالب را باید کہ در طلب خود را آرام ندہد و ہموارہ مضطرب باشد ابوبکر طمستانی قدس سرہ گفتہ کہ تصوف اضطراب ست چون سکون آمد تصوف نماند محب را بی محبوب قرار نیست و ہیچ گونہ بما سوای او انس و الفت نمیگیرد گفتہ اند مرید را بدین صفت باید بود کہ در کلام مجید مسطور ست حتی اذا ضاقت علیہم الارض بما رحبت و ضاقت علیہم انفسہم و ظنوا ان لا ملجأ من اللہ الا الیہ چون طالب آوارہ بدین صفت شود بمصداق ثم تاب علیہم لیتوبوا امید ست کہ بحر بخشش بجوش آید و عاشق صادق را ازین خروش برآرد و دریچہ از معرفت در باطنش بکشاید نشانی ازان بی نشان پدید آرد و در جرگہ جال لا تلہیہم الآیہ درآرد و بصفت لا یصیبہم ظمأ و لا نصب و لا مخمصۃ فی سبیل اللہ الآیہ متصف سازد

بس کنم خود زیرکانرا این بس ست بانگ دو کردم اگر در دہ کس ست

مامول از دوستان مقبول آنست کہ این دور افتادہ را از دعاہای مرجوہ منسی نسازند و در یوزہ حصول معانی مذبورہ ... نمایند انہ قریب مجیب ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر و صلی اللہ تعالی علی ... المرسلین کلما ذکرہ الذاکرون و کلما غفل عن ذکرہ الغافلون و علی آلہ و صحبہ و سلم تسلیما کثیرا

وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی ملائکة المقربین وعلی عباد الله الصالحین

مکتوب صد و سوم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اظهار محبت و دید قصور اعمال

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خدام نجابت و نقابت دستگاه این احبه دور افتاده را از دعای خیر منسی نسازند در رابطه حب معنوی و شوق ملاقات صوری که این حقیر را با جناب شما ست محتاج تحریر نیست چون دل را بدل راهی ست بحقیقت جامعه خود رجوع فرمایند المجاز قنطرة الحقیقة اینجا سر نسبت بس شگرف ان الله خلق آدم علی صورته اظهار آن سر کار این دل افگار نیست از کریمه ان الله یحول بین المرء وقلبه اگر توانند بآن سری برد شاید که آن کریمه بحر نیست بی پایان غواصی باید که فراید روزگار را از انجا بدست آرد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب سبحان الله سخن از حوصله خود بیرون رفت و بجای شد که از انجا خود و راه ست امثال ما مردم بوالهوس را با منقسم سخنان چه نسبت شخصی که مستغرق لجه عصیان بود و از فکر آثام و ماتم ذنوب خود داشتن از همه امور اهم ست امروز و فرداست که بیکبار یک طپانچه مرگ بر وی عیش خوشگوار میرسد و معاملات گور و قیامت در پیش می آید و نامه پر از عیوب این نکس در حضرت علام الغیوب آشکارا میشود و سعی معامله او با آنحضرت هویدا میگردد فیا خجلتا علی ما عملنا و یا حسرتا علی ما فرطنا ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا

مکتوب صد و چهارم بمرزا عبید الله در تحقیق فنای نفس و دلالت بر التزام آداب شرعیه و رؤیت مطلوب جل و علا

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مطالعه صحیفه لطیفه باحوال پسندیده آن گرامی برادر خوشوقت و ملتذ گردید نوشته بودند که دل از اذکار و افکار معموره آرام پذیر نیست و جملگی افعال را نسبت بجود جز اضافت بر تهمت و همی نمیدانند و وجود خود را بلکه جمیع وجودات را در تحت قهرمان وجودی که لا هو در نفی و اثبات او بمراحل از پس باندگانند مضمحل می یابند و بتکلف در ادای

اوامر و اجتناب نواہی قدر الوقت نمودہ بجا می آرد مخدوما این مراقبہ و این دید لطیف و جمیل ست
و کمال این مراقبہ آنست کہ این نسبت وہمی اوصاف و افعال ہم بخود نہ بیند و این افعال و اوصاف
در بست باصل حوالت نماید و خود را بعدم صرف ملحق یابد و لاشیٔ محض و نیست ساذج بیند
تا از خود با ناخواند تعبیر نمود علامتش آنست کہ در خود نہ ذکری یابد و نہ توجہی نہ ہمتی بیند و نہ حرارتی
از دل تحرک ذکر و توجہ مذکور مطلقا مسلوب شود و اگر احیانا در دل حرکتی یا توجہی و حرارتی فہمد
دلیل عدم صفائی مراقبۂ مسطورہ نماید دل را آرام ذکر آن ہنگام بود کہ نفس ذکر ثابت باشد ذکر و توجہ از مباعدت
و کمال مبائنت بشریت ست و چون این کمالات از میان برخاست نماند الا الواحد القہار نہ بآن معنی کہ ممکن را واجب گشت
و با آنحضرت اتحاد پیدا کرد کہ آن غیر واقع ست بلکہ بآن معنی کہ ممکن نماند و از خلعت موہومۂ خویش تجرد گزید و از
صرافت اطلاق خود چنانچہ بود ہست و خواہد ماند بعد از لحوق افعال و اوصاف باصل اگر ذکر و توجہ ہست از خود بخود
خویش گفت ؎ ولو جہہ من وجہہ قمر ٭ ولعینہ من عینہ کحل ٭ و آذواق دیگر کہ نوشتہ اند بہترین ہمہ
آنہا ہمین مراقبہ ہست کہ مذکور گشت باید کہ در جمیع واردات آداب و حدود شرعیہ را نیک رعایت
نمایند و بہ ترک اولی از آداب آن مساہلہ نکنند و اگر خلاف مقرر علما امری ظاہر شود بدانند کہ آن از راہ
سکر و غلبۂ محبت ست و حق منحی ست ہمانست کہ علما بیان آن نمودہ اند مقصود از سیر و سلوک
حصول فنا و نیستی ست و زوال گرفتاری ماسوای مطلوب حقیقی چہ آفاق و چہ انفس تا در دیدۂ
بصیرت ہیچ چیز منظور و مشہود نبود حتی اسما و صفات نیز در شہود و محبت شریک ذات مجرد نباشد
گرفتاران حضرت احدیت مجردہ بشرکت امری راضی نیستند و ہمہ مشہودات و محبت را در تحت لا آوردہ
نفی مینمایند خواہ اسم بود خواہ صفت و شما مینویسید کہ وجود صور خیالیہ را چون ظلال شیون صفات
میدانند نفی آنہا باعث اختلال وقت می شمارد و معتین مبین و نفی نصیب عین علمی شدہ و ہر علمی از
مخطی و مصیب در تحت فرمان قہرمان وجود اند و تلوین اینہا را ملون دیگر ست مخدوما ہر چند ہمہ در تحت
فرمان قہرمان وجود بوند لیکن باید کہ متعلق طلب و محبت مرتبہ باشد کہ ہیچ نسبت و اضافت بآن
ذروۂ علیا راہ نیافتہ باشد و ورای مشہودات و متخیلات بود و از ظہورات و ظلال رو تافتہ مطمح ہمت

جز ذات ظاهر کہ ورای این مراتب ست چیز دیگر نباشد باید کہ ہمہ مشہودات را در تحت لا آرند تا منتفی
گردند بحمد اللہ سبحانہ کہ امثال این مشہودات بنظر پست در آمده ست کہ نوشتہ اند این ہمہ کشاکش تا رسیدن
التماس خلاصی از ما سوا از توجہ بندگان خداوندی دارد اللہم ارنا الحق و آنچہ نوشتہ اند اگر امرای و دیدہ
دل را تابع وقت سازد متجدد دما ہر واردی کہ روی نماید شکر آن بجا آرند و بعد از حصول تمکن در آن
طالب ترقی از آن باشند و ہل من مزید گویان بورای آن پویان بوند ؎ نہ حسنش غایتی
دارد نہ سعدی را سخن پایان ❊ بمیرد تشنہ مستسقی و دریا ہمچنان باقی ❊ الی ان یبلغ الکتاب اجلہ

مکتوب صد و پنجم بشیخ محمد صالح تہانیسری در فضیلت فقر و ترغیب بر تحصیل فنا

مکتوب مرغوب اخوی اعزی شیخ محمد صالح رسید خوشوقت ساخت از مضائق روزگار نوشتہ بودند
بر فعل و ارادت حق سبحانہ راضی بلا ملتذ باید بود و تلخی فقر و تنگی فاقہ را نعمت خوشگوار دانستہ آن از مراتب
فعل و صفت جمیل علی الاطلاق باید تصور نمود و شیوۂ مرضیۂ حبیب خداوندی جل سلطانہ کہ مقصود از
خلقت ست و مرکز دائرۂ خلت و محبت ست باید دانست حدیث نبوی الفقراء الصبر جلساء اللہ غدا
یوم القیامۃ شنیده باشند حیات دنیا ی چندروز بیش نیست فکر گور و قیامت درین فرصت یسیرہ
ناگزیر ست و علاج علت معنوی کہ عبارت از گرفتاری ست بما دون حق سبحانہ از اہم مہام دلی کہ
گرفتار غیر ست از وجہ توقع خیر ست سلامتی قلب کہ شرط نخستین این راہ ست وقتی متحقق شود کہ
ماسوا در دل گنجائی نبود و لا حبا و لا علما بحیثیتی کہ اگر بتکلف یاد اشیا نماید بیاد ش نیاید بواسطہ نسیانی
کہ دل را از ماسوا حاصل شده است این زمان مورد اسرار و مہبط انوار قدم میگردد و محل تجلیات غیر متکیف
میشود ؎ این کار دولتست کنون تا کرا دہند ❊ و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون والسلام

مکتوب صد و ششم بخواجہ محمد فاروق در آنکہ در محبت ذاتی جلال زیاده از جمال لذت بخش ست

الحمد للہ فی السراء والضراء والصلوۃ والسلام علی سید الانبیاء و آلہ الاصفیاء مصیبتی کہ درین ایام

بآن عزیز روزگار رسیدہ است باعث تالم احبہ دور افتادہ گردیدہ انا للہ وانا الیہ راجعون لیکن چون فعل حق ست جل وعلا و دلالت خاص بفاعل خود می نماید و دولتمند از او سیلہ وصول آنجناب عالی ست و این مرارت صوری سبب چندین حلاوتہای معنوی ست ؎ می تلخ ست جورِ گلعذاران * کہ ہر چندش خوری باشد گواران * ہر آتش کان بفیروزت بت سیم * خلیلا از او باغ براہیم * لذتی کہ از راہ جلال و ایلام محبوب ست عاشق صادق را بیش از لذت جمال و انعام اوست چہ لذت اولی از شائبۂ حظ نفس مبراست و خالص مراد محبوب ست بخلاف لذت ثانیہ این کمال ناشی از محبت ذاتی ست بلکہ در محبت ذاتیہ ہم خصوصیت علحدہ دارد چہ مقتضای مطلق محبت ذاتی استوای ایلام و انعام ست و زیادتی ایلام نشاء دیگر دارد و آن دیگر آید خوش گفت ؎

آن دارد آن نگار کہ آنست ہر چہ ہست	آنرا طلب کنید حریفان کہ آن کجاست

صحائف شریفہ پی در پی رسیدہ است و در جواب تقصیر رفتہ معذور خواہند فرمود چون قاصدی بآن حدود معلوم نبود بنا بران از ان تقاعد نمود والسلام

مکتوب صد و ہفتم بشاہ فضل اللہ برہانپوری در عظمت مطلوب

بسم اللہ الرحمن الرحیم ہموارہ بعنایات رحمانی جل شانہ ممتاز باشند بخیدا اندکہ با احبۂ دور افتادہ چہ نویسد لطائف محبوب زیادہ از ان ست کہ زبان زد این ہرزہ گو گردد و نفائس معشوق برتر از انست کہ قلم این بو الہوس خیال ترجمانی آن نماید ہر گاہ تذکر و خطور آن دقائق ہوش بر بود و خیال فکر و اندیشہ از تصور آن بلغز د جای آن دارد کہ زبان در میدان ترجمان آن اسرار لنگ باشد و قلم در بوادی تعبیر آن تشنگا فد بیچارۂ مشتاق را معاملہ بجای میرسد کہ تصور و خطور او را ہم آنجا بار نمیدہند دیگران بحقیقت آن چہ پی برند ؎ دلہا ہمہ آب گشت جانہا ہمہ خون ہا تا چیست حقیقت از این پردہ برون ہو بلی عزت معشوق باندازۂ احسان اوست ہر چند احسان بیش عزت بیش

مکتوب صد و ہشتم بمحمد فاروق ولد خواجہ عبد الغفور سمرقندی در نصیحت

بهرخوردار سعادت آثار از ین گرفتار دعا خوانند باید که در تحصیل علوم دینی کوشش بلیغ مرعی دارند وسعی نمایند که عمل بر طبق آن حاصل شود و از صحبت ناجنس و اہل تفرقه و اہل بدعت محترز باشند و باطن را به نسبت ماخوذه معمور دارند و در دوام آن کوشند و از ہرچه منافی دوام آن بود معرض بوند چه نعمت ست که ظاہر باحکام شرعیه متجلی باشد و باطن بآن نسبت معمور بود و صحبت و خدمت برادر کلان خود را مغتنم شمرند و مشغولی را در مجلس او تازه دارند و بطریقے که دلالت نمایند حتی الامکن آنرا مرعی دارند و احوال را نویسان باشند و بر محبت فقرا مستقیم بوند والسلام

مکتوب صد و نہم بخواجه محمد فاروق در تفصیل حالتی که در قیامت و موت

و نوم رو دہد بر نسبتی که درین دار حاصل شود و در تیقظ رو دہد و آنکه چنانچه در دنیا عالم امر اصل ست و عالم خلق تابع او در آخرت معامله بر عکس ست و بعضی کمل بوند که دنیای ایشان را حکم آخرت بود

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی من تبعه فی سلوک المنہج القویم محررها استماع یافته که سعی بلیغ در تعمیر اوقات دارند و حتی الامکن باموری لایعنی نمی پردازند حمدا لله سبحانه علی ذالک چه نعمتی ست که در ایام جوانی وتہیۂ اسباب کامرانی توجهی بجناب قدس سبحانی داشته کوشش در جمعیت اوقات نموده اید شکر این نعمت عظمی را بجا آرند و در ازدیاد آن کوشند لئن شکرتم لازیدنکم و بدانند که جمعیت صوری که بظاہر وابسته است اثر نسبت معنوی ست که نصیبۂ باطن ست و لازمه نسبت که نسبت باطن کماہی بر ظاہر جلوه گر باشد چه آن نسبت بمنزله معشوق ست و ظاہر بمثابۂ عاشق آن و مشکل که معشوق بود و قید عاشق بود آید که کرشمه لازمۂ معشوق ست و حیا دامن گیر او عاشق بیچاره هر قدر که شائق و واله معشوق بود ہمان قدر معشوق را ناز افزاید و از عاشق گردن کشی نماید هر چند باطن بامداد ظاہر ترقی مینماید و بدستگیری او بمدارج قرب عروج میفرماید ؎
عاشقانرا نصیحت از معشوق ✤ جز خرابی و جان گدازی نیست ✤ عجب معامله است هرچند ظاہر در خدمات باطن کوشد و در ترقی آن سعی جمیل مرعی دارد باطن از وی بیگانه تر گردد و از

آغوش آن دورتر رود چه طاعات و مجاهدات ظاهر سبب ازدیاد حسن و طراوت باطن ست و وصف معشوقی او که ناز و استغنا از لوازم آنست بکمال میرسد ازینجاست که در انتها نسبت باطن اندرک دورتری افتد عزیزی میفرماید نسبت باطن هرچند بجهالت کشد زیباتر بود قال الصدیق الاکبر رضی الله عنه العجز عن درک الادراک ادراک و این تعطش و نایافت ظاهر تا زمانی ست که کارخانهٔ ظاهر برپاست و چون دران خلل رود و نداء الرحیل در رسد نسبت باطن میدان خالی یافته بصد آب و تاب بی پرده در جلوهٔ ظهور آید و مدرکه هم آغوش نسبت باطن شود چه حجاب او ازان نسبت ظاهر بود که ارتحال نمود و نیز چون موت از مقدمات قیامت ست مشهود آنجا اتم و اکمل ست و از تلبیه دور بالاصالت نزدیک ترست و چون نوم را با موت اخوت و مناسبت ست بعضی از دولتمندان در حین نوم حالتی رو میدهد که شبیه حالت موت بود و بر حالت یقظه تفوق داشته باشد مصرع

نه همی مراتب خوابی که به ز بیداری ست *

تفصیل این معامله را این حقیر در جای دیگر نوشته است از انجا باید طلبید باید دانست که چون معاملهٔ برزخ صغری بانجام رسد و برزخ کبری رونماید و اجزای منتشره و عظام رمیمه را جمع سازند و معامله از خلل وا پردازند دران وقت دولت قرب بالاصالة بدن عنصری را باشد و مصداق کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین این بدن محزون نامراد را که چندین محن و شدائد دنیاوی دیده و لکدکوبی و ایذای خلق کشیده و در رنگ بار اوامر و نواهی فرو مانده و تلخی مرگ چشیده و بجای [illegible] ی گور بر ساخته و با آتش فراق و سوزش اشتیاق سوخته بصد خوبی و ناز در معرکهٔ خلائق بر سریر سلطنت نشانند و بکمال عز و جاه امام و پیشوای لطائف عالم امر گردانند و بر عکس معاملهٔ دنیاوی که باطن [illegible] معاملهٔ آن قرب اصل ست و ظاهر تابع آن باشند نه بآن معنی که نسبت باطن مسلوب نموده بظاهر دهند و او را تابع ظاهر گردانند بلکه بآن معنی ست که باطن به نسبت سابق متمکن بود و ظاهر را امری دهند [illegible] بخشند که باطن با وجود معاملهٔ خود بشوق و آرزو تبعیت ظاهر خواهد و نسبت خود را حسب نسبت او بجوید و تلاشی بیند اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی تنبیه بعضی اکمل باشند که درین نشأ آن یابند که دیگران فردا یابند و امروز ظاهر شان را بر باطن شان مزیت داده

انرا متبوع و این را تابع سازند و دنیای شان حکم آخرت دهند آخرت ایشان را بران قیاس باید نمود که چه حکم خواهد بود چنانچه حضرت ایشان ما را بخطاب دنیای تو حکم آخرت دارد مشرف ساخته اند ع اگرچه این لحظه ممکن کار شب نیست ✤ ز بخت مقبلان این هم عجب نیست ✤ باید دانست قرب نبوت بعالم خلق تعلق دارد و قرب ولایت بعالم امر هر کرا القرب نبوت بنوازند این کمال درحق او ثابت بود ع این کار دولت ست کنون تا کرا دهند ✤ سخن بجای دیگر رفت مقصود آنست که بجمعیت صوری باشند و بمقتضای المرء مع من احب با بزرگان خود از راه محبت معیت پیدا کنند و احبه دور افتاده را بدعا یاد باشند والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب صد و دهم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در شرح رباعی عارف بلند سیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی رباعی زلفش بکشی شب دراز آید از و ✤ چون بگذاری چنگل باز آید از و ✤ گر یک گره از پیچ و خمش بگشائی ✤ عالم عالم مشک طراز آید از و ✤ گویند که این رباعی را حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره در سرقعنا و قدر گفته است بخاطر فاتر در حل آن چند وجه مخطور میگردد وجه اول آنکه حضرت حق سبحانه بحکمت بالغه خویش قدرت کامله خود را در پرده حکمت مستور ساخته است و اسباب را که مقتضای حکمت ست روپوش قدرت گردانیده و بنصوص قاطعه دعوت بر قدرت خود نموده و نیز دلالت بر القای سبب و حکمت فرموده و کمال را بجمع میان سبب و مسبب نموده و بدین سبب ستایش حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که جمع نموده میان هر دو در کتاب مجید خود کرده جای که گفته وانه لذو علم لما علمناه ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس هر که نظر او بر عالم حکمت مقصور شد و در بند اسباب ماند و بقدرت مسبب حقیقی جل سلطانه پی نبرد ضال شد و عالمی را بگمراهی برد و هر که سبب را از میان مطلقا برداشت و از حکمت حکیم مطلق عزبرهانه چشم پوشید کارخانهٔ بزرگ خداوندی را عزوجل معطل ساخت

وکار ... اہل عالم بند نمود و ہر کہ سبب را در میان آورد و مؤثر حقیقی در جمیع اشیا فعل حق را جل و علا
دید بمرکز حقیقت گشت و از ہر دو مہلکہ وارہید و عالم را بہدایت کشید زلف کہ در مجاز ساتر روی
محبوبست در رباعی حضرت شیخ گویا کنایت از حکمت ست کہ روپوش حکمت قدرت ست اگر آنرا
بر روی قدرت بکشی و قدرت را بآن مستور سازی یا آنرا بخود کشی و بآن درآویزی و دین بقدرت
نہ بری شب دراز آید از و یعنی تاریکی گمراہی کہ راہی بنور ہدایت نماید و از آن بدیدہ چون بگذاری
یعنی اگر حکمت را از دست بدہی و اسباب را مطلقا فرو گذاری چنگل باز آید از و یعنی تنگی و انقباض
با وجود وسعت و بسط پیدا آید گر یک گرہ از پیچ و خمش بگشائی یعنی اگر سبب را بجای داری و گرہ
پیچ و خم آنرا کہ عالمی بآن بند گشتہ و از پیچ آن رہائی نیافتہ بحقیقت معاملہ نشناختہ گشائی و از
بندش وارہی و بحقیقت بشتابی یا اسراری کہ در ایجاد اسباب مودوع ست گرہ را از روی آن
بگشائی و بر آن اسرار اطلاع یابی از ضیق طرفین خلاص شوی و بشاہراہ وصول حضرت ذوالجلال
برائی و عالمی را راہ نما گردی چنانچہ گفتہ عالم عالم از مشک طراز آید از و یعنی زلف کہ سبب ضلالت
بسی کثیرست درین وقت وسیلۂ ہدایت و رہنمونی کہ مشک طراز کنایت از انست میگردد تا درینوقت
حاصل [illegible] این کس را از آن زلف مشک طرازست چہ مشک طراز صیت نیکوست کہ در آفاق انتشار
می یابد و عالمی بآن از ضلالت بہدایت می گراید [illegible] دوم آنکہ خالق افعال بندہ حق ست جل سلطانہ
لیکن کسب بندہ روپوش فعل حق آمدہ است پس زلف عبارت از کسب بندہ است و برین تقدیر
[illegible] نت زلف باو بنا بر آنست کہ کسب بندہ نیز بقدرت باہرۂ او تعالی مستندست اگر آنرا بر روی
فعل بخود کشی و فعل بندہ را مخلوق بندہ دانی چنانچہ مذہب قدریہ است ضلالت افزاید و اگر
کسب بندہ را مطلقا منظور نداری و بجبر روی در تنگی باز آئی و از طاعات و بندگی در مانی و اگر
پردہ از روی کسب بگشائی و صنع حق را در آن میان مطالعہ کنی و فعل بندہ را از مجموع خلق
حق [illegible] و کسب بندہ دانی [illegible] حق متوسط بین الجبر و التفویض گزینی مہتدی شوی و عالمی را بہدایت
برسانی [illegible] گذشت راہ [illegible] روپوش وحدت حقیقی ہست بر روی وحدت بکشی و بشہود کثرت

از شهود وحدت در مانی در ظلمات کثیره کثرت افتی واز نور وحدت محجوب شوی واگر کثرت را از میان برداری
ومستهلک مرتبۀ جمع شوی وافعال متکثره را فعل یک فاعل دانی وحرکت اختیاریۀ عباد را در رنگ
حرکت مرتعش یابی واسباب را در میان نه بینی وبکفر حقیقی متحقق گردی لاجرم در چنگل باز و صید
صیاد آئی ومقام ارشاد را کما ینبغی نشائی واگر کثرت را که مصنوع اوست تعالی در مرتبۀ هست
از مراتب بجای خود داری واز بند وگرفتاری آن رهائی یابی با اسراری که در کثرت موضوع ست
گره را از روی آن بکشائی ودر مرایای کثرت اسرار غیبی مطالعه نمائی چنانکه شهود یکی مانع شهود
دیگری نبود واز جمع بجمع الجمع آئی وبفرق بعد الجمع گرائی واسباب را در میان بینی وافعال عباد را
موافق قول اهل حق یابی وبر سر قضا و قدر مطلع شوی واز کفر حقیقی باسلام حقیقی مشرف گردی
وبمقام دعوت که مقام انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات برسی که گفته اند النهایة هی الرجوع
الی البدایة عالم عالم مشک تتار از آید از و آن کثرت که سبب بعد وحرمان از مطلوب بود وسیلۀ قرب
ووصل آن گردد یا ترا بسبب آن مقام تکمیل وارشاد حاصل شود وجه چهارم بر جنبۀ تحمل و تکلف
بسر قضا و قدر مناسبت ندارد آنست زلفش بکشی شب دراز آید از و زلف کنایت از پردۀ تعین ست
که بر روی غیب هویت ذات تعالی اعتبار کرده می آید ومرتبۀ لاتعین را متعین نمی سازد اگر آن
پرده را از میان بکشی وبرداری وبورای آن پوئی ظلمت غیب پدید آید وراه گم گردد چه در ماورای
تعین که لاتعین ست سیر وسلوک ومعرفت وشهود مفقود ست چنانچه گفته اند جز حرمان از آن مرتبۀ
علیا نصیب نداشته چون نگذاری به چنگل باز آید از و یعنی اگر پردۀ تعین را بحالش بگذاری وآن را طلب
داری ترا صید نماید واز ماسوا رت بستاند اگر اهل آن باشی وچون طالب صادق همانجا جویای
مطلق ومحجوبیت صرف از ذات بحت وغیب هویت فهمیده جهت تسلیه او فرمود گر یک گره از هیچ
وخمش بکشائی یعنی اگر حقیقت این تعین را کماهی دریابی وگره وی بر تو نمائی آنرا واکنی وبدانی که این
تعین محض اعتباریست در ذات تعالی واصلا زیادتی بر متعین ندارد وتمیز بدانی که این پرده سبب
انکشاف ونمایندگی پرده کیست چنانچه مولوی جامی قدس سره گفته

با گلرخ خویش گفتم ای غنچہ دہان زد خندہ کہ من بعکس خوبان جہان	ہر لحظہ مپوش چہرہ چون عشوہ دہان در پردہ عیان باشم و بے پردہ نہان

عالم عالم مشک طراز آید از و یعنی آن پردہ چون از حرمان وا رہانید و از بی نصیبی خلاصی بخشید و نشانی ازان بی نشان داد و مطلوب را مکشوف و نمایان ساخت شکر از ازان پدید آمد و بری وصال بخشید و مدہوش بادۂ لایزال گردانید والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب صد و یازدہم بمولانا محمد صدیق پشوری در شرح احوال او

بسم اللہ حامدا اللہ تعالی و مصلیا علی رسولہ الکریم صحائف گرامی بتعاقب و توالی رسید خوشوقت و ملتذ گردانید صد شکر کہ از یاد فقرا فارغ نیستند و نظر ہمت بر یک مطلب دوختہ اند بظاہر گاہ بخیال وصال او شادان اند و زمانی بوہم فقد او مغموم خوش گفت ؎ جانان غم خود دادند برتن ؟ من شادی خود فدای جانان کردم ✦ از استیلای خوف خاتمہ اکثر مینویسید مخدوما این غم نیست تا لب گور ہمراہ است مسلمانی می باید کہ ازین غم خالی نباشد قل اد کثر ہر کرا عشق ثابتے عطا شود دلالت بر کمال ایمان او وارد شکر این نعمت بجا آرید لئن شکرتم لازیدنکم نوشتہ بودند کہ بشارتی درباب حصول ایمان بیشتر میشود حمد اللہ سبحانہ کہ بشارت سوال ایمان کامل حاصل نمودہ اند کہ نوشتہ بودید کہ ہموارہ استدعا میکرد کہ حق سبحانہ ذرۂ ایمان نصیب اینکس بکند الی حال در بیماری کہ در ماہ رمضان رو دادہ بود ملہم شد کہ در درگاہ ما ہیچ کمی نیست ایمان کامل بخواہ الخ ذکر یمی چون دلالت بر سوال امری کند نزد او ست بکند نشانہ عطاست و اگر بشارت صریح ہم یابند چون قدامی نیست نفس ابہام باقی ست و خوف دامنگیر ہر چند از ابہام تا الہام فرق ست دیگر نوشتہ بودید کہ بعضی اسرار دران بیماری حاصل شدہ است کہ آنرا کتابت بر نمی دارد و بتحقیق صدیقی و لا ینطلق لسانی حسب حال این اسرار میگردد ہر چند منکشف ست و اظہر من الشمس ست ان بتعریف ؟ مطلقا است نمی آید از مطالعۂ آن بسیار ذوقین گشت اللہم زد لکن

اگر اینقدر می نوشتید کہ آن اسرار از کدام قبیل اند و بچہ چیز متعلق اند بتعقل صرف وابستہ اند یا از بابت تحقق گنجایش داشت از بی ادائیہای صوفی محمد شریف مکرر نوشتہ اند مخدوما او ہر بی ادائی کہ کردہ است تنہا بشما نکردہ است بہ بزرگان این سلسلہ کردہ است چون شما کہ پیر او باشید از وی آزردہ باشید یارا با او چہ آشنائی ماندہ قوت انتقامیہ در فقیر کمتر است و کلمۂ از روی غیرت باو نوشتہ شدہ است اگر متاثر شد فبہا والا او داند و کار او نوشتہ بودند کہ بی حلاوتی از راہ علو ہمت یا از راہ قصور استعداد مخدوما نسبت باطن ہر چند بلند تر میرود بجہالت نزدیک تر میشود ظاہر را بی حلاوت میدارد چہ از باطن دور تر می افتد و بیگانہ تر میگردد عارف ہر چند در معرفت پیش قدم بود فقد و نکارت زیادہ تر حاصل نماید و ہر چند نزدیک تر گردد دورتر افتد فہو الواجد الفاقد وہو القریب البعید ہمان قصۂ شاگرد رسن تاب ست کہ باستاد خود میگفت ہر چند کار بیشتر میکنم از تو دورتر می افتم نوشتہ بودند کہ معلوم میشود کہ رجوع خلائق وابستہ بکمال نیست بلی چنین ست ہرگاہ قبول خلق دلیل بر قبول خالق تعالی نبود کہ بطلان نیز قبول خلق حاصل ست دلیل کمال چگونہ بود والسلام علیکم

مکتوب صد و دوازدہم بشیخ محمد شریف کابلی در تنبیہ بر وقع خطا و آنکہ مسترشد را استرضاء مرشد ناگزیر است

بعد الحمد والصلوۃ نمودہ می آید در ینولا شنودہ شد کہ مولانا محمد صدیق را کہ پیر شما است رنجانیدہ اید و گستاخیہا و بی ادبیہا نمودہ اید و در سلوک سابق تغیرہا رفتہ و مولانا از شما بسیار بسیار رنجیدہ بحدی کہ معاملہ بر تبری و سلب رخصت کشیدہ است از آن تواضعہا و نسبتہا و خدا طلبیہا کہ از شما ظاہر می شد این امور بسی مستبعد و خیلی محل تعجب ست از پیر کہ قطع میکنید بلکہ می پیوندید نگر از خدا ہم جل و علا قطع میخواہید بخاطر مریدان از پیر قطع نتوان نمود و بجمعیت رعنائی مخلوق از خالق تعالی نمیتوان برید چہ بلا شدہ حقوق از عالم رفت از مثل شما مردم کہ ایتقسیم حرکات ناملائم پیدا شود پس اعتماد از یاران و اہل ارادت برخواست ہر کس کہ نشنود نا

پیدا خواہند کرد و قبولی ہم خواہند رسانید یا صفائی وقت خواہد دید اما اگر پیر اعراض و ترک آشنائی
خواہد شد و انا للہ وانا الیہ راجعون باید کہ بمشاہدۂ این امور رابطہ محبت و رسوخ عقیدہ بہ پیر
زیادہ تر شود و انکساری و خاکساری بسندہ او بیش از بیش نماید کہ این دولت پہن کردہ
اوست و این صفاء قبول از انوار و برکات او نہ آنکہ گردن کشی نماید و رعونت بہم رساند کہ شیخت
و طالبان صحبت داشتن درین وقت از مہمات طریق است عجب است کہ ایمان بسلامت ماند
طلبہ صحبت داشتن مریست ملحدہ در نفحات از عزیزی نقل میکند کہ ہر کہ پیر ترا رنجہ
و تو بد و بد نباشی سگ به از تو باشد چہ جای آنکہ مرید خود مباشر رنجش پیر بود باید زود
تدارک نماید و مولانا را از خود راضی سازد بہر طریق کہ راضی شود غیر ازین علاجی نیست اگر مولانا
راضی است ما نیز راضیم و الا ما نیز راضی نیستم رضای ما فرع رضای مولانا ست شخصی بگفت
لا اراده آمدن سرہند دارید آمدن سرہند از پی رضای مولانا محض عبث است کہ باز بہ پشاور
باید رفت و راضی باید ساخت چنانچہ مولانا بما بنویسد کہ از فلانی راضی شدیم بعد ازین ما نیز راضیم
خواہ بیائید و خواہ نیائید مخدوما آنچہ نوشتہ شدہ است از راہ دوستی و ہمدردی تمام نوشتہ شدہ
ہر چند میدانم کہ من آنچہ شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواہ از سخنم پند گیر خواہ ملال پند و نصیحت
بظاہر تلخ است سعادتمند کسی است کہ این تلخی را در رنگ شکر بخاید و از حلاوت معنوی
بہرہ یابد چون کتابتہای متکثرہ از مولانا در ادوا غ شکوہ از شما رسید بنا بران نوشتہ شد
زنہار الف زنہار کہ ازین چیزہا کہ در میان آمدہ است نادم شوید و رضای مولانا بجان کوشید

مکتوب صد و سیزدہم بحضرت مخدوم زادہ عالیقدر جامع علوم ظاہری و باطنی خواجہ محمد نقشبند سلمہ ربہ در بیان قولہ تعالیٰ اللہ نور السموات والارض الآیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم و در حدیث اول ما خلق اللہ نوری اول چیزی کہ حق سبحانہ بیافرید نور
[illegible] علیہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ و سائر مخلوقات را از علویات و سفلیات از ان

نور پیدا آورد حق تعالی گویا خود را بآن نور می ستاید آنجا که میفرماید اللہ نور السموات والارض
ای ذو نور السموات والارض حق سبحانہ خداوند آن نور ست کہ آسمان و زمین و ما فیہما بآن
نور پیدا گشتہ است مثل نورہ صفت نوری کہ منسوب ست باو تعالی و آن نور گویا در کنایہ از
تعین اول و حقیقت محمدی ست علی صاحبہا الصلوۃ والسلام کمشکوۃ فیہا مصباح ہمچون
چراغی ست در طاقچہ و دخول کاف تشبیہ بر مشکوۃ بنا بر اشتمال مشکوۃ است بر مصباح و مشکوۃ
بدن عنصری آنسرور را علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام باید تصور نمود المصباح فی زجاجۃ آن چراغ
افروختہ در قندیل ست از آبگینہ و آن قندیل گویا باطن مبارک آن خلاصۂ موجودات ست
علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام کہ آن نور از راہ باطن او علیہ الصلوۃ والسلام تعلق بہ بدن عنصری
گرفتہ است و باطن یا قلب اوست علیہ الصلوۃ والسلام باہیأۃ وحدانی او کہ از ترکیب اجزای
عشرۂ عالم خلق و عالم امر بحصول پیوستہ است یا گوئیم زجاجہ کنایت از تعین وجودیست کہ تعین ثانیست
چہ تعین اول کہ تعین حبی ست نسبت بما محفوفست بتعین وجودی و تواند بود کہ زجاجہ کنایت از
تعین علمی باشد کہ علم را باو صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم خصوصیتی ست کہ صفت دیگر را نیست
و محبوبیت او علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام این صفت را سری ست کہ دیگری محرم آن نہ ہذا
محبوب ترین صفات نزد او تعالی بطور حضرت ایشان ما قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس این
صفت ست و محتمل کہ زجاجہ تعین وجودی بود و مشکوۃ تعین علمی باشد بالجملہ الزجاجۃ آن آبگینہ
بہر معنی کہ باشد از کمال صفا و نضارت کأنہا کوکب دری گویا ستارہ است درخشان باید دانست
کہ تعین اول و حقیقت محمدی نزد حضرت ایشان ما تعین حبی ست اول چیزی کہ از مرتبۂ اطلاق و از کنج
مکنون بعرصۂ ظہور آمد و متعین گشت حب ست کہ مبدأ اعتبار وجود ست چنانچہ حدیث قدسی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف دلالتی بر آن دارد و این تعین حبی کہ منشای محبوبیت
ذاتیۂ آنسرور ست علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام مرکز دائرہ است و محیط آن خلت ست کہ حقیقت
ابراہیمی ست علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام حسن مرا نہ بحسن ملاحت مناسبت دارد و حسن

بحسن صباحت می ماند صباحت حسن تفصیلی ست که در معرض بیان آید چنانچه در عالم مجاز تعبیر ازان برشاقت قد و صباحت خد و لطافت چشم و ابرو و امثال آن نمایند و ملاحت حسنی ست معنوی و آنی ست ذوقی که از حیطهٔ التعبیر آن بیرون ست و ورای رشاقت و لطافت مذکورست که تعبیر ازان بآن حسن می نمایند خوش گفت ع آن وارد آن نگار که آنست هرچه هست * آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست * و این مرکز و محیط یک تعین ست که مسمی باشرف و اسبق اجزای اوست که مرکزست یعنی حب و تعین ثانی تعین وجودیست چه حب ست که سبب وجود و ایجاد گشته است و تعین علمی دون تعین وجودیست و حصه است از حصص آن لیکن اجمع حصص ست چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافته است برسر اصل سخن رویم که آن مصباح افروخته که در آبگینه است یوقد افروخته میشود و امداد یافته نور آن نموده می آید من شجرة مبارکة زیتونة از درخت بابرکت بسیار نفع که درخت زیتون ست که در زمین مقدس شام رسته است این شجرهٔ مبارکه گویا کنایه از حقیقت خلت حضرت ابراهیم ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و چون آنحضرت شجرهٔ انبیاست و در قرآن مجید در حق او وارد گشته و بارکنا علیه و علی اسحاق بنابران شجرهٔ مبارکه از وی تعبیر ازان نموده و مناسبت زیتون با و آنست که منبت زیتون زمین شام ست و نیز درخت مبارک ست چنانچه منقول ست که هفتاد پیغمبر علیهم السلام بروی دعا برکت کرده اند که یکی ازانها حضرت خلیل ست علیه السلام و نیز آورده اند که زیتون اول درختی ست که بعد طوفان رسته است و آنحضرت هم اول اولی العزم ست که بعد از طوفان بر منصهٔ ظهور آمده ست و چون حقیقت خلت برتر از طبقات زمین و آسمان ست لا شرقیة و لا غربیة آنرا فرموده یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نزدیک ست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود اگر نرسیده باشد بوی آتشی یعنی حقیقت خلت در درخشندگی و بداهت مشابه است که بی آنکه آتش محبت ازوی اشتعال یابد روشنائی بخش ست و صباحت آن ممیزه ملاحت را بهر مطلوبست و چون ولایت ابراهیمی با ولایت محمدی علیهما الصلوة والسلام جمع گردد و نائرهٔ محبت از خلت افروخته شود و صباحت این ولایت با ملاحت آن ولایت درآن یابد و کمالات محیط در مرکز روی نماید نور علی نور نور بر نور افزاید و نور صباحت با نور

ملاحت یکجا آید و نور ابراہیمی با نور محمدی جمع شود علیہم الصلوٰۃ والسلام و ملاحت با صباحت منصبغ گردد پدر نور و پسر نور نیست مشہور، از اینجا فہم کن نور علی نور، از این اجتماع نور بر نور واقتران سعدین مقام محبوبیت محمدی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وعلی آلہ وسلم بدرجۂ علیا رسد و معاملہ از دطوق عبودیت بیک طوق آید و مقصود از امر باتباع ملت ابراہیم علیہ السلام بر وجہ کمال بظہور رسد و دعای کما صلیت باجابت تام بپیوندد این کمال در حق او علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ بروجہ کمال بحصول پیوست و دعو مستجاب شد الحمد للہ سبحانہ علی ذالک وعلی جمیع نعمائہ حمداً کثیراً بعد از حصول اینمعاملہ توجہی کرخود بکمال این واپس ماندگان داشت کمتر گذشتہ است و فردی را از افراد امت بحراست آنہا گماشتہ و خود در خلوتخانۂ خاص با محبوب خلوت داشتہ علیہ وآلہ واصحابہ الصلوات والتسلیمات والبرکات والتحیات وتفصیل بعضے امور کہ در اینجا باجمال ذکر یافتہ است از مکتوبات قدسی آیات حضرت ایشان باطلب باید نمود والسلام

مکتوب صد وچہاردہم بمولانا محمد صدیق پشاوری در فضیلت علو ہمت و محبت و حزن

بسم اللہ الرحمن الرحیم صحیفۂ گرامی اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیدہ خوشوقت ساخت از ورود عنایات وبرکات وبلند ہمتی ہا و تعطش و دیوانگیہا کہ اندراج نمودہ بودند مطالعۂ آن ملتذ گردید قیمت جوہر آدمی بر وفق ہمت اوست و ہر چند جوہر قیمتی تر محبوب و مرغوب تر از انست کہ وارد گشتہ ان اللہ یحب معالی الہمم ویبغض سفسافہا علو ہمت چون با نشأ حب و جنون جمع شود و با حزن و عشق یکجا گردد نور بر نور آید و قیمت بر قیمت افزاید و راہ ترقی بنشأ از پیش بکشاید حدیث یرد اللہ بہ خیرا جعل فی قلبہ نائحۃ و نیز آمدہ ان اللہ یحب کل قلب حزین قال علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام لو انا تحزنوا نا بکی فی امتہ رحم اللہ تلک الامۃ ببکائہ ای شادی آن دل کہ در آن دل غم تو است عشق و درد است کہ آدمی را بہما آفرینش فضل دادہ است و بدولت قرب و معرفت بنواختہ آدمی کہ از نشأ حب و جنون خالی است ملحق بحیوانات است اگر فضل قریب ادنیان العشق محبت

قرار دادہ آید چہ بلا خوب و زیبا بود بر در بند عقل عقیل نباید بود و دانذکی از ین بند رہائی باید طلبید
ازین بند بجای رسیدن دشوار است ؎ دل اندر زلف لیلی بند کار از عقل مجنون کن چہ کہ
عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی ❊ مخدوما ملا محمد شریف کابلی را میگویند کہ درین ایام
زیان با صلاح آمدہ است و تغیر اوضاع سابق نمودہ بدین تقدیر گنجایش دارد کہ عفو از زلات
او نمودہ آید و چون صحبت رشید و مؤثر دارد او را برین امر خطیر باید آورد و تجویز تعلیم طریقت
باید نمود و چون شما از اطوار او بیشتر از فقیر واقف خواہید بود تامل شافی و استخارہ نمودہ بعد از
اقبال قلب او را سر حلقہ سازند و اجازت تلقین فرمایند ہر چہ از اخلاص و ارادت کہ دارد مغتنم ست ظاہر اکہ دیگر
ازوی بظہور آید کہ بہ از وی بود و بعد از انکہ شما تجویز نمائید فقیر نیز موافق آن چیزی باو بنویسد والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و پانزدہم بشیخ عبد اللطیف لشکر خانی در تنزیہ محبوب حقیقی جل شانہ

الحمد للہ والسلام علی رسول اللہ دعای غریبانہ این مسکین وسیلہ فتح ابواب باد حمد اللہ سبحانہ کہ احوال
این آنواح بر نہج صلاح ست و از ہیچ وجہ نگرانی نیست غیر از یک نگرانی و با وجود گرفتاریہای
صوری فی الحقیقۃ یک گرفتاری ست ہر چند از ان بی نشان ہیچ نشانی بدست نیست و تمامے
کارو بار اینجا کے سوز و گداز ست و ہمگی ماندہ بوجہ این سو دردو انتظار در دیست
پنہان و سوز یست سبے نالش و بے پایان ع کہ میسوزد درون چون شمع پیراہن نمیسوزد

مکتوب صد و شانزدہم بمرزا عبید اللہ در بیان ورائیت حق سبحانہ و تعالی

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی برادر رشید عبد اللہ بیگ این دور از کار را از دعا خیر
فراموش ننمایند و ہموارہ بجذبات و عنایات در مراتب قرب ممتاز باشند و از گفت بخموشی و از علم
بنادانی آیند بلکہ ورای مراتب قرب و جذبہ پویند و برتر از معرفت و جہل جویند چہ امری کہ در پے
آنیم ورای جذبہ و سلوک ست و بیرون از آفاق و انفس و ورای فنا و بقاست و ورای تجلیات

و ظهورات و وراى دخول و خروج و وراى قرب و بعد و وراى توحيد و اتحاد ست و وراى شهود و مشاهدات و وراى لفظ و معنى ست و وراى علم و جهل و وراى كثرت و وحدت ست و وراى اسم و صفت و وراى قيد و اطلاق ست و وراى شيون و اعتبارات و وراى موهومات و تخيلات و مكاشفات ست و وراى تجلى افعال و صفات و ذات تعالى و تقدس اصل در رنگ ظل از ان دولت سرا دور افتاده ست فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء اين ورائيت در جانب قربيت نه در جانب بعد از هرچه تصور كرده شود نزديك ترست بلكه از ذات اينكس باين كس نزديك ترست و رائيت جانب بعد جولانگاه وهم ست و اين ورائيت از ديده عقل و ادراك وهم و خيال بيرونست چه فهم و وهم از خود نزديكترى را نتواند تصور نمود فهو تعالى اقرب فى الوجود و ابعد من الوجدان اين كمالات از كمالات ولايت انبياست عليهم الصلوات والبركات چه كمالات ولايت اوليا منحصر در مراتب قربيت كه غايت قرب اتحاد و رفع اثنينيت ست كه نهايت اين ولايت ست و معامله اقربيت از اتحاد هم نازكترست از اتحاد بايد گذشت تا معامله اقربيت روى نمايد ع لذت اين مى نشناسى بخدا تا نچشى

مکتوب صد و یازدهم بملا شهداد در ترغیب بر تحصیل فنا قلب و نفس

بعد از رفع دعوات باخوى ملا شهداد ميرساند كه احوال اين فقير مستوجب حمد ست خيريت احبه مسئول و مامول ست بايد كه در اتباع سنت كوشند و در تعمير اوقات بوظائف طاعات جد تام نمايند و بر ذكر و توجه قلبى بجميع همت مداوم باشند بحدى كه ماسواى مذكور از ساحت سينه رخت بربندد و تعلق علمى و حبى آن از غير او تعالى منقطع شود كه اگر بتكلف ياد ماسوى نمايند ياد نيايد و حضور مع الله سبحانه ملكه دل شود چنانچه سمع و بصر صفت سامعه و باصره اين زمان فناى قلبى حاصل آيد بعد ازان اگر بمحض فضل نفس حاضر نيز رو بزوال آرد و بتمام منتفى شود و نسبت حضور و توجه از اينطرف گسسته بآن پيوندد در حضور او باو روى نمايد بفناى نفس مشرف گردد.

مصرع اين كار دولت ست كنون تا كرا رسد و السلام

مکتوب صد و ہژدہم بمولانا محمد صدیق پشاوری در رعایت مقام مشیخت و ذکر بعضے از لوازم آن

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب کہ در مع ملا ارسال داشتہ بودید رسیدہ خوشوقت ساخت حضرت حق سبحانہ بطریق مرضیہ استقامت کرامت فرماید و از موانع وصول مطلب ارجمند یکسو دارد نوشتہ بودند حسب الحکم ہنگامہ طالبہ را یکقسمی سرگرم میداشت و ہیچ احدے بی تاثیر نمیماند حتی کہ اکثر شان در اول توجہ متاثر میشدند حمد اللہ سبحانہ علی ذلک شکر این نعمت عظمی بجا آرند و از عجب و پندار ترسان باشند و این امر را کہ مقام دعوت ست خطیر و بزرگ دانند و از ادای حق آن معترف بقصور بوند و از توجہات بطلب و تفقد احوال آنہا بتساہل نگذرانند کہ از اعظم عبادات ست بعد از فراغ ازین امر و ادای حق آن بقدر طاقت بطاعات دیگر مثل درس و اذکار پردازند ان احب عباد اللہ الی اللہ من حبب اللہ الی عبادہ شنیدہ باشند شکایتی از بوالہوسی و عدم استقامت طالبان نمودہ بودند و اظہار افسردگی از تلقین آنہا کردہ مخدوما اکثر طالبان این زمان ہمین حال دارند طالب صادق کم ست لیکن بعد از استخارہ خود و استخارہ او و بعد از حصول افسردگی طریقہ را باید گفت بعد از ان اگر بی استقامتی و برگشت درکسے ظاہر گردد گو شدہ باشد ضرر او نیست

قل ہذہ سبیلی ادعو الی اللہ علی بصیرۃ انا و من اتبعنی و سبحان اللہ و ما انا من المشرکین

مکتوب صد و نوزدہم بمولانا محمد امین در جواب ابیاتی کہ متضمن ولادت و وجہ توفیق

نکتہ جمیع قول کل من عند اللہ و کریمہ ما اصابک من حسنۃ الآیۃ در بیان حضور نقشبندیہ و جواب اسولہ دیگر الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا محمد امین وصول یافت بانشت فرصت وسیت گردید از کرم اللہ سبحانہ شفا و فرمند تبقا انجا از آلام مہاجرت نمودہ بودند مخدوما ایام الفراق ست دعا کنید کہ در دار السلام جمع گردیم نوشتہ بودند کہ درین ایام زیر فتی و تغیر حال میان

وجه مرآن از سرتازگی گرفته مخدوما دید نیستی معبر بعدم ست که مقدمهٔ فناست و تخیله
عالمیان در هر آن تعلق بشهود سالک دارد چنانچه تفصیل آن بمثنا به مذکور شده است
و نیز نوشته بودند که جهانیان را همه ظهورات حق جل و علا می یابد و در مرآت مظاهر غلط نما
جز ذات واحد مشهود نمیگردد مخدوما این دید و این شهود را مشایخ دیگر کمال میدانند و فتح الباب
میفرمایند نیک و مبارک ست لیکن در غلبهٔ این حال آداب شرعیه را محافظت تام باید نمود و
حقوق بندگی را نیک بجا می باید آورد و باید تعیین کرد که این شعبده بر تقدیر صحت از راه غلبهٔ
محبت محبوب ست که محب هرچه بیند او را از غیر محبوب نه بیند و نداند و از هر جا لذت فراگیرد نسبت
محبوب نماید و عدم تمیز میان عابد و معبود که نوشته اند ناشی از مقام جمع ست که آنرا کفر حقیقی
نیز گویند چون بمقام فرق بعد الجمع رسد و از کفر باسلام حقیقی آید عابد را از معبود تمیز یابد و خلق را
از خالق تعالی جدا بیند و آنچه در بالا مذکور شد که این شعبده بر تقدیر صحت زیرا که مشهود در مرایای
کثرت نه ذات واحد ست تعالی سے خلق را وجه کی نماید او [illegible] در کدام آینه در آید او و نیز نوشته
بودند سبحان الله قائل انا الحق و سبحانی را ارباب ظواهر تشنیع مینمایند مگر نمیدانند که از نسبت
غیریت چه کشاید و اهل این در طورا چه حاصل آید آنچه بدانند که حقائق ممکنات اعدام ست که بواسطه
انعکاس کمالات اعتبار یافته است پس کمالات در ممکنات مستعار و مستفاد از مرتبهٔ وجوب بود
و ذوات آن غیر از اعدام چیزی دیگر نباشد و چون این دید عاریت بر عارف غالب مے آید
کمالات منعکسه را درست باصل بسپارد و خود را عدم صرف می بیند و بوئی از هستی و توابع آن
در خود نمی یابد این زمان بفنای حقیقی مشرف می شود نه آنکه خود را عین حق تعالی می یابد که خودی
از وی زائل گشته بیخ انانیت برکنده به انا الحق و امثال آن تکلم نمی نماید معدوم را با موجود حقیقی
چه اتحاد و کدام اشتراک مقصود از نفی غیریت انتفاء شرکت ممکن ست با واجب تعالی در حسب
و کمال و این انتفای شرکت درین صورت بوجه اتم حاصل ست از برای نفی این اشتراک
چه در کار که بعینیت قائل شویم و در محذورات افتیم وجه توفیق میان این دو کریمه که کریمه

نیز فتور راه می یابد تجدد و ماعیتو اند که منشأ این کیفیت حقیقت قرآنی بود و چون رابطۂ محبت
با اہل این نسبت درست دارند و جمعیت استعداد و نیز دارند تحصول انیعنی و امثال آن از شمائل
قرنیست بالجملہ کیفیت مسطوره از نسبتهای ظلال فوق ست و بأصل الاصل متشبث می نماید
شوق بکمالات مخصوصه و نسبت ضمنی نموده بودند محتمل که نصیبے از ان بحصول پیوسته باشد
و این کیفیت که نوشته اند اثر آن بود فقیر درین باب تامل نکرده است امیدوار باشند
که از ان طرف منه پذیر و کمال او نقصان و ازین طرف شرف روزگار ما باشد طلب
مسودات جدیده نموده بودند اگر توفیق یافت بیاری میگویم که اگر چیزی از ان قابل نقل باشد
نقل گرفته بفرستد واقعه که دیده بودند گویا شخصی آب دهان خود را در دهان من می اندازد
و میگوید که امانت آنسرورست صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم که برای تو داده بودند رساندم
بغایت اصیل و امید بخش ست گو اثر آن فی الحال ظاہر نشود و آنچه از احوال یاران خود نوشته
بودند خیلی محظوظ ساخت ہمہ احوال سنجیده و مقبول ست و باید که گردست و گریبان اسرتعالی
ترقیات ارزانی داشته بمطلب حقیقی رساند چون ایام اعتکاف بود و امور ضروریه در پیش
بود اندتوانست پرداخت و براجوبۂ لابد اقتصار نمود ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شئ
قدیر بعد از نوشتن کتابت در حصول نسبت ضمنیه باره تامل نموده شد ہیچ واضح نشد
اگر مقدرست باز تامل و توجہ بلیغ درین باب خواهد نمود انه لکل عسیر الیسیر

مکتوب صد و بست و یکم بحضرت پیر زاده خواجه عبید اللہ در آنکه سبقت از اصل ست و ظل ہیچ چیز مستقل نیست

حضرت حق سبحانه ذات بابرکات حضرت مخدومی و مخدوم زادگی را دیر گاه بر مفارق
محبان و ہواخواہان باقی و پاینده داراد بالنبی وآلہ الامجاد علیه وعلیہم الصلوات والبرکات
الی یوم التناد بورود عنایت نامۂ گرامی مشرف گردید سیدکه این مہجور دورافتاده کار را

نگاه گاه بگوشهٔ خاطر خاطر آورده بالتفات و عنایات می نواخته باشند ازین طرف سراسر تقصیر است عفو فرمایند علی کرم انکریمان می آید ع درخانهٔ بکرخدای ما زهمه چیز * بدایت از مبدأمی باید و عقبت از اصل که از پیشگاه چنین آمده است واشد شوق با نحضرت منسوب گشته خیر و کمال که ظل را بود همه مستفاد و مستمد از اصل ست ظل در هیچ چیز بخود استقلال ندارد اگر نسبت خیر و کمال بخود نماید خائن بود و دعوی همسری با اصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال ست از وی و خیریت در سلب خیریت و نصیبی که از اصل دارد بعد رد منتسبات با آن محو و تلاشی ست هر چند ظل محض محو و تلاشی ظل بیش خوش گفت ع معشوق اگرچه گشت همخانهٔ ما * ویران تر از اول ست ویرانهٔ ما * ظل بیچاره که جز استفا از اصل بهره ندارد از کمال و جمال [illegible] خبر داشته باشد الاان [illegible] العدم و یولد بالولادة الثانیة فحینئذ لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه و من بعد [illegible] صفاته [illegible] خلعی لدیه واجمل سخن بجای دیگر رفت مقصود آنست که نظر بر تقصیرات این طرف [illegible] از توجه غائبانه منفسے لسازند و این عاصی را بدعای خیر و سلامتی خاتمه یاد آرند والسلام اولا و آخراً

مکتوب صد و بست و دوم بمولانا محمد صدیق [illegible] در [illegible] احوال وی و جواب استفسارهای که نموده و تحسین احوال یاران و

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب رسید چون مشعر [illegible] و ضاع و سنجیدگی احوال بود مطالعهٔ آن فرحت بخشید شکر خدا جل [illegible] آرزو [illegible] زیاده [illegible] شند لئن شکرتم لازیدنکم نوشته بودند [illegible] در عالم دیگر پیدا نمود [illegible] نماند و منشأ آن انقطاع باطن ست از عالم سفلی واتصال او بعالم علوی لیکن [illegible] عروج ست و هنگام نزول که بظاهر و باطن متوجه خلق ست این [illegible] مفقود ست و آنکه [illegible] خود را مثل جماد بی حس و حرکت می یابند واثری از هستی در خود نمی فهمند از فناست و آنکه محاط [illegible] خود را گلابینند و صیاهای نور را می یابند که درشتها حلول [illegible] چنانکه [illegible] اجزای خود

وهمچنین مرید را علم باحوال خود ناگزیرست و در طریقهٔ ما که طریقهٔ اصحاب کرام ست علیهم الرضوان
هیچ درکار نیست نه در جانب پیر و نه در جانب مرید چه افاده و استفاده درین طریق انعکاسی
وانصباغی ست مرید در صحبت شیخ کامل باندازهٔ محبت و فنای فی الشیخ هر ساعت برنگ او می آید
درین صورت علم چه درکار هم در افاده و هم در استفاده خربوزه که بتابش خورشید پخته میشود چه درکار
که خورشید یا خربزه را علم به پختن و پخته شدن باشد درین طریق هرچند وجوه مناسبت بالشیخ
زیاده تر پیدا کند انصباغ بیشتر در حق او پیدا آید و تحصیل وجوه مناسبت باتباع شیخ ست
ظاهرا و باطنا که سر مو مجال مخالفت و اعتراض در خود نیابد که سبب سد راه و خسران ست
و نیز خدمت و رعایت آداب اوست چنانچه بزرگان فرموده اند و در رسوخ محبت و اعتقاد دست
با پیر ست زان روی که چشم توست احول ✤ معبود تو پیر توست اول ✤ نوشته بودند
با مسترشدان تا حصول فنای قلبی در ایشان بشوق محبت داشته میشود بعد از ان اکثر کمتر
مفهوم میشود و چندانی در درک نمی آید مخدوما نسبت بزرگان ما بجهت کمال علو بجهالت و حیرت
اقرب ست نسبت هرچند از قید ظلال وارهد و باصالت آید از مظان علم و معرفت دورتر افتد
قدوة المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله بسره الاقدس نوشته اند نسبت باطن هرچند بجهالت
کشد زیباتر بود مسترشدان را بوظائف اذکار و طاعات سرگرم دارند و باتیان خدمات و رعایت
آداب ترغیب کنند و معطل نگذارند امید که از نسبت خاص بزرگان بهره یابند مقصود حصول نسبت
است علم بآن امر دیگرست اگر بدهند فبها و نعم والا غم نیست نسبت چون بتانی و تعب حاصل شود
قدر و عزت دارد و آنچه بسهولت و زودی بدست آید چندانے قدر و عزت ندارد و اگر کسی
استعجال نماید بوالهوس ست طالب نیست و قابل صحبت نه مردم در طلب دنیای دنیه چه رنجها
که نمیکشند طلب حق جل و علا احق بآنست بزرگان درین طلب ریاضتها کشیده اند و عمرها گذرانیده
ست اگو صدی شصت سال سختی دید ✤ تا شبی روی نیکبختی دید ✤ برسر پای جله نرشته ایم فنای
قلبی که در طریقهٔ ما بعضی از طلاب را بسهولت دست میدهد در رنگ آنست که کسی را چشم بربندند

و یکایک بمنزل رسانند و راه چندین ساله بطرفة العین قطع نمایند هزاران احوال و مواجید
و تلوینات و مشاهدات الوان و انوار متلونه و غیر متلونه و کشوف و واردات که بمطلب حقیقی
چندانی کار ندارد بگرد این نشان نرسد بحصول اینمعنی در حق طالبان امر سهل ندانند و قطع
تمامی دائره سیر الی الله را که به پنجاه هزار ساله راه بتقدیر آن نموده اند آسان ندانند و تمام از تلوینات
برآمدن و بتمکین پیوستن را امر محقر خیال نکنند آری این معامله نسبت بکمالات دیگر که فوق اوست
حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط و آسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عالیست
پیش خاک توده حضرت شیخ الشیوخ قدس سره در کتاب عوارف بعد از ذکر خوارق
و کرامات مینویسد که اینها همه مواهب الهی ست جل شانه جمعی را بآن مشرف میسازند
و گاه بود که برتر ازینها جمعی باشند که آنها را هیچ ازین خوارق و کرامات نبود بعد ازان
مینویسد که اینهمه خوارق و کرامات دون ذکر ذاتست تعالی و دون تجوهر ذکر
قلب ست بذکر نوشته بودند ملا عبد الله نام یاری در یکهفته بفنای قلبی رسید
و بعد از یکماه از ابتدای زمان ذکر احوال خود را که وانمود همگی بفنای نفس میماند و علامات این فنا
ظاهر میگشت مخدوما این از جمله نوادر و غرائب ست خیال خالی را مگر باین زودی این هر دو دولت
میسر شده باشد نوشته بودند ملا ادریس احوال بسیار عالی دارد و صحبت او موثر ست بعد از
استخاره رخصت اشخاص معدوده باو داده شده است مخدوما این عدد را مشار الیه باتمام رسانید
عدد مضاعف از عدد اول یا زیاده ازان تجویز کنند و هکذا و هرگاه استقامت بر اوضاع شرعیه
و اطوار صوفیه در وی فهمند و معامله فنا و تمکین مشاهده نمایند اگر صلاح دانند بعد استخاره ها
رخصت مطلقه بطریق سفارت بدهند بشرط استقامت بر سنت سنیه علی مصدرها الصلوات
و التسلیمات و نیز نوشته بودند که صوفی محمد شریف که از مسترشدانست از کابل آمده است نسبت
و حال او را از نسبت و حال خود فائق دریافت مخدوما فقیر هم باین عزیز در یک مجلس صحبت
داشته بود و خیلی محظوظ گشته لیکن بعوق محل توقف ست زادنا الله سبحانه و ایاکم و سائر

اخوانکم کرامة و ترقیا و توفیقا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر

مکتوب صد و بست و سوم بمرزا عبید الله در ترغیب بر اعلای همت و تفصیل شهودی که در احکام شرعیه روی نماید بر مشاهدات دیگر

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر اعزار شد ارجمند رسید و دست مجد رسانیده خوشوقت ساخت الله تعالی بعافیت و ترقیات دارا د نوشته بودند که با وجود انتفای شهود غیر و غیریت بکمال بجدی که مغائرات ظلیت و اعتباری هم رضا نمید هد بلکه اگر در نظر می آید که وجود دیگری اثبات نموده آید رعایت عبودیت و عبادت بر جاست و دقیقه از اطوار ظواهر شرع بقدر امکان فوت نمیسازند شکر خداوندی جل سلطانه بجا آرند که باطن انیهمه مغلوب انقسم حال باشد و ظاهر بر آداب شرعیه مستقیم بود حق سبحانه روز بروز استقامت را افزون کناد که نجات متیقن در انست و در ماورای آن خطر ست همت را بلند دارند و این احوال را معدات وصول دانند و زنهار صعود تصور نمایند و مطلوب را ورای الورا طلبند و بیرون از شهود و مشاهده جویند عزیزی پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید گفت یا رسول الله ما التوحید فرمود علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات کلما تخیل ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک نوشته بودند که محبت با حقیقت حضرت خاتمیت علیه من الصلوات اوجها و من التسلیمات اتمها بکامل ترین مقامی ست و غوامض احکام شرعیه در صور خاصه تجلی کیفیت متجلی میشود و از مجالی دیگر صاف تر چهره مقصود را انکشاف می بخشند مخدوما این شهود را که در مجالی احکام شرعیه روی نماید با شهودات که در مرایای این نشاء فانیه ظاهر گردد چه نسبت چه احکام شرعیه را شباهت بموجودات نشاء اخرویه است که دران نشاء جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در وجود ایشان ثابت ست خواهند ساخت بخلاف موجودات این نشاء فانیه که جانب عدم ممکن را مرجح نموده

مظہر حسن و جمال کہ در جانب احتمال عدم صفات نمودار شدہ بود ساختہ اند چہ صفات واجبی را اگر موجودات نشأتین مظاہر آنست چنانچہ در جانب وجود شان حسن و جمال کائن ست در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت لیکن حسنی کہ در عدم نمودار گردد در رنگ آنست کہ حنظل را بشکر غلاف نمایند و شیرین دانند لہذا تلذذات و تنعمات اخروی ہمہ مرضی و مقبول و ترقی بخش آمد و آخرت دار رضا گشت و دنیا دار غضب آمد و انہماک در تنعمات فانیہ آن غیر مرضی کہ حسن و جمال اینمو طن مخلوط بزہر اب عدم ست تحقیق اینمعاملہ در مکتوب صدم از مکتوبات جلد ثالث حضرت ایشان ما قدس سرہ بتفصیل کائن ست از انجا طلب نمایند بلکہ گوئیم کہ احکام شرعیہ کہ اوامر و نواہی الٰہی ست خطاب ازلی ست کہ بصفت کلام تعلق دارد پس اینجا ظہور بنفس اسم بود بی مرآت عدم و سائر ظہورات راکہ وابستہ بظلال اسماست در مرآت عدم بآن ظہور چہ مساوات و کدام نسبت نوشتہ بودند کہ درین ولا مردم بسیار تکلیف طریقہ میکنند الخ مخدوما ہر جاکہ طلب صادق بینند و استحکام راہ دہند و اقبال قلب بی تکلف باشد طریقہ بگویند و الا تکلیف نیست لیکن اگر بعضی وساوس مردم ہوا جس درین کار ردی دہد استغفار ازان درکار ست بعضی از کمالات ولایت کبری و خصائص نبوت و خواص ولایت قدوۃ المحققین حضرت ایشان ما قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس استفسار نمودہ بودند مخدوما اکثر این امور در مکاتیب آنحضرت مبین و مشروح ست مطالعہ فرمایند اگر در جای خفای ماند استفسار نمایند تفصیل ولایات سہ گانہ کہ ولایت صغری و ولایت کبری و ولایت علیا باشد در مکتوب دویست و شصتم از مکتوبات جلد اول ست و بیان ولایت حضرت ایشان و خصوصیات آن در مکتوب صد و چہارم و مکتوب صد و پنجم از مکتوبات جلد ثالث مذکور ست ببینند و نیک تامل نمایند کہ ہر مکتوب بحریست عمان در اسرار بی پایان غواصی باید تا درہای یگانہ را از مکاتیب چہار گانہ برآورد و از جانرود و گانہ شکر بجا آرد آری بسیاری از اسرار اند کہ در قید کتابت نیامدہ اند لیکن ہنوز شنیدن راست نیاید موقوف بر صحبت ست ؎ آسودہ شبی باید خوش مہتابی تا با تو حکایت کنم از ہر بابی و السلام اولا و آخرا فرزندان و متعلقان بجمعیت باشند

مکتوب صد و بست و چہارم بمولانا محمد صدیق در فرق میان ایمان عوام و خواص و اخص الخواص

الله تعالی از مراتب شہود کہ وابستہ بظلال ست گذرانیدہ ایمانی بغیب الغیب کہ تعلق باصل دارد ارزانی کناد و ازین وصل کہ در رنگ سراب آب نماست رہائی دادہ بحقیقت کار رساناد و ایمان بغیب یا نصیب عوام ست یا نصیب اخص خواص کہ بہرہ از کمالات نبوت یافتہ اند و از نہایت النہایت بقدر استعداد آگاہ خواص و متوسطان بلذت شہود خورسند اند و بخیال وصال آرمیدہ خوش گفت ع بوقت صبح شود ہمچو روز معلومت کہ با کہ باختہ عشق در شب دیجور ع کلما ہجس ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانہ بخلاف ذلک ایمان غیب عوام از پس پردہای ظلمانی و نورانی ست و خواص ہر چند از حجب ظلمانی تمامی وارستہ اند لیکن از حجب نورانی بالکل بدر آمدہ بآن گرفتار ماندہ اند و شہود آنرا شہود مطلوب تصور کردہ و عاشقیہا کہ بنفس مطلوب توان کرد بآن در میان آوردہ و ایمان غیب اخص خواص از گذشت حجب نورانی و ظلمانی ست این بزرگواران شہود و طائفہ ثانیہ را پس پشت دادہ گرفتار و رااالورا اند یقین کردہ اند کہ درین نشأ از آن مرتبہ مقدسہ غیر از ایقان بغیب نیست کہ رویۃ بنشأ اخروی موعود ست ہر چند ہیچ قسم از حجاب حائل ندارند لیکن ضعف بصر و بصیرت مانع درک شہود ست شتان ما بین الایمانین والغیبین ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب صد و بست و پنجم بمولانا حسن علی فی التذکیر و النصیحت

استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد لہ من الله ما لکم من ملجأ یومئذ و ما لکم من نکیر فشان ... الی الاستجابۃ شوقا الی رب الارباب والمبادرۃ الی الخیرات والطاعات ... ربنا ... الی مغفرۃ من ربکم و جنۃ عرضہا السموات فوطہت

قلوب العارفین فی بیداء عظمتہ وکبریائہ واحترقت اکباد المحبین فی شوق لقائہ فوا اسفا علی من اعرض عن اللہ ویا حسرتا علی فرط فی جنب اللہ لا تشتغل بتعمیر امرت بتخریبہ واجتہد فی تعمیر سرک وتنزیہہ ولا تنظر الی شیئ الا ورایت اللہ سبحانہ قبلہ وبعدہ ولا تصحب مع احد الا وتبصرہ تعالی معہ واعلم انہ عز شانہ مع قلب منکسر حزین اواہ محترق بنار المحبۃ خال عن فکر لاؤ متجاف عن دار الغرور مناہب لدار القرار الا ترکنوا الی زخارف الاغنیاء والظالمین الا انہم فی مریۃ من لقاء ربہم الا انہ بکل شیئ محیط والسلام

مکتوب صد و بست و ششم بشاہ خواجہ ترمذی فی بیان الاستجابۃ المذکورۃ فی الآیۃ الکریمۃ استجیبوا لربکم الآیۃ وبیان ان جمیع الکمالات مندرجۃ فی الشریعۃ الغراء

استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد لہ من اللہ ما لکم من ملجأ یومئذ وما لکم من نکیر الاستجابۃ الصوریۃ التحلی بالاحکام الشرعیۃ والتزین بالسنن المصطفویۃ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ مما یتعلق بالظاہر والاستجابۃ المعنویۃ الانقطاع والتخلی عما سوی الحق تعالی وتقدس والتحلی بالاسرار والمعارف الالٰہیۃ مما یتعلق بالباطن الاول صورۃ الشریعۃ والثانی حقیقۃ الشریعۃ فالکمالات الظاہرۃ والباطنۃ داخلۃ فی دائرۃ الشریعۃ الحقۃ فصورۃ الشریعۃ اصل وحقیقتہا ثمرۃ متفرعۃ علیہا فہی کشجرۃ طیبۃ اصلہا ثابت وفرعہا فی السماء فبقدر قوۃ الاصل یکون الثمرۃ والفرع اکثر واعلی فعلامۃ کمال الوصول کمال التقوی وکمال اتباع الشریعۃ الغراء والتجافی عن دار الغرور والتاہب لدار القرار والصلوۃ والسلام علی سیدنا النبی المختار وآلہ الابرار کلما اظلم اللیل واشرق النہار وعلی سائر النبیین والملائکۃ وسائر الصالحین آمین

مکتوب صد و بست و ہفتم بافادت دستگاہ میر کشیخ دربیان حقیقت ممکن وبیان فنائی حقیقی

حضرت حق سبحانہ وتعالی ذات بابرکات را بمدارج قرب بجذبات وعنایات ترقیات دہاد

بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و البرکات الی یوم التناد منید اند بآنجناب عالی چه نویسد ممکن بیچاره که نصیب او از مطلوب حقیقی جز استهلاک و اضمحلال نیست و از کمال او چه دریابد و بحسن و جمال او چگونه پی برد چه ذات او عدم ست که بواسطهٔ انعکاس کمالات وجودی نمود بی بود پیدا کرده است و باین نمود خود را کامل و خیر خیال نموده بنیاد را ازین نمود بی بنیاد نهاده و چون بسابقهٔ عنایت در رسد و کمال اصلی پرتو اندازد و حقیقت معامله وا شود کمالات عکسی باصل عائد گردد و امانت باهل امانت شود عارف رو بصحرای عدم آرد و از هستی خود منخلع گردد این زمان بفنای حقیقی مشرف شود ممکن نامراد اگر بخود نسبت خیر و کمال نماید خائن بود و دعوای همسری باصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال ست از وی و خیریت در سلب خیریت این دیده این انقطاع اثر افراط محبت ست که باصل پیدا کرده است چه مقتضای کمال محبت فنای محب ست و ابقای محبوب ست

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

و هر چند ظهور اصل پیش از استیلای این محبت شرکت سوز پیش و محو و تلاشی بیش ست

آنرا که بحسن دیده تیز ست
این عشق بلای خانه خیز ست

حضرت حق سبحانه امثال ما مهجوران را ایمانی باین معانی دهاد و شربی ازین مشرب روزی کناد بالنبی الامی الذی ما زاغ البصر و ما طغی علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی

مکتوب صد و بست و هشتم بحافظ عبد الغفور در انکه طالب مواجید طالب ماسوا ست

مخدوما چون با فقرای شکسته برای خدای عز و جل محبت دارند امید ست که نتیجه بخش باشد و کشایش کار پیدا کند تلوینات احوال بعضی طالبان که در ابتدای راه دست میدهند پیش از وصول بدرجهٔ فنا و بقا از مطلب نیست و غیر حق ست تعالی طالب حق را جل و علا اعراض از ماسوای او سبحانه ناگزیر ست تا قبلهٔ توجه پراگنده نشود پس طالب احوال و مواجید گرفتار ماسوی ست آری فنا و بقا از مطالب ست سعی در تحصیل آن و همچنین دریوزهٔ آن از اهم مهام ست که ولایت بآن

مربوط است و معرفت حق سبحانہ کہ مقصود از ایجاد انسانست بآن منوط دیگران قسم و لولا شوق
و نایرۂ عشق کہ در مجاز رو می میدہد در حقیقت در کار نیست کہ آن عشق و محبت چون متعلق آن
بی کیف و بیچون ست نصیبی از بی چونی دارد لہذا آنرا بعضی تعبیر بارادہ طاعت نمودہ اند گاہ باشد
کہ آن محبت نکسوت چون بدید آمد و نعرہ و زاری پیدا آرد و گاہ بود کہ باین نمط ظہور نکند و بحقیقت
بی کیفی خود باشد بلکہ روا ست کہ در بعضی اوقات نفی این محبت نماید و نفی الحقیقۃ محبت بر کمال
بود نمی بینی کہ در عالم مجاز ہیچکس را ہیچ چیز از نفس خود محبوب تر نیست زیراکہ ہر چیز راکہ دوست
میدارد از مال و زن و فرزند برای خود دوست میدارد و در محبت خود ہیچ نعرہ و شوق در میان
نیست وآنچہ گفتیم در عالم مجاز زیراکہ در عالم حقیقت محبوب حقیقی از نفس خود محبوب تر ست
لہذا فتاد این محبت آید ع | گر این سودا بجان بودی چہ بودی | و محبت رسول خدای تعالی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز ازین قبیل ست چنانچہ در حدیث آمدہ لن یؤمن احدکم حتی اکون
احب الیہ من نفسہ واہلہ والناس جمیعا و شیخ طریقت چون نائب مناب رسول ست
صلی اللہ تعالی علیہ وسلم و واسطۂ وصول فیوض الٰہی محبت وی نیز باید کہ برہمین نمط بود والسلام

مکتوب صد و بست و نہم بمولانا محمد صدیق در تعبیر واقعۂ عالی کہ نوشتہ

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مدتیست کہ ازان برادر دینی کتابتی نرسیدہ خاطر نگرانست
بہرحال بجمعیت باشند و بکمال انسانی برسند و اجابی دور افتادہ را از دعای سلامتی خاتمہ فراموش نکنند
پیش ازین بمدتی نوشتہ بودند کہ در خواب می بیند کہ بربالای دیوار کج کہ در نہایت رفعت و باریکی
است برآمدہ است و ترسان و لرزان بہیبت تمام بربالای آن دیوار عبور کردہ است و یک گز و دو گز
ازین دیوار ماندہ بود کہ از پشت دیوار افتاد و باز مستحکم شدہ و کمر چیست بربستہ بصد محنت خود را بسر
دیوار کرد چون بر پشت دیوار نگاہ کردہ دید کہ چند سطری بقلم جلی بربالای آن دیوار نوشتہ اند
ہذا جدار العشق و سیف المحبۃ چہ بجردی کہ این کلمات دید نعرہ از نہاد فقیر برآمد و خود را دو عالم فقیر

درہمین اثنا افاقت دست داد لیکن مخدوما میتواند که این دیوار تمثیل عین ثابتہ شما باشد که اصل ولایت مربوط بوصول آنست و وصول آن موجب فنای سالک ست از تعین امکانی و بقای او بوجود موہوب حقانی ناچار سیف محبت بود و چون این تعین عین ثابتہ پردہ ست بر روی اطلاق پس جدار عشق بود و پردہ معشوق باشد چه عشق بمعنے معشوق ست مروا ست که عشق بمعنی عاشق باشد و اضافت جدار بسوی عشق بیانیہ بود و اطلاق عاشق برین مرتبہ بجہت تحقق و بقای عاشق است بان مرتبه و این تعین ہرچند بوجود موہوب تجلی گشته است ولیکن از تنگنای جزئیت نه برآمده است و از اطلاق متنزل است و عاشق در ہر مرتبه که باشد حجاب معشوق است العمامة علی تمسک قاعرف حقیقتک و برآمدن بر بالای آن کنایت از رفع حجاب این تعین و شهود مرتبه اطلاقست و در ہوا شدن یا کنایت از گذشتن ست ازین تعین بالکلیه در فوق آن خرامید نست و یا عبارت از نزول ست که معبر بسیر عن الله بالله است که بعد از سیر فی الله بحصول می پیوندد و این تعبیر نسبت از انکه این دیوار را به تعین امکانی تعبیر نموده آید و این واقعه را التعبیر نیست دیگر بس عالی که از جمله اسرار قدوة المحققین حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس آن معنے بالفعل فراخور حوصله شما نی و بر ان ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما چون نسبت شما باہل این نسبت کہنه درست ست امیدوار باشند فان المرء مع من احب محبت جمالی ارید و شوق تفصیل ندارید آنرا اہم بیاد دارید و غنیمت پندارید و طالب یادتی باشید و قل رب زدنی علما ع فریاد حافظ این ہمه آخر بہرزه نیست ۞ ہم قصه غریب و حدیث عجیب ہست ۞ والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و سی ام بخواجه محمد حکیم و لد حاجی سلم در انکه جمیع کمالات منحصر در اتباع سرور کائنات علیه السلام ست و بیان آنکه استفاضه از باطن شد باندازه محبت هر یست

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب شفقت آثار میرساند احوال و اوضاع فقرای اینجا و د ستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة المرضیة و السنة السنیة

المصطفویۃ علی مصدرہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ فان الکمالات الصوریۃ والمعنویۃ مندرجۃ فی دائرۃ الشریعۃ البیضاء ومنحصرۃ فی اتباع خاتم الانبیاء علیہ وعلیہم الصلوات والبرکات فالجذبۃ والسلوک مرجوان من آثارہ والفناء والبقاء موجودان فی اطوارہ والولایات الثلاث من الصغری والکبری والعلیا قطرات من بحارہ والنبوۃ والرسالۃ ماخوذان من انوارہ والمقطعات القرآنیۃ رموز من اسرارہ صلی اللہ علیہ وآلہ وانصارہ صحیفۂ شریفہ کہ نامزد این دور افتادہ دور از کار فرمودہ بودید رسیدہ خوش وقت ساخت امید کہ این طریقہ را مرعی دارند وتحریک سلسلۂ ارتباط معنوی مینمودہ باشند کہ سبب دعا و توجہ غائبانہ است وہمت بران گمارند کہ این سلسلہ قوی تر گردد وگمان مبرند چہ مقرر ست کہ افاضۂ برکات از باطن مفیض باندازۂ این ارتباطات ہرچند باطن طالب نورانی بطراوت تر ظہور صورت فیضیہ از باطن مفیض تمام تر ست خوش گفت مصرع

بقدر آئینہ حسن توی نماید روی	ما مول از دوستان دعای سلامتی خاتمہ است والسلام

مکتوب صد و سی و یکم بحافظ محمد شریف در نصیحت و ترغیب بر تحصیل فنای قلب و نفس

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی خدام حافظ الکلام المجید از این دور افتادہ دعوات خوانند وازدعای خیر نسیی نسازند ودر تعمیر اوقات کوشند ودر سر وعلانیہ بورع وتقوی باشند وگور وقیامت را نصب عین سازند وبر ذکر وحضور ومراقبہ چندان مداومت نمایند کہ این معنی حضور صفت راسخۂ دل شود واز تکلف یاد کرد وارہد چنانچہ سمع صفت سامعہ وبصر صفت باصرہ وچون آنحضرت عز اسمہ دین خالص میخواہد وبشرکت راضی نیست سعی نمایند کہ ماسوای مذکور از ساحت قلب رخت بربندد وتعلق علمی وحبی او از ماسوی برخیزد بحدے کہ اگر بتکلف یاد ماسوا نماید میسر نشود بواسطۂ نسیانی کہ دل را از ماسوای حاصل گشتہ است این زمان سالک بفنای قلبی برسد بعد از ان اگر بمحض فضل نفس حاضر نیز از میان رخت بربندد وکوس رحلت زند وذکر وتوجہ وحضور از خود بخود بود بفناے نفس مشرف گردد وقابلیت قرب ومعرفت پیدا کند ؏

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان	گر ما نرسیدیم تو شاید برسی	والسلام اولا وآخرا

مکتوب صد و سی و دوم نیز بحافظ محمد شریف در نصیحت

جناب اخوی حافظ محمد شریف بشرف حفظ اوقات و نسبت باطن مشرف بوده ساعی ازدیاد کیفیت آن باشند از دوام ذکر قلبی نوشته بودند مبارکست کوشش نمایند که از ذکر بمذکور رروند و از دال بمدلول آیند و از صورت بحقیقت شوند و از لفظ بمعنی گرایند خوش گفتہ

قومی که زوجود خویش فانی	رفته زحروف در معانی
آسوده شبی بیاید خوش مهتابی	تا با تو حکایت کنم از هر بابی

زیاده برین گنجایش وقت نیست والسلام والاکرام

مکتوب صد و سی و سوم بمولانا محمد صدیق در جواب کتابت وے که متضمن حالات ومتضمن استفسارها بوده

بعد الحمد والصلوۃ وتبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب رسید نوشته بودند که در اوائل حال خود را در غلبات محبت از جماعت که اهل شغل بودند ممتاز می یافت الی الحال خود را بنوعی خالی ودور از کار خیال میکند که از جمیع مخلوقات می شمارد بهیچ وجه در خود رائحه مقبولیت نمی فهمد و شغل و اذکار و مراقبه بجود را لاشی می فهمد الخ امید که ازین هم خراب تر و خالی تر گردند و بعدم صرف ملحق گردند و همه وقت فقر ذاتی منظور بود و امانت باهل امانت شود و عدم بعدم دیگر تعمیر اوقات و وظائف طاعات و ریاضات هر چه از دست آید مغتنم و محمود ست و ترقی بخش و منور باطن ست گو اثر آن بظاهر کمتر مفهوم شود و شوق و لذت آن بالفعل بدرک نیاید استفسار از فرق میان الهام و خطرات امور حسنه نموده بودند بدانند که الهام نیز از جمله خطرات ست لیکن ما به الامتیاز حصول یقین با غلبه ظن ست بملهم و انشراح باطن ست باین و نیز صاحب الهام می فهمد که از جای القا ست و منشا خطره نفس این کس ست و بس و از علامات فنای روحی و سری و خفی و اخفی ما به الامتیاز هر کدام پرسیده بودند مخدوما بالفعل وقت مساعدت این تفصیل نمی نماید که وسعت ... رد و قاصد بر سر راه اگر ثانی الحال چیزی معلوم گردد و توفیق یافت مینویسد انشاء الله تعالی

این قدر ہست کہ فنای نفس از کمال متضمن فنای این لطائف ست کہ رئیس لطائف عشرہ
اوست ہم پیش از فنا و ہم بعد از فنا خیارکم فی الجاہلیۃ خیارکم فی الاسلام اذا فقہوا اگر در مکتوب
بیان طریق تامل نمایند تحیل کہ فناے ہر کدام ازین لطائف جدا جدا فہمند مخدوما اجتناب
از امور محدثہ در دین و در طریق ناگزیرست احداثے کہ در طریقہ کنند کہ در بزرگان نبود مثل
بدعتی ست کہ در دین کمل احداث شود برکات طریق تا زمانے نائض ست کہ امور محدثہ آن
طریق را او ث نساختہ اندان اللہ لا یغیر ما بقوم حتے یغیروا ما بانفسہم خبر شہر داست

مکتوب صد و سی و چہارم بمولانا حسن علی در مدایح بزرگان این طریق عالی و اشارہ بقصور ارعالیہ ایشان

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی حضرت حق سبحانہ بر جادہ شریعت غرا و سنت مصطفے
علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات مستقیم و مستدیم دارا د مخدوما بزرگان ما عمل بسنت اختیار کردہ اند
واز بدعت اجتناب فرمودہ اموری کہ در دین محدث گشتہ است ہر چند بظاہر در باطن نافع
نماید بران عمل نمی نمایند و اتباع سنت را اگرچہ بصورت در حقیقت سودمند نماید از دست نمیدہند
لہذا کار خانہ ایشان بلند آمد و پیش طاق وصول شان مرتفع گردید و ہدایت اینہا نہایت آمیز گشت
واز حقیقت کار آگاہی یافتند واز ظلال گذشتہ باصل پیوستند واز کمالات مخصوصہ انبیا علیہم التحیات
والتسلیمات بہرہ کامل گرفتند و حکم نمودند کہ نبوت افضل از ولایت ست اگرچہ ولایت از نبی بود
و حکمی کہ برخلاف آن بودہ بر سکر وقت محمول داشتہ اند اگر شمہ از حقیقت معاملہ این اکابر در میان
آرد نزدیکست کہ نزدیکان دوری جویند و اصلان راہ ہجر پویند مستمع از ہوش رود و متکلم از تاب نماند
سے فریاد حافظ اینہمہ آخر بہرزہ نیست ؛ ہم قصۂ غریب و حدیث عجیب ہست ؛ متشابہات
قرآنی رمزیست از نہان و مقطعات فرقانی ایمائے ست بآن آیین دولت بالاصالت نصیب
انبیاے کرام ست علیہم الصلوات والتسلیمات و کمل ورثہ را از اتباع این بزرگواران نیز
نصیب ہست بوراثت و لو علی سبیل القلۃ والندرۃ فعلیک باتباع خاتم الرسل علیہ وعلیہم الصلوات والبرکات

نسأل من برکاتهم و نتذوق من اذواقهم و نتجو من تمالک الطامة الکبری بشفاعتهم والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و سی و پنجم نیز بمولانا حسن علی در آنکه از عهدهٔ منصب قضا بر آمدن بسی مشکل است

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات باخوی اعزی مولانا حسن علی حسن الله سبحانه حاله و حصل آماله میرساند احوال فقرای اینجا مستوجب حمد است کتابت آن برادر رسید الله تعالی بجمعیت ظاهر و باطن آزاد و از دید و دانش ماسوا رهاند، و از آفاق و انفس ترقی بخشاد و آنچه در باب قاضی محمد رفیع نوشته بودند مخدوما این معامله بهر جهت تعلق بصحبت دارد لیکن شوق مشار الیه ملاحظه نموده طریقه را می نویسد حق سبحانه نافع گرداند از عهدهٔ منصب قضا بر آمدن بسی مشکل است قاضی متشرع باید که از عهدهٔ این خدمت بر آید امام ابو حنیفه که آن علم و تقوی قبول این منصب ننمود ترسان و لرزان باید بود و همواره خلاصی زین منصب بزاری مسألت باید نمود و احتیاط در بقیه شرط این راه است بحسن دا مشار الیه بمعنی در میان آید والسلام علیکم

مکتوب صد و سی و ششم بملا نعمت الله در نصیحت

اخوی اعزی مولانا نعمت الله بانعامات خداوندی جل شانه ممتاز باشند کتابت شما رسید در تعمیر اوقات جهد بلیغ مرعی دارند و اختلاط با خلائق بقدر ضرورت نمایند و احیای لیالی را مغتنم دانند و بر کردار خود گریه و زاری دارند و این دور افتاده را بدعا یاد کنند والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و سی و هفتم بمیرزا عبید الله در ذکر اسرار غامضه بطریق اجمال

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند جاری امور مشکور است اسئل منه سبحانه ما فیکم و استقامتکم [illegible] درجات فی [illegible] اقرب [illegible] الولایات الثلث ثم منها الی علوم الوراثة و انصیب [illegible] کمالات [illegible] [illegible]

مجری الاعتدال فیاخذ نصیبا من اخلہ ھو المحبۃ الذاتیۃ وحظا من الاسرار الخفیۃ التی یشیر الیہ بلسان
اصحابی ولیتفطن فیکم لیقطع بذا المعلوم وینبغی ان یعلم ان العمدۃ فی حصول کمالات الولایۃ الصغری المراقبۃ
والاذکار القلبیۃ من ذکر اسم الذات والنفی والاثبات وفی حصول الولایتین الاخریین الذکر اللسانی
بالنفی والاثبات وممد فی حصول الکمالات المربوطۃ بمرتبۃ النبوۃ تلاوۃ القرآن والصلوۃ خصوصًا
الصلوۃ المفروضۃ ثم یجیئ بعد ذلک مقام لیس للعمل فیہ نتیجۃ ولا للاعتقاد اثر الترقی ھناک مربوط
بمجرد التفضل والاحسان وھذا المقام بالاصالۃ مخصوص بالانبیاء المرسلین علیہم السلام والیہ کذا وتبعیتہم
لغیرہم ایضا نصیب من ھذا المقام ثم یاتی کمال فوقہ یرتقی فیہ من التفضل الی المحبۃ فالترقی فی حصول ھذا
الکمال منوط بالمحبۃ بصرفہ وفی المحبۃ ایضا کمالان المحبیۃ والمحبوبیۃ فظھور کمالات المحبیۃ
الذاتیۃ بالاصالۃ مخصوص بالکلیم علیہ السلام وکمالات المحبوبیۃ الذاتیۃ اولا مخصوص بالحبیب علیہ وعلی آلہ
افضل الصلوات واکمل التحیات وبطفیلہما ثانیا لغیرہما رجاء من ھذین الکمالین والسلام

مکتوب صد و سی و ششم بمولانا محمد صدیق در ترغیب بر اعلای ہمت و در کشف سر آنکہ در غیر توجہ نسبت متزاید گردد بخلاف توجہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ رسیدہ خوشوقت ساخت
از دید قصور و بلند ہمتی و عدم اکتفا بامور حاصلہ نوشتہ بودند نیک و مبارک ست ممکن بیچارہ فی
نفسہ از خیر و کمال تہی ست کمال در حق او دید قصور و سلب کمال ست و خیر بیت نقص خیر ست
و شہود نقص و شریت بعد از انکہ خود را از کمال موہوم تہی ساخت و یکو امانت منو شایان آن
شد کہ از غنی مطلق گدائی نماید و دریوزہ گری کند و چون عطایا و کمالات او را پایانی نیست و تعطش
و افلاس این نیز بحد کمال ہر چند بلند ہمتی کند و ہل من مزید سراید می سزد و نوشتہ بودند کہ ہرگاہ
قصدا متوجہ و مراقب میشود نسبتے کہ خاطر خواہ ست محسوس نمیگردد و چون خود را از توجہ وا میگذارد
بخواست وبے قصد نسبت مخصوص محسوس میگردد لہذا بمراقبہ کمتر می پردازد مخدوما نسبت

باطن هرچند باصالت و عدد از قید ظلیت وارهد از درک ظاهر دور تر افتد و در حیطهٔ مراقبه شهود مراقبه
بکمالات ظلی دوست و گرپابست و از کمالات اصلی قلیل النصیب اهل شهود و مشاهده بمراقبه ملتذند و آنکه
از شهود گذشته است بمراقبه کمتر پردازد باید دانست که آنچه مذکور شد معاملهٔ اهل انتها و اخص خواص ست
و سر آن یعنی نسبت بخواص و متوسطان آنست که چون ظاهر سالک با باطن جمع دارد توجه ندارد باطن هم معاملهٔ خود
سرگرم است و بی مزاحمت احدی بمطلب در آویخته است و چون ظاهر روی بباطن آرد باطن را نیز حال توجهی بظاهر پیدا
شود و دران سرگرمی که بمعاملهٔ خود داشت فتوری او را پدید و آن حضور و آرام خلل پذیرد والله سبحانه الملهم للصواب

مکتوب صد و سی و نهم با خواجه محمد صدیق پشاوری در بیان حقیقت عارف کامل

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات الی الاخوان الکرام خواجه محمد صدیق و مولانا حسن علی و ملا نعمت الله
افناهم الله سبحانه عن الاهواء والارادات وابقاهم بالمرضیات و سائر الکمالات و زینهم بلباس التقوی
و جلاهم بتجلیة التجلیات و اخرجهم عن تفاصیل الشیون الی اجمال الذات فالعارف الکامل المشرف
بالبقاء الذاتی یشاهد جماله فی مرایا العوالم و یری نفسه کلا و اجمالا والعالم مظاهره و تفصیله و یباین ذاته
ساریا فی افراد العالم محیطا به احاطة الکل لاجزائه بل للبعض منه احاطة الذات لصفاته فله الذات و
ما سواه مظاهر الصفات و هذا النوع الاخیر مخصوص بافراد من الکمل له حکم العنقاء فی الغرابة لو وجد
واحد بعد الوف من السنین لا غنیمة

شعر

اگر بادشه بر در پیرزن
بیاید تو ای خواجه سبلت مکن

مکتوب صد و چهلم بشیخ علیم جلال آبادی در آنکه درجات متابعت رسول علیه السلام بعضی کسبی ست و بعضی موهبی و اعتقاد و عمل را در بعضی دخل ست و در بعضی نه

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند احوال و اوضاع فقرای اینجا موجب حمد ست امید که احبای
دور افتاده نیز بر نهج صلاح باشند و بر متابعت سید کائنات مفخر موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
جهرا و باطنا مستقیم بوند و این متابعت را درجات و مراتب ست حضرت قبلة الواصلین اسوة المحققین خلیفة الله

فی العالمین حضرت ایشان ما قدس سنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس در مکتوب پنجاہ و چہارم از مکتوبات جلد ثانی هفت درجہ متابعت قرار دادہ اند آن مکتوب را اگر تواند مطالعہ کنند و در جہ نخستین از آن کسبی ست کہ باعمال ظاہرہ و باطنہ تعلق دارد درجہ سوم من وجہ کسبی و من وجہ موہبی ست چہ مبادی و مقدمات آن کسبی ست و نفس آن موہبی است درجہ چہارم موہبی ست لیکن اعتقاد و عمل در حصول آن دخلی هست درجہ پنجم و ششم ازین ہم برتر ست و از ہفتم چہ نویسد مقصود از مطالعہ تقسیم اذواق خواص اہل اللہ و چیزی ست اطلاع بر عجز مو قصور خود و ایمان بکمال این اکابر کہ ثمرہ برکات ست و حصول از دیاد محبت ست بایشان تا داخل بشارت المرء مع من احب گردد والسلام والاکرام

مکتوب صد و چہل و یکم بمیرزا عبید اللہ بیگ در آنکہ موجود حقیقی را با موہوم ہیچ نسبت نیست

بعد الحمد و الصلوۃ و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی عبید اللہ بیگ میرساند صحیفہ لطیفہ کہ متضمن احوال شریفہ بود رسیدہ خوشوقت ساخت آنچہ اندراج یافتہ بود کہ توحید جز تبدل علم نیست اطلاق فنا بران مستبعد است و نیز مندرج بود کہ تنزیہ رابرتبہ مینماید کہ اصلا بہ تشبیہ روی ندارد و تشبیہ را بکمالی جلوہ میدہند کہ اصلا بہ تنزیہ نزاعی ندارد ہمہ درست و سنجیدہ است موجود حقیقی را با موہوم چہ نزاع و کدام تدافع موجود در مرتبہ کائن ست کہ از موہوم در آنجا نامی و نشانی نیست آئینہ را با صورت منعکسہ در ان ہیچ نسبت نیست نمیتوان گفت کہ صورت داخل آئینہ است یا خارج ازان متصل بآن یا منفصل ازان این نسبت موہوم را با موجود ست کہ ہر دو در یک مرتبہ اند آئینہ در خارج ست و صورت مخترع وہم توحید درین مرتبہ ہر چند تبدل علم ست لیکن عبارت معروفہ را کہ فنای هستی موہوم و بقای هستی حقیقی باشد میتوان باین معنی صرف گردد آنچہ نوشتہ اند کہ الآن فکر بہر چہ منتج بود دیگر اعمال مشرد صہ ہمان شہود می بخشد اصیل ست اللہ تعالی این دید را بکمال رساند و ہر حکمی از احکام شرعیہ را ہی بمطلوب کشاید والسلام

مکتوب صد و چہل و دوم بمحمد کاشف در جواب سوالی کہ نمودہ کہ در ذکر لسانی نفی و اثبات کلمہ محمد رسول اللہ را با کلمہ لا الہ الا اللہ چند بار ضم کند و در جواب سوالی دیگر کہ ہر روز می از سجدہ بعد وتر

بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات ببرادر رشید خواجہ محمد کاشف میرساند کتابتی کہ در بنولا بدست جمال
اعصا ارسال فرستادہ بودند رسید و رسانید تقبل اللہ سبحانہ استفسار نمودہ بودید کہ در وقت تکرار کلمہ طیبہ نفی و
اثبات کلمہ مبارکہ محمد رسول اللہ را ہم باآن ضم کنند یا نہ و اگر کنند بعد از چندین مرتبہ ضم بکنند و مرتبہ را تعیینی
نیست بعد ہر دو یا ہر بیست یا ہر پنجاہ یا صد ضم کنند و بتکرار این کلمہ نفی مقاصد و مرادات خود نمایند تا تمام
از مرادات خود برآیند و جز واحد حقیقی و مطلب تحقیقی ہیچ مقصود نداشتہ باشند مراد خود جستن را مقام بندگی
برنتابد مشایخ فرمودہ اند ہرچہ مقصود تست معبود تست در حدیث آمدہ است من جعل الہموم ہما واحدا
کفاہ اللہ ہموم الدنیا والآخرۃ و در روایتی ہما واحدا ہم المعاد یا ہم الآخرۃ آمدہ است مراد از معاد یا آخرت
دار الخلود ست کہ دار العاقبت و میتوانند کہ مراد از ان بازگشت باصل باشد چنانچہ مولوی علیہ الرحمۃ درین
بیت اشارہ نمودہ است ؎

ہر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

استفسار دیگر از سجدہ بعد وتر نمودہ بودند فقیر جواب آنرا با روایت پیش ازین فرستادہ است عجب ست
کہ از سجدہ باز عمل ماو عمل حضرت ایشان ما نیست و علما آنرا منع کردہ اند نباید کرد فی سنن الہدے
السجدتین بعد الای صلوٰۃ الوتر المفصولتین بینہما بالجلوس وقرأۃ آیۃ الکرسی فیہ المعمولتین علیہما فی
بلاد الہند لا اصل لہما من الاخبار والآثار ولا روایۃ لہما ایضا فی الفقہ المختار ولا عمل علیہما فی اہل العرب بل الشافعیہ
یقولون بحرمتہما واکثر الحنیفۃ لا یعرفونہا اصلا و راسا وسالت فقہاء المدینۃ عنہما فنقلوا الکراہۃ فیہما

مکتوب صد و چہل و سوم بشیخ محسن کشمیری در بیان آنکہ طالب حکم اکسیر دارد وصول وی بخدمت کامل موہبت صرف ست

بسم اللہ الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانہ وتعالی از رقیت ما سوا محرر ساختہ بتمام گرفتار جناب
قدس خویش گرداناد و بحقیقت احسان کہ نشان آن ان تعبد اللہ کانک تراہ است رساناد و تمامی
معیت او تعالی کہ با عباد محسنین ست کہ از کلام مجید مفہوم ست جلوہ فرماید و از آنچہ نسبت دلالت
نماید و نشرح صدر کہ وابستہ باطمینان نفس و درآمدن نوریست در سینہ کہ علامت آن تجافی از دار

غرور و آمادگی دار قرار است کما ورد تخلقوا باخلاق الله سازد و بجرعه من ما زاغ البصر و ما طغی علیه و علی آله الصلوات والبرکات والتسلیمات العلی صحیفه شریفه که منبئ از درد طلب و شوق مطلوب بی همتا بود مشرف ساخت چه نعمتی ست که با وجود تعلقات شتی و صحبت اهل دنیا سودای مطلوب حقیقی در سویدای دل پیدا آید و هوای هویت غیب از جبین جان هویدا باشد محبت درویشان اثر آنست و نیاز با ایشان جنیه بران محب این طائفه با این طائفه است و جلیس ایشان با ایشان المرء مع من احب حدیث نبویست علیه و علی آله الصلوة والسلام از حق سبحانه از دیاد این داعیه را داعی باشند و قوت این خواهش و شوق خواهند تا درین طلب یکرو و یک جهت باشند و این جوهر نفیس را بغبار امانی فانیه بی نور و بی رونق نسازند و بزاری از کرم او تعالی مسألت نمایند که بصحبت کامل برسانند تا جوهر استعداد او مجلی شود و کمال انسانی در صحبت او ظهور نماید و بصحبت ناقص گرفتار نسازد که از ناقص کامل نیاید و استعداد سالک ضالع شود ع

از کوزه همان برون تراود که درو ست ❊ طالب بیچاره حکم اعمی دارد مشکل ست که تمیز میان کامل و ناقص کند سابقه فضل بیچاره در کار ست و دستگیری رحمت می باید پس در یوزه حصول کمال ازین عاجز بی پر و بال در رنگ سوال ست از سائل بی نوال هرچند از راه محبت این طائفه علیا یانی کمال این اکابر حاصل نموده است لهذا بعضی از طالبان که با وی نشست و خاست مینمایند از راه حسن ظن بلکه محض فضل و موهبت شربی ازین مشرب حاصل نموده است و می نمایند و در طلب رشد و هدایت جمعی میکردند لیکن چون این و وراز کار درین محبت ناقص ست در مشرع علیه آن نیز باید که ناقص باشد آری بمقتضای حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی چون حسن ظنی باین فقرای بی سر و برگ پیدا کرده اید محتمل که بفضل باندازه آن از انطرف نیز معامله فرمایند ❊

می تواند که ویرا شکند ما احسن قبول	

آنکه در ساخته است قطره بارانی را	

السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات العلی

مکتوب صد و چهل و چهارم بملا محمد صدیق در آنکه معامله اهل و رای الوراست و انچه ظرف تجلیات است از ظلال است

بسم اللہ الرحمن الرحیم جناب اخوی توفیق آثاری مولانا محمد صدیق از این دورافتادہ دعا و سلام عافیت انجام خوانند و بر وظائف طاعات و اذکار سرگرم بوند و نماز شب و گریۂ سحر را مغتنم شمرند و خواہان معاملہ باشند کہ از حوصلۂ درک بیرون بود و معبر بعبارت و مشار باشارت نگردد و وجود آنگاہ وہم نباشد معاملہ کہ باصل وابستہ است چنین ست و آنچہ نہ چنین ست بظلال و اوصاف تعلق دارد ما ناکہ سید الطائفہ قدس سرہ بعد از موت در منام کہ از حال خود خبر دادہ است اشارت بہمین معاملہ نمودہ آنجا کہ فرمودہ طاحت العبارات فنیت الاشارات و ما نفعنا الا رکیعات رکعنا ہا فی جوف اللیل چہ عبارات و اشارات کہ بظلال و صفات وابستہ است بعد از ظہور اصل ہبا منثورا گشت و فانی و ناچیز شد و اثری از ان نماند و چون بآن ذروۂ علیا ملایمت ندارد غیر از ادای وظائف بندگی از بندہ علی الخصوص ادای نماز کہ معراج مومن ست و جامع عبادات ست خصوص کہ در جوف شب واقع شود کہ آن وقت اشرف ساعات زمانست و ہنگام نزول باین آسمان لاجرم فرمودہ و ما نفعنا الا رکیعات رکعنا ہا الخ حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ فرمودہ اند ہفت سال ہمراہ مولانا عارف دیگ و بعضے آن بودم کہ از اہل آگاہی یا ہم سہ بار بسفر حجاز رفتم اگر مثل مولانا یا شبیہ مولانا آنجا مے یافتم ہرگز از انجا برنگشتم پس بر امثال ما مہجوران ناگزیر ست کہ بجان و دل درین طلب بکوشیم و از ہر جا بوی ازین دولت بشام باطن برسد از پی آن برویم والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و چہل و نہم بمحمد عاشور بخاری در آنکہ کلمۂ طیبۂ توحید متضمن خلاصۂ تمام سلوکست در ذکر نصائح نافعہ

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفۂ شریفہ خوشوقت ساخت حضرت حق جل و علا از گرفتاری ماسوی بکلی نجات دہاد و در مدارج قرب بترقیات روزی کناد و از برکات کلمۂ طیبہ سیراب گرداناد مقرر اہل اللہ است کہ در تنویر باطن نافع تری ازین کلمۂ مبارکہ نیست بجزء اول این کلمہ سالک مستعد نفی ماسوای مطلوب حقیقی می نماید و بجزء دوم آن اثبات معبود حقیقی میفرماید کہ خلاصۂ تمام سلوکست

تا بجاروب لا نروبے راہ	نرسی در سرائے الا اللہ		طلب نصائح کہ مشتمل تہذیب

اخلاق باشند نموده بودند مخدوما کتب شرعیه و احادیث نبویه علی مصدرها الصلوة والتحیة بروجه کمال
متکفل این امرست بمقتضای شریعت غرا عمل نمایند و سنن مصطفی را علیه الصلوة والسلام در همه امور
پیشوا سازند که نجات اخروی و وصول بدرجات قرب الٰہی جل شانه مربوط بآنست و در تعمیر اوقات
جد بلیغ مرعی باید داشت که وقت بغایت عزیز ست در لایعنی صرف نشود و اختلاط بخلق بقدر ضرورت
باید نمود زیاده بر قدر حاجت با مردم صحبت داشتن درین ایام سم مہلک ست واحیای لیالی و گریه
سحری را غنیمت باید شمرد و از انہماک در لذات فانیه محترز باید بود که باطن را مکدر و بی رونق می سازد
و با همه کس خندان و کشاده ابرو پیش باید آمد و از امر معروف و نہی منکر بوجه احسن خود را دریغ نباید
داشت و در طعام و منام و کلام رعایت حد وسط باید کرد | بخندان نخور که دهانت بر آید
نه چندانکه از ضعف جانت بر آید | و در طلب حق جل و علا مضطرب و بی آرام باید بود ابوبکر طمستانی
گفته است که تصوف اضطراب ست چون سکون آید تصوف نماند محب را بی محبوب قرار نیست و بہیچگونه
با سوا انس و الفت نگیرد گفته اند مرید را باین صفت باید بود که در کلام مجید مسطور ست حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ایام جوانی را مغتنم دانند و قوت آنرا صرف خدمات مولا نمایند
در وقت پیری بر تقدیر حیات و فراغ معلوم ست که چه از دست می آید حدیث شاب نشأ فی
عبادة الله گوش زد شده باشد و از صحبت مبتدع دور باید بود و از امور مبتدعه کسو باید شد که نجات
در سنت ست و از حق سبحانه همواره مسألت باید نمود که بصحبت کامل رساند تا جوهر استعداد منجلی شود
و کمال انسانی ظهور نماید و بصحبت ناقص گرفتار نسازد که از ناقص کامل نیاید و استعداد بیہ ضایع
شود نوشته بودند که عقیده وحدت چنان راسخ شده است که ساعت بساعت دل از ملاحظه سریان فیض
حقیقی متاثر میشود و توانای کلی در امور بخدا ارو مگر در بعضی امور ان نعمت بر برکت تمکر خدا و ندی
جل سلطانه بجا آرند و از دیاد این دیده خواهند تا همه جا جمال او مطالعه نمایند و همه را مرایای کمال او
فهمند و از حول و قوة خود بتمام برآیند و همه امور مفوض باو دانند و از خود معدوم و باو موجود باشند
و ذات او و اوصاف او را تصور نمایند واقعه که دیده و نوشته بودند بغایت پسندیده و روشن ست

وانه مناسبت تامه خبر میدهد حق سبحانه امور مبطنه را از قوت بفعل آرد انه قریب مجیب

بس کنم خود زیرکان را این بس است ... بانگ دو کردم اگر در ده کس است

والسلام علیکم

مکتوب صد و چهل و ششم بمولانا محمد صدیق در آنکه ظهور جلال الهی را جل شانه در رنگ جمال و انعام او سبحانه موجب ترقی و لذت باید فهمید

الحمد لله فی السراء والضراء هر چه از محبوب حقیقی جل سلطانه آید در نظر محب بلکه در نفس الامر عطا و زیباست محب از ایلام او لذت میگیرد چنانکه از انعام او یکی را ظهور جمال او می‌بیند و دیگری را مظهر جلال او و هر دو را صفت کمال می‌فهمد و صفت را زینه موصوف می‌نماید و از صفت بموصوف می‌گراید و از ارتحال فرزند جگر گوشه برضای و شکیبائی پیش آیند بلکه چون فعل محبوب حقیقی ست از آن لذت گیرند و فعل را زینه وصول فاعل سازند چندین بیقراری و بیصبری چه گنجایش دارد از وجود فرزند چنانچه متمتع بودند و ظهور نعمت حق جل و علا آنرا تصور می‌نمودند از فقدان نیز باید که خوشوقت باشند و ترتیب جلالی در حق خود دانند و سعادت خود درین درد و الم که دریچه رضامندی صاحب حقیقی است جل سلطانه فهمند مصیبتهای این جهان هر چند بظاهر خراشنده و جراحت ست اما نظر بباطن مرهم و راحت ست و سبب قرب و ترقیات ست خوش گفت

با درد بساز چون دوای تو منم ... در کس منگر چو آشنای تو منم

گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی ... شکرانه بده که خونبهای تو منم

مکتوب صد و چهل و هفتم بمیر محمد خانی در ترغیب بر تعمیر اوقات و ذکر احادیث فضائل قضای حوائج مسلمانان و فضائل حسن خلق

ثبتنا الله سبحانه وایاکم علی متابعة سید المرسلین حبیب رب العالمین علیه وعلی آله من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها شفقت آثارا حیات دنیوی بغایت قلیل ست و معاملات ابدی و سرمدی بآن مربوط سعادتمند کسی ست که این فرصت یسیر را غنیمت دانسته ساختگی کار آخرت دران نماید

و توشۂ سفر دراز را مہیا سازد و چون شما را حق تعالی مرجع مہمات جمعی از خلائق ساختہ است
شکر خداوندی جل سلطانہ بجا آوردہ کرامت را در روائی مہمات خلق اللہ جہت بربندد و خدمتگاری
عبید و اماء صاحب خود را وسیلۂ نیل درجات دنیوی و اخروی تصور فرمایند و نیک سلوکی و احسان
با خلائق و طلاقت جبہ و حسن خلق با اینہا و رفق و سہولت در معاملات ایشان را ذریعۂ رضامندی
مولای حقیقی جل سلطانہ دانند و سبب نجات و واسطۂ ترقی درجات فہمند در حدیث آمدہ است الخلق
عیال اللہ فاحب الخلق الی اللہ من احسن الی عیالہ احادیث چند در فضیلت قضای حوائج مسلمانان
و ادخال سرور را با ایشان و فضیلت حسن خلق و رفق و تأنی و بردباری می آرد نیک تامل نمایند.
و اگر در معنی حدیثی خفایی باشد از طالب علم متدین حل آن خواہند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
فرمودہ است المسلم اخو المسلم لا یظلمہ ولا یسلمہ ومن کان فی حاجۃ اخیہ کان اللہ فی حاجتہ ومن فرج
عن مسلم کربۃ فرج اللہ عنہ کربۃ من کرب یوم القیامۃ ومن ستر مسلما سترہ اللہ تعالی یوم القیمۃ. رواہ
البخاری و مسلم و در روایت مسلم است واللہ تعالی فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیہ و ہم
حدیث است ان للہ خلقا خلقہم لحوائج الناس یفزع الناس الیہم فی حوائجہم اولئک الآمنون
من عذاب اللہ رواہ الطبرانی و ہم در حدیث آمدہ است ان للہ تعالی اقواما اختصہم بالنعم لمنافع
العباد و یقرہم فیہا ما بذلوہا فاذا منعوہا نزعہا منہم فحولہا الی غیرہم رواہ ابن ابی الدنیا و الطبرانی
و ہم در حدیث است من مشی فی حاجۃ اخیہ کان خیرا لہ من اعتکاف عشر سنین ومن اعتکف یوما
ابتغاء وجہ اللہ تعالی جعل اللہ بینہ وبین النار ثلاث خنادق کل خندق ابعد مما بین الخافقین
رواہ الطبرانی والحاکم وقال صحیح الاسناد و ہم در حدیث است من مشی فی حاجۃ اخیہ حتی یثبتہا لہ
اظلہ اللہ عز وجل بخمسۃ وسبعین الف ملک یصلون علیہ ویدعون لہ ان کان صباحا حتی یمسی
وان کان مساء حتی یصبح ولا یرفع قدما الا حط اللہ عنہ بہا خطیئۃ ورفع بہا درجۃ رواہ ابن حبان
وغیرہ و ہم در حدیث است من مشی فی حاجۃ اخیہ المسلم کتب اللہ تعالی لہ بکل خطوۃ سبعین حسنۃ ومحی
عنہ سبعین سیئۃ الی ان یرجع من حیث فارقہ فان قضیت حاجتہ علی یدیہ خرج من ذنوبہ کیوم

ولدته امه وان یلک فیما بین ذلک دخل الجنة بغیر حساب رواه ابن ابی الدنیا و ہم در حدیث ست
من کان وصلة لاخیه المسلم الی ذی سلطان فی مبلغ بر او تیسیر عسر اعانه الله تعالی علی اجازة الصراط
یوم القیمة عند دحض الاقدام رواه الطبرانی و ہم در حدیث ست افضل الاعمال ادخال السرور علی المؤمن
کسوت عورته او اشبعت جوعته او قضیت له حاجة رواه الطبرانی وابو الشیخ و ہم در حدیث ست احب الاعمال
الی الله تعالی بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم رواه الطبرانی و ہم در حدیث ست من ادخل
علی مؤمن سرورا الا خلق الله تعالی عز وجل من ذلک السرور ملکا یعبد الله عز وجل و یوحده
فاذا صار العبد فی قبره اتاه ذلک السرور فیقول اما تعرفنی فیقول له من انت فیقول انا السرور الذی
ادخلتنی علی فلان انا الیوم اونس وحشتک والقنک حجتک واثبتک بالقول الثابت واشهدک
مشاہد یوم القیمة واشفع لک الی ربک واریک منزلک من الجنة رواه ابن ابی الدنیا وابو الشیخ و ہم در حدیث
است سئل رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عن اکثر ما یدخل الناس الجنة فقال تقوی الله و
حسن الخلق وسئل عن اکثر ما یدخل الناس النار فقال الفم والفرج رواه الترمذی وابن حبان
والبیہقی و ہم در حدیث ست ان من اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا والطفهم باهله رواه الترمذی
و ہم در حدیث ست ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الآخرة وشرف المنازل وانه لضعیف العبادة
وانه لیبلغ بسوء خلقه اسفل درجة فی جهنم رواه الطبرانی و ہم در حدیث ست الا اخبرکم بایسر العبادة
واهونها علی البدن الصمت وحسن الخلق رواه ابن ابی الدنیا و ہم در حدیث ست ان رجلا اتی
النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من قبل وجهه فقال یا رسول الله ای العمل افضل قال حسن الخلق
ثم اتاه عن یمینه فقال ای العمل افضل قال حسن الخلق ثم اتاه عن شماله فقال یا رسول الله ای العمل
افضل قال حسن الخلق ثم اتاه من بعده یعنی من خلفه فقال یا رسول الله ای العمل افضل فالتفت
الیه رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فقال ما لک لا تفقه حسن الخلق هو ان لا تغضب ان استطعت
رواه محمد بن نصر المروزی و ہم در حدیث ست انا زعیم بیت فی ربض الجنة لمن ترک المراء وان
کان محقا وبیت فی وسط الجنة لمن ترک الکذب وان کان مازحا وبیت فی اعلی الجنة لمن

حسن خلقہ رواہ ابوداود وابن ماجۃ والترمذی وہم در حدیث قدسی آمدہ ان ہذا دین ارتضیتہ لنفسی ولن یصلح لہ الا السخاء وحسن الخلق فاکرموہ بہما ما صحبتموہ رواہ الطبرانی والبزار وہم در حدیث آمدہ حسن الخلق یذیب الخطایا کما یذیب الماء الجلید والخلق السوء یفسد العمل کما یفسد الخل العسل رواہ الطبرانی وہم در حدیث ست ان اللہ رفیق یحب الرفق فی الامر کلہ رواہ البخاری ومسلم وہم در حدیث ست ان اللہ عزوجل یحب الرفق ویرضاہ ویعین علیہ ما لا یعین علی العنف رواہ الطبرانی وہم در حدیث ست الا اخبرکم بمن یحرم علی النار او بمن تحرم علیہ النار تحرم علی کل ہین لین سہل رواہ الترمذی وہم در حدیث ست التانی من اللہ تعالی والعجلۃ من الشیطان وما احد اکثر معاذیر من اللہ تعالی وما من شیء احب الی اللہ تعالی من الحمد رواہ ابو یعلی وہم در حدیث ست ان العبد لیدرک بالحلم درجۃ الصائم القائم رواہ ابن حبان وہم در حدیث ست وجبت محبۃ اللہ علی من غضب فحلم رواہ الاصفہانی وہم در حدیث ست الا انبئکم بما یشرف اللہ بہ البنیان ویرفع بہ الدرجات قالوا نعم یا رسول اللہ قال تحلم علی من جہل علیک وتعفو عمن ظلمک وتعطی من حرمک وتصل من قطعک رواہ الطبرانی والبزار وہم در حدیث ست لیس الشدید بالصرعۃ انما الشدید الذی یملک نفسہ عند الغضب رواہ البخاری ومسلم وہم در حدیث ست ان من الصدقۃ ان تسلم علی الناس وانت طلیق الوجہ رواہ ابن ابی الدنیا وہم در حدیث ست تبسمک فی وجہ اخیک لک صدقۃ وامرک بالمعروف ونہیک عن المنکر صدقۃ وارشادک الرجل فی ارض الضلال لک صدقۃ واماطتک الحجر والشوک والعظم عن الطریق لک صدقۃ وافراغک من دلوک فی دلو اخیک لک صدقۃ رواہ الترمذی وہم در حدیث ست ان فی الجنۃ غرفا یری ظاہرہا من باطنہا وباطنہا من ظاہرہا فقال ابو مالک الاشعری لمن ہی یا رسول اللہ قال لمن اطاب الکلام واطعم الطعام وبات قائما والناس نیام رواہ الطبرانی والحاکم این احادیث از کتاب ترغیب وترہیب کہ از کتب معتبرہ علم حدیث ست ایراد نمودہ شدہ است اللہ تعالی علی المقتضای آن کرامت فرماید صوفی حال خود را بمضمون این احادیث موازنہ نماید آنچہ موافق حال آید شکر خداوندی جل سلطانہ بران بجا آورد وآنچہ نہ چنین باشد بعجز وزاری توافق حال خود بآن از حق سبحانہ مسالت باید نمود واگر بالفعل توفیق عمل آن کسی نیابد بہر حال اعتراف تقصیر

خود نفعہ او خواہد بود انتہم نفعتے ست العیاذ باللہ سبحانہ کہ توفیق عمل نیابد و خود را مقصر ہم نداند کہ از
اسلام قلیل النصیب ست ؎ ہر کس نیافت دولتی یافت عظیم ✦ و آنکس کہ نیافت در دنیا فت عظیم نیست

مکتوب صد و چہل و ہشتم بجناب شاہ پناہ میر محمد نعمان در آنکہ قبح و شرارت مر آحسن و نیست

اللہ تعالی ذات با برکات را مشمول الطاف داشتہ مسند آرای ارشاد دارا ظہر الفساد فی البر و البحر
بما کسبت ایدی الناس بشامت اعمال ما دوم سال ست کہ خلق بیلائے قحط گرفتار اند مردم بجہت
استسقا بر آمدہ بودند و این دو راز کار نیز در میان ایشان بود با این ہمہ بار گناہ یقین تصور میکرد
کہ دو این بلا از نتائج اعمال سودا و ست مردم از وجود او برکت می جستند و او را دریوزۂ دفع بلا میساختند
و از حقیقت حال واقف نبودند از ظلم حکام می نالیدند و او چون این ظلم را باعمال خود نسبت میداد
در جب این آنرا ہباء منثورا خیال میکرد بخند و ما با این ہمہ تقصیرات از امثال اعزۂ احبا امید دارد
کہ رحمی بحال او نمایند و عفو زلات او خواہند و بسبب کثرت معاصی او را مہجور نکنند ہرچند عاصی ست
اما امیدوار رحمت ست ارحم الراحمین ہم نظر رحمت بحال عاصیان راجی دارد و فردا شفاعت نیز
نصیب عاصیان باشد کما ورد آمی آرند کہ روز قیامت یحیی بن زکریا را علی نبینا و علیہما الصلوات
و التسلیمات بیارند و ہیچ معصیت در دیوان او نبود و او را در دیوان عاصیان بدارند تا حساب از ایشان
گرفتہ شود و صفت غفران برای اہل عصیان ست و ستاری ذنوب و عیوب را خواہان و عفو
تقصیرات را جویانست ظہور خیریت اشریت می باید خداوندی ابندگی ؎ منم کاستاد را استاد
کردم ✦ غلامم خواجہ را آزاد کردم ✦ پس ہر چند وجوہ قبح و نقص و شر بیشتر نمایندگی و آئینہ داری
حسن و کمال و خیر زیادہ تر سبحان اللہ قبح و نقص در ینجا مظہر حسن و کمال پیدا کرد اعدام مقیدہ
با وجود شرارت چون وجوہ خیریت عارضی دارند آئینۂ اسما و صفات بودند عدم مطلق کہ وجہی از خیریت
ندارد شر محض ست تقابل بوجود بحت دارد تعالی و بہ آئینہ داری آن مرتبۂ مقدسہ برپاست ؎

غلام خویشتنم خواند لالہ رخساری	سیاہ روئی ما کرد عاقبت کاری		از ہزاران یکی از عرفا بعد قرن

مستطاو له بحصول این کمال ممتاز ست و نزول بعدم صرف میفرماید و آئینه داری حضرت
ذات تعالی معرا از اسما و صفات می نماید و نور هدایت او از عرش تا فرش فرومیگیرد و لهذا ابتی
خاک بسبب رفعت او گشته است و خواص خاکیان از قدسیان فضل داده سخن بجای دیگر رفت
مقصود آنست که این دور از کار را در اوقات مرجوه بدعا یاد آرند و عفو زلات او خواهند

مکتوب صد و چہل و نہم بمولانا محمد صدیق در انکه حزن لازمه این راه است وانکه نسبت اگر از ظاهر مختفی گردد بر باطن جلوه گر باشد مضر نیست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکاتیب شریفه اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده
سرور خوشوقت ساخت زادکم الله سبحانه ترقیا و توفیقا از شکر و شکایت که می نویسند بوضوح
می انجامد محزون و ما دنیا دار الفراق ست محل لقا در پیش ست که یمن کان یرجو لقاء الله فان
اجل الله لآت مشعر این معنی ست پس طالب او تعالی درین قتا غیر از انکه بسوز و گداز سازد
و بحزن و فکر موصوف بود چاره ندارد هرگاه صفت حبیب علیه و علی آله افضل الصلوات و التسلیمات
دوام حزن و تواصل فکر باشد بدیگران چه رسد غایة الامر جهت تسلیه طالب نمونه از بعض امور موعود
بر باطن او جلوه گری سازند مع | بلا بودی اگر این هم نبودی | از کم کردن مهمان تو اظهار
تالم می نماید باکی ندارد اگر از ظاهر مستور گشته بر باطن متجلی ست در نفحات می آرد در وبشی
ابو محمد جریر را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از ان
محجوب شدم راه گم کردم خود چون یابم مرا براهی که بآن رسانند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای
برادر همه با این درد گرفتار اند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند شعر

قف بالدیار فهذه آثارهم	تبکی الاحباب حسرة و تشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا	عن اهلها او صادقا او مشفقا
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها	فارقت من تهوی فعز الملتقی

مکتوب صد وپنجاہم بشیخ محمد شریف کابلی در آنکہ فنا قدم اول ست درین راہ

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی اخوی گرامی مولانا محمد شریف این دو ذاکر را از دوامی جمعیت منسی نسازند و بر سنت نبوی علی صاحبہا الصلوۃ والسلام مستقیم باشند و از ہستی موہوم بتمام منخلع گردیدہ بوجود موہوب متحقق بوند و بدوام بہستی صید ہستی نمایند و ظہور نا ہستی و توابع آن بی کمال نیستی میسر نیست و تحقق باخلاق محبوب بی فنا از ممتنعات ممکن نہ کمالات دیگر فوق آن بسیار اند لیکن ہمہ مشروط باین فنا اند

نیست رہ در بار گاہ کبریا	ہیچکس را تا نگردد او فنا

پس فنا قدم اول ست در راہ قدم ومن بعد ہذا ما یدق صفاتہ وما کتمہ احظی لدیہ واجمل

مکتوب صد وپنجاہ ویکم بملا نعمت اللہ در آنکہ ہر چند نسبت باطن قوی میشود تجلی باحکام شرعیہ بیشتر میگردد

کتابت ہای اخوی مولانا نعمت اللہ رسیدہ خوشوقت ساخت بجمعیت واستقامت باشند فان الاستقامۃ فوق الکرامۃ واز ہستی موہوم برآمدہ بدوام نیستی موصوف باشند تا ہستی متحقق جلوہ فرماید و بالک را از وی ربودہ خود بخود حاضر باشد این معنے ذوقی ست ووجدانی بگفتن ونوشتن راست نمی آید وبنظر وفکر این معانی کشاید کہ باوجود بقای تکالیف شرعیہ نابودن بچہ معنی ست وبودن وبا بودن دریک وقت چگونہ باشد عرفت ربی بجمع الاضداد عزیزی گفتہ در ہر چیز رحمت ست الا در عشق رحمت نیست میکشند واز کشتہ دیت می خواہند یعنے از گم شدہ احکام بندگی فرو نمے گذارند عجب معاملہ است ہر چند این نسبت بر عارف غالب می آید سبب ازدیاد تجلی او باحکام شرعیہ میگردد چہ نفس امارہ کہ بالذات آبی احکام شرعیہ است روبانقیاد می آرد وکمال تجلی بکمال اطمینان ست ومداہن شریعت کہ دعوای این نسبت می نماید از حقیقت نسبت بی بہرہ است از مغز بپوست درماندہ چہ کمال این نسبت باطمینان میکشد وعلامت اطمینان کمال اتباع احکام منزلہ است ولیس فلیس ثبتنا اللہ سبحانہ وایاکم علی کمال متابعۃ صاحب الشریعۃ علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات والتحیات

مکتوب صد و پنجاه و دوم بفتح خان شیر پوری در حل شبهه که بر کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره نموده

بسم الله الرحمن الرحیم پرسیده بودید که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که روزه ما نفی ماسواست پس معلوم میشود که ماسوا هست چه نیست بحقیقت وجود دارد یا نه اگر حقیقت وجود دارد بنفی ما منتفی نمیشود و اگر بحقیقت وجود ندارد چه حاجت بنفی جواب مراد حضرت خواجه قدسنا الله سبحانه بسره والله اعلم بالصواب از نفی ماسوا نفی تعلق و نفی مقصودیت ماسواست بلکه نفی شهود و شعور ماسوا که حاصل فنا و توحید شهودی ست که شرط این راه ست ماسوا بحقیقت موجود باشد یا نباشد توحید وجودی هیچ در کار نیست تا نفی وجود ماسوا کرده آید آنچه لابد ست و وصول بمنازل قرب بران موقوف توحید شهودیست باید که در دیده بصیرت سالک نامی و نشانی از ماسوا نماند و تعلق علمی و حبی از ماسوا گسسته شود تا نفی نیست شهور انوار قدم پیدا نکند و راهی بپارگاه قدس نیابد و بیدونه خرط القتاد مقرر ست تا رهی نیابی بنفی وجود اشیا چندان کاری نیست علاج مرض باطنی که مانع وصول ست نزد ما از اهم مهام ست و آن تعلق و گرفتاری ست باشیا و شهود و شعور ست با ماسوا چه بطور ولایت علوم و معارف با معرفت الهی جل سلطانه جمع نیاید و شهود کثرت با شهود وحدت یکجا نشود سالک را ناگزیر ست که بلا نفی این امور نماید تا نسیان ماسوی شود و فنا پدید آید

تا بجاروب لا نروبی راه
نرسی در سرای الا الله

نوشته بودند که اگر گفته شود بحقیقت وجود ندارد مگر وجود مجازی جواب همین وجود مجازی در مرتبه خودش هست یا نیست اگر هست چه فائده بنفی ما و اگر نیست نیست فائده در نفی آن گوییم وجود مجازی چونکه در اذهان بعنوان وجود حقیقی مرکوز شده است سالک نفی عنوان حقیقت آن می نماید تا مجاز بعنوان حقیقت ظاهر نشود و بوجود حقیقی حق جل و علا مشارکت پیدا نیاید و سد راه سالک نشود المجاز قنطرة الحقیقة شنیده باشند نوشته بودند اگر گفته شود اصلا نیست مگر وجود موهوم جواب چون اصلا نباشد وهم موهوم از کجا گوییم مرتبه وهم که عبارت از ثبوت علمی بوده ست در علم الله کائن و ثابت ست روا است که حق سبحانه عالم را در این مرتبه که در علم او تعالی بود خلق فرموده در

خارج صلاحیت بود تحقیق اینمعنی در کتب این اکابر مذکور ست نوشته بود نداگر گفته شود وجود ظلی جواب
پس من وجه باشد ومن وجه نباشد واین نفی در وجهی ست که نیست هست نما لاجرم نفی نفی بی فائده
بود گوئیم که نیست هست نما را سالک چون بعنوان هست حقیقی تصور کرده و بنیاد دراز درین بی
بنیاد نهاده است نفی عنوان هستی حقیقی او می نماید تا از روی ذوق وحال هستی ذاتی
او هویدا گردد و زیره مقصود هست حقیقی گردد واز ظل به اصل سر شاد راهی کشاید

مکتوب صد و پنجاه و سوم بحاجی حسین در آنکه مقصود از فنا و بقا زوال گرفتاری ماسوی است و صفای عبودیت و امر دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم بخدمت حاجی الحرمین الشریفین از این محب دور افتاده سلام عافیت انجام خوانند
صحیفه شریفه رسیده سبب مسرت گردید مطالعه احوال پسندیده واذواق و مواجید سنجیده مسرت
بر مسرت بخشید الله تعالی ترقیات بی اندازه دهاد و علوم واذواق تازه بخشاد مخدوما چون این دار
دار عمل ست ومحل کشت و کار درافزونی عمل سعی بلیغ باید نمود و در از دیاد کمیت و کیفیت آن باید کوشید
مقصود از فنا و بقا زوال گرفتاری ما دون حق ست تعالی که مانع دوام اقبال ست بجناب
قدس معبود حقیقی و حصول یسر ست در اعمال و طاعات و تنقیه عبادات ست از دقائق شرک خفی از
حصول فنا و دید عدمیت بنده یکبارگی نرود و معدوم مطلق نشود و سر از ربقه بندگی نکشد و در جانب بقا هم
با حق جل و علا در نفس الامر یکی نگردد و متحد نشود مقصود صفای عبودیت ست و نیک بود نسبت در معاملت
او سبحانه اینمعنی در فنا ظاهر ست و در بقا نیز چون دید اتحاد ست پس بمقتضای انا عند ظن عبدی بی گویا
حضرت معبود تعالی این کسوت متلبس گشته بعابدیت آمده است و مقرر ست که هر چه بآنجناب قدس منسوب
است اتم واکمل ست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس عبادتی که هنگام بقا بود اتم و اکمل باشد

مکتوب صد و پنجاه و چهارم بمیرزا عبید الله در شرح احوال که در عریضه وی مندرج بود

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که مصحوب شیخ نور الدین درویش ارسال داشته بودند

رسید از مطالعۂ آن ذوقہا یافت نوشتہ بودند کہ درین ایام در ادای نماز حاستے رو میدہد کہ قبل
ازین نبود چنان ظاہر میشود کہ جسم در حرکت تابع جسم دیگرست چنانچہ جامہ تابع بدن ست و صلا
این حال از نظر پوشیدہ نیشود و در قلیل اوقات در خارج نماز در حرکت و سکون ہمین حال ست مخدوما
این حالت بغایت اصل ست نماز را چنانچہ بر غیر نماز تفوق ست حالت صلاتیہ را بر غیر حالت صلاتیہ
نیز تفوق ست و این جسم دیگر متبوع کہ نوشتہ اند ناکہ صورت مثالیہ وجود موہوب ست کہ بوادات
ثانیہ مربوط ست کہ بعد از تحقق فنا و بقا باسمی کہ مبدأ یقین اوست آن وجود حاصل گشتہ و باطن ..ت
گردیدہ و لطائف عشرہ عالم خلق و امر و نسبت بآن ظاہر آمدہ این ظاہر و باطن ورای آن ظاہر
و باطن ست کہ متعارف قوم ست کہ عالم خلق را ظاہر گویند و عالم امر را باطن نامند و آنکہ گویند کہ ع
ظاہر با خلق ست و باطن با حق جل و علاے از برون در میان بازارم و زدرون خلوتیست بایارم
مراد از ان ظاہر و باطن متعارفست و تصفیۂ باطن بہمین معنی گویند چہ تصفیۂ باطن بمعنی اول معنی
ندارد و نگرانی و توجہ او بمطلوب صورت نپذیرد چہ توجہ و نگرانی مشعر مباینت و مباعدتست و این باطن کہ
حکم قیوم ظاہر دارد و ہر چند از عالم اجسام نیست لیکن امور معنویہ درین راہ بسیارست کہ در صورت
مثالی بعنوان اجسام ظاہر میشوند و آنچہ نوشتہ یا آنکہ عرض نمودہ کہ نسبت و ہمیہ بجود حالت اصل ست
و این حال معروض متضاد باوست مخدوما میان این ہر دو حالت ہیچ تضاد نیست حالت صلاتیہ
مسطورہ میتواند کہ مترتب بر بقا باشد و حالت نسبت و ہمیہ فنا ست و فنا را با بقا ہیچ تدافع نیست فنا و بقا
نزد اولیا ست در عین فنا باقیست و در عین بقا فانی چہ فنا از ماسوای مطلوبست و بقا بمطلوب
این شبہہ شما شبیہ شبہۂ صاحب نزہت ست کہ بر مقرر قوم تخطیہ و اعتراض نمودہ است و گفتہ

گویند عنان خود چہ تا بی	گم شو کہ چو گم شوی بیابی		این نکتہ نمود نا صوابم
چون گم شوم انگہی چہ یابم	یا بندہ اگر کسے دگر خواست		از گم شدنم بس او بیم خواست

این اعتراض نیز مدفوع ست چہ گم شدن کہ فنا ست نسبت بماسوا ست و یافت کہ از بقا ست
نسبت بحق تعالی ست و در میان این و آن تدافع نیست این فقیر این مطلب را در کاغذی بتفصیل

نوشته است اگر خفائی ماند آنجا رجوع نمایند مخدوما آنچه از امور غیبیه کونیه و احوال موتی که ظاهر شود در کار نیست که آنها را تفصیل نویسند اجمال هم کافی ست که مطلب اصلی چندانی کار ندارد دیگر چیزی که عنایت اشته باشند و آنچه بمطلب اصلی تعلق دارد تفصیل آن اگر بپردازند مستحسن ست و هر که ترا طلب باید بعد از استخاره طرفین طریقه را بگویند و اگر از دوجانب خوش نیاید صحبت کم کسے را نگاه دارند و طریقه بلستر احوال محبوست محتاج استفسار نیست عزیزی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب پرسید یا رسول الله ما التصوف گفت التصوف ترک الدعاوی وکتمان المعانی وحصول بشارت مقام فردیت که نوشته بودند مبارکست لیکن نه نوشته بودند که آثار این در خود هیچ یافته شد یا نه آری این قدر نوشته اید که در انتقام ارشاد فرود مقام فردیت متصور نبود فقیر نیز درین باب توجه خواهد نمود انشاء الله تعالی آری در مراتب عروج مقام فردیت بر مقام ارشاد تفوق دارد ارشاد چونکه متضمن عروج و متضمن نزول ست بفردیت فزیت دارد چه در فردیت همین عروج ورو بحق ست تعالی نزول ورو بخلق که مقام تکمیل و دعوت ست ندارد و الکل وجهة آری کسے که جامع کمالات فردیت وقطبیت بود کبریت احمر ست چنانچه حضرت ایشان مادر اوائل جامع این هر دو نسبت بوده اند بعد ازان بکمال وراثت پیوستند و سید الطائفه قدس سره نیز جامع بود نسبت فردیت او را از شیخ محمد قصاب حاصل گشته بود و نسبت قطبیت را از شیخ سری سقطی نسبت قطبیت را در جنب نسبت فردیت فراموش نموده است آنجا که فرموده که مردم میدانند که من مرید سری ام من مرید محمد قصابم وظهور الوان واضواء وانوار چندانی منافات به نسبت فنا و نیستی ندارد و هنگام ظهور آن خود را بآن سر نباید داد هر چند لذت بخش بود متوجه نسبت خود باید بود نوشته بودند که صحبت در وقائع با سلاسل دیگر بسیار واقع ست التفاتها بسیار مفهوم میشود بلکه در چینی از احیان آنقدر انکشاف جلی ست که نمود ارواح را بالبصر یا بصیرت شریک ست و تکلیف طریقهای خود میکنند ازین وهم بسیار دارد کذا وکذا آمخدوما شما در کار خود سرگرم باشید و حرمت مشائخ را نگاه دارید لیکن قبله توجه را پراگنده نکنند و توجه بیک جانب مقصود دارند بزرگانه بر تقدیر وقوع شفقت میکنند هر کرا یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نه باید دانست که اگر بطالب این راه که ارادت بشیخی آورده است ظاهر شود که نسبتے یا نوری بوی از عزیزی دیگر رسیده است باید که آن نسبت را

از پیر خود دانند که بصورت آن عزیز ظاهر گشته افاده نموده است و اعتقاد کنند که پیر او جامع ست لطیفه
از لطائف او که مناسبت بآن عزیز دارد بصورت آن عزیز خود را نموده است این از جملهٔ اغلاط طلاب
است شما خود محفوظ آید آیا یاران را ازین دقیقه آگاه سازند شیطان دشمن قویست مبادا ازین راه قبلهٔ
توجه را بر طلاب منتشر سازد و از وصول بمطلوب باز دارد دیگر از راه بیرد محمد و مایک کتابتی از شما پیش ازین
بهمدی رسیده بود پیش از ترک آن را نوشته بودید بعد از ان از شما کتابتی نرسیده غیر از همین کتابت که جواب
آن نوشته شد و دران کتابت شوق ترک و شکایات دلی رغبتی تمام از وضعی که داشتید پیش ازین بود
و پارهٔ بسط مقدمات درین باب نموده بودید و نیز دران کتابت مندرج بود که درین ایام بکاو حیرت و عجز
و افتقار بسیار ست و ارادت دعا و طاقت و پژدلی که در اوائل مفهوم می شد کمتر ست مسبب بی توسط
اسباب در نظر علمی بود الحال که در قباب اسباب ست اول صنع مدلول صانع بود الحال قضیه بر عکس
است از روی شعوری بود الحال زوال شعور آرزو ست فنا را بر بقا میگزید الآن بقا را اصطفا میکند
صفا را عین ذات میدانست از روی تحقیق بی کم و کاست الحال وجود را در بینها تباین مفهوم میشود
اعتبار امنیت صحیح بود اکنون دل کبر و سکر ست جلوت و محافل و سیر و سفر خوش می آمد درین زمان
زوایا و اقامت و تقاعد معقول همت شده محمد و ما معامله هر چند از ابتداء ور تری افتد امور مسطوره روی
می نماید النهایة هی الرجوع الی البدایة مندرج بود که مرتبه سلوک قدمی و مرتبه سلوک نظری ظاهرا بی تفاوت
بیک معنی باشند یا نه بیک معنی نیست چنانچه حضرت ایشان در مکتوبات این معنی را تفصیل نوشته اند
از انجا ملاحظه نمایند والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات
والبرکات العلی و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة المقربین و سائر الصالحین آمین

مکتوب صد و پنجاه و پنجم بشیخ عرب بخاری در آنکه تعمیر ظاهر سبب تخریب باطن ست

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا و مصلیا اخوی اعزی شیخ عرب ازین درویش دلریش سلام عافیت انجام
خوانند صحیفهٔ مرسله خوشوقت ساخت حمد الله سبحانه که بعافیت صوری و بطراوت و جمعیت معنوی

مقصود ... نماید تعالی ترقیات دهاد و مزید بر مزید عطا کناد من استوی یوماه فهو مغبون خلاصهٔ اوقات ... و خلاصهٔ طاعات مصروف دارند درین فرصت یسیره بتعمیر باطن و تنویر آن پردازند هیهات هیهات ... ظاهر بسبب تخریب باطن ست ... وما بوالهوسان در پی تعمیر ظاهریم پس از باطن چه خبر داشته ... در حدیث آمده ... نخراب الدنیا ولم ابعث لعمارتها نوشته بودند در اثنای صلوات خمسه کیفیت نادره ... ذوق ... علی الخصوص در حین ذکر و مراقبه نه از وجود ... می آید و نه از عدم ... در دل می آید مخدوما احوال سنجیده و پسندیده اند خصوص ... در حین ادای نماز روده بسی ... ست و لذات آن ... از انتهای والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و پنجاه و ششم جناب پیرزاده خواجه محمد عبید الله در آنکه ورای فنا و ورای توحید تجلی ذات معاملات دیگر بسیارست و بیان بعضی کمالات صلوة و ... حضرت خواجه بزرگ قدس سره که فرموده اند ظهور هواجس و ساوس بعد از فنا مضر نیست

بسم الله و ... علی رسوله ... عرض دعا و نیاز از کمترین داعیان با اخلاص خدام مخدوم ... قبول فرمایند عنایت نامهٔ گرامی مشرف ساخته امید که همبرین منوال جای ... افاده ... لطفات و معارف تازه می نواخته باشند این عاصی تباه کار از روی کمال شرمندگی و خجالت ... از جناب مقدس ... تعالی دارد و خود را شایان آن نمیداند که بتحقیق یا بتقلید سخنی از حوالی حریم اقدس ... و بر زبان یا بقلم آورد و از همین جهت در بعضی اوقات در ارسال جواب عنایت نامها تقصیر میرود و لیکن ... حسب امر شریف جرأت می نماید و آنچه بفهم قاصر این احقر راه داده می نویسد و تقصیرات ... امید ... که ... کمال ... تجلی ذات میسر نیست لیکن تواند بود که ورای تجلی ذات معاملات دیگر بسیار باشند که ... سعادت عظمی ... مربوط بود و مآیه التفاضل بین الانبیاء علیهم الصلوات والبرکات نیز ... معاملات باشند ... طریقهٔ انبیا نیستی و گذشتگی و آزادی ست اما حقیقت انبیا ظاهر او درای ... آن ... علیهم التحیات ... از طریقت تا حقیقت فرق بسیارست فنا فی نفسه از مطالب مقصوده

نیست مقصود اصلی امور دیگر ست که فنا شرط آنست وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون هر چند صاحب نفی که بمنتهای نقطهٔ نفی رسیده است مجملا از اثبات ولو فی الجمله نصیبی دارد اما از نصیب تا نصیب فرق بسیار ست جمعی که فطرت اصلی شان از مقام نفی ست هر چند از مقام اثبات بقدر نصیبی ارند اما آن نصیب طفیلی ست ذاتی نیست انچه ذاتی ایشان ست نفی وانتفاست وجمعی بحسب استعداد طبیعی از مقام اثبات نصیبی دارند نفی طفیلی اینها ست در ضمن اثبات که ذاتی این جماعت ست نفی نیز بحصول می پیوندد شتان ما بین النصیبین کذا وکذا اگر شمهٔ ازان معاملات که بمقام اثبات تعلق دارد وبدانش این بیحاصل پارهٔ ازان از راه تقلید وپارهٔ از راه تحقیق درآمده در میان آرد نزدیک ست که نزدیکان دوری جویند وبی تسد که قطع بلعوم در حق وصادق آید سرایا آتشی امشب قدح گو دیگری پر کن چه که خواهد سوخت مجلس را تو تنهی در جام خواهی کرد چه درین مقام بزعم این قاصر از توحید ذاتی وشهود وحدت در کثرت نامی ونشانی پیدا نیست وهمچنین بعد از نزول تام ازین مقام بهر ارشاد انام شهود وحدت در کثرت نمی فهمد و در کار نمیداند ومبتدی ومتوسط غیر مرجوع ومرجوع درین معرفت باید که فرقی ندشته باشند چه اگر مشهود در مرایای کثرت مطلوب حقیقی ست وشایان نفی نیست پس چرا مبتدی ومتوسط را این معرفت ضرور داشته باشد ونفی آن سعی نموده آید واگر مطلوب حقیقی نیست وقابل نفی ست چنانچه حضرت خواجه بزرگ خواجه نقشبند فرموده اند که هرچه دیده شد وشنیده شد ودانسته شد آن همه غیر ست بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید نمود پس منتهی مرجوع را چون ازان چاره نبود وبکدام جریمه او را بمشاهدهٔ غیر مطلوب آرام میدهند واین معرفت غیر واقع را بروی ظاهر میسازند وبعد تخلص او بقفص می اطلاق چرا محبوس زندان کوچهٔ تنگش میدارند چنانچه حضرت خواجه ناصر الدین الرضی قدس سره فرموده اند که توحید کوچهٔ تنگست شاه راه دیگر ست ازین عبارت شریفه دو چیز مستفاد ست یکی آنکه توحید از مطالب نیست راه مطلوب ... ست چه مطلوب ورای کوچه وشاه راه ست دوم آنکه راهیست تنگ بسا ست که از مطلوب باز ... واین عبارت دلالت بران ندارد که بعد از فنای اکمل ونزول اتم البته باید که این معرفت ... نویسند در مجالی کثرت شهود هر چند مطلوب بر وجه ... ظهور آ

اوست کہ بعنوان جزئیت مشہود گشته است پس مبتدی و متوسط چونکہ بمطلوب نرسیده اند در وقت
ظهور این معرفت شاهد شهود جزئی از شهود کلی باز مانند و منتهی چونکہ بمطلوب رسیده است بعد از رجوع
افاقه نمان تمام مدت دعوت اگر او را باین مشاهدات جزئیه مانوس دارند گنجایش دارد و غیر مطلوب
را مطلوب نخواهد دانست و بآن آرام بر وجہ کمال نخواهد گرفت و محبوس کوچه تنگ نخواهد گردید چه او بفضای
اطلاق متخلص گشته است و مطلوب را کما هو دریافته و میداند کہ این شهود بهر تسلیه او تا اجل مسمی عطا کرده
اند گوئیم منتهی کہ بکمال مرتبۂ انتها رسیده است شاید کہ بعد از رجوع باین مشاهدات جزئیه خرسند شود لیکن
عارفی کہ بکمال انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات واکابر اولیا علیهم الرضوان رسیده است و شربی از آن
یافته اگر بعالم نزول فرماید بامثال این مشاهدات چرا مفتون خواهد گردید و باین شهود مانوس و مالوف کی
خواهد شد و نیز منتهی کہ بکمال کمال رسیده است بیقین یقین دانسته است کہ هر چه در مجالی اکوان
ظاهر میشود از قبیل سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء است و غیر مطلوب ست مطلوب ماورای ورای آنست پس
بغیر مطلوب چگونه الفت خواهد گرفت و این معرفت برای چه بروی ظهور خواهد نمود خوش گفت ؎
تو در عالم نمی گنجی بجو بی مرا هر گز کجا گنجی در آغوش درویشی در وقتی از او قات از
موجودات عالم امکان مثل زمین و سحاب و آسمان و شمس و نبات و حیوان استفسار نمود کہ آنچه از ارباب
وحدت وجود در مرایای شما شهود و مشاهده مطلوب اثبات می نمایند راست ست و مطلوب در شما جلوه گرست
همه جدا جدا تقدیس و تنزیه او تعالی کردند و وانمودند کہ بر ما این تهمت منهید ما را چه یارا کہ دعوای مظهریت
و مرآتیت او نمائیم و او سبحانه بآن علو شان و تنزیه چگونه در ما ظهور فرموده باشد ع منه تهمت سایه بر آفتاب
خود را خالی محض و ساذج صرف وانمودند حقیقت آسمان پیش از حقائق دیگران ازین دعوی تبری
نمود و بکمال اظهار عجز و زاری و ذل پیش آمد و چون جماعه بآن بیچاره سرگردان امور غیر واقع منتسب
میدارند و ارجاع حوادث کونی و امثال آن باو می نمایند ازین جهت آنقدر استیلای هیبت خداوندی
جل سلطانه دیرا فرو گرفته بود کہ بیان آن نمی توان نمود از ترس و خجالت گداخته آب شده میرفت
در بین آشنا آفتاب از عابدان خود نیز تبری کرد و نمود کہ این جماعت مرا شرمنده و رسوا ساخته اند من با یکن

نامرادی و سرگردانی وا ینها درین مقام لرزان و نالان بود بر سر اصل سخن رویم انس کمل مرجوعین
در طاعات و عبادات محبوب بست و در ادای حقوق مخلوقات او علی الخصوص در نماز که معراج مومن ست
انس خاص از انهد بجدی که بیرون آن گویا معطل و بیکار اند حدیث ارحنی یا بلال و حدیث قرة عینی فی
الصلوة رمزیست ازان خصوصاً جماعه که بمحبوبیت ذاتیه مشرف اند و بولایت خاصه محمدیه پیوسته علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة انس شان در طاعت و همت شان مصروف بر تکمیل نماز از علو همت بشهود
و مشاهده سر فرو نمی آرند چه بیقین دانسته اند که مکشوفات و مشهودات این نشأه ظلال مطلوب ست
نه عین مطلوب و مطلوب مطلق ازین مقیدات و مشاهدات مبراست لهذا هزاران شهود و مشاهده را
بتحریمه اولی که با امام یابند برابر نمیدانند و طمانینت خشوع نماز را به از تجلیات تصوری نمایند آری محب
چونکه همواره شهود محبوب را خواهان ست و همه وقت وصل و اتصال او را آرزومند جایز ست که از کمال
شوق بظلال محبوب نیز بیاساید و بظهورات و تعینها نماید عزیزی گفته ع بوی تو از جا جهم مست و بیخود
ز هر سو که آواز پایی بر آید محبوب نشانی از اصل دارد و گرفتار ذات من حیث هو و از غلبه
این گرفتاری با مور دیگر ملتفت نیست معامله که او دارد در انجام شهود و تجلی بردن عار ست پس محمدی
المشرب که اقرب بمحبوبیت ست باید که ازین مشاهدات ابعد بود و از همه شهودات خواه شهود در مرایا بود خواه
بیرون مرایا یکسو باشد و عبارتی که از حضرت خواجه بزرگ رضی الله تعالی عنه منقولست که ظهور هواجس
و وساوس بعد از فنا مضر نیست محامل دیگر دارد که بغایت عالیست چه در کار که بر محل فرود آرند که مخالف
مشرب آنحضرت بود و تدافع بعبارت ایشان که سابقا مسطور شده داشته باشد زیرا که میتوانند که این عبارت
باین معنی باشد که مقصود از فنا زوال گرفتاری ست از ما دون او تعالی و چون بفنا و اطمینان نفس این
معنے بحصول پیوست بعد ازان اگر علم اشیا عود نماید و وساوس پیدا آید از مضرت امنست زیرا که علم اشیا
که فی نفسه صفت کاملست بجهت گرفتاری باشیا مذموم بود و چون بفنا ازان گرفتاری نجات شد علم اشیا
از صفت ذم بر آمد و نیز میتوانند که باین معنی باشد که عارف کامل بعد از تمامی کار چون بمقام عبدیت رسد
هر فردی از افراد عالم شاهراهی می شود بجناب اقدس او تعالی پس درین وقت خطرات که سابقا موجب

غفلت و دوری بود و سبب جمعیت و حضوری میشود و از خطرات راهی بخالق خطرات تعالی کشاده میگردد دست
در دل با غم دنیا غم معشوق شود باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما و نیز علم ممکن چونکه بحصول صورت
معلوم است در نفس عالم و موجب تاثر عالم است بمعلوم لاجرم سبب تلون و تغیر عالم است که مستلزم نقص ست
و علم واجب تعالی از کیفیت حصول منزه و مبراست پس اگر علم عارف کامل بحکم تخلقوا باخلاق الله ازین قبیل بود
و از تاثر و تغیر وارهد و از نقص بکمال آید مستبعد نبود درین وقت خطرات و حدیث نفس باشد و هیچ ازان تاثر و تغیر
نبود واین معرفت از معارف عزیزه غریبه است و از اسرار خفیه خفیه ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه وسلم وبارک وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملئکة المقربین وعباد الله الصالحین والمؤمنین آمین

مکتوب صد و پنجاه و هفتم بمولانا عبدالغفور سمرقندی در اظهار افراط محبت بحضرت پیر دستگیر و اصحاب آنحضرت و آنکه این وقت تاب ظهور نسبت شریفه ایشان ندارد

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی چه نعمتی که کسی در اوان پیری بجلیلهٔ طاعات محلی باشد و هنگام ضعف براعضا
قوی غالب بود و آثار قبول اهل الله از اطوار او پیدا باشد و انوار جبینش بشهادت این معنی هویدا بود استماع چنین
توفیق آن عزیز باعث فرحت تمام و شکر خداوندی جل سلطانه میگردد و سبب دعا دوام او از دیاد آن نعمت هنی
میشود واین همه انوار از برکات نظر دوستان او ست سبحانه واین جمعیت صوری که ظاهر باد ای وظائف بندگی
یافته است اثر نسبت معنوی ست که از باطن شان بر باطن تافته است جماعتی که بشرف خدمت و بسعادت
پابوس حضرت قبله حقیقی مشرف گشته اند بغایت عزیز و محبوب اند و نهایت شریف و مرغوب چه اینها مرایای
کمالات محبوب اند و یادگار آن جمال پاک او هر گاه این جماعت را می بیند حالتی رو میدهد گویا جمال مبارک آن
قبلهٔ خدا طلبان را مشاهده می نماید و آن صحبت و آن اجتماع بلد فی الله که در عالم مثل آن متصور نبوده و نیست
خطور میکند دیده پر آب و جگر کباب میگردد و آرزو همین ست که بایشان صحبت دارد و حرف و حکایات بهمین ها
نماید لیکن افسوس که این جماعت روز بروز در قلت اند و با وجود این قلت از یکدیگر دور افتاده اند

زهجر دوستان خون شد درون سینه جان من | | فراق همنشینان سوخت مغز استخوان من

الخیر فیما صنع اللہ سبحانہ ہر چا ہست غنیمت انرع یادگار ہانی کہ بوی او داری بہ حالت این ضعیف حرمان دولت شدہ مشتاق آنست کہ کسی کہ پروانہ وار گرد شمع وجود آنحضرت گشتہ و نشانہ وار ہدف تیر توجہ یگانہ او نشدہ و شکار رفتار و ادا ہای محبوبانہ او گردیدہ و بیسہ افتراک نزاکت قدر عنای او نگشتہ و کشتہ چشمان میگون معشوقانہ او نیست و عاشق تبسم دلبرانہ او نبود جبین نازنین خود را بر آستانہ علیای او بکمال شوق و آرزو نسائیدہ و خاکپای سگان درگاہ او را توتیای چشمان خود نساختہ و نشان خط بندگی او بر جبینہا و پیدا نبود و سلسلہ غلامی آن بارگاہ در گردن جان و تن او ہویدا نباشد بادی نشیند و آشنائی نکند و سخن نگوید بحکم مرا چنین آفریدہ اند در اختیار خود نیستم دیوانگان محبت ہر جا بوی محبوب یابند جان فدا نمایند و ہر جا از محبوب نشانی نہ بینند بصد فرسنگ از انجا گریزند ہر گاہ این آوارہ میل نشست و خواست دارد باید کہ چنین بود و الا با دار گان چہ آشنائی و کدام نشست و خواست بار ہا بخاطر میرسد کہ کنجی اختیار نماید و مغاکی در تہ زمین گزیند تا جماعہ را کہ باوصاف مذکورہ اند نبیند و سخن آنہا نشنود تحید و این وقت را تاب برداشت این نسبت شریفہ نیست و بواسطہ قرب قیامت و تراکم ظلمات روز بروز این نسبت علیہ در استتار است و انوار آن در اختفا و جملہ آن در کے و غیر از انکہ اینکس در زاویہ تجرد نشیند علاجی ندارد لیکن این نیز در اختیار اینکس نیست خدا و ندا مرا از محبان ایشان گردان و از نظارگیان محبان ایشان گردان کہ طاقت نظارہ قوم دیگر ندارم و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و پنجاہ و ہشتم بمولانا محمد حنیف در اظہار درد و سوز

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی سعادت آثار اخوی مولانا محمد حنیف از ین گرفتار آثار دعوات مشتاقانہ قبول فرمایند مکتوب مرغوب شما را در ینولا عزیزی از لاہور فرستادہ بمطالعہ آن خوشوقت گردید از فحوای کتابت جاذبہ شوق پیدا بود و حرارت طلب ہویدا الحمد للہ سبحانہ علی ذلک ہر قدر کہ از جذبہ و حرارت دست دہد نعمت ست کمال آنست کہ بحد جنون رساند و از ما سوا بالکلیہ بر ہاند لن یومن احدکم حتے یقال انہ مجنون این جنون نصیبہ دوستان باد و بطفیل ایشان جرعہ از آن در کام دردنوشان باد اظہار اشتیاق این دیار نمودہ اند و انتظار طلب این آوارہ داشتہ تحید و ما اہل این دیار چونکہ در سر خیال دیار دیگر دارند

دارند دوری آن ہموارہ بعضے سوگوار نمودوستان را نیز دلالت بآن دیاری نمایند ہر چند ہیچ نشانی از ان دیار پیدا نیست و اثری از دیار آن ہویدا نہ جز از ہجران و دوری نصیبے از ان نیست و غیر از سوز و گداز حاصلی از دونہ شعر فسقے لعزاد السا کنیہ دان ہم ء شبوۃ بین جوانحی و ضلوعی ء آری اگر عبور این وطن نماید تا در شریک ماتم زدگان ہجران گردید و جرعہ کش تلخ نوشان بزم حرقت فقدان شوید چہ مانع ست لیکن با این ہمہ درد دوری و سوز ہجران عنایات بیش از بیش ست و الطاف افزون از پیش عنایت ست کہ باین درد مانوس

بیدار و داین سوز ساز دادہ	دربین دیار بآن زندہ ام کہ گہ گاہی		نسیم عاطفتے زان دیار مے آید

اطلاق دیار دوبار در جای کہ از دار و دیاری پاک و مبراست بطریق صنعت مشاکلہ است یا کنایہ ست چنانچہ در کلام

مشایخ کرام مثل آن می آید الا	لاہور زان سرائے روز بہی		باز گشتند جیب کیسہ تہی

مکتوب صد و پنجاہ و نہم بشیخ حسن در دلالت بر شکر نعمت و تحذیر از مکر الٰہی جل جلالہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ اخوی اعزی شیخ حسن حسن اللہ سبحانہ حالہ و جعل آمالہ از بین درویش دلریش سلام عافیت انجام خوانند استماع اخبار توفیق شما و گرمی ہنگامۂ طالبان و استقامت اوضاع و استمرار حلقۂ ذکر و فکر سبب مسرت دوستان میگردد و باعث مزید حمد و شکر شان میشود در بین جزو زمان کہ ہنگام قرب قیامت ست این قسم اجتماع مردم خدائی و صحبت سعد فی اہم از نعم جلیلہ است ے آسمان سجدہ کند بہر زمینی کہ درو ء یک دو کس یک دو نفس بہر خدا بنشینند ء در کار خود سرگرم باشند و شکر خداوند جل شانہ بجا آرند لئن شکرتم لازیدنکم و از مکر الٰہی تعالیٰ ترسان و لرزان باشند و از کید شیطانی ایمن نبو ند و از ہوا و ہواجس نفسانی و دقایق شرک خفی پر حذر بوند ہر گاہ مقتدایان ما و ما بری نفسے میفرمایند و ای بر ما بالجملہ محبت و رابطۂ معنوی را بہ بزرگان خود محکم دارند دعروۂ وثقئے سنن نبویہ را علی مصدرہا الصلوۃ و السلام و التحیۃ از دست ندہند و دوام التجاء و ابتہال و تضرع و زاری را بجناب قدس حضرت لم یزلی لازم گیرند تا امید نجات صورت بندد توقع از دوستان آنست کہ این دور از کار را بدعای خیر یاد آرند کتابتی کہ فرستادہ بودید رسید اللہ تعالیٰ معکم و ناصرکم

مکتوب صد و شصتم بشیخ عبد اللطیف بشکر خانی در آنکہ باید ظاہر در رنگ باطن بدوام حضور موصوف بود

حضرت حق سبحانہ و تعالی بکمالات صوری و معنوی محلی داشتہ گرفتار مطلبی دارد کہ ہرچہ ما دون اوست در
جنب او محو و متلاشی کردہ ما محب او و بمقتضای المرء مع من احب آفاق و انفس را وداع نمودہ بیخود آنجا
جولان نماید و ہمتی در طلب او عطا فرماید کہ از تجلیات و ظہورات او چشم فروبستہ ذات ظاہر و تجلی را خواہان چوپان
باشد بحرمت من ما زاغ بصرہ و ما طغی علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات و البرکات اعلی اوضاع و احوال
فقرای اینجد و دستوجب حمد ست للہ تعالی الحمد و المنۃ علی ذلک المسؤل من اللہ سبحانہ سلامتکم و عافیتکم
تمنای این مسکین در راہ خود و سائر دوستان آنست کہ ہمت خود را کلیا مصروف جناب قدس مطلوب
حقیقی گماشتہ شود و ہرچہ منافی این دولت عظمی بود بسر اسر از ان اعراض نمودہ آید نشود کہ بحضوری
باطن اکتفا نمودہ ظاہر را بغفلت سر دہند کہ این نیز از دائرۂ شرک خفی بیرون نیست عزیزی فرماید لو اقبل
مقبل علی اللہ مدۃ عمرہ ثم اعرض عنہ لحظۃ کان ما فاتہ اکثر مما نالہ آری چہ توان کرد جمیع آرزوہا میسر نیست از
مقتضیات بدنی و اختلاط خلق چارہ نہ آری اینقدر معلوم میگردد کہ ہمین غفلت ظاہر را کہ لابدی ست اگر
مقرون بہ نیت صالحہ نمودہ آید از غفلت می برآید و ملحق بذکر میگردد مثلا نوم کہ سراسر غفلت ست اگر مقرون
بہ نیت رفع کسل در طاعت گردد ذکر میگردد نوم العلماء عبادۃ شنیدہ باشند و اختلاط مردم بہ نیت ادای حقوق
آنہا نیز ذکر ست کہ ادای واجب و مستحب ست علی ہذا القیاس ذکر منحصر در ذکر لسانی نیست در ہر عمل کہ محفوظ
رضای مولی بود جل و علا داخل ذکر ست ان ہذہ تذکرۃ فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلا از بیان لاحق گذشت
کہ دوام حضور کہ عبارت از طرد غفلت ست علی سبیل الاستمرار چنانچہ نسبت بہ باطن گفتہ اند در ظاہر نیز ثابت
لیکن دوام حضور ظاہر را کہ عبارتست از مقرون گردانیدن جمیع اعمال و افعال بہ نیت صالحہ و در جمیع ا...
محفوظ رضای مولی ساختن ست حتی در اموری کہ بظاہر غفلت می نماید و دوام حضور باطن لازم ہست یا نہ
این کمال مخصوص مخلصان ست کہ از تصنع تصحیح نیت در ہر عمل برآمدہ اند و نیت ایشان بفنا و بقای اصل تصحیح
یافتہ است مخلصان مکسور اللام از ین کمال قلیل النصیب بلکہ مخصوص علی خط عظیم این بزرگواران کہ بحقیقت

اخلاص رسیده اند و از تصنع و تکلف که لازمهٔ طریقت ست وآراسته هرچه میکنند از برای خدا میکنند تعالی و هرچه از ایشان بظهور می آید لله است سبحانه نفوذ نیت کند یا نه نیت در محل ست و در متعین احتیاج تصحیح نیست چه نفس ایشان فدای مولای خود گشته است و اطلاق کلمهٔ انا را بر خود شرک میدانند پس هرچه کنند عاید با و باشد تعالی چنانچه اعمال هرچه میکردند برای نفس خود میکردند و محتاج به نیت نبودند باید دانست که سوء ادب و ایذای این قسیم عارف متضمن ایذای و سوء ادب او سبحانه باشد زیراکه درین صورت منتسبات آن تکلیف بجناب او تعالی منتسب میگردد و هر کاه اعمال آن عارف بی احتیاج نیت مر او را باشد تعالی اعمال دیگران که نسبت باو بوقوع آید بطریق اولی بآنجناب عائد بود

و برهمین قیاس تعظیم و الطاعت او تعظیم و اطاعت مولای او بود جل و علا بهمین اعتبار در کلام مجید وارد گشته من یطع الرسول فقد اطاع الله

بس کنم خود زیرکان را این بس ست ؛ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ؛ والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و یکم بحقائق آگاه خواجه محمد صدیق کشمی در عظمت مطلوب جل و عز و علاوت اعلای همت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی التفات نامهٔ گرامی که درین ولا ارسال داشته بودید بمطالعهٔ آن مبتهج و مسرور گردید سلامت باشند سفر حج مبارک باد یقین ست که دعاهای مرجوه این فقرا را فضی نساخته باشند مخدوما همت علیا را بران گمارند که از مطلوب حقیقی هیچ بدست نیارند و آرزوی وصل و اتصال را بآن راه ندهند چه بیقین یقین معلوم گشته است که هرچه از و بدست آید فراخور حوصله واصل ست و مقید باستعداد و یافت او و مطلوب از این تقیدات منزه و مبرا است و ازین قیود مطلق و معرا پس باید که مطمح همت مقصور بر مرتبه بود که از قیود ادراک و تقیدات استعداد برتر باشد

اگر زدیب بکف دامان یارم		گرفتارے کسے دیگر ندارم	

چه ممکن به تقید امکان مقیدست از مطلق حقیقی چگونه حظی فرا گیرد و انخلاع تام از بشریت و امکان متصور نه شیخ عطار قدس سره فرماید

نه هیچی که شاهی چون بمسیر		نیافت او نظر کل تو رنج کم بر	

الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شی علما عجب معامله است درین مقام نه بجز مطلوب را میخواهد و نه وصل او را مع ذلک یأس هم ندارد که این کمال فوق معامله یأس ست عرفت ربی بجمع الاضداد و رفع النقائض این کمال و البته بمقتضا محبوبیت ست زیراکه محب که همواره شود و محبوب را میخواهد و همه وقت وصل و اتصال

ورا آرزومند گی یارای آن دارد که پرتوی از محبوب بروی ظاهر شود و خود را تواند نگاه داشت عزیزی گوید ست

به بوی تو از جا جم مست وبیخود	زهر سو که آواز پاسی برآید	عجب به آثار و افعال وصفات

جمال و جلال و بحسن خد و خال محبوب شیفته است محبوب ست که تمنای از اصل دارد و گرفتار ذات من حیث هو و

از غلبۂ این گرفتاری بامور مذکوره ملتفت نمیشود و قبلۂ توجه را پراگنده نمیکند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی

بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین این قسم بند بهت را الحکم من تواضع لله رفعه الله

در تمنای اخروی امید واری بهاست که دیگران را نیست ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

مکتوب صد و شصت و دوم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در آنکه نصیب سالک از مطلوب حقیقی بجز استهلاک نیست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی دعا و نیاز این عاصی مهجور مقبول و خمول در معرض قبول ایشان باد که چه نویسد لطائف محبوب عالی تراز انست که زبان و این هرزه گوی گرد د و نفائس معشوق برتر از انست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه آنچه نصیب این بیچاره است استهلاک و اضمحلال ست اگر خود خیری و کمالی نسبت نماید مشرک طریقت بود و خائن در امانت وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا این آواره فی نفسه از جمیع منتسبات تهی ست عدمی ست و وجود نما و تحسبهم ایقاظا و هم رقود فقر او ذاتی ست و ماقر اوسر مدی امانات همه از اهل امانات ست بیچاره اگر کمال او عدم بود و جمال او نیستی باز هستی مولای خود چه خبر داشته باشد و از کمال و جمال او چگونه اطلاع یابد سر هو العارف دلهر و ده اینجا هویدا ست حضرت جمیل علی الاطلاق امثال این دور از کار را از لا یمانی باین معنی داده در شرف این شرف بگذار

مکتوب صد و شصت و سوم نیز بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان بعضی اسرار غامضه و اذواق خاصه خود

خدام سیادت و نقابت دستگاه همواره یاد آور و مجیبان کیمی بود و دعاهای ظهر الغیب معاون باشند احوال فقرای بعنوه مستوجب حمد ست المسؤل من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم علی جادة شیوخکم فانها لاک الامر و

از شمول عنایات که در باره این عاصی واقع ست چه نویسد ع		داد او را قابلیت شرط نیست

قبل بن قبل بلا حاجه اگر بتفصیل آن پردازد تخیل که قلم طاقت آن نیاورد و کاغذ بسوزد و متکلم و مستمع از هوش
روند بعد ازان که گوید که شنو و خوش گفته است: سراپا آتشے ام شب قدح گو دیگرے پر کن
گر خواهد سوخت ساغر تا تو سے در جام خواهی کرد و ایضاً لطافت و علو آن زبان را می گیرد و یضیق
الصدر و لا ینطلق اللسان ع: سخن از لب تو نغمه هم سخن گر رو شد پس باید که مستمعان متکلم را معذور
دارند و از راه جنسیت بذات او را جویند تا از ذات بیچون حقیقے حظے یابند هر چند ذات متکلم را با ذات مستمعین
هیچ جنسیتے در میان نه چه ذات را نصیبے از بیچونی یافته و با ذات بیچون حقیقے اتصالی و نسبتے خاص پیدا
کرده بلکه دیگر از اصل ذوات نسبت بذات عارف چگونه لی بر ذات خالق عارف خود و ای اوست بهر حال
دست و پائی باید زد و همواره باین ترانه باید مترنم بود: مفلسانیم آمده در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو
اللهم اجعل حبک احب الاشیاء الی و اجعل خشیتک اخوف الاشیاء عندی و اقطع عنی حاجات الدنیا
بالشوق الی لقائک و اذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و چهارم به تربیت خان در انکه طالب حق جل و علا درین دار همواره با درد و گداز است و در مذمت دنیا

صحیفهٔ مکرمت که منبی از الم فرقت بوده مشرف ساخت چه توان کرد دنیا سراسر محل فراق و اندوه است
موطن لقا آخرت است حق سبحانه بجمال آن سرگرم دارد تا لقای آنجای صورت بندد هر گاه لقای مطلوب
حقیقی موعود بآنجاست لقای دیگران فرع لقای اوست سبحانه زیرا که نشأ دنیویه تاب برداشت
لقای او تعالی بر وجه کمال ندارد لهذا طالبان او درین نشأ همواره جگر کباب و دیده پر آب اند
و همه وقت سوگوار و در سوز و گداز بیقرار اند شبانه در انتظار طلوع آفتاب احدیت بیدار اند و روزانه در هوای
ماهتاب هویت متعطش و بیقرار است: مشتاقی که زین ره گذر می برند لب خشک و مژگان تر می برند
بی او آرام ندارند و با سوی انس و الفت نمیگیرند و باین ترانه دائم مترنم است: بجز مشغول کنم دیده و دل را که مدام
دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد شوریده گانند و آشفته حال در جهان بیجان اند و در عالم بی حالم

مع ذلک فی الحقیقۃ در عالم اینها اند و سائر افراد عالم پایینها۔ دولتمندان این جماعت اند و آزادان ہم این گروه با ہیچکس نپیوندد از ندو نباشد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند		خراب بادۂ لعل تو ہوشیارانند

اگر سر ما یہ وصل دارند و با او ارند و اگر تکلم و خطاب دارند ہم با وے دارند ہر چند بظاہر با ما و شما متکلم و مخاطبیم لیکن فی الحقیقۃ حدیث درد و شکوہ اندوہ با وسیت و درین حدیث نیز اینها ترجمان بث ینید انما اشکو بثی و حزنی الی اللہ واعلم من اللہ ما لا تعلمون خوش گفت خدا وندا مرا ازین قوم گردان یا از نظار گیان این قوم گردان کہ قوم دیگر را طاقت ندارم ما را کہ چاشنی از شربت دردمندان نصیب باطن شما گشتہ است کہ آرزوے فقر و تجرید نموده اید

بیت

ہر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

از جوانان مستعد افسوس می آید کہ فطرتهای عالی خود را مصروف این دنیہ کرده اند و بظاہر مشغوف این عجوزۂ غدار گشتہ و از جواہر نفیسہ بخزف ریزه چند فرو مانده اند جمال مطلق تابان ستاره آمده و رفت لشاده ما پست فطرتان از ان جمال محجوب و مہجوریم

در جہان شاہدی و ما فارغ		
گفتار تو بر خاطر من بار گران	آمد سحر آن دلبر خونین جگران	در قدح جرعۂ ما ہوشیار
والسلام علیکم و علی من لدیکم	یا تسم تو نبی پیشم بروی دگران	شربت با اکہ من بسویت نگران

مکتوب صد و شصت و پنجم بشیخ الیاس در شرح بعضی کلمات مصطلحہ این طریقہ علیہ

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین محمد و آلہ اجمعین اما بعد چون صلاح تی شیخ الیاس ازین فقیر درخواست کہ بعضے از کلمات کہ درین طریقہ علیہ زبان زده اند از شرح آن نویسد بناء علیہ باندازه فہم قاصر خود نوشتہ آمد واللہ سبحانہ الملہم للصواب سفر در وطن عبارت از سیر انفسے ست کہ آنرا جذبہ نیز گویند ابتدای معاملہ این بزرگواران ازین سیر ست و سیر آفاقی کہ سلوک عبارت ازان ست در ضمن این سیر قطع می یابد و در سلاسل دیگر شروع کار از سیر آفاقی میکنند و انتہا بسیر انفسے میشود و شروع کار از سیر انفسے خاصہ این طریق ست و اندراج نہایت در بدایت ہمین معنی ست کہ سیر انفسے کہ نہایت دیگران ست بدایت این اکابر ست سیر آفاقی مطلوب را بیرون از خود جستن ست و سیر انفسے در خود آمدن و گرد دل خود

گر دیدن درین معنی گفته اند شعر
همچو نا منا سپر هر سوی دست ... با تو در زیر گلیم ست هرچه هست

خلوت در انجمن یعنی در انجمن که محل تفرقه است از راه باطن با مطلوب خلوت داشته باشد و تفرقه بیرونی
بحجره درونی هیچ راه نیابد شعر
از برون در میان بازارم ... وز درون خلوتیست با یارم

در ابتدا این معنی بتکلف ست و در انتهای بی تکلف درین طریقه این معنی چون در ابتدا دست میدهد و راهی
برای حصول آن وضع کرده اند از خصائص این طریقه آمده است هرچند منتهیان طرق دیگر را نیز دست
میدهد و اندرین معنی گفته اند شعر از درون شو آشنا وز برون بیگانه وش ۰ اینچنین زیبا صفت کم می بود
اندر جهان ۰ نظر بر قدم عبارت از آن ست که در راه رفتن نظر بر قدم دوخته شود و بمحسوسات متلونه پراگنده
نگردد تا بجمعیت اقرب باشد چه در ابتدا دل تابع نظرست و پریشانی نظر در دل تاثیری کند خوش گفت شعر
بسکه مشغول کنم دیده و دل را که مدام ... دل ترا میطلبد دیده ترا میجوید
هوش در دم عبارت از انست

که واقف نفس خود باشد تا بغفلت نبرآید کلمه سوم برای دفع تفرقه است که از آفاق میخیزد و کلمه چهارم دافع
تفرقه انفسی ست یاد کرد و یادداشت سالک تا زمانی که در طریقت و تصنع ست و بحقیقت ملکه حضور نپیوسته
است در مقام یاد کرده ست شعر
دائم همه جا با همه کس در همه کار ... میدار نهفته چشم دل جانب یار

و چون حضور دوام پذیرد و از تکلف یاد کرد وا رهد ملکه گردد که بنفی منتفی نشود یادداشت بود شعر
دارم همه جا با همه کس در همه حال ... در دل ز تو آرزو و در دیده خیال
و یادداشت را معنی دیگر هم هست

بغایت عالی و آن معنی در خور این مکتوب نیست وقوف قلبی آنست که نگران و واقف دل بود و توجهی و نظری
بآن داشته باشد قطع نظر از ذکر تا تفرقه بآن راه نیابد و به نقوش ماسوی منتقش نگردد گفته اند دل بیکار نیست
یا با ماسوی آمیخته است یا با مطلوب در آویخته آدمی تا بیدارست حواس ظاهره که جواسیس اند اخبار عالم
بدل میرسانند و در تفرقه میدارند و چون بخواب میشود حواس باطنه این کار میکنند و دل را پریشان میدارند
و چون صاحب دل متوجه بدل خود میگردد گویا حصنی گرد دل ازین توجه پیدا میشود و نمیگذارد که اخبار عالم
بدل برسد درین هنگام دل بمقصد اقصی ۰ آویزد چه بیکاری در حق او مفقود ست چون ازین طرف ممنوع
گشت چاره ندارد غیر از توجه بآن طرف احتیاج بذکر و توجه مذکور ندارد و دل از دشمن باز دارد و دست را

طلبیدن حاجت نیست زنگها از آئینه بزدای غیر از ظهور نور هیچ نیست از حضرت ایشان شنیده‌ام
که اگر کسی را ذکر قلبی تأثیر نکند و متأثر نشود وی را از ذکر باز داشته بمجرد قوت قلبی او را یاد کرده توجهات باید نمود تا ذکر
در گیرد و وقوف عددی عبارت از آنست که بر عدد ذکر نفی و اثبات به نهجی که درین طریقه معهود است واقف
باشد تا در هر نفس طاق گوید حقیقت مراقبه مشتق از ترقب است ترقب انتظار را گویند پس مراقبه جمع
نمودن حواس ظاهره و باطنه است در انتظار مطلوب ع

همه چشمیم تا برون آئی | همه گوشیم تا چه فرمائی

عزیزی گوید مراقبه را از گربه آموخته‌ام و مراقبه را معنی دیگر هم هست
و آن آگاهی و علم بنده است به دوام اطلاع حق سبحانه بر وی و حضور او تعالی مر او را خواجه بزرگ قدس سره
می‌فرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت
و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن
از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خواطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع و قبول
می‌نامند سلطان ذکر آنست که ذکر تمام بدن را فرو گیرد و هر عضو در رنگ دل ذاکر و متوجه مطلوب گردد ع

هر دم بهوای تست دمساز | هر موی ز گیسوم بپرواز

رابطه حفظ صورت پیر است در دل
حضرت خواجه احرار قدس سره اشارت برابطه نموده اند جائیکه فرموده ع

سایهٔ رهبر به است از ذکر حق

یعنی این طریق از ذکر نافع‌تر است بیانش آنست که مرید بیچاره چونکه گرفتار عالم سفلی است بعالم علوی
مناسبت ندارد تا اخذ فیوض و برکات از آنحضرت بی توسط نماید متوسطی باید خداوند هر دو جهت که از عالم علوی
حظی فرا گرفته بعالم سفلی جهت دعوت و ارشاد رو آورده باشد و از راه مناسبت اولی از عالم غیب اخذ فیوض
نموده از راه مناسبت ثانیه که بعالم سفلی دارد آن فیوض را بمستعدان رساند و آن واسطه در حق مرید پیر است
که اتصال بیچونی بغیب الغیب نموده بعالم شهادت رجوع فرموده است پس مرید هر چند وجوه مناسبت به پیر
بیشتر داشته باشد اخذ فیوض از باطن او زیاده‌تر نماید ع

زان روی که چشم تست احول | معبود تو پیر تست اول

و چیزهای که مناسبت به پیران حاصل شود محبت است به پیر و خدمت
در رعایت آداب اوست ظاهراً و باطناً و اتباع اوست در عادات و عبادات و مرادات خود را تابع مرادات او ساختن

وخود را در حضور او کالمیت بین یدی الغسال دیدن و در پیر فانی گشتن لهذا گفته اند که فنا فی الشیخ مقدمهٔ فنا فی الله است و طریقهٔ رابطه از اجلّ این امور است و اشد مناسبت به پیر پیدا میکند و سهل امور مسطوره است که حصول مناسبت اند و چون نسبت رابطه غالب می آید خود را عین پیر می یابد و بلباس وصفت او خود را موصوف می یابد و هر کجا می نگرد صورت پیر می بیند

در و دیوار چو آئینه شد از کثرت شوق | هر کجا می نگرم روے ترا می بینم

توحید یگانه گردانیدن است از التفات بما سوا و از شهود و شعور ما عداے | توحید بعرف صوفی صاحب سیر

تخلیص دل از توجه او ست بغیر | عدم فنا ست در جهة جذبه و آن عبارت است از عدم شعور بوجود و باوصاف خود و وجود عدم بقائی ست که برین فنا مرتب شود این فنا و بقا چون در جهة جذبه است که سلوک بآن ضم نگشته است از عود بوجود بشریت امین نیست پس ولایت بآن به حصول نه پیوندد و فنا و بقا حقیقی ست که ولایت بآن مربوط است و از عود مذکور امین ست و دوام آن را لازم فنای حقیقی نسیان ما سوای او ست تعالی و زوال علم ما عدا حضرت ایشان ما قدس سره فرموده اند اگر زوال علم حصولی اشیاست فنای قلبی ست و اگر زوال علم حضوری ست که عبارت از نفس حاضر ست فنای نفس ست مع وجود فنای بقائی است که برین فنا مرتب شود و بوجود موهوب ولایت ثانیه موجود گردد حضرت خواجه نقشبند قدس سره همین معنی فرموده اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا بوجود بشریت عود نمی کند

مکتوب صد و شصت و ششم بحافظ عبد الکریم در شرح احوال

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا عبد الکریم رسید موجب مسرت گردید حمدا لله سبحانه که از جمعیت واتہ اذ معنوی خالی نیستند و از یاد فقرا فارغ نه شاید که همبرین منوال احوال را نوبیان باشند و اوقات را بوظائف طاعات و مراقبات معمور دارند و از زوال و ظلال باصل و مدلول حقیقی روآرند و از علم بحیرت و از گفت بجستجو آیند و از پوست بمغز و از لفظ بمعنی گرایند خوش گفته

تو می ز وجود خویش فانے | رفته ز حروف در معانے	هر چند مطلوب حقیقی چنانچه ورای
لفظ است بیرون معنے ست نیز و رای ترا ز پوست و مغز است ے	لا و هوزان سراسے و ز بهی

بازگشتند جیب و کیسه تهی | اصل از آن دولت سرا در رنگ ظل در راه است چون با اهل این

نسبت علیه فی الجمله محبت و ارادت درست کرده اند امید ست که باندازه آن نقاب از جمال این معنی بگشاید
و شربی ازین مشرب عطا فرماید و آنچه نوشته بودند که در وقت ذکر نفی و اثبات گاه گاه خود را لاشی محض می یابد
لاشی محض یافتن را دو مقام ست یکی آنکه منتسبات را از وجود و توابع آن باصل حواله نماید و خود را بعدم صرف
محق بیند و جز بانا تعبیر نتواند نمود این حالت بغایت جمیل ست و معبر بقای نفس ست و مبشر وصول بکعبه مقصود
دوم آنکه بی این احوال دیده مستور متحقق بود این نیز نیک ست که از مقدمات حالت اولی ست هر چند از مقدمات
تا مقدمات فرق بسیار ست و نوشته بودند که نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم شعور خود این حالت در فنای قلب
که بشارت نامه مذکور مے شد حاصل ست چه در هنگام نسیان دائمی قلب نه شعور بما سوا دارد و نه شعور بعدم شعور
و در ظاهر دوام این حالت متعسر ست و هر چه دوام ندارد از حیز اعتبار ساقط ست والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و هفتم نیز بحافظ عبد الکریم در تنزیه مطلوب و دلالت اعلای همت

حضرت حق سبحانه و تعالی گرفتار مطلبی گرداناد که دامان عظمت و کبریائی او بلوث تمنا و آرزو ملوث نشود و همتی
در طلب او عطا فرماید که هر چه از وی ظاهر شود ظاهرا و باطنا از ان چشم پوشیده التفات بآن نه نماید بلکه بسوزد و
بگدازد و هیچ چیز نخواهد و بامری ملتفت نگردد این زمان نه هجر او را خواهد و نه وصل را هجر محبوب چگونه می خواهد
و وصل او را برای آن نخواهد که بیقین یقین دانسته است که وصل و اتصال با آن فراخور حوصله او ست و مفید
باستعداد و یافت او و آمری که او گرفتار آنست ازین تقیدات منزه و مبرا ست و ازین قیود معرا پس ازین
بلند همتی با آن وصل التفات نمی نماید و هر چه از ان ظهور نماید از همه رو تافته مطمح همتش جز مطلوب حقیقی که ورای
ورای ظهورات ست و ورای ورای آرزوها ست چیز دیگر نیست ع | آن لقمه که در دهان نگنجد طلبید
مع ذلک از مطلوب مایوس هم نیست که این معامله فوق معامله یاس ست عجب معامله ست نه هجر مطلوب را
میخواهد و نه وصل او را و یاس هم ندارد و در ینجا جمع اضداد و هم رفع نقائض از استحاله بر آمده است عرفت
ربی بجمع الاضداد این کمال وابسته بمقام محبوبیت ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را مے خواهد
و دایما وصل و اتصال او را آرزو مند بجایا رسائے آن دارد که پرتوی از محبوب ظاهر شود و خود را تواند نگهداشت

عزیزی گوید بیت — بیوی تو از جام مست و بیخودم | زهی سو که آواز یار بسوی برآید

محب با همه وا خال صفات جمالی و جلالی محبوب خود و خال محبوب شیفته است محبوبت که نشانی از وصل دارد و گرفتار ذات است من حیث هی و از غلبه این گرفتاری باین امور ملتفت نمیشود و قبلهٔ توجه را پراگنده نمی کند والسلام

مکتوب صد و شصت و هشتم بآغا رشید در آنکه شرط نخستین این راه فناست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فیوض و ترقیات را همواره مفتوح دارد آدمی مادام که در بند علم و دانش است از معرفت بسیطه که نزد اهل الله معتبر است بی بهره است نسیان ماسوا و زوال علم ماسوا شرط نخستین این راه است علم حصولی اشیا باشد یا علم حضوری که عبارت از نفس حاضر است تا ساحت باطن از نقوش علمیهٔ اشیا پاک و مصفا نشود ظهور انوار قدم صورت نه بندد و تا نفس حاضر برپاست راهی بآن حرم ندارد مصرع — هیچکس را تا نگردد او فنا | نیست ره در بارگاه کبریا

مکتوب صد و شصت و نهم بمیر ضیاء الدین حسین در آنکه یاس از عمل مستلزم اعتماد بر کرم است

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که مصحوب قاصد ملا محمد زاهد ارسال داشته بودید رسیده مسرت بخش گردید مصرع — ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی — مقدمات جمیله که مبنی از یاس تمام از عمل این کس باشد و اعتماد کلی بر کرم و فضل لم یزلی بود اندراج نموده بودند بوضوح پیوست بلی هرچند یاس از عمل بیش اعتماد بر فضل بیش از رابعه بصری پرسیدند که این همه امید که داری از چه روی داری فرمودی ای من اجل عملی یعنی این همه امید داری بسبب یاس منست از همه عمل خویش و آنچه از تذکر قرب و قیامت و مطالب آمدن شوق دار الاقامه محبت عجیبه رجا و حسن ظن با و تعالی مندرج بود نیک مبارکست حدیث نبوی احسن ظنک بربک و حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی مؤید این معنی است مقدمات شوق آمیز و سوز انگیز که نوشته بودند و نیز نوشته بودند الهی چون آشنائی تو با خلق بیگانه است سر آشنائی کسی ندارم الخ امید وار ساخت حق سبحانه بحقیقت این آشنائی رساند و رهائی تمام از خود

وازخلق نصیب وقت گردانند ع | ای اخی آنکه از خود و خلق نرست | وکمال از زینت انقطاع و ذهاب معین
واثر از سالک از روی یافت و شهود بی تجلیات صفاتیه بلکه بی تجلی ذات تعالی میسر نیست وذهاب
آثار ظلمات عدم که شب دیجور وجود و در لیست بی طلوع آفتاب احدیت از افق غیب الغیب به
خبر ابد سالک که بسبب آن بدولت قرب و وصال تواند رسید ممکن نه والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و هفتادم بمولانا محمد حنیف در آنکه باید که ذکر بهیچ غرض مشوب نباشد حتی الاحوال والمواجید

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مصرع | از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است

مخدوما طالب احدیت ذات را باید که ذکر و فکر را بخلوص امنیت کند و مشوب باغراض و امانی خود نسازد بلکه احوال و مواجید هم دران ملحوظ و منظور نبود بمقتضای میعاد فاذکرونی اذکرکم از ان طرف هم نیز یاد خواهند کرد هرچند که بهیچ نیج یاد فرمایند و بکدام عطیه بنوازند بلکه در ذکر باید که جانب اذکرکم هم ملحوظ نباشد و مخلوصیه یاد کنند اگر گویند که از کریمه یدعون ربهم خوفا وطمعا خلاف آن مفهوم میشود و آنچه گفته اند که میتوان که مراد خوفا عن الانقطاع وطمعا فی الوصال باشد نشفی از ین شبهه نمی نماید چه پیداست که منظور در ذکر و عبادت این خوف و این طمع هم نبود و وصل و فراق منظور نباشد گوئیم که شک نیست که او سبحانه بذات اقدس خویش نیز مستحق ذکر و عبادت ست قطع نظر از ثواب و عقاب و قرب و درجات و این کریمه منافی این معنی نیست غایة الامر رواست که این کریمه ناظر باستحقاق صفاتی باشد و استحقاق ذاتی ورای آن بود و از نصوص دیگر که تسبیح و ذکر دران مقید بخوف و رجا نیست مستفاد گردد مثل الا ابتغاء وجه ربه الاعلی و کریمه ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله و میتواند که دعا در کریمه یدعون ربهم الآیه بمعنی سوال بود که مقابل ذکر ست چنانچه در حدیث قدسی آمده است من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین و سوال من حیث انه سوال البته خوف و طمع دران ملحوظ است

مکتوب صد و هفتاد و یکم بحاجی محمد افغان در نصیحت

مخدوما ملفوظات مرا مسعود دارند بخلوت و تنهائی بیشتر راغب باشند و اختلاط با مردم خصوصاً با قوم بیگانه

که داخل طریق [illegible] کثیر نباید و بقدر ضرورت با آنها نشست و خاست کنند لیکن با احوال طالبان
نیک [illegible] و تفقد احوال پرسی آنها چنانچه باید بجا آرند و حق شرعی اهل خانه را بجا آرند و اختلاط کثیر با آنها
ننمایند که مصاحبت نساء میل بحطام دنیاوی می آرد و از حق سبحانه غافل می سازد و دور می اندازد

مکتوب صد و هفتاد و دوم بمحمد کاشف در بیان آنکه در حق مکمل ظاهر در رنگ باطن دوام حضور ثبوت

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی از رقیت ما سوا محرر کناد با لنون والصاد ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
از جانب حق سبحانه فیض و انعام دائمی ست بر بنده فیض صوری و معنوی ظاهری و باطنی که اگر یک ساعت
و یک لحظه این فیض منقطع شود اثری از بنده نماند چه وجود و چه کمالات تابعهٔ وجود پس بر بنده ناگزیر ست که
یک لمحه و یک چشم زدن از آنحضرت غافل نباشد و بدوام حضور موصوف بود و عجب خسران و خجالت ست
که منعم حقیقی در صدد انعام بود و منعم علیه توجهی باو نداشته باشد و عمر ضائع بود

کسی کو غافل از حق یکزمانست
در آندم کافرست اما نهانست

شک نیست که دوام حضور نسبت بباطن ممکن بلکه واقع ست
علی الخصوص در طریقهٔ اکابر ما الله سبحانه این دوام بسبب حصول ست و در ابتدا دست میدهد لیکن این
دوام بظاهر متعسر ست چه ظاهر که بکثرت آویخته است از غفلت چاره نیست و از خواب و اختلاط با مردم
گزیر نه آری اگر این غفلت ظاهر را مقرون بنیت صالحه گرداند غفلت عین حضور گردد نوم بنیت
دفع کسل در طاعت داخل طاعتست نوم العلماء عبادة شنوده باشند و اختلاط با خلق بنیت ادای
حقوق شان از مامورات شرعیه است و کل مطیع الله تعالی فی امره ذاکر له پس دوام حضور نسبت بظاهر
نیز متحقق باشد و ظاهر و باطن برین تقدیر بدوام آگاهی موصوف بود چه باطن بتمام بی شرکت مر حق راست
جل و علا و ظاهر که گاهی حاضر و گاهی غائب ست نصف آن نیز مر او راست تعالی و نصف دیگر از ظاهر
که بصورت در غفلت و غیب ست چون در اطاعت مولاست سبحانه نیز عاید بآنجناب قدس ست الیه
یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه باید دانست که این دوام که نسبت بظاهر و باطن بود نصیب کمل ست
از افراد انسانی که از اطاعت نفس اماره بر آمده اند بلکه باطمینان نفس مشرف گشته اند و بفنای اتم و ابقای

اهل پیوسته وباد کلفت تصحیح نیت واخلاص در عمل وارسته اند هرکه در تکلف تصحیح نیت و
اخلاص ست مخلص ست بکسر لام وآنکه از تکلف گذشته است وبحقیقت پیوسته مخلص
است بفتح لام که در کریمۂ من عبادنا المخلصین وارد ست والمخلصین علے خطر عظیم والسلام

مکتوب صد و هفتاد و سوم بخواجه ابراهیم در جواب سوال واز معنی عبارت عزیزی که گفته علم حق را تعالی در علم خود گم مے یابم

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند مجاری احوال شکور ست المرجو منه سبحانه استقامتکم
علی جادة الکبراء فانها ملاک الامر وبدونها خرط القتاد نوشته بودند که عزیزی گفته است که علم حق را تعالی
در علم خود محو می یابم از این سخن اظهار استبعاد نموده بودند ونوشته بودند که — این یافت که علم
خود را در علم واجبی محو می یابم متحد وا برد ویا اعتراض را گنجایش نیست لیکن منشای این دید را باید
جست باید دانست که منشای این دید آنست که علم خود را ... جبی جل سلطانه یافته ومرآت جمع ازما
فی المرآت خیال نموده در رنگ آنکه صورت آفتاب یا آسمان در آئینه ظاهر شود وساده لوحی آفتاب را
یا آسمان را جز آئینه تصور نماید این را از قبیل اشتباه انموذج شئ ست بشئ چه ظاهر در مرآت
انموذج آفتاب ست نه نفس آفتاب از این بیان حل شد معنے آن بیت مولوی معنوی قدس سره که فرموده

علم حق در علم صوفی گم شود		این سخن کے باور مردم شود

ونزدیک بآنست آنچه از شیخ
محی الدین العربی قدس سره نقل میکنند که گفته است که جمع محمدی اجمع از جمع الٰهی ست چه جمع
محمدی جامع مراتب وجوب وامکان ست بخلاف جمع الٰهی این نیز از قبیل اشتباه انموذج ست
باصل چه ظاهر در مرآت محمدی صورت مرتبه وجوب ست نه عین آن مرتبه خوش گفت

تو از خوبی نمی گنجی بعالم		مرا ابر کز کجا گنجی در آغوش

آئینه ... این دیدگاه را ...
در ماده خود بحصول می پیوندد لیکن چون منشای آن ... معلوم است ... محفوظ ست
ما للتراب ورب الارباب این قسم چیزها در ... اولیا ... بسیار ... پیدا آمد

بود باید شد و خیال خواجگی از سر باید بر آورد و بکمال خاکساری لوازم بندگی بجا باید آورد و اگر بندگی قبول فرمایند زهی عز و شرف و الا خسارت نقد وقت ست کمال ممکن در بندگی ست خداوندی با و تعالی مسلم ست

گر ز معشوقت خیالی در سرست	نیست معشوق آن خیالی دیگرست

والحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله دائماً و سرمداً و علی آله الکرام و صحبه العظام الی یوم القیام

مکتوب صد و هفتاد و چهارم بخواجه گدا در بیان خلاصهٔ سلوک بطریق اجمال

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی گرامی اخوی خواجه گدا محمد ازین دور افتاده دعای فراوان خوانند و اوقات را بذکر و مراقبه بسپرند بجدی که دل را انقطاع تام از ماسوای مذکور حاصل آید و تعلق حبی و کلی او از اشیا زائل گردد و حضور مع الله سبحانه وصف ذاتی دل شود و بی تصنع و تکلف یاد کرده و ار بهر چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره بعد ازان سعی کنند که این وصف حضور با جناب اقدس برجوع کند و نفس حاضر از میان برخیزد و حضور را خود بخود دید از احمت اغیار صورت بند و اینست نسخهٔ حال و خلاصهٔ تحقیق اهل کمال والسلام

مکتوب صد و هفتاد و پنجم بحاجی حسین در آنکه مشاهدات و متخیلات را نفی باید نمود

جناب مشیخت مآب شیخ حسین محب دور افتاده را فراموش نکنند و گاهی بیاد آوری نمایند و از اعلام احوال خود و تفقد احوال دوستان غافل نباشند و بعد ابدان را سبب بعد قلوب نسازند و ابواب فیوض را که از راه قلوب ست همواره مفتوح دارند و جمیع مشهودات و متخیلات خود را که بعنوان حقانیت ظاهر شود نفی نمایند و ماورای معلومات و مشهودات پویند و خواهان نسبت مجهول الکیفیه باشند آری مشهود شدن کرد مثال نسبت مذکوره بوده تند کار آن معامله نماید نفی آن هیچ کار نبود و بر وظائف طاعات و عبادات مستقیم باشند و همه اوقات را دران مستغرق دارند والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و هفتاد و ششم بمیرزا لطف الله بن سعید خان در آنکه فنا شرط معرفت ست و ترغیب بر تحصیل دین و دولت علیه

حضرت حق سبحانہ ظاہر را بنور شریعت غرا آراستہ باطن را از فتوحات و برکات آن شاداب و سیراب دارد بالنبی و آلہ الامجاد علیہ وعلیہم الصلوات والبرکات الی یوم التناد مخدوما چونکہ مطلوب از ایجاد بنی آدم تحصیل معرفت حق است جل وعلا و معرفت بطور این طائفہ علیہ بی فنا در معرفت صورت نمی بندد

نیست رہ در بارگاہ کبریا	ہیچ کس را تا نگردد او فنا

پس برامثال ما مہجوران ناگزیرست کہ عمر گرامی را نحو این دولت مطلوبہ صرف نمائیم و پیش از فنای صوری بفنای حقیقی بشتابیم و سرمایہ وقت را در پی استیفای لذات فانیہ نگماریم و تعمیر چیزی کہ تخریب آن خواستہ اند نمائیم عذاب بُعد و حرمان بدتر از عذاب جحیم ست چنانچہ لذت قرب و وصال زیادہ از لذات جنات النعیم فیا ویلنا علی من اعرض عن اللہ و یا حسرتا علی من فرط فی جنب اللہ در دنیا و در دنیا امد فی نیست من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی و اضل سبیلا

ترسم کہ یار ما نا آشنا بماند	تا دامن قیامت این غم بما بماند	از جوانان مستعد افسوس می آید

کہ فطرت ہای عالیہ خود را مصروف این دنیہ گردانیدہ اند و بظاہر مشغوف این قحبہ غدار گشتہ و از جواہر نفیسہ بخزف ریزہ ہای چند فرو ماندہ جمال مطلق با بانت ورا آمد ورفت آن کشادہ و امثال ما پست فطرتان از آن جمال

در قدح جرعہ و ما ہشیار	در جہان شاہدی و ما فارغ	محجوبیم و از آن حریم متعال مہجور

کمال خجالت و انفعالست کہ حضرت کریم ذو الجلال عز و جلال نظری باین سرہ کہ امثال داشتہ شد و از سر و علانیہ او آگاہ بود و از نہایت جہالت تعبیہ قلب را بدیگران آرد و سرمایہ طغیان را او وا دارد

آید سحر آن دلبر خونین جگران		

باشم تو نہی چشم بر دیگران	شرمت بادا کہ من بسویت نگران	گفتار تو بر خاطر من بار گران

باید کہ تا ہنگام ملاقات صوری طریقہ لطیفہ حضرت را جاری دارند تا راہ افاضات معنوی مفتوح تر باشد

مکتوب صد و ہفتاد و ہفتم بملا جمال الدین در آنکہ بر کشوف و وقائع اعتماد نشاید نہاد کمال معرفت صانع ست جل و علا و در تحقیق فنا

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی صحائف شریفہ متعاقب یکدیگر رسیدہ خوشوقت و مبتہج گردانید

حضرت حق سبحانه هر که از نیاز ذوق و شوق دارد و عروجات و ترقیات علیا و تجدد ما چون تفرقه از گفتگو
ومنامات و بشارات صحیحه صادقه و خلاف آن متعسر است اعتماد بران نباید نهاد و اعتبار آن چندان
نباید نمود که کمال معتد به بآن مربوط نیست انچه شایان اعتماد است و تمسک بهمی همت کتاب و سنت است
باید که همت بران گمارند که عمل بمقتضای کتاب و سنت میسر آید و ذکر نیز از مامورات شرعیه است دوام
آنرا از دست ندهند و اوقات را بآن مستغرق دارند و کمال که اهل الله مقرر نموده اند معرفت صانع
است جل و علا و معرفت عبارت از فناست در معروف

تو مباش اصلا کمال اینست و بس
رو در وی گم شو وصال اینست و بس

و فنا بطور ما دو گونه است فنای قلب نسیان اوست ما سوای مذکور
ما بحدی که اگر بتکلف یاد ما سوا نماید بیادش نیاید بلکه تعلق حبی و علمی او از ما سوا منقطع گردد و فنای نفس
عبارت از انتفای نفس جا ضرورت تمام و لحوق ست بعدم صرف بحیثیتی که تعبیر از خود به انا نتواند کرد
درین موطن عارف را نه ذکری بود و نه توجهی چه از عارف اثری نمانده است ذکر و توجه کرا بود بعد ازان
اگر توجه و ذکر و حضور ست از خود بخود ست مقصود ازین فنا زوال گرفتاری ما دون حق سبحانه است چه
آفاق و چه انفس که سم قاتل و مرض مهلکست و انجلای ایمانست و انقیاد احکام شرعیه بر وجه کمال و حصول
یسر ست در امتثال اوامر و انتهاء از نواهی و دفع عجب و ریاست در طاعات تا اخلاص پیدا آید و اطمینان
نفس اماره است که بالذات معادی احکام الهی ست جل و علا و مسلمان گشتن ست باسلام حقیقی
مجمل آنکه مقصود از سیر و سلوک و فنا و بقا تحصیل بندگی و نیستی ست تا احکام و لوازم بندگی کما ینبغی
بقدر الامکان بجا آرد و سرکشی که از راه نفس و هوا پیدا است رو بزوال آرد نه آنکه بنده سر از ربقهٔ
بندگی بکشد و دعوای خواجگی نماید و تماشای صور و انوار غیبی کند صور و انوار را چه مجال دارد که کسی آنرا
گذاشته هوس صور و انوار غیبی نماید هر دو مخلوق اند و بداغ حدوث متسم رؤیت و مشاهده حق جل سلطانه
بآخرت تعلق دارد در دنیا نیست چنانچه اجماع علمای کرام و صوفیهٔ عظام بران واقع ست وانچه
بنشأ دنیوی تعلق دارد حصول ایقان ست پس نتیجه طریقهٔ صوفیهٔ علیه در نشأ دنیوی اکمال احکام
شرعیه است و وصل و مشاهده و قرب نتیجه ایست که بآخرت تعلق دارد باید که همت را در اتیان احکام

شرعیه چست بر بندند و امر معروف و نهی منکر را شیوهٔ خود سازند و احیای سنن متروکه را از اهم امور دانند و بهره وافر و حصه کرده به در نشر آن کوشند و بر وقائع و منامات اعتماد ننهند اگر کسے در خواب بادشاه یا قطب وقت گشت چه میشود بادشاه و قطب آنست که در خارج باین دو منصب برسد و اگر در خارج هم کسی بادشاه شد یا کونات مسخر وی گشتند کدام بزرگی حاصل کرد و کدام عذاب گور و قیامت از آن رفع شد

گر دیو مسخر تو گردد	زین هر دو چه حاصل تو گردد

بلند همتان باین قسم امور التفات نمی نمایند و در مراضی مولی جل سلطانه میکوشند و در فنا و نیستی و ستر واردات سعی می نمایند حمداً لله سبحانه که در محبت و اعتقاد بزرگان رسوخ تام دارند و اوضاع شما پسندیده مستمع میشود و از امثال شما دوستان امیدها داریم این عاصی را از دعا فراموش نسازند و رحمت و مغفرت و رضای خداوندی را در حق این فقیر دریوزه نمایند والسلام

مکتوب صد و هفتاد و هشتم بمولانا حسن علی در ترغیب بر کسب علوم شرعیه و احیای سنن مصطفویه علی مصدرها الصلوة والتحیة با ذکر نصائح دیگر

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بسعادت آثار اخوی اعزی مولانا حسن علی حسن الله سبحانه حاله و حصل آماله میرساند احوال مستوجب حمد ست لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک المسئول من الله تعالی ثباتکم و استقامتکم علی طریقة الکبرا فانها ملاک الامر و مدار النجاة و به و بها ختم المقاد ای برادر چون آوان آخر الزمانست و دین مستی پیدا کرده است و سنت متروک گشته و بدعت شائع شده تحصیل علوم و نشر آن درین طور وقت ظلمانی از اهم مهام ست و احیای سنت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة از اعظم مقاصد کمر همت در کسب علوم شرعی و نشر آن و احیای سنت مصطفوی چست بر بندند و آنرا پیش مراد خود و دوام نگرانی را بجناب قدس ایزدی عز برهانه بوصف عجز و نیستی از دست ننهند دیگر هیچ فکر احوال و مواجید نکنند که کمال آن مربوط باخرت و اموری که صوفیه وقت بآن خرسندند یا از قبیل سراب بقیعة یحسبها الظمان ماء هست یا به تسلیه شان

از ہزاران یکی را وا نمودہ اند خوش گفت آنکہ گفت تنگ خیالات تربیہا اطفال الطریقۃ این دار
دار عمل ست در ادای طاعات مردانہ باشند و انزوا و گوشہ را مغتنم دانند و امور معاش صوری را
بحضرت رزاق ذو القوۃ المتین سپارند و جمعیت را در ترک تدبیر آن دانند کہ معاملہ تدبیر و
جمع اسباب بدور و تسلسل می کشد و حصول جمعیت تام از ان محال عادی ست دیگر
فاتحہ پدر عزیز شما خواندہ شد انا للہ وانا الیہ راجعون حق سبحانہ مشمول رحمت خویش کناد و شما
واپس ماندگان را رضا بقضای خود دہاد و بفاتحہ و صدقہ و استغفار ہموارہ یاد می نمودہ باشند

مکتوب صد و ہفتاد و نہم بخواجہ محمد صدیق در دلالت طلب استقامت بر شریعت و بر محبت مرشد و آنکہ حصول نسبت دیگر ست و علم بآن دیگر و کشف بر آنکہ حال با شد و علم بآن نباشد

بعد الحمد و الصلوۃ و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب مع جزوی نیاز مرۃ بعد اخری رسید و مقدمات
درد و درازان واضح گردید مخدوما از ینجانب کمال صفاست غباری بخاطر راہ ندہند افسردگی نصیب
اعدا باد در کار خود سرگرم بوند و در ہر وضع کہ باشند دوام اقبال را بوصف نیستی اندوختہ دہند واز
حضرت حق سبحانہ استقامت طلبند الاستقامۃ فوق الکرامۃ شنیدہ باشند فقیر نیز استقامت شمارا
دریوزہ کردم امید کہ آثار آن بظہور آید اگر از احوال و مواجید ہیچ ظاہر نشود و استقامت بر شریعت
و بر محبت حضرت ایشان و فقرای ایشان باشد باکی ندارد و از حقیقت بی نصیب نیست و اگر معاملہ
برعکس ست جز استدراج نباید دانست این سر رشتہ را محکم باید داشت نسبت بزرگان ما بغایت
عالیست و از حیطۂ دانش بیرون مشکل کہ دست ادراک بیکبارگی بدامان آن رسد ہر چند حاصل
بود چہ حصول امر دیگر ست و علم بآن دیگر یعنی علم علم حصول نسبت باطن راست کہ علم و [illegible]
نصیب دوست اگر با ظاہر مختلط ست چنانچہ در ابتدای علم و التذاذ باطن و ظاہر بحکم خود سرایت
میکند و ظاہر نیز واجد و ملتذ میگردد و چون کار بانتہا آید باطن از ظاہر مفارقت گزیند و بحق [illegible]
مرتفع شود و ظاہر بیچارہ از دولت باطنہ بہرہ کمتر گیرد و خود را خالی و بی نسبت یابد بلکہ گاہ بود کہ انکار

بی مناسبتی بہ باطن مبتدی رشید راکہ چاشنی از انتہا بحکم اندراج یافتہ است واز قلب کہ مقام جذبہ است نیز برآمدہ وبقلب آن خبر پیوستہ وبظاہر بذوق ووجد موصوفست از خود کامل ادراک خود نفی نسبت نمودہ واصحاب نسبت را نیز ہمچنین است کہ طالب در صحبت این قسم مبتدی ومتوسط بظاہر رشد بیشتر می فہمد ووجد والتذاذ زیادہ ترمی بیند چون مرشد او بشوق ووجد مشہور است در مسترشد نیز این کیفیت پرتو می افگند شیخ الاسلام گفتہ اگر خرقانی ومحمد قصاب بجائی بودندی من شمار رابوی فرستادی نہ بخرقانی کہ وی شمار اسود مند تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتہی بود ومرید اورا کم بہرہ یافتی راقم گوید یعنی بہرہ کہ بوجد ووانتش تعلق دارد نہ مطلقا چہ بہرۂ کامل آنست کہ در صحبت منتہی حاصل ست بہرۂ اولی را باین بہرہ چہ نسبت آن صورت بہرہ است واین حقیقت بہرہ ولیکن از کمال علو چون نسبت او از ادراک متعارف بیرون ست در طالب نیز باین کیفیت ظہوری نماید ہنسبت اصحاب کرام علیہم الرضوان ہمین بودہ است فلاتکن من الممترین والسلام

مکتوب صد وہشتادم بحضرت حقایق ومعارف آگاہ جامع علوم ظاہری وباطنی شیخ محمد یحیی دامت برکاتہ در ذکر خصائص حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہ بطریق اجمال وتعرض بحال دروستے

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مخدوما درکتابت اخیر مندرج بودکہ در مشافہہ ہم ذکر بعضے معارف خاصۂ آنحضرت نمودہ میشود مثل گذشتن از معارف توحیدی وبالا رفتن از مقام جذبہ وسلوک بی تکلیف تسلیم وتصدیق بینماید ای عزیز فرایادہ مایہ التفاضل آنحضرت کہ فقیر نوشتہ بود امور دیگرست کہ دیدۂ عقل ووہم در ادراک آن خیرہ وزبان خیال در بیان آن لال ست واین کمال کہ شما در معرض بیان آوردہ آید رتبہ ایست پائین از ذین ہا صعود آن کمالات ومزایا بلکہ این کمال راکہ از کمالات ولایت ست نسبت بآن امور کہ متفرع بر کمالات نبوت ست ہیچ اعتبارے دراخل ... ...ت کاش حکم قطرہ واشتہ باشد نسبت بدریاے محیط این کمال از قبیل علوم

لائق الاظهار ست و آن امور از اسرار لازم الاستتار معلوم ست که علوم را با اسرار چه نسبت ست
و معامله که با خلقت آنحضرت قدس سره وابسته است جدا ست و اسرار و دقائق و نازکیها که در ذات
و صفات نوشته اند و تحقیقات و مقالات مفرده که بیان فرموده اند علیحده و معاملات اصالت و تخمیر
طینت از بقیهٔ خلقت خاتم الرسل علیه و علیهم و علی آله کل الصلوات و التسلیمات را خود چه بیان نماید
و از ولایت آنحضرت که ناشی از مقام محبیت و محبوبیت ذاتیست چه نشان دهد و از حقیقت های
مهوبت که خصوصیت بایشان دارد و آن حقیقت مخزن رحمتهای نامتناهی ست که یک چشمهٔ آن
درین نشأه بهن گشته و چشمهٔ دیگر بنشأهٔ دیگر ذخیره شده و صفت رحمن و ارحم الراحمین هم ازان حقیقت
اتباع یافته است و ایضا ترقی از تعین اول اثبات نموده اند و دیگران را ازان منع نموده و منتهای
سیر و سلوک را تا آنجا گفته و فوق آن مرتبهٔ اطلاق و لاتعین و ذات بحت تصور نموده که سیر و سلوک
و علم و معرفت را در آنحضرت ممتنع دانسته و حضرت ایشان چندین مراتب و تعینات از گذشت آن
اثبات فرموده اند و تعین اول را بمراحل ازان بالا برده با تعین خود چه رسد و دقائق حقیقت محمدی
و حقیقت قرآنی و حقیقت کعبهٔ ربانی و حقیقت صلوة و حقیقتی که فوق این حقائق ست که آنحضرت
به بیان آن ممتاز اند در مکتوبات مسطور ست و کمالات حقیقت ولایت محمدی و ولایت ابراهیمی و
ولایت موسوی و ولایت احمدی و کمالات انبیا و خصوصیات رسل و مزایای اولوالعزم و مبادی تعینات
هر کدام ازین بزرگواران و خصوصیت حضرت روح الله و حضرت مهدی موعود و مبادی تعینات
ملأ اعلی و ولایت حضرت صدیق و مبدأ تعین او رضی الله تعالی عنه که بیان فرموده اند تا کجا
نویسد علی نبینا و علی سائر الانبیاء و الملائکة الصلوات و التسلیمات و علی اتباعهم و همچنین تفاوت اقدام
اصحاب در حقیقت صلوة و مزیت انبیا درینجا و صفوف اربعه این بزرگواران علیهم التحیات و خصوصیات
انبیای کرام سامی که تعبیر از آنها در قرآن مجید مسطور ست علیهم الصلوات و آنکه مقام آنسرور را علیه السلام
بر همه این مقامات سروری ست و نصیبی که آن حضرت را ازین مقام ثابت ست و نصیب حضرت
مهدی موعود ازان و منشای اصالت ولایت خود و اصالت حضرت مهدی علیه الرضوان تا کجا شرح دهم

در مرض موت اسرار و دقایق که بیان فرموده اند و کمالات اهل بیت آنحضرت و ردا علیه و علیهم التحیات والبرکات و بعضی از خدمات شایسته خود نسبت باینها بچه طریق معقل سازند و حقایق قیومیت و دقایق مقام خلت و مزایای محبت و اسرار صباحت و ملاحت و امتزاج این دو حسن مطالعه نموده باشند و اسرار مقطعات که در بالا رمزی از آن گذشته دریائیست بی پایان که در گفت و شنود نیامده و سر بسته رفته اند و آنچه نوشته اند که مکشوفات خود را برابر معارف آنحضرت میدانند سخن در فهم معارف آنحضرت ست بلکه در فهم اصطلاح شیخ ابن العربی میسر و که بمراحل از آن دور ست برابری با آن جستن خیال محض ست که ناشی از نادانی و خام خیالی ست بسا نادان که از روی جهل مرکب باعتماد بعضی وقایع خود ما نموده در توهمات فاسده افتاده و مردم را از راه برده ضلوا و اضلوا ضلوا و اضاعوا اضاعوا برابری جستن فرع

ادراک بلکه فرع تصور ست که بوقوع نیامده برابری بکجا و مساوات کو ع	بخواب اندر مگر موشی شتر شد

مکتوب صد و هشتاد و دوم بمولانا جمال الدین در بیان مقام جمع و ترغیب تحصیل فرق بعد الجمع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه لطیفه مشرف ساخت از مطالعه اذواق و مواجید و اشواق و تلوینات که در ضمن اشعار رنگین و عبارات دلکش بوضوح انجامیده بود حظها نمود

وتلوینات که در ضمن اشعار رنگین و عبارات دلکش بوحظها نمود ست	ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

تحمد و امثال این ولولهای شوق و دیوانگی های عشق که سالکان را دست میدهد شگوفه انجمن جمعیت که هنگام استوای شمس حقیقت از غنچه سویدای قلبی سری برآرد و نماز را در آن وقت استوای مرفوع میداند و تکالیف شرعیه را از نجیر دست و پای مجنون می یابد و خیال سقوط تکالیف می نماید ذکر را تقصیر و ذنب می فهمد و میگوید توبة العوام من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله و نیز میگوید ذکر اسم بالملک کردن بی ادبی است یتبعه الطلب و یزداد المعاصی والذنوب و از تعین مذهب و ملت یکسو ست و بترانه انا علی مذهب ربی مترنم و نماز ر ا کمتری می آید و بقیام و قعود آن نمیگراید و نمی پندارد لا صلوة للمؤمن الا فی قلبه میخواند ست

بکفر و باسلام یکسان نگر	که هر یک ز دیوان او دفتریست	هر چند بظاهر از حدود شرعیه

تجاوز نمی نماید و به نماز و سائر احکام مقید ست و اگر این را هم نداشته باشد ملحد و مردود ست که از بعثت

خارج ست فارق حدل بیان محق و مبطل اتیان احکام شرعیہ است و التزام ملت مصطفویہ علی مصدرہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ و نیز آنچہ این فقیر آن ترغیب نمودہ است از تعمیر اوقات و اتیان اعمال صالحہ بشوق و رغبت مناسب مقام جمع الجمع و فرق بعد الجمع ست کہ مقام صحو ست دریں وقت آرام در بندگی ست و التذاذ در طاعات ارحنی یا بلال رمزیست ازین معاو قرۃ عینی فی الصلوٰۃ اشارتست باین معنا این کمال ناشی از مقام نبوتست و آنچہ بالا گذشت ناشی از سطح ولایت این اسلام حقیقی ست و آن کفر حقیقی نسبت آن باین نسبت قطرہ است بدریای محیط بلکہ نسبت قطرہ است با لب بلکہ نسبت موہوم ست با موجود حقیقت معاملہ اینجا ہویداست آنجا مثل از شیخ و نمونہ نیست و از شمس حقیقی جز تمثال ازان حاصل ندارد خوش گفت ؎

تو از خوبی نہ گنجی بعالم	ہراسہر گز کجا گنجی در آغوش

چون این کمال پرتو انداز کمال سابق رو باستتار آرد و نشانی ازان نماند بلکہ ازان نادم و مستغفر بود نماز مقصود برین صورت نیست در عالم غیب الغیب حقیقتی دارد کہ فوق حقیقتہاست تا بآن حقیقت نرسد از کمال آن چہ دریابد و آن حقیقت باین صورت برپاست نماز معشوقی ست و دلبر گویا صورت زیبائی او را در عالم مجاز باین ارکان مخصوصہ وانمودہ اند و اداہای رعنائی او را باین قیام و قعود و آداب و خشوع ظاہر ساختہ ہر کہ واَلہٰ آن صورت نگردد حقیقت این ارکان راچہ دریابد و کسی کہ فریفتہ آن ادا ہا نشود حقیقت این قیام و قعود راچہ فہمد ؎ چگونہ شکر این نعمت گزارم کہ زور مردم آزاری ندارم ... چو آن گیسو بچنگ افتد ... و صبح از گریبانم گران مہر در کنار آید و السلام علیکم

مکتوب صد و ہشتاد و دوم بمیرزا عبید اللہ در شرح احوال و جواب استفسارہا و تحقیق حیوۃ و موت حضرت خضر علیہ السلام

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ ... صحیفہ شریفہ گرامی مسرور و خوش وقت گردید نوشتہ بودند کہ ازان مقام استخلاص یافتہ نسبت ... مضاف نمودہ را حوالہ باصل ست شیخی بیش در نظر نمی افتد در اکثر اوقات اما در اقل قلیل اوقات علم نفس ہم نمی ماند بل علم بعدم و الحمد للہ سبحانہ ازکوچہ تنگ

بتمامه راه درآمده اید و از ظل باصل شتافته این کمال که وابسته باعدم سالک ست بعد از لحوق منتسبات
باصل بطور حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس معبر بتجلی صفات ست و کمال این تجلی وابسته
بتجلی ذات ست چه تمامی هر مقام مربوط بگذشتن ست از آن مقام و از آثار تجلی ذات ست که شبح وجماد که
در نظر عارف بعد از لحوق منتسبات باصل مینماید نیز زائل گردد و عارف محو صرف و متلاشی محض گردد
و آن شبح وجماد عدم بوده است که بواسطه انعکاس کمالات از سائر اعدام متمیز گشته بود چون کمالات
امانتی باهل امانات ملحق شد ما به الامتیاز این عدم از آن اعدام نماند پس ناچار آن عدم که مرآت کمالات
وجودی بود و این مجموع ذات ممکن گشته بعدم مطلق شود این زمان از عارف نه عین ماند و نه اثر
لاتبقی ولا تذر و آنچه نوشته اند که در اقل قلیل از اوقات علم بشبح نمی ماند تا که مقدمه این کمال بود و آنچه گفته‌ام
که مقدمه این کمال بود چه ذات چون متجلی شود مر او را استتار نیست و نیز از علامت این مقام انتفای
ذکر و حضور و توجه ست از عارف اصلا و زوال مورد کلمه لا ست راسا بعد از لحوق کمالات باصل حضور
خود بخود ست و نصیب عارف ازین مقام جز استهلاک و استخلاص از قیود وهمیه و خروج از جهل مرکب
که شرک خفی و مرض معنوی بوده نیست و آنچه نوشته اند که وجود قبل ازین بر ذات الحق جانشنی و وحدت میداد
و عین او تعالی می دانست امروز از تعینات چون اوصاف در نظر ست بغایت عالی ست مطابق
قول علمای اهل حق شکر الله سعیهم و موافق مذاق حضرت ایشان ست و این تعین وجودی که در آنحضرت
فوق تعین علمی جلی ست که اسبق تعینات ست بطور دیگران و از حیرت و عدم دریافت و وای معلوم
وجود اظهار نموده اند بلی غیر از جهل و حیرت از آنحضرت جلت عظمته چه نصیب باشد هرچند درک بود
اما درک نبود و العجز عن درک الادراک ادراک نشان حالی آن مقام ست این جهل و حیرت که
هزاران مزیت بر شهود و معرفت دارد از اعلی مقامات ست زنهار میل به پستی نه نمایند و از اوج بحضیض
نگرایند و از آب بسر آب نه فریبند خوش گفت **بیت** | اگر نه هیچ بکف دامان یارم
گرفتاری بکسی دیگر ندارم | آری از هستی گذشتن بعقل راست نیاید و بظاهر در نیستی گم شده
لیکن چه توان کرد معرفت ربی بجمع الاضداد هستی و نیستی هر دو چون از اعتبار افتست پس آنحضرت تنزل اشده

لا دہو زان سر لے روز ہی	باز گشتند جیب و کیسہ تہی	تعجب و تحیر شما بر محل ست ہرگاه

فوق تعین علمی تجلی سیر و سلوک و علم و معرفت تجویز نمایند که بطور ایشان نیز این تعین مسبوق بحضرت
وجود ست فوق حضرت وجود چگونه نسبت علم اثبات نموده اند هر چند بطور ایشان این حضرت وجود
مرتبهٔ ذات بحت ست و بطور ما تعینی ست از تعینات او و قال الشیخ محی الدین العربی قدس سره
فی الفصوص ما حاصله ان التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته
فی مرآة الحق و ما رای الحق و لا یمکن ان یراه بعد از ان فرموده که این تجلی منتهای تجلیات ست
و غایة مشاہدات فلا تطمع و لا تتعب فی ان ترقی من ہذا الدرج من التجلی الذاتی ثم قال و ما وراءه
الا العدم المحض چه عالم ظهور اسما و صفات ست از اسما و صفات بالا گذشتن در عدم خود کوشیدنست
لیکن باید دانست که موجب المرام من احب محبوب چونکه وراء آفاق و انفس ست و وراء
نسبت و اعتبارات چه نسبت علم و چه نسبت وجود ناچار محب را نیز این بیعت بیرون آفاق و انفس
و ورای نسبت علم و هستی گذرگاه بود و ورای ظل و اصل نظرگاه باشد با فنا و بقای هر مرتبه بر رفتن فوق
آن امداد می نماید و دلیر میسازد و اصل را در رنگ ظل در راه میگذارد تقاعد از ان چه صورت دارد
و گرفتار آن ذات بحت ما با دون آن تسلیه چگونه متصور بود چاشنی ظلال و اعتبارات بر ذائقه طالب
ذات تعالی لذت نمید ہد و در رنگ طفلان باین شیرینی اضافی و حسن عارضی فریفته نمیگردد و لب
تشنهٔ شراب تسنیم بہیچ سراب سیراب نمیشود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون ما به التفاضل میان
اخص خواص از انجاست و تفاوت انظار کمل دران مرتبه پیداست طمع و تحمل تعب طلب هم
دران حضرت زیبا و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون مخدوما مباشرت اسباب منافی توکل نیست
تاثیر از حق سبحانه داند و نفع باو نماید و سبب متیقن را از میان بر دیدن توکل باشد آری ارتکاب اسباب
موهومه بعیده را اگر دور سازد توکل گویند گنجایش دارد اما از اسباب متیقنه چاره نیست آتش بسوزد و تاثیر
احراق از حق [illegible] و اند تعالی و طعام بخورد و سیری از و بیند سبحانه اگر در وقت حاجت ازین قسم اسباب
نقد [illegible] بگذرد مضرت رسد عاصی شود و اسباب سه گونه است اسباب موهومه لازم الترک اند

و اسباب متیقنه واجب الاتیان و اسباب مشکوکه مظنونه جائز الطرفین اند حق سبحانه امر بمشورت فرمود
که از اسباب ست بعد از ان امر بتوکل شود قال الله تعالی و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
ان الله یحب المتوکلین در اعمال اخروی توکل معنی ندارد که آنجا مامور بجهد و کوششیم خوف و خشیت و
رجای آن موطن محبوب و مرضی ست یدعون ربهم خوفا و طمعا درین معنی تام ترست اعتماد بر فضل و کرم
داشته باشد و اعمال ظاهره را از دست ندهد از امتثال اوامر و انتها از نواهی طریقه بندگی و حقیقت توکل
نیست و را منحصر درین پرسیده بودند که بنده را ستامی دست دهد که از خود بدوام اوقات چنان فارغ شود
که مزاحمت اصلا نماند یا نه مخدوما این معنی مودای فناست که درانجا از خود بلکه از جمیع ماسوا بدوام فراغ
حاصل ست لیکن فنا و بقا از احوال باطن ست ظاهر تا این نشأ برپاست بضروریات بشری محتاج
است فراغ از ان ندارد آیضا پرسیده بودند که کشف خواطر و علم بر مغیبات و استجابت دعوات از علامات
قبول این راه ست مخدوما امور مسطوره و امثال این که از خوارق عادات ست دلائل قبول نیست که
اهل استدراج نیز دران شرکت دارند و مشروط بریاضت هستند که بی ریاضت هرگز حاصل نشوند چه
بعضے را بی ریاضت نیز دست میدهند هرچند قلیل بوند و خوارق نیز قلیل باشند چه کثرت ظهور آن
توان گفت که مشروط بریاضت ست چنانچه ولایت نیز مشروط بریاضات و کرامات نیست قال شیخ الشیوخ
قدس سره فی العوارف بعد ذکر الخوارق و الکرامات و قد یکون فوق هولاء من لا یکون له شیء من هولاء
الی آخر ما قال و اکثر خواص اولیا از عجب محفوظ اند چه فنای اتم بنیاد عجب و بیخ ریا را از بیخ برداشته ست
و نیز جائز ست که از مقبولان بعضے از زلات بحکم بشریت صادر شود چه اولیا از زلات محفوظ نیستند لیکن زود
متنبه شوند و تدارک آن بحسنات نمایند و بعضے قدرتها که در نوم یا در واقعه دست دهد اگر آن در عالم یقظه پدید آید
از خوارق ست و الا از توهم و خیال اگر اعجوبه بدست فکرت دهد اگر اذعان و ایقان قلب مساعد آن باشد
اعتماد را شاید و الا واهمه در توجه و گماشتن خاطر بدیگری جمع همت ست بجانب او و قلت طعام و منام
از مرغوبات ست احتیاج استفسار ندارد لیکن نه بحدی که از طاعات باز دارد و خشکی دماغ و خیالات
فاسده آرد و از ریاضات و صعوبات دیگر هرچه موافق سنت باشد مبارکست از قسم رهبانیت نباشد

لا رہبانیۃ فی الاسلام کشف صحیح نیز از احکام خیالیہ است بلکہ از احکام الہامیہ است کہ مورد آن قلب است آری بعضی از کشوف باشد کہ منشای آن خیال بود آن کشف شایان اعتماد نبود تا تصدیق قلب آن منضم نشود چنانچہ گذشت این قدر ہست کہ وہم و خیال را در ادراک امور غیبیہ دخل تمام ست کہ بعد آن زود سیتو اند دریافت وہم ست کہ پنجاہ ہزار سالہ راہ را کہ میان رب تعالیٰ و مربوب ثابت ست بطرفۃ العین قطع می نماید و خیالست کہ احوال باطنہ و امور غیبیہ و علوم لدنیہ را تصویر و تمثیل نموی فہمانند ارباب جہل را ارباب علم می سازد و ہر چند از خود استقلال ندارند و بر احکام آنہا کہ باستقلال بود اعتماد نیست لیکن خدمات شائستہ درین راہ از اینہا بوقوع می آید طی ارض را کہ جمعی مربوط بہ بعضے ادعیہ میدانند چہ عجب اسمای الٰہی را زیادہ ازین تاثیر ست لیکن رواست کہ بعضی را بی توسط ادعیہ میسر شود در نماز اعضای جسمی کہ خسد و حقیر نماید و گاہی ہیچ از ان نماند بسیار نیک ست حالتی کہ در نماز رو دہد اصیل ست در غیر حالت صلاتیہ مزیت دارد سعی نمایند کہ التذاذ و جمعیت در نماز پیدا شود کہ التذاذ در صلوات علی الخصوص صلوات مفروضہ از علامات انتہاست نماز را امر عظیم دانند در اوقات مستحبہ با جماعت و سائر شرائط و مستحبات و تعدیل ارکان بسکون و وقار ادا نمایند مضمون حدیث را شنیدہ باشند کہ در نماز حجاب را کہ میان او و پروردگار او ست بر می دارند و نیز الساجد یسجد علی قدمی اللہ علیہ السلام و لیرغب از کشف صور مثالیہ گوناگون و صحبت داشتن با آنہا کہ نوشتہ بودند نیک ست کہ مبشر علم ست اما بمطلب حقیقی کاری ندارد و چون مخل نسبت باطنی نیست چہ باک کیفیتی کہ در ملبہ ذکا بل رو دادہ نوشتہ بودند محظوظ ساخت زادکم اللہ سبحانہ ذوقا و شوقا استفساری از حضرت خضر رفتہ بود علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام و نوشتہ بودند کہ در کتب کلامیہ حیات ایشان را از معتقدات شمردہ اند مخدوما علما را درین مسئلہ قیل و قال ست تا در کدام کتاب از معتقدات گفتہ باشند نقلہای شواذ درین باب بسیارست کہ ہمہ قابل اعتماد نیست و آنچہ از بعضے مشایخ کرام از ملاقات آنحضرت و صحبت داشتن و حروف و حکایت نمودن منقول ست بر تقدیر صحت مثبت حیات نیست چہ ہرگاہ روح ایشان را قدرت کارہای اجسام دادہ باشند و امور کہ از اجسام بوقوع آید روح ایشان متجسد گشتہ بوقوع آرد امور مسطورہ مستبعد نبود و اگر لفظی کہ صریحا

دلالت بر حیات ایشان داشته وارد گشته باشد باعلم داریم که نقلهای سابق مثبت حیات ست نیز منافات
ندارد چه میتواند که دران وقت در قید حیات بوده باشد والحال درگذشته وما نقل عن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه انه قال لما توفی النبی صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم وجاءت التعزیة فجاءهم آت یسمعون
حسه ولا یرون شخصه فقال السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم
یوم القیمة ان فی الله عزاء من کل مصیبة وخلفا من کل هالک ودرکا من کل ما فات فبالله فثقوا وایاه فارجوا
فان المصاب من حرم الثواب فقال علی اتدرون من هذا هذا الخضر مؤید لما ظننا لان سماع الحس وعدم رؤیة
الشخص یدل انه علیه السلام فی عالم الارواح وما جاء فی بعض الروایات فدخل علیهم رجل طویل واسع
المنکبین فی ازار ورداء یتخطی اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حتی اخذ بعضادتی باب البیت فبکی
ثم اقبل علی الصحابة فقال ان فی الله عزاء من کل مصیبة الخ فقال ابوبکر رضی الله تعالی عنه لعلی هذا الخضر
جاء یعزینا علیه صلی الله علیه وآله وسلم قد ضعفه البخاری والعقیلی فی الاصابة فی معرفة الصحابة نقل ابوبکر النقاش
فی تفسیره عن علی بن موسی الرضا وعن محمد بن اسمعیل البخاری ان الخضر مات وان البخاری سئل عن
حیوة الخضر فانکر ذلک واستدل بالحدیث ان علی راس مائة سنة لا یبقی علی وجه الارض ممن هو علیها احد
وهذا الحدیث اخرجه هو فی الصحیح عن ابن عمر وهو عمدة من تمسک بانه مات وانکر ان یکون باقیا ونقل ابوالحسین
ابن المنادی فی کتابه الذی جمعه فی ترجمة الخضر عن ابراهیم الحربی ان الخضر مات وبذلک جزم ابن المنادی
المذکور وذکر ابن الجوزی فی جزئه الذی جمعه فی ذلک عن ابی یعلی ابن الفراء الحنبلی قال سئل بعض اصحابنا
عن الخضر هل مات فقال نعم قال وبلغنی مثل هذا عن ابی طاهر العباری وکان یحتج بانه لو کان حیا لجاء
الی النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم واستدل ابن الجوزی بانه لو کان حیا مع انه کان فی زمن
موسی علیه السلام وقبل ذلک لکان جسده مناسبا لاجسادهم مقدار اجسادهم الآیات فقد رایتنا والذین یدعون
رؤیة الخضر فی سائر اخبارهم ما یدل علی ان جسده نظیر اجسادهم ثم استدل بما اخرجه احمد من طریق
المجالد عن الشعبی عن جابر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده لو ان موسی
کان حیا ما وسعه الا ان یتبعنی قال فاذا کان هذا فی حق موسی علیه السلام فکیف لا یتبعه الخضر ان کان

حیاۃ فیعلی منہ الجمعۃ والجماعۃ ویجاہد تحت رایتہ کما ثبت ان عیسی علیہ السلام یصلی خلف امام ہذہ الامۃ وسئل
ابو الحسن بن المنادی عن تعمیر الخضر وہل ہو باق ام لا قال اکثر المغفلین مغترفون بانہ باق من اجل ما روی
فی ذلک قال والاحادیث المرفوعۃ فی ذلک واہیۃ والسند الی اہل الکتاب ساقط قال وما عدا ذلک کلہ من
الاخبار فکلہا واہیۃ الصدر والاعجاز لا یخلو حالہا عن احد الامرین اما ان یکون ادخلت علی الثقات استغفالا
او یکون بعضہم تعمد وقال قال اللہ تعالی وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد قال ولو کان الخضر حیا لما وسعہ التخلف
عن رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم والہجرۃ الیہ قال وقد اخبرنی بعض اصحابنا ان ابراہیم الحربی
سئل عن تعمیر الخضر فانکر ذلک وقال ہو متقادم الموت تم کلام الاصابۃ وآنچہ نوشتہ اند کہ عزیزی خضر را از جملہ
اسامی مقامات سلوک تعداد نمودہ کہ ہر کہ از سالکان بدان مقام برسد باسم خضر موسوم میشود وآن خضر کہ
رفیق سکندر بود در ہمان وقت درگذشتہ ونوشتہ بودند کہ این تحقیق مطابق تحقیق حضرت ایشان ست وتطبیق
اقوال سلف را تسمیہ بخضر باسم آن مقام ست محل خدشہ است چہ اختلاف در خضر معین ست ومثبتان
حیات او علیہ السلام اکثر بر مطلب خود آوردہ اند واحادیثی کہ نقل کردہ اند ونوشیدن او آب حیات
را دلالت بر شخص خضر وارد نہ نوع خضر کہ کلی ست وآنچہ بعد از ملاقات بحضرت ایشان ہر دو عزیز فرمودہ
کہ ما از عالم ارواحیم وکارہای اجساد از ارواح ما باقدار خداوندی جل سلطانہ می آید ومہمات قطب
مدار بما رجوع دارد مستغنی ست ازین تطبیق چہ ہر گاہ در مہمات وخدمات ایشان مستقل باشند در روح شان
حکم جسد گرفتہ برای چہ خضرہای دیگر را اثبات نمائیم علی ما لا یخفی فہذا یصلح لا عن تراضی الخصمین آنکہ استفسار
از مشاہدہ ارواح نمودہ بودند کہ بی صورتست یا با صورت الخ بدانند کہ مشاہدہ ارواح گاہ در کسوت صور مثالیہ
بود چہ ہر چیز را در عالم مثال صورت کاین ست حتی کہ معانی را نیز در انجا صورتست کہ بآن منکشف میشود واین
دید از وہم وخیال بیرونست چہ عالم مثل در رنگ عالم شہادت از موجودات ست یا ارواح متجسد باجساد
گشتہ برنگ ظاہر شوند وہیچ محذور نبود وگاہ مشاہدہ آن بی توسط صور بود واز قبیل تلقی روحانی باشد
چنانچہ خود نوشتہ اند واین معانی ومعانی سابقہ نیز در طائفہ فقرا کثیر الوقوع ست وتطبیق در رویت وسماع
اصوات چنانچہ اشتباہ مفہوم میشود ثابت ست واز قبیل تلقی روحانی ست یا از قبیل دو طریق سابقہ

و بر تقدیر رفع احتیاج آلات در وقائع توسط صور بعضے را برای تفہیم و افہام بود چہ معانی و احوال باطنی نیز بصور مثالیہ ظاہر میشوند تا قریب بادراک بوند تجدد و امثال معاملہ ارواح و برزخ صغری ہمہ تاریک ست درین باب جرأت نطق و تخمین نمیتوان کرد آنچہ بنصوص ثابت گشتہ مجملا بآن ایمان باید آورد و تفصیل آن را بعلم اللہ تعالی حوالہ باید کرد و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نص قاطع ست بتنعیم و تعذیب قبر ایمان آریم و بتفاصیل آن نپردازیم کہ مامور بآن نہ ایم و ہمچنین بتکلم اموات میان خود آمدہ است و نعرہ و صیحہ معذبان قبر وارد گشتہ کہ یسمعہا ما بین الخافقین غیر الثقلین محمول باید کرد بروح مجرد صیحہ میکند کہ غیر ثقلین میشنوند یا بتوسط آلت جسدی کہ گونہ حیاتے یافتہ است و آنچہ نوشتہ اند اگر محتاج بآلت باشد عالم حدوث را ہنوز با خود داشتہ باشند بعد ما داغ حدوث از ممکن چہ در حیات چہ بعد موت ہرگز زائل شدنی نیست

سیاہ روئے ز ممکن در دو عالم
جدا ہرگز نشد و اللہ اعلم

ممکن ہر چند قرب الہی جل سلطانہ پیدا کند و درجات کمال حاصل نماید بروحانیت و جسمانیت خود در ہر شان کہ بود ممکن ست و حادث جز اجماع ملیین بر حدوث جمیع ما سوے اللہ تعالی منعقد گشتہ است و منکر آن را تکفیر کردہ اند زنہار خیال قدم غیر حق را مجال و علما ہر چند از اہل کشف بود نکنند و در بنیاد خلل نیندازند نجات اخروی بفتوای علما وابستہ است کشفے کہ بر خلاف مقرر علما بود از اعتبار ساقط ست مقصود از سیر و سلوک اطلاع بر عیوب مکنونہ نفس ست و حصول یسر ست در اتیان احکام شرعی و زوال وقائع شرک خفی ست کہ باطمینان نفس وابستہ است امور دیگر از محسنات ست و از مبحث خارج ست استفسار از تفرقہ میان عدم و فنا نمودہ بودند تجدد و امثال این امور از اقدام سالکانست طالب بیچارہ بسا ست کہ بوجود عدم خود را فانی حقیقے انگارد و کامل داند مشکل ست کہ باین فرق نہفتہ گردد درین وقت پیر کامل مکمل باید کہ بہر دو طریق جذبہ و سلوک پرورش یافتہ باشد تا آن بیچارہ را ازین ورطہ برآرد و دلالت بنقصان او نماید و بفنای حقیقے رہنمونی فرماید این فقیر این تفرقہ را بتفصیل در مکتوبی نوشتہ است بعجل کہ اخوی مولانا محمد صدیق کہ در سرکار شاہزادہ شما متعلق ست داشتہ باشد اگر میسر شود مطالعہ خواہند نمود عدم فنائی ست کہ بجہت جذبہ کہ سلوک بآن ضم نگشتہ است پیدا میشود و در آن وقت خود را و اوصاف خود را نمی یابد و گم میکند وجود عدم عبارت از [illegible]

برین فنا و عدم در جهت مذکوره مترتب شود و فنا عبارت از استیلای هستی مطلوب ست بر عارف که عارف اوصاف و اخلاق خود را پرتو اوصاف و اخلاق مطلوب یابد بحدی که همه را درست حواله بآنجناب قدس نماید و خود را از همه تهی یابد پس در اول استتار اوصاف ست که منفی نیست و در ثانی ازاله که آن منتفی است بی عنایت ازلی دشوارست که سالک باین فرق مهتد گردد و استتار را از ازاله جدا نماید و انچه نوشته اند فرقی که در اینها توان نمود بعد از افاقه است که عدم بوجود بشریت عائد ست و فنا تجدد ما در عدم غیبت احس در کار نیست تا بعد از افاقت بوجود بشری باز آید مردم سنین در عدم و وجود عدم میگذرانند و باین فنا و بقا بر مسند شیخی می باشند و انچه گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند بآن معنی ست که صاحب وجود عدم ایمن از این عود نیست بخلاف صاحب وجود فنا و نیز صاحب عدم را الفرقه در وجود بشریت و وجود موهوب متعسر است و وجود بشریت را بیاست که وجود حق میداند و اوصاف خود را اوصاف او می انگارد و این معنی بی سابقهٔ فنای حقیقی از رتبهٔ کمال در راه است از احوال مسترشدان نوشته بودند شکر خداوندی جل شانه بران نمایند مسترشدان مرایای شما اند معانی شماست که در انها هویداست نیک بآنها پردازند و توجهات گمارند و ترقیات شما از دریوزه گر باشند و از آداب شریعه و آداب سلف و اطوار بزرگان خود هرچه مناسب دانند بآنها در میان آرند طریقهٔ وعظ و نصیحت را باز ندارند و تعلیم آداب نمایند که کشائش بآن منوط ست هیچ بی ادبی بخدا نرسیده است و تعبیر وقائع و انکشاف حال و اعطای نسبت چون نیک متوجه می شوید بحتمل که بتدریج این امور حاصل شود ـــه

تو کار بگفت کار دان کن		خود کار بگوید که آن کن	

نوشته بودند که تلاوت قرآن مجید درین ایام خوش می آید مخدوما این معنی و حالت صلاتیه مبشران انجام کار اند قل رب زدنی علما باید که اوقات باین سه چیز معمور دارند تلاوت قرآن مجید و نماز با طول قنوت با خضوع و خشوع و تکرار کلمهٔ طیبه لا اله الا الله اگر ورد و عددی برای این کلمه تعیین نمایند خوب ست که در شب و روز بآن عدد رسا شند اوراد و وظائف غیب نموده اند فقیر از کتب معتبرهٔ احادیث تتبع بلیغ نموده اوراد و وظائف پیغمبر را صلی الله تعالی علیه و آله و سلم جمع نموده است لیکن هنوز مسودات به بیاض نرسیده است سالهاست که مسودات افتاده است

توفیق بہ بیاض آن نمی یابد اگر میسر شد پارہ از ان نوشتہ می فرستد انشاء اللہ تعالی اگر از کتب احادیث مثل مشکوۃ و حصن حصین پارہ از وظائف انتخاب نمودہ بعمل آرند مستحسن ست فقیر درین ایام بطالتہا و احوال آنہا مطلقا نمی تواند پرداخت تا حکمت درین چہ باشد آرزو بران ضرورت ست کہ در گوشہ خزیدہ شود و بی ضرورت شرعی بہیچکس راہ ملاقات نباشد ربنا آتنا من لدنک رحمۃ وہیئ لنا من امرنا رشدا از دوستان دعای سلامتی خاتمہ مامول ست والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ و اخوانہ من الانبیاء والملائکۃ والصالحین الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب صد و ہشتاد و سوم بہ کمینہ خاک نشینان آن درگاہ مقدس تقصیر حقیر محمد عبید اللہ عفی اللہ تعالی عن زلاتہ در ذکر بعضی اسرار غامضہ و حل شبہاتی کہ بر بعضی تحقیقات حضرت مجدد الف ثانی وارد میشود

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی بعضے اسرار علیہ و تحقیقات جلیہ در تحریر می آرد و نیک استماع نمایند آخرین چیزی کہ حضرت ایشان ما قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس نوشتہ اند مکتوبیست کہ قبیل آخرین مکتوبات جلد ثالث متصل آن بنام مولانا محسن دہلوی و دران مکتوب فوق تعین وجودی تعین حبی اثبات نمودہ اند و ترقی از ان منع فرمودہ اند و روزانہ در تحریر این معارف علیہ بودہ اند شبانہ آنحضرت را تپ گرفت کہ بروز ششم از ان تپ ارتحال نمودند بعد از ارتحال آنحضرت آن نوشتہ در معرض ظہور آمد و مخلصان بشرف مطالعہ آن مشرف گشتند و نقل از ان برداشتند بعد از تحریر این معارف سینہ در شدائد مرض موت نیز معارف و اسرار کثیرہ بیان نمودند و وصایا فرمودند از جملہ آن اسرار آن بود کہ شبے کہ صباح آن رحلت خواہند فرمود یا شب پیش آن حضرت مخدومی میانجیو سلمہ ربہ نیز دران وقت حاضر بودند و مرض و غلبہ ضعف بر کمال بود فرمودند مرا بنشانید بندہ در کنار خویش آن قدوہ را بنشاند چنانچہ بار مبارک آن حضرت برین ذرہ بیمقدار بود از ان بار امیدوارم کہ چہ قسم بار خوشگوار بروزگار این خاکسار آورد و چہ نوع عالی اسرار و استتار برین دل فگار ریزد القصہ آن عالی حضرت فرمودند کہ داعی وصال لایزال در سر من ندا داد کہ سلطانیت میطلبد مرغ ہمت قفس [illegible] ارض [illegible]

نمایاً تا رسید جائی که بسیاران بارگاه عالی جاه دیدند شنید که سلطان در خانه نیست بعد از آن معلوم شد که این مقام حقیقت کعبه ربانی ست بما ورای آن شتافتم و عروج نمودم تا بمقام صفات حقیقت که موجود به وجود زائد اند رسیدم این مقام صفات ورای صور ظلیه صفات ست که در مرتبه تعین علمی کائن ست و ورای صور صفات ست که در مرتبه تعین وجودی و تعیین حبی ست تعالی باز ازین مقام نیز متوجه فوق گشتم تا با صول این صفات که شیون ذاتیه اند و مجرد اعتبارات اند در ذات عز شانه واصل شدم و شما هر دو برادر در هر مقام با من همراه آمدید از آنجا بفوق بردند و بذات بحت که مجرد ست از نسب و اعتبارات رسانیدند حضرت مجددی را فرمودند که تو بطلا ما ست من درینجا با من همراهی چون امام این عرض اماست آنحضرت ایشان میکردند فقیر را فرموده بودند که در مسجد همراه یاران نماز بخوانند و امامت کنند این فقیر وبال جهت امتثال با جماعت یاران در مسجد نماز خوانده باقی اوقات در خدمت حاضر می گشتم و روز ها و شبانه در همان خانه که محل لقای جانانه بود در خدمت میگذرانیدم با کمال این حقیر را از راه دیگر بوصول این درجه قصوی اشارت نمودند و همان مجلس یا مجلس دیگر در همین عرض موت فرمودند که حصول این درجه کمال و وصول باین رتبه متعالی منوط بتلبس بکلام مجید سبحانی ست بطفیل توسط قرآن باین منزلت ممتاز گشته ام هر حرفی را از حروف قرآنی دریائی می یابم که موصل بکعبه مقصود ست درین اثنا آن ابیات را که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره بعد شنیدن آن از راه وجد بزیارت قائل آن رفته بودند که اینست

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن ‖ تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

بزبان شریف آوردند و ذوقها نمودند بعد از آن فرمودند که مناسب ما نحن فیه چنین باید گفت

اندر سخن دوست نهان خواهم گشتن ‖ تا بر لب او بوسه زنم چونش بخواند

سخن محب کجا لب محبوب برسد چنانچه سخن او را با وقرب و منزلت ست از سخن و یاد او توان رسید نه از سخن خود که سخنش کوتاه دور راه ست این حقیر گوید من عرت سد کل نسانه ازان گواه است مصرع

بس سخن کوتاه باید والسلام

فصل بالخیر درین مقام موافق اردست سوال اول آنکه آن عالیحضرت در مکتوبی که اخیر اخیر نوشته اند مشعر باین عرض چنانچه بالا گذشت برنگاشته اند که ترقی از تعین اول که تعین حبی ست

واقع نیست که فوق آن لاتعین ست درانجا قدم نهادن از امکان برآمدنست و بوجوب متحقق گشتن
که محال ست، این عروجاتی که واقع شده همه فوق تعین حبی ست وجه آن چه باشد جواب میتواند
که ممنوع و محمول تقدمی باشد وآنچه مسطور شد وصول نظری بود وح فلا منافاة ما ناکه تعین را از آنحضرت
در بهان مجلس استفاده نموده است سوال دوم آنکه از بعضے عبارات آنحضرت مستفاد میشود که حقیقت
کعبه فوق باعتبار شیونات وصفاتست از ما سبق خلاف آن مفهوم گشت جواب مراد از صفات و شیون
که حقیقت کعبه ما ازان تفوق ست صور علمیه صفات ست که در مرتبه تعین علمی ثبوت دارند چه در اصطلاح
قوم مقام صفات و شیون عبارت از همین صور علمیه تفصیلیه است چنانچه اجمال این مرتبه را مرتبه ذات
میگویند و تجلی آنرا تجلی ذات میدانند و نیز مراد ازان صفات حصص تفصیل مرتبه تعین وجودی ست
که حضرت ایشان باثبات این تعین ممتازند و نزد حضرت شیخ محی الدین عربی و تابعان او قدس اسرارهم
این مرتبه مرتبه لاتعین و مرتبه اطلاق ذات ست تعالی چه فوق تعین علمی جملی که تعین اول ست نزد ایشان
مرتبه لاتعین ست و وجود بحت و نزد ما این مرتبه که مرتبه وجود بحت ست بتعین موصوف ست و تعینات
صفات نیز درین مرتبه ثابت ست که از جمله آن تعینات تعین علمی ست لیکن چون علم اجمع صفاتست
درانجا نیز در رنگ وجود صفات و شیونات ذاتیه کائن ست وآنرا نیز در رنگ وجود دو مرتباست مرتبه
اجمال که آنرا دیگران تعین اول و حقیقت محمدی میدانند و مرتبه تفصیل ازین تحقیق الحال گشت که تعین
علمی جملی تعین اول صفت علم ست که از صفات حقیقیه زائده است نه تعین اول حضرت ذات تعالی
بلکه در تعین اول بودن آن مر صفت علم را نیز سخن ست چه فوق تعین وجودی دران مکتوب اخیر
تعین حبی اثبات کرده اند که درانجا نیز اجمال و تفصیل ست برسر اصل سخن رویم حقیقت کعبه ربانی
چنانچه فوق صور علمیه احدیت ست که نزد قوم مقام شیون و صفات ست و فوق اجمال علم که
نزد شان مقام وحدت و تجلی ذات ست همچنین فوق تفصیل کمالات مرتبه حضرت وجود ست که
نزد حضرت ایشان ما هر حصه ازان کمالیست از کمالات حضرت ذات و صفتی ست از صفات
او تعالی و نیز فوق اجمال حضرت وجود ست که تعین اول و حقیقت محمدی ست بقول قدیم آنحضرت

ودر قول اخیر آنحضرت تعین اول وحقیقت محمدی تعین حبی ست که فوق تعین وجودیست چه حب ست
که سلسلهٔ وجود وایجاد را جنبانیده است چنانچه فاحببت ان اعرف رمزیست ازان اگر گویند کعبه هرچند
بیت الله است اما قلب مومن بحکم یسعنی الحدیث نیز حکم آن دارد پس تفوق آن برین از کدام رو بود گوئیم
ولله المثل الاعلی در عالم مجاز سلاطین را هرچند امکنهٔ نشستگاه بسیارست لیکن خانهٔ خاصه است که از
مزاحمت اغیار بیگانه است وآرامگاه جانانه است نشستگاه دیگر را با خانه چه نسبت وکدام مساوات
هذا اما در صفات حقیقیه زائده که اصلا انفکاک شان از ذات تعالی جائز نیست اگر از بیت الله فوقی بوند
گنجایش دارد والعلم عند الله سبحانه فاندفع المنافات وزال الاشتباه تنبیه از بیان سابق لائح گشت
که حقیقت کعبهٔ ربانی فوق حقیقت محمدی ست چه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة ناشی
از مراتب تعینات ست وحقیقت کعبه فوق مراتب تعینات ست ماند حقیقت قرآن مجید سبحانی که بحقیقت
کعبهٔ ربانی چه نسبت دارد در رسالهٔ مبدأ ومعاد که از مصنفات حضرت ایشان است آنست که حقیقت
ذاتی وحقیقت کعبهٔ ربانی فوق حقیقت محمدی ست وحقیقت کعبهٔ ربانی فوق حقیقت قرآنی ودر مکتوبی از
مکتوبات جلد ثالث برنگاشته اند که حقیقت قرآنی فوق حقیقت کعبه است وآنچه در ماسبق از آنحضرت
منقول شد نیز مشعر بهمین معنی ست تطبیق میان این دو تحقیق آنچه بخاطر فاتر راه میدهد ناشی ست از تحقیق
سابق که در شیون وصفات واجبی تعالت مشروح ساخته چه قرآن مجید ناشی از صفت یا شان اوست
سبحانه ودر شیون وصفات دو اعتبار مبین گشت اعتبار تعین واعتبار اطلاق ولاتعین پس نظر
باین دو اعتبار حکم بسبقت هر کدام از حقیقتین بدیگری میتواند که بوده باشد یک حکم بیک اعتبار بود وحکم
دیگر بمانشأ اعتبار دیگر فلا تخالف فی الحقیقة وآنچه در مکتوب صدم از جلد ثالث اندراج یافته است که
معاملهٔ کعبهٔ ربانی ازین دو ظهور اتمی یعنی ظهور قرآنی وظهور محمدی هم عجیب ترست که آنجا ظهور معنی عری
است از کسوت صور واشکال چه کعبه که مسجود الیه خلائق ست عبارت از سنگ وگل نیست وسقف وجدران
وسقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه کعبه ست ومسجود الیه است پس آنجا ظهور هست اما هیچ صورت نیست
واین نیز عجیب عجائب ست انتهی دلالت بر تفوق این حقیقت بر حقیقت قرآنی ندارد چه معنی تنزه

یا بهر چه در آنحضرت جل سلطانہ اعتبار نموده آید از الوهیت و ربوبیت و وجوب وجود و غیرہا از صفات حقیقت که بشرافت وجود خارجی پیوسته اند متنزل ست چنانچه در مکتوب ثالث از جلد ثانی این معنی مبین و مشروح ست آری ظهور این حقیقت بی کسوت صورت ست بخلاف ظهور کلام مجید و ظهور محمدی در کسوت حرف و صوت و صورت انسانی ست و این از غرائب ست و حقیقت محمدی چون از اسمای اضافیه است ناچار ازین هر دو حقیقت متنزل بود سوال ازین بیان لازم آید که کعبه حسنای از حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم افضل باشد جواب گوئیم ممنوع ست زیرا که تفوق یک حقیقت بر حقیقت دیگر موجب افضلیت صاحب حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چه میتواند که صاحب حقیقت تحتانی را عروجات بحقیقت فوقانی شود و مراتب قرب ربود و صاحب حقیقت فوقانی محبوس حقیقت خویش بود عروج از حقیقت خود ننماید و کثرت مراتب قرب که مدار فضل بر آنست حاصل نکند نمی بینی که ولایت ملأ اعلی فوق ولایت خواص بشر ست و فضل مر خواص بشر راست باعتبار عروج از حقائق ملک و ملک را عروج از حقائق خود نیست و ما منا الا له مقام معلوم و در ما نحن فیه نیز این معنی ظاهر ست و نیز عالم امر فوق عالم خلق ست و فضل مر عالم خلق راست چه قرب عالم خلق اصلی ست و قرب عالم امر ظلی عنصر خاک پائین تر لطائف عالم خلق و عالم امر ست و پستی او سبب رفعت او گشته و قربی که خاکیان راست قدسیان را نه **بیت**

زمین زاده بر آسمان تاخته	زمین و زمان را پس انداخته

فافهم ولا تکن من القاصرین

اگر گویند که آنحضرت قدس الله تعالی بسره الاقدس در مکتوبی که بشیخ طاهر جونپوری نوشته اند و آن مکتوب داخل جلد اول مکتوبات قدسی آیات نشده بر نگاشته اند که حقیقت کعبه عبارت از ذات بیچون واجب الوجود ست جل سلطانہ که گردی از ظلیت و ظهور بوی راه نیافته است و شایان مسجودیت و معبودیت ست ازین عبارت تفوق این حقیقت از صفات حقیقیه و حقیقت قرآنی مطلقا لازم می آید که خلاف تحقیق سابق ست گوئیم که اولا چون مقرر قوم ست که فوق مراتب تعینات نه مراتب ظلال و ظهورات ست مرتبه اطلاق ذات ست تعالی بنابران آنحضرت نیز ازین مرتبه تعبیر بذات بیچون نموده باشند و این تحقیق و تفصیل را که فوق تعین علمی و وجودی وجبی ست بعد ازان افاده فرموده و ثانیا کعبه

میتوانند کہ آن حقیقت را ذات بیچون مجازا باعتبار را بستی کہ صاحب بیت را با بیت ست فرمودہ باشند چہ فی الحقیقۃ مسجود ذات بیچون ست تعالی و بیت واسطہ است و این حقیقت کہ درین جا سخن ازان سیر و معنی بیت ست دران ملحوظ ست و ثانیاً آنکہ تواند بود کہ مراد از ذات بیچون ذات مقید باعتبار معبودیت و مسجودیت و مانند آن بود نہ ذات مطلق معرا از نسب و اعتبارات چنانچہ لفظ سلطان در بخانہ نیست کہ در اول کتابت مسطور شد مشعر باین معنی ست یعنی سلطان قطع نظر از آنکہ نسبت بخانہ دارد و باید جست و بیرون ازین اعتبارات باید طلبید و صفات حقیقیہ را و ہمچنین شیونات را کہ کالاصول اند مرین صفات را از سائر اعتبارات ذات تعالی تفوق ست چہ ذات مقید باعتبار ملحوظ در انجا ہمان اعتبار ست نہ ذات چنانچہ ارباب معقول در علم شئی بوجہ گفتہ اند کہ معلوم ہمان وجہ است نہ شئی و حقیقت قرآنی جامع جمیع کمالات ذاتیہ است کہ اولا در مرتبہ صفت طک شان کلام فائض می شوند ثانیا از انجا بعالم افادہ می آیند و آن حقیقت بتوسط این شان صورت لفظی گرفتہ جلوہ گر گشتہ است چنانچہ حضرت ایشان نوشتہ اند کہ در مرتبہ شیونات کہ زائد بر ذات نیستند آلا باعتبار شان کلام باین معنی مخصوص گشت و ہر چہ از کمالات در مرتبہ ذات و شیونات متحقق بود تمام در شان کلام فائض گشت و حاصل تمام حقیقت آن شان ہمین قرآن ست و بس بہمین عبارت عربی و ترتیب معہود مکتوب در مصاحف و ہر کتابی کہ بہر نبی منزل شدہ است جزو یست از اجزای این قرآن کہ از بعض عبارات او بعض وجوہ مستفاد ست و تخلیق جمیع ممکنات من الاول الی الآخر ہم مستفاد از ان انما قولنا لشیٔ اذا اردناہ ان نقول لہ کن فیکون مصداق این قول است و ہو سبحانہ اعلم سالہا بود کہ این خدشہ در خاطر متمکن بود و خلجان میفنود و حل آن کما ینبغی میسر نمیشد الحمد للہ الذی ہدانا لہذا و ما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق صلوات اللہ تعالی و تسلیماتہ سبحانہ و برکاتہ علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکۃ المقربین و سائر الصالحین اجمعین آمین

مکتوب صد و ہشتاد و چہارم بارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیان قصور اعمال خود و انکشاف نسبت قدس سرہ

بعد الحمد و الصلوۃ و ارسال التحیات بخدام نقابت و نجابت دستگاہ میر سیادت صحیفہ شریفہ در بنولا مشرف

ساخت از روی کسر نفس چیزها نوشته بودند و در پوزها از ین فقرا نموده مگر ما این مهجور قابل هیچ چیز نیست

و خود را هیچ گونه نسبتی به بزرگان نمی توانم داد بیت

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری	وز هیچ و کم از هیچ نیاید کاری

نوشته بودند که در مزار فائض الانوار توجه نمایند که بطلبه شغل گفتن

و حلقه نشستن مرضی ست یا غیر مرضی اگر مرضی نباشد ترک این امر نمایم بفرموده شما در روضه

منوره رفته التماس مذکور را از جانب ایشان نموده مرضی آن حضرت هیچ گونه در ترک این

امر خطیر ظاهر نشد و مبالغه تام در اشتغال باین مرام مفهوم گردید درین اثنا علو نسبت شما

و تلاطم امواج آن بنظر در آمد و العلم عند الله سبحانه و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و هشتاد و پنجم بمیرک عطاء الله در عدمیت سالک و ماهیت ممکن

حضرت حق سبحانه بحصول مطالب کونین سربلند دارد و مخدوما لطائف مطلوب برتر از تقدست

و لفائس محبوب بیرون از تحریر تا او پیدا نیست طالب او پیداست و در طلب و بیقرار چون او پدید

آید عاشق بیچاره رخت هستی از میان برکشد چه ذات ممکن عدم ست که بواسطه انعکاس کمالات

وجودی نمودی بود پیدا کرده است و باین نمود تخیلی خود را کامل و خیر خیال نموده و بنیاد دار از برین

بی بنیاد نهاده و چون بسابقه تکرم کمالات اصل پی تواند آورد حقیقت معامله وا شود و کمالات انعکاسی

باصل عاید گردد و امانات باهل امانات شود عارف رو بصحرای عدم آرد و از هستی موهوم منخلع گردد

این زمان بفنای حقیقی مشرف شود بیچاره که نصیبه او از مطلوب جز استهلاک و اضمحلال

نیست از کمال او چه دریابد و بحسن و جمال او چگونه پی برد مصرع

اگیرم که نغم خانه دلدار خبر آمد	کو حوصله و طاقت دیدار که دارد

حق سبحانه امثال ما مهجوران را بیانی باین معانی دهاد و شربی

از ین مشرب روزی کناد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و البرکات سائر یوم التناد

مکتوب صد و هشتاد و ششم بمیرزا امان الله در آنکه قرب ولایت حضرت اطمینان نفس ست اما کمال آن در قرب نبوت

بسم اللہ الرحمن الرحیم حامدا اللہ سبحانہ و مصلیا علی رسولہ الکریم حضرت حق سبحانہ با علی مرتبہ کمال و اکمال رساناد و مارا با طمینان آرناد پیش از اطمینان نفس بصورت شریعت متلبس ست اگر نماز می کند صورت نماز ست و اگر روزہ میدارد صورت روزہ است مثلا و بعد از اطمینان بحقیقت شریعت مشرف میشود و بحقیقت ایمان و نماز و روزہ و حج و زکوۃ و غیرہا متحقق ست اطمینان نفس بر وجہ کمال منوط بقرب نبوت ست در قرب ولایت ہم ہر چند نحوی از اطمینان ثابت ست اما کمال آن از کمالات نبوت ست اہل ولایت باندازۂ قرب ولایت میفرمایند

ہر چند کہ مطمئنہ گردد	ہرگز ز صفات خود نگردد

بعد از حصول قرب نبوت اصالت او وراثت تبعیت اسم و رسم از صفات سیئہ در وے نمی ماند و مخالفت کلاً و راساً از وے برمیخیزد و در رنگ لطایف عالم امر مستہلک و مستغرق مطلوب میگردد از مستہلک مخالفت نہ آید و از فانی خلاف نیز نیاید پس در قرب ولایت باندازۂ اطمینان از حقیقت شریعت نصیب ہست و تحقق بحقیقت شریعت بر وجہ کمال از ثمرات کمالات نبوت ست این کمال ست کہ ہمہ انبیا علیہم الصلوات والبرکات دران شرکت دارند خصوصیتے کہ انبیاے مرسل و اولوالعزم و خاتم الرسل را علیہم التحیات والصلوات والتسلیمات دران میان ثابت ست علی تفاوت الدرجات جدا است و از صورت و حقیقت شریعت و را است ہر چند شریعت اصل و بنیاد ست

مکتوب صد و ہشتاد و ہشتم آغا رشید در آنکہ مقصود از خلقت انسان تحصیل معرفت حق ست جل شانہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ تعالی ابواب فیوض را ہموارہ مفتوح داراد قال اللہ تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون حق سبحانہ آدمی را بہر عبادت و بندگی خویش آفریدہ و عبادتی کہ دران وجود عابد در میان ست نزد اہل اللہ از حیز اعتبار ساقط ست عبادتی کہ شایان قبول حضرت بی نیاز است آن ست کہ عبادت کنند و دران میان نبود و نیستی مدوای معرفت ست چہ معرفت فنا فی المعروف ست و او را کہ بی فنا ست پس معرفت شرط عبادت آمد و عبادت بی معرفت صورت نبود و چیزی کہ مطلوب فی نفسہ تمام نشود آن چیز نیز واجب و مطلوبست پس معرفت اللہ نیز مطلوب از خلقت انسانی آمد و عبادت

که پیش از حصول معرفت ست آن و سائل معرفت مطلوبه است پس آن عبادت نیز مطلوب بود لیکن این عبادت سالک ست و آن عبادت عارف شتان ما بینهما ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب صد و هشتاد و هشتم بخواجه عبد الصمد کابلی در آنکه دیده مرآت کمال پیر است و ذکر نصایح

صحیفهٔ شریفه رسید از سرگرمی یاران طریق نوشته بودند و نیز نوشته بودند که بعضی بحضور آمده از نفی خطرات خبر میدهند حمد الله سبحانه علی ذلک حمداً کثیراً یاران خلوهای شما از احوال شماست که در مرآت آنها منعکس میشود در کار خود سرگرم باشند هم با حوال یاران پردازند و هم با حوال خود یک دو وقت از برای خلوت معین سازند و بتکرار کلمهٔ نفی و اثبات بیشتر راغب بوده و بالا نفی مرادات و مقاصد نمایند و سلب معبود و توابع آن از خود چندان نمایند تا تمام منتفی گردند و عبدیت ذاتی و فقر جبلی روی نماید حقیقت بندگی و کمال خداوندی جل شانه جلوه فرماید

مکتوب صد و هشتاد و نهم بحضرت مخدوم زادهٔ عالی قدر شیخ محمد صبغة الله سلمه ربه در شرح کلمهٔ طیبه که حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی را بآن ملهم ساخته اند که دنیای ترا آخرت گردانیده ام

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و آله و صحبه اجمعین حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما را رضی الله تعالی عنه مبشر ساخته بودند بآنکه دنیای ترا آخرت گردانیده ام سطری چند در شرح این عبارت علیه و حل این مکاشفهٔ غیبیه مرقوم میگردد بگوش هوش استماع نموده بدانند که هر چه در دنیا مشهود گردد بی شائبهٔ ظلیت نیست که دنیا تاب ظهور اصل بی شائبهٔ ظلیت ندارد و موطن جلوهٔ اصل آخرت ست و چون دنیای ایشان حکم آخرت گرفت لاجرم مواعید اخروی درین نشأه جلوه گر گشت و نصیبی از اصل بی شائبهٔ ظلیت بحصول پیوست و نیز میتوان گفت که بعضی تمتعات این نشأه فانیه که موجب تنقیص درجات اخرویه است در حق ایشان نه اینچنین باشد بلکه باعث ترقی درجات بود چنانچه نعیم آخرت که تمتع بآن موجب ترقی ست بیانش آنست که اشجار و انهار بهشت و همچنین حور و غلمان آن مقام مظاهر معانی تنزیهی و تحمیدی اوست سبحانه که درین دار جهان معانی بکسوت حروف و ...

کلمات پیدا شده است که سبحان الله والحمد لله مثلا و چنانچه مباشرت این کلمات درین دار دنیا موجب
ترقی ست همچنین تمتع ازان فواکه در بهشت و مباشرت بآن لذائذ و نعم موجب رفع درجات و ترقی مقامات
است چون کرم الٰهی عم احسانه دنیای شان آخرت گشت لاجرم تمتع نعیم اینجائی در رنگ مباشرت لذائذ
آنجائی گشت و نیز میتواند که سالک این راه هر چند قطع منازل وصول نماید و باصول اصول رسد و تجلیات
ذاتیه مشرف شود و مشاهدات تکیفیه و غیر تکیفیه و سائر لوازم ولایت را حاصل نماید اما تا در قید زندگانی این
جهانست و در تنگنای جسد محبوس ست مقید حبل الخیال ست و خلاصی بالکل از قید خیال درین دار میسرست
چنانکه مولانای روم قدس سره قریب احتضار فرموده است ع | من شوم عریان ز تن او از خیال |
| تا خرامم در نهایات الوصال | یعنی تخلص از قید خیال بی خلاصی از تنگنای جسد ممکن نیست و
چون دنیای ایشان حکم آخرت گرفت لاجرم مطلوب درین نشأ منزه از تحت خیال هم از اختراع
وهم جلوه گر گردد و نیز میتواند که رویت موعود اخرویست و نصیبی ازان در دنیا هیچ کس را نیست مگر
سرور دین و دنیا را صلی الله تعالی علیه وسلم و حضرت ایشان تحقیق نموده اند که هر کمالی که نبی را بود کمل
تابعان او را نیز به تبعیت و طفیل ثابت ست پس اگر از الوش خوان این نعمت هنیئه نیز نصیبی ازانجا
داشته باشند می شاید هر چند رویت نباشد که آن باجماع امت غیر واقع ست چه حصول اصل شئ
دیگرست و نصیبی ازان یافتن دیگر چنانچه آنحضرت نوشته اند که هر چند رویت نیست اما کالرویة است
فافهم و میتواند که محمل آن عبارت شریفه این باشد که دنیا دار عمل و کسب ست و آخرت دار جزا و اجرست
پس نفع درین دار اعمال ست که مقربات اند و ترقی بخش و اگر از ثمرات مکاسب که جزای عمل ست چیزی
درین دار عنایت فرمایند هر آئینه موجب تنقیص درجات اخروی باشد ولهذا ترى بعض من اعطى
الثمرات فی هذه الدار یتمنی عند الموت ان لا یکون له من هذه الامور شئ وکان هذا هو السر فی عدم ظهور
[illegible] الاحوال [illegible] رضی الله تعالی علیهم اجمعین مع انهم فی الدرجة العالیة من الولایة هذا لکن
[illegible] فلا یکون حصول الثمرات لهم فی هذه النشأة منقصة لدرجات آخرتهم کما
[illegible] علی نبینا وعلیهم الصلوٰة والسلام وآتیناه اجره فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین

ولعل وجه ان هذا الزمان لقربه ودنوه من الآخرة تلحق بتلك الدار فيظهر فيه ما اختص بالآخرة لكن هذا الحكم مخصوص بمن شرف بهذه السعادة العظمى والدولة القصوى لا يجوز لاحد ان يقيس عليه نفسه الا من ادخل تحت هذا الحكم بكرمه سبحانه چنانچه حضرت ایشان درمادهٔ مخدومی مکرمی شیخ محمد سعید داین فقیر فرموده که شما هر دو را داخل این حکم ساختند الحمد لله رب العالمین علی ذلک وعلی جمیع نعمائه حمدا کثیرا طیبا مبارکا

مکتوب صد و نود و دوم بمخدوم زاده گرامی محمد سیف الدین در ذکر معرفت مسموعه از حضرت پیر دستگیر

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه میفرمودند که در نماز چاشت بودم دیدم که بلای عظیم از سینهٔ من برآمد و آشیانهٔ او را نیز از آنجا بدر کردند و ظلمات که در نواح آن بود نیز دور شد و سینه را انشراح عجیب دوداد و بعد از ان معلوم شد که این وسواس خناس بود که در قرآن مجید از شر آن استعاذه امر فرموده خطرات و وساوس که در اصول دین پیدا میشود منشای آن همین خناس است که در سینه آشیانه دارد و هر وقت نیش میزند و کمال شرح صدر با رفع آن ممکن نیست بعد از ین ماجرا بحق فرمودند که در حلقه استماع قرآن مجید مینمودم دیدم که در اثنای استماع بعض وساوس نامناسب در خود یافتم مستغفر شدم و متحیر گشتم که خناس زائل نگر باز عود کرده دیدم که سینه برهان صرافت و لطافت ست بعد از ان ظاهر شد که این خناس ورای خناس سینه هست و آشیانهٔ او در قلب ست در رفع آن متوجه شدم دیدم که این خناس هم بشر او از قلب بدر شد والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب صد و نود و سوم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در کمالات ذات موهوب عارف تام المعرفه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سری غریب و رمزی دقیق از کمین بطون بمنصهٔ ظهور میرسد بهگی گوش باش و بشنو چون عالم را که اعراض مجتمعه است و ذاتی و جوهری در وی کائن نیست که بآن قیام اعراض گردد و قیامی بذات موهوب عارف تام المعرفه دهند و آنرا مقوم ایشان سازند آن ذات موهوب را نصیبی از بیچونی خواهد بود چنانچه تحقیق این مبحث در مکاتیب دیگر نموده آمده است

و چون نصیبها از بیچونی پیدا کرده اند و دانش بیرون رفت و از فهم و وهم خارج گشت عقل سلیم هرچند جست وجوی آن نمود هیچ حاصل از وی بدست نیارد و وهم با وجود سرعت سیر چندانکه دوید و دوید و هیچ پی بوی نبرد و ادراک را سوای آن با وجود هویت و امکان حکم بهویت و امکان در وی نتوان کرد و جز حکم بهستی حکم دیگر قبول نمی نماید والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و صحبه الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات العلی

مکتوب صد و نود و دوم نیز بفقیر حقیر محمد عبید الله در ذکر بشارت اصالت فی مادهٔ حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه و حضرت ایشان سلمه الله تعالی

بسم الله والصلوة والسلام علی رسول الله حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه میفرمودند که بقیهٔ گل از طینت سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوات والبرکات العلی مانده بود و آنرا الوش گویان بیک فردی از دولتمندان امت او عطا فرموده اند و تخمیر طینت او از ان نموده و ازین راه آن فرد را از اصالت بهره ور ساخته اند از ان بقیه بعد تخمیر طینت آن فرد نیز بقیهٔ قلیلی مانده بود آن بقیه نصیب بندهٔ از منتسبان آن فرد آمده است و تخمیر طینت ایشان از ان فرموده اند بازاء آن حظی از اصالت نیز یافته ان ربک واسع المغفرة ماکر نصیبی که حضرت مهدی موعود را علیه الرضوان از اصالت است از راه حضرت عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و نیز آن عالی حضرت متعالی منقبت می فرمودند که چون بمحفل یعنی محفل انبیای کرام علیهم السلام رسیده شد از ازدحام اهل مجلس در انجا گنجایش نشستن دیگری نبود حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که شان خاص در انجا داشتند باهل آن مجلس خطاب کرده فرمودند یا ایها الذین آمنوا تفسحوا فی المجالس اهل مجلس جنبیده بجای وسیع برای نشستن بهم رسید در آنجا نشستم تنبیه از حصول کمالات نبوت مر بعضی افراد امت را بطریق تبعیت و وراثت لازم نمی آید که آن بعض نبی باشند یا مساوات با نبی پیدا کنند چه حصول کمالات نبوت دیگر است و حصول منصب نبوت دیگر چنانچه تحقیق نموده

تفصیل در مکتوبات قدسی آیات حضرت ایشان مسطور ست و السلام علی من اتبع الہدی

مکتوب صد و نود و سوم بمولانا محمد افضل در ذکر کمالات و مکاشفات حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہ بطریق اجمال

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی حضرت ایشان ما را قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس پیش از مرض موت تپی و سرفہ عارض شدہ بود روزی چند ازان مرض صحت رو داد چنانچہ بحالت اصلی آمدند و بی تکلف بمسجد حاضر میشدند بعد از یک ماہ کم و بیش تپی عارض شد کہ در شیشم ازان بدار السرور رحلت گزیدند در ایام نقاحت مرض پیشین میفرمودند کہ من مستغرق کمالات اہل بیت رسول صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم دران ضعفہا با کمال استبشار بیان می نمودند کہ مرا در باغ اہل بیت سر دادہ اند و بعجائب و غرائب آن موطن مشرف میسازند و شطری ازان در معرض اظہار نیز آوردند و بعضی از خصائص و کمالات حضرت امیر را کرم اللہ تعالی وجہہ کہ دیدۂ فکر و وہم اندیشہ ازان خیرہ و در راہ است مشروح ساختند و ہمچنین کمالات حضرت فاطمۃ الزہرا و حضرات حسنین را رضی اللہ تعالی عنہم بیان نمودند و علی ہذا القیاس کمالات سائرہ وا زدہ امیہ را فرمودند و بدین تقریب کمالات و خصائص حضرات شیخین و حضرت ذی النورین را بیان نمودند و نسبت و منزلت ہر کدام ازین خلفای اربعہ و اہل بیت را با نسرور علیہ و علی آلہ و صحبہ الصلوۃ والسلام مشروح ساختند و بعضے از خدمات شائستہ خود را کہ بوقوع آمدہ نیز در میان آوردند و قدری از کمالات حضرت شیخ عبد القادر جیلانی را ہم بیان کردند چنانچہ در مرض اخیر این ذرۂ حقیر را وصیت بنوشتن بعضے ازین اسرار کہ قابل اظہار بودند نمودند چنانچہ این فقیر بمقتضای وصیت در ایام عزای آن حضرت بحسب فہم قاصر خویش با چشم گریان و دل ریش موجہ روضۂ منورہ نشستہ آن دُرہای ناسفتہ را در سلک نظم کشید و داخل مکتوبات قدسی آیات آن حضرت گردانید چنانچہ ختم مکتوبات جلد ثالث بہان مرقومات مقرر گشت والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و نود و چہارم بحضرت مخدوم زادہ بلند درجہ خواجہ محمد نقشبند سلمہ ربہ در ذکر بعضی از مقامات عالیہ حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالی باشارے تے بآنکہ در حصول آن مقام عالی کہ مربوط باصالت و محبوبیت ذاتی ست

بسم اللہ الرحمن الرحیم واما بنعمة ربک فحدث بتاریخ سوم ماہ شعبان روز سہ شنبہ سنہ احدی واربعین بعد الالف در نماز عصر بسط عظیم عظیم روداد و منزلت عالی و کیفیت بس شگرف کہ ہرگز مثل آن رونداده بلکہ محظور و متصور ہم نگشتہ شرف ورود یافت و اموری درمیان آمد کہ مصداق لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد بود زبان رایارای گفتن آن نہ قلم را تاب نوشتن آن رسد

فریاد حافظ این ہمہ آخر بہرزہ نیست	ہم قصۂ غریب و حدیث عجیب ہست

الحاکم کہ حصول آن وابستہ بمنشأ اصالت و محبوبیت ست کہ بآن مقام را خصوصیتی بکتاب بود کہ دران بارگاہ معلا خود را مستغرق دید الحج کلمۂ طیبہ و سائر الفاظ ذکر مثل تسبیح و تحمید و تکبیر را دران حریم قدس گنجایش نیافت اگر گنجایش ہست قرآن راست و نماز راہم بعلاقہ قرآن سوای تلاوت قرآن مجید و ادای نماز نسبت بآن مقام تعطیل و بیکاری می باید و می فہمد کہ ہیچ کسب و عمل را در حصول این نسبت علیہ مدخل نیست موہبت صرفست سابقہ عنایت می باید دیگر ہیچ ما ناکہ ریاضات و مجاہدات در مبادی قرب ولایت دخل دارد تا زمانی کہ سیر در اصول و صول اصول ست اعمال صالحہ سودمند و نتائج بخش ست کہ بوسیلۂ آن سالک مستعد ترقیات میفرماید و بتکرار کلمۂ طیبہ نفی و اثبات از ظل باصل آن راہ می کشاید و از اصل باصول اصول عروج مینماید و آنچہ مذکور شد بقرب نبوت تعلق دارد کہ در انجا اصل را در رنگ ظلال در راہ باید گذاشت ریاضات شاقہ بحوالی آن بارگاہ معلی راہ نشاید و وصول بآن مقام بموہبت محض ست باعث صرف خصوصیت و عدم شرکت احدی کہ در بالا مذکور شد چون نیک تامل نمودہ دید کہ از ان رہگذر ست کہ ہر کسی کہ باین منزلت رسیدہ است مقامی از خود دارد کہ دیگری را بالاصالة دران شرکت نیست ہرچند و اصلان آن مقام

اتم قلیل اندازہ جملہ حضرت ایشان را کہ در آنجا ملاحظہ نمودم بغایت عظمت و نہایت ابہت در نظر آمد نباید دانست کہ عالم را ظل حضرت حق سبحانہ دانستن یا مرآت او تعالی تصور نمودن و موہوم دیدن و کمالات منعکسہ ظل را باصل سپردن و ظل را خالی بلکہ معدوم فہمیدن بعد از ان آنرا بکمالات اصل متحقق یافتن ہمہ در قرب ولایات کہ از ظل باصل پیوستن ست می فہمد بعد از ان کہ اصل را در رنگ ظل در راہ گذارد و بحوالی آن حریم قدس برسد ازین امور ہیچ در کار نیست بلکہ متصور نبود آنجا ظل و استغنی نیست و اوصاف را باصل داد و خود را فانی و مستہلک دیدن نہ بقا و تحقق باصل پیدا کردن مشہود نمی گردد و وصول آن موطن را راہ جدا است

مکتوب صد و نود و پنجم نیز بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد نقشبند در کشف سر اتباع حضرت خیر البریۃ علیہ السلام والتحیۃ ملت حضرت ابراہیم را علیہ السلام باذکر بعضی از اسرار خفیہ این معرفت از ملفوظات حضرت مجدد الف ثانی ست

بسم اللہ الرحمن الرحیم والسلام علی رسولہ الکریم مقصود از امر باتباع حضرت پیغمبر ما علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات ملت حضرت ابراہیم را علیہ السلام وطلب کردن آنسرور علیہ الصلوۃ صلوات و برکات مماثلہ الصلوات و برکات آنحضرت را حصول مقامی ست آنسرور را کہ وصول بآن مقام میسر نیست بی گذشت از مقام حضرت ابراہیم و وصول بمقام حضرت ابراہیم مربوط بمتابعت ملت وی علیہ السلام چہ بی متابعت آن ملت بآن مقام راہ نیست و نسبت یکی از ان دو مقام بدیگری چون نسبت محراب ست بمسجد و تیقن ست کہ رسیدن بمحراب کہ مقام امام ست بی قطع مسافت بقعۂ مسجد متصور نیست چہ مقام اول مرکز ست و مقام ثانی محیط آن مرکز و در نظر کشفی تفوق مرکز بر محیط ہمین قسم می در آید و وصول بمرکز بی قطع مسافت محیط میسر نیست و چون وقت استجابت این دعوت رسید حضرت سید اولین و آخرین علیہ افضل الصلوات و اتم التسلیمات از مقام کہ در ان حضرت ایشان از انی داشتند عروج فرمودند بشوق تمام در مقام حضرت ابراہیم علیہ الصلوۃ والسلام رسیدند

و دران مقام عزیز توقف ورزیدند و اموری در بیان آمد که از جملہ اسرار لازم الاستتار ست بعد ازان آنحضرت دران مقام که مربوط بمتابعت ملت حضرت ابراہیم علی نبینا و علیہ الصلوۃ بود داخل شدند آن مقام شگرف پس عجیب مقامی ست که ہیچ مقامی از ہیچ رسولی مثل آن مقام نیست چون دران مقام مستقر شدند نظری که بحال واپس ماندگان داشتند کمتر گشت و بکلیہ متوجہ جناب قدس گشتند و در خلوت خانۂ خاص با محبوب خلوت داشتند و نیز محسوس گشت که چون آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وسلم در صدد عروج بودند بعضے از اصحاب کرام علیہم الرضوان بتبعیت ایشان درین عروج شریک بودند چون آنحضرت داخل مقام خاصہ گشتند اصحاب کرام در مقام حضرت ابراہیم علیہ السلام زیر قدم مبارک ایشان ماندند و در مقام خاصہ گنجایش نیافتند بعد ازان مرئی گشت کہ آنحضرت علیہ السلام متوجہ گشتہ حضرت ابابکر صدیق را کشیدہ در مقام خاصہ داخل ساختند رضی اللہ تعالی عنہ و در مادۂ حضرت عمر رضی اللہ تعالی عنہ تردد ست آیا داخل ساختند یا نہ اما ظن غالب آنست کہ ایشان را نیز در مقام خاصہ گنجائی شد والسلام

مکتوب صد و نود و ششم بحضرت مخدوم زادہ شیخ محمد صبغۃ اللہ در بیان مقامی فوق مقام رضا

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی حضرت ایشان در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی نوشتہ اند کہ فوق مقام رضا قدمی نیست مگر خاتم الرسل را علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام این معرفت از معارف سابقۂ آنحضرت ست بعد ازان میفرمودند کہ من وقتی بر انبیا علیہم الصلوۃ درود میفرستادم و دیدم کہ انبیا علیہم السلام باہمہم از مقامات خویش عروج فرمودند و ہر یکی ازین بزرگان بمقامی کہ فوق مقام رضا بود بوسائط چند ملحق گشتند و سرور دین و دنیا علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام بمقامیکہ مربوط بمتابعت ملت حضرت ابراہیم علیہ السلام بود عروج فرمودند و بآن مقام عزیز ملحق گشتند الحمد للہ رب العالمین والسلام

مکتوب صد و نود و ہفتم بملا اسحاق اول جواب ایضعفی کہ مشتمل بر واردات بود دوم جواب بعضے سوالیکہ پرسیدہ بود

بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوۃ و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب اخوی اعزی رسیدہ

خوشوقت ساخت حمداً لله سبحانه که بعافیت اند و در نسبت باطنی و رابطهٔ معنوی فتوری نرفته است بلکه امید ست که روز بروز قوی تر گردد از قوت رابطه است که تفاوت واردات در حضور و غیبت نمی فهمند و یکسان تصور مینمایند تفاوت در حضور و غیبت غالباً ثابت ست لیکن در قوت نسبت قلت تفاوت ست و هر چند قوت بیشتر قلت زیاده تر اگر بتقسیم قلیل بعنوان معدوم ظاهر شود و حضور و غیبت یکسان نماید مستبعد نبود اگر گویند گاه باشد که طالب رشید در غیبت ترقیات مینماید و از حالت حضور بلند تر میرود پس واردات غیبت در حق او افزون و زیاده از واردات حضور شد گوئیم که اگر در حضور می بود می تواند که زیاده تر ازان ترقی مینمود نوشته بودند که پیش ازین حضور حق جل و علا در بیرون خود می یافتم اکنون در درون خود می یابم الخ بلی معتبر نزد این طائفه علیه شهود انفسی ست و شهودی که بیرون از خود بود چندان اعتبار ندارد گفته اند

با تو در زیر گلیم ست هر چه هست		هیچو نابینا مبر هر سوی دست

لیکن گرفتار این شهود نباید بود و آنرا ظلی از ظلال مطلوب باید تصور نمود حضرت حق سبحانه چنانچه ورای آفاق ست ورای انفس ست نیز پس او را عز شانه ورای درون و بیرون باید جست و بیرون آفاق و انفس باید طلبید این معامله بعقل عقیل معقول نشود و کشف ارباب ولایت نظلی مکشوف و مدرک نبود نور فراست که مقتبس از مشکوة نبوت ست درک این معنی مینماید و کریمهٔ نحن اقرب الیه من حبل الورید کشف سر این معامی فرماید و حالتی که حین ادای نماز فرض رو مید هد عالی و اجمل ست از معامله آن ذوقین گردید نوشته بودند که مردم این بار بعد از هر پنج نماز دست برداشته فاتحه میخوانند و این عمل را بر خود لازم گرفته اند و تارک آنرا با عتراض پیش می آیند مخدوما این نوع فاتحه خواندن عمل ... ماثور نیست و در اعمال پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم هیچ بنظر در آمده ست فی خزانة الروایات من الخلاصة قراءة الفاتحة لاجل المهمات بعد الفرائض بدعة مصافحه بعد نماز جمعه که در اینجا متعارفست ستغفار نمودہ بودند مخدوما مصافحه فی نفسها مسنون و عمل بزرگست و تعیین این وقت بدعت پس ... حسن وارد و هم وجه قبح نهایت کار آن اگر ... مت بکشند چنانچه بعضے گفته اند مغتنم ست فی ... ة الروایات و فی ... لدین النووی فی الاذکار المصافحة مستحبة عند کل لقاء و ما اعتاد

الناس بعد صلوة الصبح والعصر فلا اصل له ولکن لا باس به فان اصل المصافحة سنة وکونهم حافظین علیها فی بعض الاحوال ومفرطین فی بعض فیها لا یخرج ذلک البعض عن کونه من المصافحة التی وردت بها الشرع

مکتوب صد و نود و هشتم بآغا رشید در آنکه درین طریقه علیه اخذ فیوض برابطه محبت شیخ است و تحریض برعایت آداب شیخ و دوام ذکر و بیان فنا قلب و نفس

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله و مصلیا علی رسول الله تعالی از رقیت ماسوای محرر ساخته در مدارج قرب ترقیات دهاد صحیفه گرامی مشرف ساخت بحمد الله سبحانه که فقرای دور افتاده از یاد نرفته اند و نسبت حبی وارتباط معنوی بحال خود است محب این طائفه با این طایفه است المرء مع من احب در طریقه ما مدار وصول بدرجه کمال مربوط برابطه محبت ست بشیخ مقتدا طالب صادق از راه محبتی که بشیخ دارد اخذ فیوض و برکات از باطن او مینماید و ساعت بساعت برنگ او می برآید مقرر است که فنا فی الشیخ مقدمه فنا فی الله است ذکر هم هر چند از اسباب وصول ست لیکن غالبا مشروط برابطه محبت و فنا در شیخ ست سالک این راه چیز تا گزیر ست محبت شیخ مقتدا رعایت آداب صحبت و دوام ذکر چندان بذکر قلبی مداومت نماید که دوام پذیرد و غفلت در قفای آن نباشد و از تکلف یاد کرد وارهد و حضور ملکه دل شود و صفت او گردد چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره در ینوقت غفلت ظاهر در حضور باطن سرایت نکند و نوم صوری با توجه معنوی جمع گردد و چون این کیفیت حضور غالب آید و قوت پذیرد نفس حاضر از میان برخیزد و رخت بصحرای عدم کشد این زمان حضور خود بخود روی نماید و لا بذکر الله الا الله جلوه فرماید مصرع

این کار دولتست کنون تا کرا دهند

مخدوما در باب دفع شر اعدا و حساد و عاد توجه کرده میشود امید که مخذول گردند و السلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و نود و نهم بحاجی حسین در شرح اذواق و مواجید او که نوشته بود

بسم الله الرحمن الرحیم صحیفه گرامی اخوی حاجی محمد حسین رسید و خوش وقت و مسرور گردانید از فنا و عدمیت خود نوشته بودند

بلی هر جا شود مهر آشکارا	سها را جز نهان بودن چه یارا

هنگام طلوع انوار احدیت غیب در اضمحلال واستهلاک اطوار کثرت موهوم چه ریب ست لیکن هیچ میت
در اضمحلال تفاوت اقدام سالکان بسیار ست ازانجمله محمدی المشرب را این فنا واستهلاک بذهاب عین واثر
میسر سازند کذا وکذا و نیز نوشته بودند مشخص شده است که این همه واردات و حرکات و سکنات بر عدم ست که
او سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود ظاهر ساخته کار خود بخود ست چیزهای غریب و عجیب برین معدوم داره
فرموده که در تحریر نمی آید آری بعد اسقاط اضافات ورد منتسبات با اهل آن معامله از خود بخود ست اگر حضور
است حضور خود بخود ست واگر توجه است هم از خود بخود و عارف را غیر از استهلاک و اضمحلال وانعدام
ازین مقام نصیبی نیست نوشته بودند درین روزها تجدد امثال ظاهر شده است که در هر آن تمام عالم در عدم سیر نموده مثل
آن بوجود می آید درین حیرت افزوده است تجدد را حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس حل این معامله در
مکتوبات نموده اند اگر حل آن خواهند آنجا مطالعه نمایند و مقطعات بعضی سبز رنگ بعضی رنگ شمس که ظاهر شده نوشته بودند بالجمله
انجامید بالجمله همه احوال مواجید درست و بلند ست حق سبحانه ترقیات نصیب وقت کناد از دوستان دریوزه دعا ست

مکتوب دویستم بصوفی نوربیگ در تحریض بر دوام ذکر و اختیار عزلت و کسر تجویز تعلیم طریقه ناقص را و آن که آنچه در وقائع رود هر چندان اعتبار ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی الله تعالی ابواب فتوح را همواره مفتوح
داراد و مکتوب مرغوب شما از برادر گرامی مولانای نور محمد رسیده خوشوقت ساخت باید که همیشه از احوال
از احوال ظاهری و باطنی خود اجده دور افتاده را اطلاع میداده باشند نوشته بودند در تکرار سبق باطنی
بجد ست و نفی و اثبات نیز در تکرار دارد نیک و مبارکست نوعی بتکرار ذکر مقید باشند که ماسوای مذکور
از ساحت سینه رخت بر بندد و اسم و رسم ماسوا از آئینه دل محو و متلاشی شود اکثر اوقات در زاویه
بعزلت باشند و با خلق کمتر اختلاط نمایند و بذکر قلبی و لسانی مشتغل باشند و در ذکر گفتن هیچ غرضی نبود
نبود از قبول خلق و حصول احوال و مواجید بی غرضانه ذکر گویند و در وقت نشاط بچند کس گفته بودند
تلقین ذکر کنند بطریق سفارت نه بطریق اصالت و خلافت و شرائطی نوشته بودند تعهد بر بیعت له

بسر خود تلقین کنند اگر بسفارت چندی را ذکر گویند این شرائط در کار نیست کہ شما مترجم پیش نیستند و این ذکر گفتن هم جبر نیست به اختیار شماست و اگر بی تکلف اقبال و انشراح صدر باشد بگویند و الا هیچ در کار نیست آنچه لابدست دوام ذکر و مراقبه است تکمیل دیگری فرع کمال خودست و این اجازت شخاص معدوده بوسطه آنست که چندی جمع شده که مشغولی کنند بهترست که فیض یکدیگر بر همدیگر منعکس میشود نوشته بودند که اگر در واقعه بسالکی پیر تلقین رخصت تلقین بدهد و از ارواح بزرگان گذشته نیز ظاهر شود آن سالک را تجویز تلقین هست یا نه مخدوما اجازت تعلیم طریقت امر بزرگی ست بخواب و واقعه صورت نمی بندد تا در بیداری آن اجازت نکند اجازت صورت پذیر نیست و همچنین احوال و مواجید و قطبیت و فردیت و غوثیت و امثال آن که در منامات و وقائع ظاهر شود نزد این اکابر معتبر نیست آنچه در بیداری از احوال و مواجید رو دهد از این کس ست قطب و غوث کسی ست که در خارج و یقظه باین جو ... ... ست اگر کسی خود را در خواب پادشاه دید پادشاه نمیشود تا در خارج پادشاه نباشد

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم		چو ... غلام هم از آفتاب گویم

این قدر هست که وقایع و منامات صالحه مبشرات اند و مخبر از استعداد اولیاست که آن معنی استعدادی ... ... بیاست که در معرض ظهور نیاید جانی باید کند که معامله از قوه بفعل آید و از گوش با آغوش رسد ... عزیزی ... در صحبت او میگذرانید خوب بیامی او را نوشته بودند که درینوقت بسیار غنیمتست و در یوزه توجه و فاتحه در باره او طلب ... شته توجهی در باره آن عزیز نموده آمد و فاتحه از دو یاد توفیق او خوانده شد باجابت قرین باد

مکتوب دو بیست و یکم بمولانا محمد حنیف در بیان نسبت وی و ذکر نصائح

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی مولانا محمد حنیف رسیده خوشوقت ساخت حمد الله سبحانه که بعافیت اند و از یاد و ر افتادگان فارغ نیستند و از هوس مطالب خالی نه خاطر بجانب شما نگران می باشد نسید انم چه روش زندگانی مینمائید و چه اطوار در پیش دارید خواهم شد از دیده و درین نکر جگر سوز ... کا غوش کرشد منزل و آسایش خوابست ... درین نزدیکی کتابتی از ان صوب ... رسید

که کلمهٔ گله از اطوار شما ظاهر ساخته هرچند تمام شما نوشته است لیکن غالباً تعرض شما نموده و گله هم مجمل و تعرض مع ده
از خواندن آن خاطر بسی متالم گردید که از شما چه دیده باشد که نوشته است هرچند ظاهر بنیان از ارباب
باطن چه خبر داشته باشند لیکن چون شما طبیعت را محبت و میلانی ست و خاطر خواهان کمال شما ست از
اندک چیز از جا میرود و قلق پیدا می آید در اثنای نوشتن کتابت توجهی بباطن شما نموده شد به نسبت خود
معمور یافت و زیاده از متوقع مفهوم شد هیچ غباری بخاطر نماند الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه
زنهار در ارضای اهل حقوق نوعی ننمایند که منجر بعدم رضای صاحب حقیقی گردد حق الله سبحانه بر
جمیع حقوق غالب ست حق او را بکمال رعایت نموده به حقوق دیگران باید پرداخت و اوقات خود را
مضبوط دارند و به اهل غفلت و اهل دنیا مهما امکن پیش نیایند و باحوال طلبه نیک پردازند و عمده
در ضمن گرفتن کسی را و برداشتن مرض دیگری و جز آن جمع همت ست و وحدانی التوجه شدن و
اگر تقسیم امور در میان نبود هیچ نقص ندارد و ولایت بآن منوط نه از محسنات زائده است والسلام

مکتوب دویست و دوم بحافظ محمد شریف در نصائح

خدام حافظ جیو از ین دور افتاده سلام عافیت انجام خوانند و از دعای خیر فرامش نسازند و این عمر چند
روزه را در اهم امور صرف نمایند و احیای لیالی و گریهٔ سحری را از مغتنمات شمرند و شبهای تار را بانوار
اذکار روشن دارند و در تجارات صدق و امانت را مرعی سازند حدیث ان الله یحب التاجر الصدوق
شنیده باشند و از عقود فاسده و ربویه محترز بوند و درین باب تاکید تمام نمایند که محل لغزش عامهٔ است
چه جای غیر علما کدام عالم خواهد بود درین زمان که از ین عقود خالی باشد الا من عصمه الله سبحانه از علمای متدین
استفسار نموده تجسس این عقود باشند و تحقیق این مبحث جویند و از حق سبحانه بزاری نجات ازین بلیهٔ مهلکه خواهند والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست و سوم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اسرار غامضهٔ فنا و بقا و فائق قیومیت و جامعیت انسان کامل

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی نقابت دستگاها شمهٔ از جامعیت انسان کامل در تحریر می آید استماع

فرمایند عارفی بعد فنای اسمی که مربوب است بذات حقیقت عدمیه که مورد انا اوست چون بقا باسم الهی جل
سلطانه پیدا کند و حقیقت ثبوتیه بجای حقیقت عدمیه نشیند مدبر و متصرف وجود وی همان اسم خواهد بود
و باوصاف آن اسم متصف و متجلی خواهد گشت بحیات و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت آن اسم
حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر و متکلم خواهد شد چه هر اسم الهی جل سلطانه متضمن اسما و صفات ست
و چون آن اسم ظل اسم دیگرست و جزئی ست از جزئیات آن اسم عارف از راه ظل باصل خواهد پیوست
و در رنگ اسم سابق باوصاف اسم لاحق متصف خواهد گردید و باز ازان اصل باصل آن خواهد ملحق گشت
و از اصل ثانی باصل ثالث و از ثالث برابع و خامس الی ماشاء الله تعالی متحقق خواهد شد و چون هر اسم
را با اسمای دیگر مشارکتی هست از راه ما به الاشتراک باسمای دیگر که مباین اصول وین اند نیز بقا خواهد یافت
و این همه اسمای لایعد و لایحصی در رنگ اجزای عارف خواهد شد الی ان ینتهی الی حضرة الذات تعالی و تقدس
و عادت الله جاریست که بعد قرون از هزاران یکی را ببقای ذات مشرف میسازند و ذاتی که نصیبی از
بیچونی داشته باشد ازان مرتبه مقدسه آن عارف را عطا میفرمایند که کنه عارف بود و این همه اوصاف
بآن ذات قائم باشد بلکه افراد عالم نیز بآن ذات قائم بوند چه افراد عالم چونکه مظاهر اسما و صفات اند ذاتی
درانها که بجز نیست پس آن عارف بحکم خلافت قیوم عالم میگردد و حکم وزیر بهم میرساند فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها این زمان آن ذات بجای حقیقت ثبوتیه میگردد و مدبر و متصرف
میشود ازین جامعیت این عارف را باید فهمید که سائر افراد عالم در جنب او حکم جزو محقر دارند قطره را
با دریا نسبتی هست و ایشان را باوی آن هم نیست چه اوصاف را با ذات نسبت تلاشی و استهلاک ست
در وقت ذکر گفتن گویا با چندین هزار زبان ذکر میگوید هر اسمی بزبان خود ذاکرست و عارف بمنزله
کل آنهاست و در وقت تحریمه بستن گویا چندین هزار شخص تحریمه بر می بندد و بعد ازان این همه
اشخاص قرائت میکنند و برکوع و سجود میروند و اکثری از حقایق این عالم امکان نیز با عارف مذکور
درین امور شریک میگردند و دیگران بیک زبان ذاکر اند و آنهم چونکه از انانیت اماره پاک نیست آن ذکر
بهمونها عائدست و شایان جناب قدس نه و این عارف چونکه از انانیت رسته است بهزار زبان ذاکرست

ودر هیچ کدام خود در میان نه عوام ظاهر بین هردو را فکر و عابد میدانند و از حقیقت فرق آگاه نه بلکه عارف
بتمام حضور گشته است و در غفلت هم حاضر ست چه در عالم حضوری غفلت در همه وقت مفقود ست و
غافلان از آن غافل پس عارف ذاکر در غفلت هم با حضور ست و دیگران در عین حضور هم غافل و
در غفلت ها کرو ایضاً غایت حضور شان در حصول ست و حصول عین غفلت و عوام ایشان را حاضر و ذاکر
میدانند و او را غافل نه اهم الله سبحانه سواء الصراط ؎

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی ست

دقیقه ایست بگوش شوق بشنوند که چون عارف خود را از اطلاق کلمه
انا پاک و مبرا سازد و از انانیت اماره بتمام وا رهد بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان احسان معشوق
در رسد و آن گم شده را در انای خود جا دهد و آن عاشق صادق از کشاکش غیریت وارسته در خلوتخانهٔ
انای معشوق آرام یابد جماعت درین طائفه هستند که میخواهند معشوق را در انای خود بگنجانند و در خراب
آباد ویرانه انای خود مطلوب را فرود آرند و بآن خورسند گشته ندانستند که ظلی از ظلال مطلوب آرام
گرفته اند و جز انموذج از آن بی پایان حاصل نانموده ؎

تو از خوبی نگنجی بعالم
مرا هرگز کجا گنجی در آغوش

به سر اصل سخن رویم ذاتی که بعارف موهوب گشته است چونکه نصیبی
از بیچونی دارد جامعیت آن در بادی نظر هر یک چون نمی آید اما فی الحقیقة از همه اسماء و صفات که در رنگ
اجزای عارف گشته اند جامع تر ست بلکه این جامعیت را نسبت بآن جامعیت قدری نیست و در
جنب او حکم تلاشی دارد سبحان الله بکمال این قسم حکمت و سعه را بصورت شخص محقر وانموده اند و همه
خزائن ملک و ملکوت را درین طور خرابه مجیبه رو قیمت ایجاع فرموده و این همه حسن و جمال بیرنگ انوار و اسرار بی
کیفی را درین پیکر ظلمانی که از ماء مهین بهم رسیده تعبیه کرده اند و ما ذلک علی الله بعزیز و حکمت درین ستر
ابتلای و اختبار ست لیمیز الخبیث من الطیب هر که نظر او بباطن و حقیقت عارف نفوذ کرد از برکات
وی مملو و سیراب گشت و هر که بر صورت فقط نظر او مقصور گشت و در رنگ صورت بی حقیقت خویش تصور
نموده از برکات او محروم ماند و بخسران ابدی منقسم گشت ندانست که این عارف بتمامه لب ست که قشری
در میان حائل نیست و قشر نیز نفس تمام منقلب بلب گشته است و دیگران همه قشر اند بی لب لیکن آن قشر

منقلب را چونکہ بر کالبد قشر و نقش باقی گذاشتہ اند بقیہ بشری لب ہمہ وقت مشارکت صوری دارد و باین مشارکت صوری کہ مقید کالبد وابستہ است کہ بعد از شکستن کالبد باقی ست خاک در چشم مجوبان انگندہ و دوستان خود را بخود می دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری

قل ہذہ سبیلی ادعو الی اللہ علی بصیرۃ انا و من اتبعنی و سبحان اللہ و ما انا من المشرکین

مکتوب دویست و چہارم باسد اللہ بیگ در فقر ممکن و غنای واجب عز و جل

بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ تعالی حسن و جمال نیستی و بندگی را بر آئینۂ باطن جلوہ گر کناد و از دعوائے ہمسری و خداوندی نجات و رہائی دہاد بحرمۃ من تحقق بکمال العبودیۃ و اظہر اسرار الربوبیۃ علیہ و علی آلہ و اتباعہ الصلوات و البرکات و التحیات بندہ ہر چند در احکام بندگی ثابت تر بود و دید نیستی ذاتی و فقر جبلی بر وی غالب تر ظہور ہستی و کمالات و خوبی در حق وی زیادہ تر از بضدہا تتبین الاشیاء حسن و جمال و غنی و سائر کمالات بر وجہ کمال لم یزل و لا یزال است عجز و نیستی و ذل و فقر و نقص در می یابد تا ظہور آن باین شود خلق را بصفت ذل و نیستی و احتیاج بیافرید و پرتوی از کمالات وجودی خود نیز در وی تعبیہ فرمود ہر کہ خود را باین کمال عاریتی و نمودی لہ بود کامل و خیر خیال کرد و در بند نفس امارہ ماند از سعادت قرب محروم شد و بداغ بعد و حرمان گرفتار گردید فالویل لہ کل الویل و ہر کہ کمالات عاریتی را باہل آن سپرد و دید فقر و نیستی ذاتی خود متحقق گردید بدولت قرب و وصال مشرف شدہ بمقام نیستی صید ہستی نمود و از راہ ذل بعز رسید فطوبی لہ و بشری انچہ مقصود از خلقت او بود بجا آورد و نعمت در حق وی تمام شد کریمۂ و من کان میتا فاحیینا و جعلنا لہ نورا یمشی بہ فی الناس بیان حال اوست و حدیث من قتلتہ فانا دیتہ شان او و این کمال مربوط بکمال اتباع سید کونین ست علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام اللہم ارزقنا کمال متابعتہ و الثبات علی محبتہ و یرحم اللہ عبدا قال آمینا

مکتوب دویست و پنجم بمیرزا امان اللہ بر ہانپوری در رائیت حق سبحانہ و ذکر بعضے کمالات و آیات

ثلثه صغری و کبری و علیا و کمالات نبوت و کمالی که فوق آنست بطریق اجمال و اختصار

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً لله اولاً و آخراً و مصلیاً علی رسوله محمد و آله دائماً و سرمداً اما بعد صحیفهٔ شریفه مشرف گردانید
آنچه از احوال سنیه و واقعات علیه که نوشته بودند لذات اذواق معنویه و لذات عقلیه بخشید الله تعالی عزیز بر عزیز ... و
نور علی نور کرامت کناد و حالات و واقعات یاران را که نوشته بودند از مطالعهٔ آن نیز حظها نمود والله اکثر
اخواننا فی الدین و ثبتنا وایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات والبرکات الی یوم الدین امید
که همیشه بر همین منوال احبهٔ دور افتاده را یادآوری می نموده باشند و بارسال اذواق و واردات تازه خوشوقت
میساخته باشند همت را بلند دارند و وقائع را مبشرات دانند هرچه در بیداری دست دهد ...

از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است

تحدد وما آنچه از ما و شما درین نشأه مانده طلب و اشتیاق
معرفت حق ست جل و علا و چون مطلوب حقیقی ورای آفاق و انفس ست طالب را ناچار از آفاق و انفس ...
نگذرد راهی بمعرفت نیابد و گذشتن از آفاق و انفس امریست وجدانی تا کسی ازان نگذرد و معنی آن ...
کما هو نفهمد من لم یذق لم یدر این نسبت علیه ورای نسبت جذبه و سلوک و ورای معاملهٔ نزول و عروج ...
اتصال و انفصال ست و ورای قرب و بعد و ورای غیبت و حضور ست و ورای توحید و اتحاد و وجود ...
لفظ و معنی ست و ورای وهم و خیال فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء این ورائیت ...
قریب ست نه در جانب بعد از هرچه تصور کرده شود حتی که از ذات ما بکس نزدیک تر ست ...
مشکل که پی بآن برد و وهم و خیال آنرا محال میدانند و از خود نزدیک تر سے نے تواند تصور ...
و ورائیت جانب بعد جولانگاه وهم ست فالحق تعالی اقرب فی الوجود و ابعد من الوجدان ...
کمال از کمالات ولایت کبری ست که ولایت انبیاست علیهم الصلوات والبرکات کمالات ولایت
صغری که ولایت اولیاست منحصر در مراتب قرب ست ... نهایت قرب ... تمیز شئینیت ...
و معاملهٔ قربیت ازین هم نازکتر ست از اتحاد باید گذشت ... الذات ... بجدا ...
کمالات عالم امر اینجا انقطاع می پذیرد و حقیقت اطمینان ...

بعد از گذشت ولایت کبری ولایت علیاست که ولایت ملأ اعلی ست علی نبینا و علیهم الصلوات والبرکات و نصیب تام از کمالات این ولایت عناصر ثلثه راست ورای عنصر خاک که نصیب این عنصر پاک از کمالات مرتبهٔ نبوتست بعد از گذشت این ولایت سه گانه شروعی در کمالات نبوت انبیا علیهم البرکات والصلوات واقع میشود که بالاصالة نصیب انبیاست علیهم الصلوات و به تبعیت وارثان ایشان را ازان نصیب ... درین موطن عارف از صورت شریعت بحقیقت شریعت ارتقا میفرماید و از صورت ... بحقیقت ... اعمال میرسد ترقیات پیش مربوط بصورت اعمال بود و نتیجهٔ آن درینجا عروج منوط بحقیقت اعمال ست ... ثمرات و نتایج حقیقت بدست می آرد ازینجا تفاوت میان کمالات ولایت هرچند ولایت انبیا بود علیهم الصلوات و میان کمالات نبوت دریاب که صورت را در جنب حقیقت چه قدر و اعتبارست پس نتایج ... نیز برین منوال بود و از گذشت این ماجرا معامله پیش می آید که اعمال جوارح و قلوب درانجا اثر ندارد و ... صورت و حقیقت درراه می ماند ترقی و افاضهٔ کمالات دران موطن وابسته بمحض فضل و احسان ... نشود که استغنای عارف درینوقت از شریعت لازم می آید و هیچ کس در هیچ وقت از شریعت مستغنی نیست زیرا که گوییم آنچه ممنوعست سقوط تکالیف شرعیه است و آن غیر واقع ست چه کمل عرفا در رنگ عوام همواره محکوم حکم الٰهی اند و از اتیان اوامر و انتهای از مناهی چاره ندارند با آنکه گوییم که شریعت اصل و بنیاد معامله است و اصل و بنیاد همه وقت محتاج الیه ست درخت هرچند بلند شود و ... بار ... از بیخ و بنیاد چاره ندارد و این معامله بالاصالة مخصوص بانبیای اولوا العزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات و بطفیل و تبعیت ایشان این بزرگواران را تا کرا باین دولت بنوازند و چون معامله از تفضل بالا رود و افاضهٔ کمالات دران موطن از راه محبت ذاتیه بود و در محبت و کمالات محبت ذاتیه که بالاصالة نصیب حضرت کلیم الله ست علیه الصلوة والسلام و محبوبیت ذاتیه که بالاصالة نصیب حضرت خاتم الرسل و شفیع الامم ست علیه و علی جمیع الانبیاء واتباعهم الصلوات والتسلیمات والبرکات تاکدام صاحب دولت بود که بطفیل ایشان ازین کمال بهره یابد ... در کشید

دور فلک کیادست و انجم زسم		ایمن بس که رسد دور بانگ جرسم	

با جملهٔ این ... قرب و معرفت انتها ... هر درجه که نصیب ارزانی دارند نعمتی ست عظمی و همواره

اشک ریزان چشم بر خوان کرم باید دوخت وازدولت صاحبان ہمیشہ امید وار باید بود مصرع

باگریان کار با دشوار نیست ع

آنکہ در ساختہ است قطرہ بارانی را	چشم دارم کہ بہ اشکم احسن قبول	

والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفیٰ علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب دویست و شصت و ہشتم بحقائق آگاہ خواجہ محمد ہاشم کشمی در اشارہ بہ بعضی کمالات خود و کمالات وی قدس سرہ

بعد الحمد والصلوات وتبلیغ الدعوات بخدام حقائق دستگاہ و معارف آگاہ میرساند احوال فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من اللہ سبحانہ سلامتکم واستقامتکم علی جادۃ شیوخکم ظاہرا وباطنا فانہ ملاک الامر ومدار الفیوض وبدونہ خرط القتاد امر وز ارباب بیمار را چشم انتظار در راہ است کہ از سرائر ارباب یمین آگاہ یابند وازان گنجینہا گوہری بدست آرند امید کہ از روی کرم آنرا دریغ ندارند و برفرد آنگذارند و تلخ کامان را از قند خوان کرم خویش بنوازند ع

در سر سودای شیرین دلبریست	تلخ کامان را بشیرینی سر یست

محتمل کہ چون نوبت باہل یسار رسد و معاملۂ آن سرو شاید منصۂ ظہور آید ہمہ تمنای آن نمایند کہ گرد راہ شان را کحل بصیرت خویش سازند و ذرۂ نمک خوان حسن ایشان را دریوزہ نمایند بیت

آن دوران نگار کہ آنست ہر چہ ہست	آنرا طلب کنید حریفان کہ آن کجاست	بالجملہ محنۃ بعشرۃ امثالہا ابل بسیعانہ

قضیہ مقرر است بمقتضای آن انچہ توانید ایثار نمائید وشیخ نمائید ویوثرون علی انفسہم ولوکان بہم خصاصۃ والا حسبی اللہ گویان ما ز نعیم صباحت و سرچشمۂ اغلب بہ تسنیم ملاحت وجرعۂ محبت اکتفا نمایند شعر

ہنیئا لارباب النعیم نعیمہا	وللعاشق المسکین ما یتجرع	والسلام اولا وآخرا

مکتوب دویست و شصت و ہفتم بشیخ عبد اللطیف لشکرخانی فی الوعظ والتذکیر والنصح

بعد الحمد والصلوۃ یستدعی ہذا المحب لنفسہ ولسائر الاحبۃ النجاۃ عن الآفات والتخلیۃ عن التعلقات والانقطاع عن المقیدات والتخلص عن السفلیات الی العلویات وعلو الدرجات الی حضرۃ الصفات ومنہا الی ذروۃ الذات باقتفاء آثار اکمل المکونات علیہ افضل الصلوات واشمل التحیات والتسلیمات

وتم البرکات المرجو من الاخوان ان لا ینسوا القار الرحمن باتباع الھوی والشیطان وان یغتنموا اوان الصحۃ والامان بکثرۃ ذکر اللہ المنان ویعمروا برھا من الزمان بتلاوۃ القرآن ویعلموا ان النفس لامارۃ والدنیا سحارۃ مموہۃ ولذا تہا مزخرفۃ والآخرۃ ممنیۃ ونعیمہا محجوبۃ والشیطان یروج النقد ویعد الفقر والنقد ولا یعلم عاقل ان الدنیا عاجلۃ ومتاعہا فان لا یعود وتمتع الآخرۃ باق لا یفوت کل امرء یومئذ بما کسب رہین مع زوج قرین اما الشیطان فلعین واما رھین الغیاث علی ما عملت ثم الغیاث علی ما اخرت اخترت الثلاث علی الثلاث اخترت تعب النفس وشغل القلب وثقل الحساب علی راحۃ النفس وفراغ القلب وخفۃ الحساب اشتغلت بعمارۃ البدن الفانی وشیبت النفس الجانیۃ ونسیت التوجہات الروحانیۃ الی الجناب السبحانی وملأت قلبک بالافکار واللذات الفانیۃ وما حصلت بعد لک الا امانیۃ العجب من العاقل کیف یہتم فی امور عاجلۃ بالتدبیر ویفوض امور الآخرۃ الی التقدیر ولا یتیقن ان تدبیر امور الدنیا فی اسقاط التدبیر وفی امور الآخرۃ یجد ویترک التقصیر ثم یسمع ویحج کل جاہ من الدنیا کما قال الویل لمن طمن بدار الغرور واغتر فیہا بالسرور ونسی دھشۃ القبور وشدۃ یوم النشور وخاض فی الباطل واعرض عن الکتاب المسطور فی الرق المنشور وسعی فی الملاہی ولم یسع الی البیت المعمور افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور وحصل ما فی الصدور ان ربہم بہم یومئذ لخبیر والسلام علی من اتبع الھدیٰ

مکتوب دو بیست و ہشتم بمحمد یوسف خادم در مکاشفہ حضرت مجدد الف ثانی

بسم اللہ حامدا و مصلیاً حضرت ایشان رضی اللہ تعالیٰ عنہ چون از بعضی تفرقہای ظاہری کہ از لازم عشرت واختلاط است تنگ آمدند قصد عزلت داشتند و متردد بودند می فرمودند کہ از برای تصحیح نیت و تعیین موضع بجناب او سبحانہ ملتجی و متضرع بودم درین اثنا چنان ظاہر ساختند کہ طریق محبوب و مرضی وانسب والیق ہمان طریق ست کہ تو بران ہستی نہ طریق انزوا و عزلت درین اثنا نظر بر سرہند افتاد و دیدم کہ گویا این مقام چاہیست عمیق کہ ازین چاہ ہیچ چیز بدر نآید فافہم والسلام علی سید الانام وآلہ وصحبہ العظام

مکتوب دو بیست و نہم بمرزا اسمعیل بیگ در نصیحت و مدح طریقہ علیہ نقشبندیہ قدس اسرار اہلہا

محمد دنیا دار عمل ست و موضع کشت و کار عیش و فراغت بدار آخرت موعدست بندهٔ مقبول آنست که این حیات چند روزه را بوظائف طاعات معمور دارد و بغفلت نگذارد و بعیش و تنعم نپردازد که نتیجهٔ آن در آخرت جز حسرت و ندامت بی سود نخواهد بود و بذکر قلبی چندان مداومت باید نمود که دوام پذیرد و صفت لازمهٔ دل شود چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره و این معنی در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه بسهولت متحصل میسر ست چه این بزرگواران ابتدای سیر از عالم امر نموده اند و نهایت را در بدایت درج فرموده پس طالب صادق را اختیار این طریق عالی اولی و انسب باشد و ایضاً اکابر این طریق اتباع سنت و اجتناب از بدعت اختیار نموده اند که ثمرهٔ برکات ست و منتج محبت ذاتیه که ذروهٔ علیای اهل سلوک ست کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد این معنی ست والسلام اولاً و آخراً

مکتوب دویست و دهم بمیر کی عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در انقسام علم بدو قسم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی سید المرسلین وآله اجمعین علم که عبارت از انکشاف ست دو قسم ست قسمی ست که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف بود و احاطه نباشد علمی که بممکن تعلق گیرد داخل قسم اول ست و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی ست و این علم را ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت او در درک نیاید و رویت اخروی مماثل قسم ثانی از علم ست که آنجا محض انکشاف ست بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که دران حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه و عز برهانه والسلام

مکتوب دویست و یازدهم بمیر محمد خافی در نصیحت

بسم الله حامداً و مصلیاً برادر عزیز وقت بسی عزیز ست باید که در اعز و اشرف اشیا مصروف گردد و آن خدمت مولای حقیقی ست جل شانه و کسب مرضیات او سبحانه و اجتناب از محرمات و محظورات شرعیه لذت اطاعت و فرمان برداری صاحب حقیقی را زیاده از لذت محرمات باید دانست کدام نعمت خوشگوار بر آنست که مولی جل و علا از کسی از کردار و در اخلاق خوشنود باشد و کدام الم زیاده از ناخوشنودی او ست تعالی ... سال زیاده از لذت

جنات نعیم ست والم فراق بدتر از عذاب جحیم فطوبی للموفقین وویل للمسوفین والسلام اولاً وآخراً

مکتوب دویست ودوازدهم بملا محمد گل مفتی پشاوری در دلالت بر عزائم امور

مخدوما امر خطیر درپیش کرده آید وخدمت بزرگ اختیار نموده از عهدهٔ آن بیرون آمدن خصوصاً درین جزو زمان بسی مشکل ست کمال علم وفقاهت ووفور تقوی وتدین وموافقت حکام واہل دخل درین امر بزرگ درکار است آنقدر مداهنت در دل اہل زمانہ متمکن گشته است کہ امر ونہی راپیش بردن بسیار دشوار ست ترسان ولرزان باید بود ظہر المفتی جسر جہنم شنیدہ باشند وحدیث اجرأکم علی الفتوی اجرأکم علی النار گوش زدشده باشد از عقلا عجب ست کہ درین قسم امر بازک درآیند ظاہرا نیت صالحہ داشتہ باشند ہرچند ماندانیم بواسطۂ قوت عیال خود ہیچ عاقلی تجویز نکند کہ درین طور مہلکۂ عظیم خود را اندازد امر دیگر خواہد بود اللہ تعالی استقامت کرامت فرماید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب

مکتوب دویست وسیزدهم بحاجی محمد عارف در بیان درجات ولایت ولطائف عالم امر ومناسبت آنہا بلطائف عالم خلق

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر گرامی حاجی عارف رسیدہ خوشوقت ومنت ساخت حق سبحانہ ہموارہ درہای ترقیات را مفتوح دارا دو بکسب مرضی خویش سربلند گرداناد از حصول فنای روح ونفس نوشتہ بودند حمداللہ سبحانہ علی ذلک باید دانند کہ ولایت را پنج درجہ است کہ مربوط بقطع لطائف پنجگانہ عالم امر ست ووصول بکمالات مناسبۂ ہر کدام وحصول فنا وبقای ہر یک ازان لطائف ہرچند نفس ولایت وابستہ بفنای بعض آن لطائف ست لیکن کمال آن منوط بفنای لطائف آخر ست نیز تواند بود کہ فنای لطیفۂ قلب وروح بحصول انجامد وولایت حاصل شود ولطیفۂ سر از دولت فنا بی بہرہ بود وفنای سر دست دہد وفنای خفی وخفی نشود وچون فرد احقائق اشیا ظہور کند آن لطیفہ کہ درین فنا بفنا وبقا نرسیدہ است از نتائج وثمرات کہ بر فنا وبقا مترتب ست بی بہرہ باشد ودر رنگ دانۂ خام کہ در دیگ پختہ می ماند بماند من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی واضل سبیلا نوشتہ بودند کہ سیر رب لطیفہ نیز بوضوح

پیوست از قلب کہ رب او تکوین ست قطع دائرۂ ظلال تکوین نمودہ واقف ذات گردانید ہمچنین قسم
در قدرت و ارادت الی الذات البحت وچون سیر در علم واقع شد عجائب دائرۂ علم را یافتم کہ بجمیع اشیا احاطہ
کردہ است الخ مخدوما از اصول لطائف خمسہ سیر در اصل قلب و روح کہ افعال و صفات زائدہ است
نوشتہ اید و اصل لطیفہ سر کہ شیون ذاتیات نیز مجمل عبارت ست لیکن از سیر در اصول لطیفہ رابع و خامس
کہ خفی و اخفی باشد ہیچ نہ نوشتہ آید ولایت عیسوی بخفی تعلق دارد و ولایت محمدی و علی صاحبہا و سائر نبیین
الصلوات والتسلیمات بہ اخفی متعلق ست پدانند کہ ہر کدام از لطائف خمسہ را کہ در عالم امر ست باہر کدام
از لطائف خمسۂ عالم خلق مناسبت ست لطیفۂ اخفی را بلطیفۂ خاک مناسبت ست و خفی را بنار و سر را
بباد و روح را بآب و قلب را بنفس چون معاملہ کہ بلطائف امر وابستہ است بانجام رسد و سیر در اصول
و اصول الاصول آنہا منتہی شود و کمالات عالم خلق در پیش ست و سیر در اصول آنہا لطائف عالم امر را
بیشتر بکمالات ولایت مناسبت ست و لطائف عالم خلق را بکمالات نبوت بیشتر ملائمت نوشتہ بودند کہ تحقیق
انچہ در کشف این فقیر آمدہ کہ سیدا فقیر علم ست خود را در علم یافتم و ہم علم را بر سر خود نوشتہ دیدم مخدوما فقیر نیز یکبار ی ازین
قسم یافتہ بودم و نوشتہ وبیدہ اللہ تعالی از برکات این شان عظیم الشان بہرۂ تام عنایت فرماید نیز در باب
فقیرزادہ بشارت یافتہ و نوشتہ اند واضح گردید از کرم او سبحانہ بعید نیست انہ قریب مجیب

مکتوب بیست و چہاردہم بمولانا محمد صدیق و مولانا حسن علی در تذکیر

بسم اللہ الرحمن الرحیم اخوان کرام مولانا محمد صدیق و ملا حسن علی بر معارج کمال و اکمال مرتقی باشند
و بکمال نیستی موصوف بوند و در اعمال آخرت بجان کوشند اذکر اللہ جاءت الراجفۃ تتبعہا الرادفۃ جاءر
الموت بحذافیرہ تا امکن از خلق یکسو باشند و گنج نامرادی را از مغتنمات شمرند لا تصحب الاشرار ولا تقطع
عن اللہ سبحانہ لصحبت الاخیار ست بکنج خلوت غاری گزینم از ہمہ خلق بہ کہ آن لطیف جہان ثانی غار باشد والسلام اولا و آخرا

مکتوب بیست و پانزدہم بصاحب کمالات صوری و معنوی مخدوم زادگی

شیخ محمد صبغة الله سلمه ربه در ترجیح نسبت موت و نوم بر حیات و یقظه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دنیا دار عمل ست و دار لقای
آخرت ست و شروع معامله آخرت از موت ست من مات فقد قامت قیامته پس قرب و حالت
که هنگام موت و بعد آن روی دهد از حالت دنیاوی بمراتب تفوق دارد و بعضے از اکمل باشند که ایشان را
بسبب مذاق النوم اخ الموت در وقت خواب حالتی روی دهد که به از حالت بیداری بود اگر گویند خواب
منشأ غفلت ست در حین آن قرب و حالت روی دادن بچه معنی ست و تفوق آن بر بیداری که هنگام
عبادت ست چگونه راست آید گوئیم خواب خواص مطلقا غفلت بودن و از عبادت خالی بودن ممنوعست
قوم ز اهل عبادة شنیده باشند من لم یذق لم یدر بدانکه نسبت باطن هر چند در مدرک ظاهر نیاید و از آغوش
آن دور تر بود متجلی تر گردد باطن از ظاهر محجوب ست و از اطلاع آن صحبتی هر چند امدادات ازین بآن میرسد
لیکن حیا و ناز و استغنا لازم معشوق ست و نسبت باطن با ظاهر نسبت معشوق ست با عاشق
خوش گفت بیت

نه تنها عشقم زیبائی اوست	بلائی من ز ناپروائی اوست

ظاهر همواره از باطن نالان و گریان ست و از ناز و استغنای آن جگر کباب و دیده پر آب مع ذلک خدمتگاری
او جان سپاری دارد و هنگام خواب چون ظاهر را گونه غفلت روی میدهد نسبت باطن میدان خالی یافته
و غولی از هر چه تمامتر بی حجاب بر منصه ظهور می آید و بصد آب و تاب پرده ناز از روی در کشیده در صحن
گلزار بر دو وزده و خرامش می فرماید اگر گویند لازم می آید تفوق حالت نوم بر حالت نماز و حال آنکه نماز
معراج مومن ست که در حین ادای آن از دنیا بآخرت می برآید گوئیم لزوم ممنوعست چه تفوق حالت
نوم بر حالت یقظه فقط ثابت شده نه بر صلوة یا مثل آن هر چند با یقظه جمع شود والسلام علیکم

مکتوب بیست و شانزدهم بمیر پیرخان در ترغیب به تحصیل فنا

سعادت آثار میان محمد یحیی عنایت این دو راقمه نگاشت را بر بعضی گزارش کرده اند که گاهی بسلامی دنیا می یابد و اور

نمی نمایند بهر حال با خدا باشند جل شانه و از ماسوای او معرض و سعی نمایند که دوام حضور و آگاهی مع الله سبحانه پیدا شود بحدی که ماسوای او هرگز مخطور نشود بنوعی که اگر بتکلف خواهند که یاد ماسوا نمایند بیاد نیاید بعد از ان این وصف حضور را نیز از خود نفی نمایند تا حضور مطلوب خود بخود میسر آید و نفس عارف در میان نماند این ست خلاصهٔ سیر و سلوک مصرع

این کار دولت است کنون تا کرا دهند

مکتوب دویست و هفدهم بارشادپناه میر محمد نعمان در بیان علمای صوفیه در عینیت و زیادتی وجود و بیان مختار خود درین مسئلهٔ شریفه

ع از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است [illegible] مخدوم [illegible] حضرت [illegible] کمالات تابعهٔ آن خاصهٔ [illegible] معبود است جل سبحانه و در ممکن مستعار و ستر دار از ان مرتبهٔ علیاست جمعی [illegible] این کمالات را در ممکن معائنه می نمایند از کمالات [illegible] اصالت و ظلیت [illegible] نگشوده کمالات [illegible] اصالت پیدا اند و وجود را مشترک معنوی [illegible] میگویند [illegible] چندان [illegible] نمی فهمند و طائفهٔ دیگر که ارباب سکر [illegible] بالکل محض [illegible] خصوصیت وجود و سائر کمالات را بحضرت واجب الوجود تعالی [illegible] همه کمال را [illegible] خلق تعین نموده اند و صفات کائنات ظهورات و تقیدات آن [illegible] مطلق تصور [illegible] مقید عین مطلق ست بجز حیثیهٔ وجودی و اتحاد ذاتی قائل گشته اند و صفات و ذوات ممکنات را با صفات و ذوات واجب تعالی متحد میدانند و فرق

و اطلاق و تقیید می نمایند سے	همگی [illegible] عاشق حق است	از بسکه عیان در همه آفاق حق است
چه میری که بود از روی تقیید جهان	او [illegible] سبب اطلاق حق است	[illegible] مطلق مراتب مقیدات
عین مقیدات ست و مقیدات در مرتبهٔ مطلق عین مطلق		مستی که ظهوری کند در همه شی
خواهی که بری بسوی او راه بپی	رو بر سر می حباب بین گرچه [illegible]	[illegible] بوده و حبابیست اندر رهه

و فرقهٔ دیگر بسابقهٔ عنایت و محض فضل و اختصاص وجود و سائر کمالات [illegible] شرکت دارند لیکن آنها عین ذات نمیگویند و ذات را تعالی ورای آن [illegible] ثابت [illegible] این وجود نسبت میدانند چنانچه

تحقیق آن بتفصیل نمودہ اند وجود و صفات ممکن را ظلال آن وجود و آن کمالات میفرمایند کہ در مرآت عدم کہ بمنزلۂ ذات ممکن ست منعکس گشتہ نمود پیدا کردہ است پس برین تقدیر ذات ممکن عدم آمد کہ بواسطۂ انعکاس کمالات از سایر اعدام امتیاز یافتہ است بلکہ در علم واجبی جل شانہ پیش از انعکاس نیز ممتاز بودہ است و صفات کمال در وی عاریتی بیش نیست چون مبدأ خیر و کمال موجود ست و مبدأ شر و فساد عدم پس چون مبدأ خیر کمال ہمہ عائد باو باشد عز سبحانہ و جل سلطانہ و شر و نقص تمام راجع بممکن کہ مقتضای ذات اوست کریمہ ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ و ما اصابک من سیئۃ فمن نفسک مصداق آنست و نزد طائفۂ ثانیہ شرارت ذاتی در ہیچ چیز کائن نیست اگر ہست نسبی و اعتباری ست و تحقیق آنکہ عدم لاشی محض ست مرآت بودن آن مر کمالات را چہ معنی ست در مکتوبی کہ بمخدوم زادگی خواجہ محمد عبید اللہ این احقر نوشتہ اندراج یافتہ اگر شبہہ بماند آنجا رجوع نمایند پس بطور این بزرگواران ذات ممکن با ذات واجب تعالی متحد نگشت چہ منشای اتحاد وجود مطلق گفتن ست ذات واجب را تعالی و وجودات مقیدہ ذوات ممکنات را و بطور ایشان ہیچ کدام ازین دو امر بثبوت نہ پیوستہ است ہر چند وجود دیگر در میان نیامدہ است یک وجود ست کہ بطریق ظلیت چندین جا ظہور فرمودہ است پس فرقۂ ثالث با طائفۂ ثانیہ در قول بوحدت وجود شرکت دارند لیکن آنہا باتحاد رفتہ اند و اینہا بہ وحدت وجود بطور ایشان باین معنی است کہ وجود خاصۂ حضرت معبود ست ممکن فی نفسہ از وجود تہی ست عدمی ست کہ بسبب انعکاس کمالات نمودی پیدا کردہ است لیکن چون بصنع خداوندی ست جل سلطانہ از خلل محفوظ است و معاملۂ ابدی بآن مربوط پس وحدت وجود باشد و ہیچ کدام با یک دیگر از ممکن بواجب تعالی متحد نگردد خوش گفت بیت

نہ آن این گردد و نہ این شود آن	ہمہ اشکال گردد بر تو آسان

وازین عدم اتحاد و تغایر کہ مستلزم ہمسرے و موجب شرکت و مساوات باشد لازم نیاید چہ نسبت را با ماہیت کدام ہمسرے ست و شر و نقص را با خیر و کمال چہ شرکت و مساوات است بود او جز در نمود نیست ازین بود چہ آید و ازین نمود چہ کشاید اگر خیر و کمال در وے نمودار ست ہمہ مستفاد و مستعار از حضرت ذو الجلال ست والسلام علیکم و علے من لدیکم

مکتوب دویست و هژدهم بهمت خان در آنکه عارف جمیع امور را بحق تعالی میگرداند و تاویل و اذکر ربک اذا نسیت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مقصود از طاعات و عبادات و مطلوب از سلوک و ریاضات فی الحقیقة آنست که سالک بر عدمیت ذاتی خود عالم و بینا گردد و بوجدان خاص دریابد که هستی و کمالات تابعه آن غیر حق را نیست جل سلطانه و هر جا که متوهم است اثر و انموذج آنست پس صدید البصری هر جا هست بیند و هستی ازلی بر دو هر چه حسن و کمال دریابد آن را از نیز حسن و کمال لا یزال گرداند بلکه شرور و نقائص را نیز بعلاقه آنکه اثر قدرت باهره اوست نیز بکمو فرا آن سازد درین صورت سالک را هیچ چیز مانع و حاجب مطلوب حقیقی نیست و خطرات که موجب تفرقه است بعلاقه اثر و موثر راهی ست بمقصد و وسیله الیست برای جمعیت

بادہ گر خام بود پختہ کند شیشہ ما	در دل ما غم دنیا غم معشوق شود

ما که در کریمه واذکر ربک اذا نسیت ایمائی ست باین مراقبه یعنی چیزی که موجب نسیان و غفلت ست آن را بعنوان حجابیت تصور منمائی تا از ناسیان و محجوبان گردی بلکه آن را بعلاقه مذکور وسیله مقصود و مطلوب گردان پس برین تقدیر اذا نسیت بمعنی اذا باشرت اسباب النسیان باشد و نیز نوم العلماء عبادة بهمین معنی تواند بود که انچه دیگران را سد راه است اینها را هادی و شاه راه است و هیچ چیز از وی در بنی ما... و ... چیز را وسیله وصول می سازند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بیان حال شان ست لا یصیبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فی سبیل الله الآیة نشان شان دنیای شان حکم آخرت گرفته است اما آخرت شان چه دانیم تا تا بید این دولت عظمی را از دست ندهید هر غائبی از منی موهبت بر سد ازلی آن ... امروز همه چیز بدست می آید و بر طالب بعقبار راه آمد و رفت میکشاید فردا که ابواب سد دو به معطل فطرت سد و دگر حجت ندامت بی سود نخواهد فزوده والله یحق الحق و هو یهدی السبیل خوش گفت در جهان شاهدی و ما فارغ وز قدح جرعه و ما هوشیاره بعد ازین دست ما و دامن دوست بعد ازین گوش ما و حلقه یاره والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب دویست و نوزدهم بجناب درویشان محمد عبید الله در

که به نزول متعلق ست و تفضیل شهود بشر بر شهود ملک

عارفی که قطع منازل وصول نمود باصول خود رسیده است چون خواهند که وی را بعالم باز گردانند نزول بجهت هدایت وارشاد مشرف سازند نوری از اشعات انوار قدم در قلب وی که دریچه غیب غیبت ست می نهند وبقا آن نور که مستفاد از مرتبه وجوب ست می بهند تا آنکه این عارف بتمام خود بآن نور متلون میشود وبصبغ الهی جل جلاله منصبغ میگردد وطالبان را نیز بهمان رنگ می برارد تا رحالی که این عارف بقید حیات این جهانی مقید ست و به تعلقات بدنی متعلق بآن شعله سوخ خورسند ست بحکم الکلی قانع وبحکم المجاز قنطرة الحقیقة در مجاز نیز چون عشق بکمال الکمال رسد وعاشق در خود نشانی از معشوق یابد وآثار معشوق در خرابه عاشق ظاهر آید می تواند که بهمان نشان خورسند شود واز معشوق اعراض نماید چنانچه از مجنون عامری آورده اند که وقتی لیلی نزدیک وی شد گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک

ابیات

که بجز عشق تو ندانم من / عشق تو اے نگار فرزانه
که ترا هم نماند گنجا ے / بعد زین چه شرم بے تنها ے
گفت رو رو که آن چنانم من / آن چنان کرد در دلم خانه
بر سر اصل سخن دیگر گوئیم که انچه

از عارف مرجوع درین نزول مقصود بود چون بانجام رساند وقت وصال وی در رسد تا ز رقائق بدنی که مدتی بآن الفت گرفته بود اعراض نموده بندای اللهم الرفیق الاعلی برآمد واین زمان برفق الا... جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بکلیت خود متوجه جناب قدس عظمت جلاله گردد واز تنگنای شهود جزئی وارسته بعرصه شهود کلی تحقق نماید باید دانست که ملائکه کرام علی نبینا وعلیهم السلام هر چند مشاهد اصل اند وهمیشه شهود کلی دارند اما شهودی که انسان را درین مرتبه میسر گشته هست فوق شهود ملک ست بلکه شهودی که عارف را در دنیا ست به چند جزئی ست اما خصوصیتی دارد که ملک را نیست وآن آنست که مشهود جزئی انسان را کالجزء وی ساخته اند وانسان را از نفس وی گذرانده بآن جزئی بقا بخشیده اند ومشاهد ملک نه اینچنین ست که وی از برون نظاره می نماید واز مشهود خود چیزی بدست نمی آرد شتان ما بین الشاهدین بشنو بشنو انچه بالا مذکور شد که شهود انسان جزئی ست در مرتبه اول ست از مراتب نزول اگر تتمه از خصائص

مراتب نزول کہ بشر را آن ممتازیست در معرض بیان آرد و کمالات مخفیہ و اسرار مختفیۂ انسان را کہ آئینۂ خلافت است جلوہ گر سازد نزدیک است کہ نزدیکان دوری جویند و واصلان را ہجر پوشند

ومن بعد ہذا ما یدق صفاتہ	و ما کتمہ احظی لدیہ و اجمل		و السلام علی من اتبع الہدی

مکتوب دویست و سیوم بمولانا محمد صدیق در آنکہ کفار را دوزخ جزای وفاق ست و ذکر بشارت وی

بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ تعالی بدرجات کمال و اکمال رساند در مکتوب مرغوب مندرج بود کہ استیلای شہود فضل و احسان او جل ذکرہ باعث استعجاب تعذیب کفار میگردد و از برای رفع استعجاب اینقدر بخاطر میرسد کہ در این تعذیب نیز رحمت ست کہ بما فوق این تعذیبات معذب نخواہند شد چنانچہ عزیزی میفرماید

روم بدوزخ و شکر بہشت باید گفت		کہ این بہ نزد مکافات من بہشت من ست	

مخدوما حق سبحانہ در قرآن مجید عقوبات کفار را جزای وفاق فرمودہ است پس ہیچ درجہ تعذیب و عقوبت کہ این بدکیشان مستحق آنند از انہا فرو گذاشت نخواہد شد و موافق عمل بسزا خواہند رسید ہر گاہ حق سبحانہ بر جمیع درجات تعذیب قادر بود و اینہا مستحق بودند از رحمت مایوس پس وصول رحمت و فروگذاشت درجہ از درجات تعذیب از کدام رہگذر باشد آری در مادہ کہ اہل توحید کہ بدوزخ روند این معنی ظاہرا گنجائش داشتہ باشد کہ از رحمت مایوس نیند و امیدوارند و عزیزی کہ قائل بیت مذکور ست چون از اہل توحید است امیدوار رحمت ست اگرچنین گوید مستبعد نبود حمد اللہ سبحانہ کہ در آخر کتاب متنبہ شدہ آید و نوشتہ اید کہ چون در اصطلاح شرع این اطلاق مجوز نیست انین توجیہ و از ین استعجاب مستغفر می باشد و واقعہ کہ رسالت پناہ را صلی اللہ تعالی علیہ وسلم در ان دیدہ اید و خلعت بشما دادہ اند و شما کالبرق الخاطف از صراط گذشتہ اید و دادن با مراز خلائق از صراط گذشتہ اید بسیار عالی و روغن ست و مبشرست حق سبحانہ از قوت بفعل آرد انہ قریب مجیب در وقت ومنعت کتابت متوہم شد کہ خلعتی از ینجانب بشما رسیدہ تاویل شافی واقع نشد کہ این خلعت از چہ باب ست ظاہر آنست کہ خلعت مداریت و ارشاد ست لیکن مداریت و ارشاد جزئی و مقید بہ بقعہ دون بقعہ خواہد بود نہ مداریت مطلقہ والسلام علیکم

مکتوب دویست و بست و یکم بارشادپناه میر محمد نعمان در بیان علو همت عارفی که از محبوبیت بهره ورست با ذکر معارف مناسبهٔ آن

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بخدمت سیادت و نقابت دستگاه مخدومی ملاذی میر سانند احوال فقرای اینجا و مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و استقامتکم از معاملاتی که درین نشأ فانیه بآن تسلی میدهند و خورسند میدارند چه در معرض بیان آرد که هیچی بیش نیست و زیاده از لهو تگی نصیبی ندارد و قدم از دائرهٔ انتزاعات بر نیاورده عالی همتی با مثال آن شیفته و مفتون نگردد و هل من مزید گویان به منتزع منه پویان ست هر چند این نیز تعبیر ست و هو سبحانه وراء التعبیرات اما چه توان کرد که میدان عبارت تنگ ست و الله واسع علیم و چون احاطهٔ منتزع منه ست از طوق بشر خارج ست و لا یحیطون به علما پس ناچار هر چه ازان مرتبه حاصل خواهد نمود البته مقید باستعداد و یافت او خواهد بود مطلق ازین قیود معراست و ازین تقیدات مبرا پس مقتضای علو همت عدم تمنای حصول و وصل ست چه وصول نیز باندازهٔ حوصلهٔ واصل ست ع آن لقمه که در دهان نگنجد طلبد و ظاهر ست که هر چه مقید باستعداد و یافت ممکن ست مطلق صرف نیست هر چند ممکن از خود رسته و باصل خود پیوسته باشد و بفنا و بقا متحقق گشته چه اصل او نیز بی تقید نیست و کذا حال اصل الاصل الی ما شاء الله تعالی و اگر از هزاران بعد از قرون حقیقت یکی را با حقیقت آنسرور علیه و علی آله الصلوة و السلام انطباقی و اتحادی حاصل گردد و بقای بعد از فنا اکمل بآن مرتبهٔ علیا پیدا کند چون آن حقیقت نیز از اطلاق صرف متنزل ست از اطلاق صرف نیز بهره کمتر خواهد یافت چه آنسرور علیه و علی آله الصلوة و السلام با آن بزرگی از امکان ذاتی نرسته است و بوجوب متحقق نگشته پس ناچار حقیقت او از حقیقت واجب لذاته متنزل باشد و هر قدر از امکان که در ممکن باقی ست همان قدر از اطلاق صرف عدم حصول کائن ما کان چون آنسرور علیه و علی آله الصلوة و السلام در علو همت فرد کامل بود با این کمالات و بزرگیها که او را حاصل بود خورسند و مسرور نبود ناچار از حال او

چنان خبر داوندکان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک دائم الحزن متواصل الفکر بمقتضای کمال محبت رفع اثنیت ست درمیان محب ومحبوب وآن محال ست ومستلزم قلب حقائق پس حزن دائمی دامن گیر آمد شیخ عطار می فرماید قدس سره **بیت** | انی بینی که شاهی چون پیمبر |

| نیافت او فقر کل تو مرنج کم بر | فراد از فقر کل انخلاع تام از بشریت وامکان ست سوال در معامله او

ادنی عدم تعین واثراز ممکن زائل میگردد وجز وجود صرف در وی هیچ نمی ماند پس باید که بوجود متحقق گردد چه امکان مربوط بشوب عدم ست گوئیم که مقدمهٔ اخیر ممنوعست زیراکه صفات واجبی جل سلطانه از شوب عدم مبرا اند مع ذلک چون احتیاجی بذات واجبی تعالی دارند از امکان ذاتی مبرا نیند و وجود این عارف در مرتبه صفات اضافیه کائن ست هر چند وجود او از سائر افراد ممکنات جداست وغیر از مشارکت صوری درمیان شان ثابت نیست وتحقیق این مقام آنست که زوال عدم وحصول وجوب درحق این عارف چون مکتسب ست که بسیر وسلوک وفنا وبقا حاصل گشته وجوب لذاته نیست تا انقلاب حقیقت لازم آید ووجوب بالغیر داخل دائرهٔ امکان ست واستحاله ندارد واین کمال واین علو همت که بالاند کور رشد مربوط بنشأ محبوبی ست زیراکه محب که همواره شهود محبوب را خواهان ست ووصل واتصال او را همه وقت جویان کجا یارای آن دارد که پرتوی از محبوب بروی ظاهر گردد وشهود را تواند گذاشت عزیزی گوید **بیت** | به بوی تو انجا چه مست وبیخود | زهر سو که آواز پاسے برآید |

محب بآثار وافعال وصفات جلال وجمال محبوب شیفته است محبوب ست که نشأتی از اصل وارد وازین گرفتاری بامور دیگر ملتفت نیست این قسم عزیز را در نشأ اخروی امیدوار رؤیاست که دیگر از انیست بر سر اصل سخن رویم وگوئیم که آن سرور دین ودنیا علیه وعلی آله الصلوة والسلام هر چند درین نشأ دائم الحزن متواصل الفکر بوده آمد امّا امید واریم که در نشأ اخروی بادی معاملاتی درمیان آید که این حزن ذکر را برباید چه آن موطن موطن حزن واندوه نیست موطن حزن واندوه این نشأ ثانیه است هر قسم حزن واندوه که باشد حزن واندوه این موطن وسیله است از بهای فرح وسرور دران موطن وازین اعتبار ست که دو حزن در دلی جمع نشود یعنی حزن در دنیا وحزن در عقبی هر چند رفع اثنینیه محال است

اما امری عطا فرمایند که موجب تسلی و رضای او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن علو همت و فطرت گردد
اگرچه ما نمی‌دانیم که آن امر چه بود کریمهٔ و للآخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فترضی شاهد
این معنی ست و رضای آن موطن که موعود کریم و بشری است منافی حزن و اندوه است هرچند مطلق رضا
بآن منافات ندارد و مقرر است که هر کمالی که مر نبی را علیه السلام حاصل شود کمل تابعان او را ازان کمال
بطریق وراثت نصیب ست کمال این نشأ باشد یا کمال آن نشأ و مقدمه شروع این معامله که لازم کرد از
موت باشد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و پرتوی و انموذجی ازان معامله اگر در نماز که معراج
است وا از دنیا گسستن و به آخرت پیوستن ست نیز محقق گردد گنجائش دارد در حدیث آمده است که در وقت
ادای نماز حجابی که در میان بنده و خدا ست جل و علا رفع کرده میشود و بیرون نماز گویا بیکار و معطل ست مگر آنکه
پرتوی از حالات صلاتیه در بیرون نماز نیز بیاید بالجمله محل وصل و شادی آخرت ست و محل درد و فقدان دنیا بهترین
استعداد این موطن درد و اندوه ست آرام اینجا در بی آرامی ست آرام و وصل اینجا طلبیدن و بآن خورسند بودن
از بی حاصلی ست محل لقا آخرت ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت این نشأ پیش از مزرعه
نیست مرآن نشأ را هر قدر افزونی که در زراعت درین موطن نموده آید توقع ثمرات بی اندازه هست این دار
دار عمل هست و دار جزا در پیش ست در وقت عمل جزا طلبیدن بی حاصلی ست والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب دویست و بیست و دوم نیز بارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان کریمهٔ قدمنا الآیه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الترجو من الکریم القهار ان یجعل الاخلاق المنسوبة الی هذا الهیکل
الامکانی بطلوع احدیة جلاله هباء منثورا و بقدوم تجلیات الرحمن و واردات المنان هذه الخرابة مسکونا معمورا
قد ورد و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا فاذا تخلص و تخلی عن المشتبهات استقر علی منصة عینه
و مال بعارضا عن الاغیار فی حجلة عروسه اصحاب الجنة الخارجین عن اوطان قیودهم قاصدین جنة
الوصال و الاطلاق کما یسمی یوم التخلص و الانقطاع خیر مستقرا و الاستقرار علی سرر متقابلین فی مراتب استعداده
کمال و احسن مقیلا فی خالیات حسبة المتعال فوردو تحسبهم ایقاظا وهم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال

فهو المقلب والمتصرف فی الاحوال والافعال فبه یسمع وبه یبصر وعلی لسانه یتکلم اذا قال یوم تشقق السماء سماء ر
الطبائع والعوائق بالتمام بوده و سرادقات العزة والکبریاء منزل الملائکة الواردات الالهیة والالهامات الغیبیة تنزیلا واهبا الحیوة
والاخلاق من عنده بعد رد الامانات الی اهلها فی الحدیث القدسی من قتلته فانا دیته فحینئذ لا تصرف لاحد
فی مملکة الطبائع المنخلعة الا له فهو الفاعل لا فاعل سواه ولا اله یفعل عداه الملک یومئذ یوم دیة المقتول
الحق علی خلاف ما کان قواه الله بفضل هواه الرحمن فالتجلی السابق الناشئ جلالی کما ورد ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وهذا تجلی رحمانی واهب المحق والبقاء ففی الاول
کل من العلم والعین حجاب للآخر وفی الآخر ارتفع الحجاب وتحقق لب الالباب والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والبرکات العلی

مکتوب دویست و بیست و سوم بشیخ فیض الله بنگالی در حل شبهاتی که بر کلام حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی نموده بود و در کیفیت انکشاف معاملات بیچونی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که آنچه در بعضی عبارات حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنه در بیان مرتبهٔ اصل النقطه مرکز و محیط و امثال آن واقع می شود بکدام معنی و همچنین در عبارات شریفهٔ آنحضرت واقع ست که مقامات جمیع انبیای کرام علیهم السلام در مرتبهٔ اصل آنرو مقام هر یکی از دیگری متمیز ست این عبارت نیز موهم تجزی ست تعالی الله عن ذلک بدانند که در مرتبهٔ اصل چنانچه اجمال و بساطت ست تفصیل و وسعت نیز ثابت ست اما نه آن اجمال و تفصیل که در فهم گنجد و نه آن وسعت و بساطت که فراخور حوصله گردد که موجب تجزی و تحدید ست بلکه اجمال آنمقام و همچنین تفصیل آن مرتبه در رنگ ذات اقدس بیچون و بیچگونه است این معامله ورای طور نظر عقل ست چه در حوصلهٔ چون گنجد چون خواهد بود که چون را بیچون راه نیست فاندفع السؤال الثانی واما الجواب عن الاول پس بدانند که هر پیغمبری را پروردگار خویش علیحده علیحده هست و سری جدا که هیچ احدی را در آن معامله بالاصالة شرکت نیست مثلا نسبتی و قربی که سید اولین و آخرین را صلی الله علیه وسلم هست غیر او را میسر نیست و همچنین قربی که مخصوص حضرت ابراهیم ست

دیگری رانند و علی هذا القیاس اما آن نسبت و قرب مجهول الکیفیه است چون عارفی را خواهند که بعلم آن نسبت و قرب که هر یکی را ازین اکابر ثابت ست سرافراز سازند آن قرب و نسبت را در صورت مثالی یا امری که مناسب آن قرب و مشابه آن نسبت ست ظاهر می سازند چه اطلاع بر حقائق آن نسب بی صورت ممکن متعسرست پس غایت قرب و اتصال را بصورت مرکز می نمایند و قرب دیگر را بصورت محیط و علی هذا القیاس اما باید دانست که آن مشهود و متمثل نفی نیست چه آن عارف درین وقت می داند که آنچه بر من ظاهر ساختند صورت مثالی آن معاملات ست و حقیقت آن معامله نه آنچه درین صورت ظاهر ست مطابق نفس الامر ست پس نفی نخواهد کرد چنانچه شخصی که صورت را عین حقیقت خیال کند و شیخ را عین نبی می شیخ داند که مشهود او قابل نفی ست والسلام والاکرام

مکتوب دویست وبیست وچهارم بمیرزا عبید الله بیگ در شرح بعضی مواجید و حل استفسارها

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله وصحبه اجمعین صحیفه شریفه را ملا غازی رسانید از مطالعه اذواق و مواجید تازه و لذات معنویه فرا گرفت حمدا لله سبحانه که عروه وثقی شریعت غرا را از دست نمی دهند و بر اعمال و عقائد که از آن ماخوذ ست استقامت دارند و واردات را بمیزان شرع می سنجند و مغایرت کمتر واقع ست نوشته بودند که باوجود حصول بینش وحدت بلکه استهلاک در لجه احدیت روی دل از طلب مافوق بر نمیگردد و نیز نوشته اند که دران حال امتیاز و قوت حواله و استهلاک واسقاط و شعور به ظل و اصل نه مخدوم سالک تا زمانی که سیر در اسما و صفات و مبادی تعینات خود دارد و سیر در اصول و اصول اصول دارد و چون معامله ازین بالا رود و اصول را در رنگ ظلال در راه واگذارد میتوان گفت که عدم شعور به ظل و اصل ازین جهت باشد که اصالت و ظلیت در میان نیست اصل ازین دولت سرا در رنگ ظل در راه مانده است و چگونه این حالت مسمی بنامی گردد که همه اسما و اعتبارات از آنجا ساقط گشته و چون کلام مجید را دران بارگاه مدخلی تمام ست ناچار باید که بتلاوت این حالت قوت گیرد نوشته بودند که حقیقت روح و نفس از بابت مراتب ترشح میشود و الا فی الحقیقه وجود نیست اگر مصدر ترشح ست موسوم بنفس و اگر خیر مسمی بروح و علی هذا القیاس سر و خفی و اخفی بعضی از کبرا برین رفته اند لیکن مختار حضرت ایشان ما

قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس آنست کہ این لطائف ستہ در رنگ عناصر اربعہ ہر کدام حقیقت جدا دارند وبا یکدیگر تغایر حقیقی دارند و با ہر یکی معاملہ علیحدہ مربوط است و ہر کدام جواہر خمسہ عالم امر را ولایت جدا است و سیر و سلوک و فنا و بقا ہر کدام علیحدہ و ہر یکی را از انہا با ہر یکی از انبیای متبوعین علیہم الصلوات والبرکات خصوصیتی ست خاص بعدا زطی ولایات پنجگانہ معاملہ با طمینان نفس می افتد کذا و کذا چنانچہ تفصیل آن از مکتوبات بیان طریق جدید واضح ست نوشتہ بودند کہ این نسبت اسقاط اضافات چنانچہ در بیداری ست در خواب البتہ لازم ست کہ چنان باشد یا نہ الخ مخدوما اگر اسقاط اضافات و ورود اضافات بکسب و تعمل ست کہ رسمی بطریقہ است پس خواب و بیداری یکسان نیست و اگر بی تعمل و تکلف ست کہ مقام حقیقت ست پس یکسان ست کہ فنا و بقا زوال دائمی ست و نیز نوشتہ بودند فرق چیست در ولایت اولیای محمدیہ و در طریقہ ولایت انبیای سابق علی جمیعہم عموما و علی افضلہم و خاتمہم خصوصا الصلوات والتسلیمات والبرکات الخ مخدوما جواب این استفسار را از مکتوبات قدسی آیات حضرت پیر دستگیر طلب نمایند کہ تفصیل مذکور ست نوشتہ بودند کہ بعضے مردم استدعای طریقہ دیگر و رای طریقہ نقشبندیہ می نمایند مخدوما اگر طالبی استدعاے طریقہ قادریہ نماید بروح حضرت شیخ عبدالقادر قدس سرہ متوجہ گشتہ خرقہ باو بدہند و شجرہ و نیز بدہند والسلام

مکتوب دویست و بیست و ششم بحاجی محمد عارف در تفصیل بعضی حالات و مقامات

بسم اللہ حامدا لہ و مصلیا علی رسولہ الکریم مکتوب مرغوب اخوی اعزی دائر الحرمین الشریفین حاجی عارف خوشوقت ساخت و دیدن سرور کائنات علیہ و علی آلہ افضل الصلوات واکمل التحیات و بشارت یافتن از ایشان بوضوح پیوست حمد اللہ سبحانہ علی ذلک حمدا کثیرا و آنچہ نوشتہ اند کہ مکرر مکرر الہام شد کہ ہر کہ نجات خود در قیامت بخواہد دست خود بدامن نام حضرت ایشان بگیرند قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ العزیز موافق الہام آنحضرت ست کہ ملہم شدہ اند غفرت لک ولمن توسل بک الی بوسطا و بغیر وسطا الی یوم القیامۃ و نوشتہ بودند کہ حقیقت نماز را چہ التماس نماید کہ در ادای آن لذتی حاصل میشود کہ شرح آن از انی تواند داد کہ در هنگام تکبیرہ اولی محویت روی میدہند و شعور ہم نمی ماند جز مشاہدہ حق جل و علا و در بعضی اوقات نورسے

از قلب ظاہر میشود کہ گویا تمام عالم را منور گردانیده مخدوما التذاذ و در نماز از نعم جلیله است حضرت ایشان قدس الله سره الاقدس در مکتوبات قدسی آیات خود نوشته اند که التذاذ و در نماز غیر منتهی را میسر نسبت علی الخصوص در فرائض صلوات زیراکه در ابتدا انتہا بعد ادای صلوات نافله لذت بسیار دارند و در نهایة النهایة این نسبت بفرائض منوط می گردد و بس مصرع | این کار دولت است کنون تا کرا دهند | و نیز آنحضرت فرموده اند التذاذی که در حین ادای صلوة دست میدهد نفس را دران اصلا حظی نیست در عین این التذاذ و ناله و فغان ست سبحان الله چه رتبه است ع | هنیئاً لارباب النعیم نعیمها | و نیز نوشته اند که رتبه نماز در دنیا در رنگ رتبه رویت ست در آخرت و نیز نوشته که سایر عبادات وسائل اند برای نماز و نماز از مقاصد است نوشته بودند که اکثر مشایخ طریق دیگر نوازش میفرمایند و فقیر بهره از ینجانب میدارد و از هر جا فیض میرسد با نظر از منسوب بیسازد الی حین ابتدا قبله توجه پراگنده گردد و هر کجا هم جا شنیده باشد ما مول از دوستان دعای سلامتی بر خاتمه است والسلام علیکم و علی سایر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و صحبه الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب دویست و بست و ہشتم بمولانا محمد صدیق در ذکر بعضی لوازم مشیخت

بسم الله حامدا لله و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد فان مجاری الامور مشکورة والمسئول من الله سبحانه عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة مخدوما میان حمید از دوستان ست طریقه را داده وی مرعی خواهند داشت نوشته بودند که صوفی محمد شریف آمده است الخ فقیر در باره او از حضرت حق سبحانه استدعای این معنی مینمود که ظهور فرمود حمدالله سبحانه علی ذلک پیراهن برای یار کابلی طلب نموده بود در وقت فرستادن استخاره نموده بر اوی نظر چندان اقبال قلب باین امر ظاهر نشد و منع هم معلوم نگردید بهر حال پیراهن بشما فرستاده است چون آن یار باز بصحبت شما برسد و چندگاه بگذراند و استقامت در اوضاع او مفهوم شود و برودت از دنیا و استعداد آخرت از اطوار او لائح بود و نفعی بطلاب در صحبت او برسد بعد از استخاره او اقبال قلب پیراهن بوی بدهند و در اجازت تعلیم طریقت هر چند تاملے واقع شود انسب بود بسیار ست که در ابتدا احوال انتها بطریق اندراج روے نماید اما آن احوال از زوال مامون نبود

و بثبات کہ ثمرہ استقامت بر اوضاع شریعت و طریقت نباشد و در زمانی امتحان عدم زوال ست و استقامت و عدم استقامت معلوم میشود الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ شنودہ باشند و السلام

مکتوب دویست و بست و هفتم بمیرزا امان اللہ در فضیلت درد و محبت و آنکہ ہر کہ بتعمیر آخرت مشغول ست باین درد و محبت موصوف ست

بسم اللہ حامداً اللہ العظیم و مصلیاً علی رسولہ الکریم نعمت خوشگوار درین نشاء بیماری انتظار و تعطش و بی آرامی ست از شوق احدیت درد و حزن و اضطراب ست در ہوای ہویت بزرگی گفتہ است کہ تصوف اضطراب ست چون سکون آمد تصوف نماند این شوق و اندوہ سرمایہ سعادات ست و این اضطراب و التہاب سرچشمہ یافت ع

بادہ بہار چون دوا سے توشنم	امتیاز و فرقی کہ بنی آدم از سائر خواص موجودات ست از راہ عشق و درد ست ع
درد را جز آدمی در خورد نیست	و انسان ہر چند مورد درد و محبت بیشتر باشد در معیت و قرب کامل تر بود

المرء مع من احب معیت ہیچ دقیقہ را فرو نگذارد کہ نصیب محب صادق نباشد سرور کائنات مفخر موجودات علیہ و علی آلہ الصلوات و البرکات با وجود محبوبیت ذاتیہ بدوام حزن و تواصل فکر موصوف بود کما ورد و آنکہ ازین درد بی نصیب ست در حکم انعام ست بلکہ از انعام ہم ساقط تر و گمراہ تر چہ با وجود قابلیت زمین استعداد را معطل و بیکار داشت و بتعمیر چیزی کہ بتخریب آن مامور ست پرداخت و آنچہ درین نشاء فانیہ از وی طلب داشتند نیاورد فردا بکدام رو در حضرت صمدیتش خواہد در آمد و بکدام حیلت از عہدہ جواب خواہد بر آمد فیا ویلتا علی من اعرض عن اللہ و یا حسرتا علی من فرط فی جنب اللہ دو بارہ در دنیا آمدنی نیست من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی و اضل سبیلا و درد و محبت منحصر در آنچہ مستعار دنیست نیست ہر کہ بتعمیر آخرت اشتغال دارد باین درد و محبت موصوف ست چہ استیلای محبت ست بر باطن او کہ بر ترک مالوف آوردہ است و بر خلاف نفس بتخریب او دلیر ساختہ ہر چند نداند کہ چہ اندیعنی پیغمبر خدا صلی اللہ تعالی علیہ و علی آلہ و سلم در بیان کریمہ او من کان میتا فاحییناہ و جعلنا لہ نورا یمشی بہ فی الناس فرمود النور اذا دخل الصدر انفسح فقیل ہل لذلک علم یا رسول اللہ فقال علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام التجافی عن دار الغرور و التاہب لدار القرار
علامت ۱۲

پس آن سرور علیه السلام استعداد آخرت و اعراض از دنیا را علامت نور و حیات که مرتب است بر موت که پیش از موت ست که آنرا معرفت گویند چه معرفت نزد ایشان عبارت ست از فنا فی المعروف ساخت و این موت و معرفت نتیجهٔ درد و محبت ست رزقنا الله سبحانه و ایاکم قطرة من هذه المحبة و جرعة من هذا الحزن و تجافیا عن دار الغرور و انابة الی دار القرار آمین

مکتوب دویست و بیست و هشتم بمولانا محمد صدیق در تحریض بر احیای سنت و اماتت بدعت و آنکه الهام ظنی ست و طریقهٔ مرضیهٔ عبودیت

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم درین وقت که بعد عهد نبوت و قرب قیامت بدعت شائع گشته است و ظلمات آن عالم را فرو گرفته و سنت غریب شده است و انوار آن مستور گردیده کم همت را در احیاے سنن متروکه و نشر علوم شرعیه خیست بر بندند و آنرا وسیلهٔ کمال رضامندی حضرت خداوندی جل سلطانه سازند و قرب بارگاه محمدی را ازین عمل جویند مضمون حدیث ست کسی که احیا کند سنت مرا که متروکة العمل گشته است مر او را ثواب صد شهید ست اول مرتبهٔ احیا اتیان آن سنت و عمل بآن و کمال احیا نشر آن سنت و سعی نمودن ست در عمل دیگران بران و حزن الهام خالیهٔ مراکه همواره اظهار مینمائید بر جاست این الهام که ظنی ست کیست که ازین درد خالی ست قبل ازین نوشته بودند که اثری از قبولیت بالیقین والجزم در حق خود مشاهده نمی نماید مخدوما جزم و یقین درین قسم امور در زمان نزول وحی بوده است و در غیر آن زمان علامات و آثار و بشارات که سبب طمانینت قلب بود کائن ست و چون و هم الهام در میان ست درد و اضطراب دامن گیر ست نوشته بودند که عبادات و طاعات خود را شایستهٔ قبول نمیدانند بنابران در بعضے اوقات از اتیان آن متکاهل می ورزند مخدوما درین فنا عمل مطلوب ست و ناگزیر قابل قبول دانسته یا ندانسته عمل باید کرد و از آن استغفار باید نمود و بزاری قبول آن باید خواست تا شایستهٔ قبول گردد و نورانیت پیدا کند عمل و استغفار طریقهٔ بندگی همیست و جز ازین تسویل لعین دیگر محبت و توجه خاطر که فقیر را نسبت بشماست چه اظهار آن نماید محبتے که شما راست بما اثر آنست و فرع هرچه هست

از سبل آمده است از نیشگاه چنین است در کریمه یحبهم و یحبونه و کریمه رضی الله عنهم و رضوا عنه محبت و رضای خود را بر محبت و رضای اینها سبقت داده و در حدیث قدسی و انا الیهم لاشد شوقاً اشد شوق خود را ثابت کرده

مکتوب دویست و بیست و دوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد اشرف در ذکر بعضی ملهمات حضرت پیر دستگیر خود رضی الله تعالی عنه

قال الله تعالی هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون علمای کرام از این استنساخ استنساخ ملک مراد میدارند و اسناد او را مجازی میگویند حضرت ایشان ما میفرمودند که من وقتی این آیه را تکرار میکردم در خاطر ریخت که حضرت حق سبحانه و تعالی که استنساخ را بجناب قدس خویش نسبت میفرمایند آنرا حقیقتی خواهد بود یافته مشهود گشت که در آن مرتبه مقدسه نیز استنساخی ورای استنساخ ملک ثابت است این فقیر معروض داشت که آیا استنساخ آن مرتبه معلا مخصوص است ببعضی اشخاص یا عام است فرمودند که مخصوص بمخصوصان است در میان ایشان و حضرت حق سبحانه اموری میگذرد که او سبحانه نمیخواهد که ملک را هم بران اطلاع دهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و کذا قال الله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نسب سبحانه التوفی الی نفسه مع ان المتوفی ملک الموت کما یدل علیه الآیة الاخری و یحتمل ان یکون لبعض الخواص بلا توسط الملک کما جاء فی بعض الاخبار من توسط الملک المذکور لبعض الخواص فیمکن حملها علی هذا المعنی بادنی تاویل بهوا یحمل علی حضور الملک حتی وفاة بعض الکمل علی مباشرة اسباب التوفی فی حال

مکتوب دویست و بیست و سیم بحضرت پیر زاده خواجه محمد عبید الله در جواب مکتوب آنجناب در دفع قول حکما که موجود معدوم نشود و معدوم موجود نگردد و تحقیق آنکه وجود زائد است یا عین و در ذکر کمالات نماز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین عنایت نامهٔ سامی حضرت مخدوم زاده گرامی سلمه به این عاصی را مشرف و ممتاز گردانید شفاق پناها مسئلهٔ وحدت وجود و مسئلهٔ مذکور دو مسئله است که از هم جدا این مسئله عزیز بار بار رسیده است بتکرار این بجا ضلال القامی آن نمودن تحصیل حاصل و زیره بکرمان فرستادن است مقصود از تصریح سابق همین بود

کہ معلوم شود کہ ورای این معرفت معاملۂ دیگر ہم ہست کہ نسبت میان این وآن نسبت قشر ولب ست
معقول آن نسبت مشفق نشد وآنرا محال وجرأت تصور فرمودند حسبنا اللہ ونعم الوکیل می نویسند کہ بعد از
تجلی ذات کار وبار ہمہ با تجلیات صفاتیہ ہست کہ آنہا را نہایت نیست بعد از تجلی ذات عالی ہمت را باید کہ خواہان
ذات متجلی بود وگرفتار معاملہ باشد کہ ورای تجلیات ست بتجلیات صفات چرا فرود آید وجرأت نمودن باآنکہ بعد
از نزول تام مطلق حقیقی بکمال اطلاق وتنزہ از ہر ذرہ از ذرات وجود لائح ست بسیار گران ست الاَ یجا الیقین
کردہ اندکہ آن مشہود مطلق حقیقی ست وذات حق جل وعلا ہمان معاملہ ست ع | بخواب اندر مگر موشی شتر شد |
از شراب کوثر جز سراب حاصل ندارند ونیز تنزیہ نمودن مطلق حقیقی را از غیر وغیریت را منحصر در تقیدات
نمودن اماکہ این ہر دو مقدمہ مبنی بر ان باشد کہ مطلق حقیقی را جز در ضمن مقیدات وتعینات وجود متاصل نیست
واین معنی مستلزم نفی ذات ست تعالی عن ذلک چہ اگر وجود متاصل بود نسبت اثنینیت ثابت باشد والا اثنان
متغایران قضیہ مقررہ ست بر تقدیر قضیہ اطلاق وتقیید حکم آن از سائر اطلاق وتقیید جدا ست چہ مطلق را
جز در ضمن مقیدات وجود نیست واینجا چنین ست کہ مطلق وجود متاصل دارد وتفصیل آن در جواب مکتوب آن
مخدوم کہ متضمن مسائل منکشفہ است ثبت یافتہ ہست وبر تقدیر تنزل شخصیکہ گرفتار مطلق من حیث ہو
مطلق ست ہرگز بتقییدات ہر چند عین آن باشد خورسند نخواہد بود مقیدات ہر چند عین مطلق باشد لیکن ہر کدام
را احکام علحدہ ہست ومعاملات جدایی را بدیگری خلط نمودن وگرفتاری یکی را عین گرفتاری دیگری
دانستن از حدت نظر بعید ست تمیز ہر چند دران مرتبہ مفقود بود اما از ین گرفتاری تا آن گرفتاری بسیار
فرق ست طالب حیوان من حیث ہو ہرگز بما شی وفرس خورسند نشود ہر چند در میان اینہا نسبت
اتحاد کائن ست ودر مرتبۂ حیوان تمیز مفقود باشد وآنچہ در توجیہ کلام حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ
فرمودہ اندکہ مراد از غیر غیر مطلوب ست نہ غیر حق عز برہانہ منافی ما سبق ست چہ ہر گاہ مشہود در ذرات وجود
مطلق حقیقی بکمال اطلاق وتنزہ باشد غیر مطلوب چگونہ بود وقابل نفی بکدام وجہ باشد واز غیر غیر اعتباری
خواستن خلاف متبادر ست آری اگر مشرب آنحضرت با لجزم وحدت وجود بود ارتکاب این قسم تمحلات را
گنجائش ہست والا با آنکہ گوئیم کہ مراد از مطلق کہ در عبارات شریفہ واقع ست اگر مرتبۂ لاتعین وغیب

ہویت ست چنانچہ متبادر از عبارت ست چہ مطلق حقیقی بکمال اطلاق و تنزہ مناسب ہمان مرتبہ است پس آن مرتبہ بطور این طائفہ علیہ برتر از انست کہ متعلق علم و معرفت و شہود گردد لہذا از طلب و شوق آن مرتبہ ستر بسہ منع میکنند و طلب آنرا تضییع وقت می شمرند پس قول بشاہدہ آن در ہر ذرہ از ذریات معنی ندارد ہرگاہ او از غیریت منزہ بود جمیع مشاہدات مشاہدۂ او باشد پس منع شوق و طلب او صورت نہ بندد و اگر مراد مرتبہ وحدت ست چنانچہ کلام قوم بآن مشعرست حیث قالوا وہو مشہود الکل وہو التجلی الذاتی و المقام التوحید الاعلی ہر چند مطلق حقیقی آن را گفتن چندان مناسبت ندارد کہ این مرتبہ مطلق من وجہ ہست کمال اطلاق مرتبہ فوق راست پس گوئیم کہ مطلوب ہنوز ورای آنست و سالک در راہ ہست از طلب در راہ بند شدن نہ مقتضای طلب کامل ست ہر چند این تعین را از دیگر متعین نمانند نہ تعین تعین ست عالی ہمت بآن فریفتہ نشود و محمدی المشرب کہ اقرب بمحبوبیت ست بآن در نماند و نسبت این تعین با جمیع اشیا را تنزہ او از غیریت از طلب لاتعین فرو نشیند مصرع

فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست

اگر گویند کہ این تعین غیر متعین ست بس یافت و شہود وی عین یافت و شہود دیگری باشد گوئیم پس چرا انا فوق آن سیر سانند و منع طلب او میکنند کہ یافت او در ضمن یافت این تعین حاصل گشت پس معلوم شد کہ یافت آن مرتبہ از یافت این مرتبہ جداست لہذا آن ممنوع شد و این ممنوع نشد اگر گویند ہرگاہ وصول و یافت آن مرتبہ محال باشد پس چرا گرفتار آن بود و در طلب و تضییع وقت نماید گوئیم بر تقدیر تسلیم عشق و گرفتاری امر اختیاری نیست تا بمقدمات عقلیہ منع از ان نمودہ آید و عاشق صادق را از طلب محبوب محال الوصول باز داشتہ شود

با سر زلف تو مارا سر سودائی ہست	جہل ہر چند محالست تمنائی ہست

تمنای عاشق بیچارہ آنست کہ خود را در طلب معشوق بسوزد و بر باد دہد بلکہ از خود نامی و نشانی نگذارد و بغیر او در نماند گو از معشوق چیزی بدستش نہ آید و گو عتاب نکنند و گو رد کنند کہ آن نہ دست بلکہ نازست خوش گفتہ

اگر نہی بکف دامان یارم	گرفتار کسے دیگر ندارم

عاشق دردمند باین ہمہ کمال خرسند است کہ بداند کہ معشوق از طلب این آوارہ آگاہ ہست و از درد فراق این بیچارہ با انتباہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک بس است کہ مطلوب از عشق مجرد درد و غم بود وصل ہرگز منظور نباشد این در طلب را تضییع وقت چگونہ

گفته شود که سرمایهٔ عمر آن محزون مبتلا همین درد و اندوه ست

بیغم درد تو صد حیف ز عمری که گذشت

پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

و آنچه فرموده اند که این معرفت را خواص و علامات ست چون توحید در نفس الامر شهودیست نه وجودی پس تحقیق باین علامات در کار نبود و این همه کارخانه در شهود سالک ست فی الحقیقت صفات او درهمان صرافت تقید اند صفات واجب تعالی نشده اند قلب حقیقت محال ست واگر بی تفاوت صفات ممکن عین صفات واجب شوند باید که در هدایت محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم و هدایت خداوندی جل شانه تفاوت نبود پس کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بچه معنی باشد و نیز حدیث انتم اعلم بامور دنیاکم را چه وجه بود زیراکه در علم خداوندی عز برهانه اینچنین نتوان گفت و کریمهٔ و لو کنت اعلم الغیب و کریمهٔ لا ادری ما یفعل بی و لا بکم بکدام اعتبار باشد و درین شهود سالک مستعد را منافع بسیارست چه مقصود از سیر و سلوک و ریاضات و مجاهدات زوال گرفتاریست از ما دون او تعالی که باین شهود بحصول می پیوندد و مطلوب ازین تگ و دو حصول بندگیست و مشاهدهٔ عجز و افتقار و گمنامی خودست نه آنکه بنده پا از ربقهٔ بندگی بکشد و خدا شود و بکمالات ذاتیهٔ او متحقق گردد که تمنای این امور از کمال خودی و انانیت مشعرست حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند بندگی با خواجگی راست نیاید و آنچه نوشته اند که فنای حقیقی در مرتبهٔ وحدت نهایت این طریق ست ارباب وحدت وجود چونکه همواره گرفتار انفس اند فنا بر وجه کمال این طائفه را چگونه گفته آید چه فنا زوال گرفتاری ست از ما دون او تعالی و این جماعت همه وقت گرفتار هر ذره از ذرات اند هر چند بعنوان غیریت ندانند اما فی الحقیقت غیرست کمال تجرید و نیستی وقتی صورت بندد که ازین گرداب برآیند و بوراء آفاق و انفس پویند با آنکه گوئیم که تحقق بخواص و علامات مذکوره در حین این فنا ثابت نیست که آن تحقق در مقام بقاست چه در هنگام فنا و استهلاک هیولای ممکنات گشتنی نیست و متمثل بصور جوهریه و عرضیه شدنی نه پس برین تقدیر رواست که بنهایت مرتبهٔ توحید برسد که فنای حقیقی بود و ازین علامات هیچ در وی نبود و اگر تحقق باین علامات نهایت و کمال باشد پس فنا را نهایت گفتن چگونه راست آید بر سر اصل سخن رویم فنا و بقای وجودی بر تقدیری بود که ممکنات را وجودی باشد بود او جز در شهود نیست المامات همواره از اهل المامات ست اینجا جز تبدل علم نیست لیکن بمقتضای انا عند ظن عبدی بی

باندازۂ این کمال با وی معامله میفرمایند و آثار و علامات مسطوره بروی پیدا می آیند و بر تقدیر تسلیم نفی این معاملات از دیگران چگونه معلوم شود و از کجا دانسته شود که دیگران هنوز در راه توحید اند با وجود خوض در حقائق آن وغوص در دقائق آن بحدی که باعلای تحقیق و درجۂ قصوای تدقیق این مسئله رسیده باشند و آخر بامداد خداوندی جل شانه از آن گذشته و بعلوم وراثت پیوسته باشند مشفقا از معارف توحید وجود هرچه دانند نویسند که حال شریف ست کرا در آنجا سخن نیست کرا کابر اهل الله بآن تکلم کرده اند هرچند از راه سکر و غلبۂ محبت گفته باشند حضرت جدی قدس سره درین مقام قدم راسخ دارند و تصانیف عالیه تالیف نموده اند لیکن آداب شریعت را از دست نداده اند چنانچه طور محققان سنت الا نفی دیگران نمودن و حق را محصور خود و اشتن و ورای آنرا محال دانستن از امثال ایشان خیلی محل تعجب ست همچنین حضرت شیخ ابن عربی را خاتم ولایت محمدی تعین کردن از تمام پیران نقشبندیه خود سلب آن ولایت نمودن ست جرأت باین قسم امور نمودن از بلند فطرتان در کمال استبعاد ست و عجب تر آنکه این سینا را بحث تمام یاد کرده اند باآنکه عقائد فاسدۂ او مخالف عقائد اهل حق ست و موجب تکفیر و تضلیل قال الامام الغزالی بعد بیان عقائد الحکماء فوجب تکفیرهم و تکفیر شیعتهم کالفارابی و ابن سینا و آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات در واقعۂ بعزیزی در حق او فرموده اند رجل اضله الله علی علمه و نیز بعزیز دیگر مثل این در واقعۂ دیگر فرموده اند از بیگانگان اگر این طور را امور مطالعه نموده آید چندان جای گله نیست اما از امثال ایشان اگر شمۂ از نقیم امور گوش زد مخلصان و محبان شود جای آن دارد که گلها نموده آید بنا بران این همه جرأتها میکند امید عفو ست مخدوما حضرت قطب عرفا مؤید الدین الرضی خواجه ماهرگاه در آخر کار فرموده باشند که بیقین یقین معلوم شد که توحید کوچه تنگ ست شاه راه دیگر ست باز آن مخدوم می نویسند کہ آنحضرت در شهود وحدت در کثرت بوده اند همانا که آن ملاذ برقصۂ صدور این عبارت شریفه از آنحضرت مطلع نشده اند که بتاویل آن مسارعت مینمایند نه آنست که مجرد این عبارت از ایشان سرزده باشد تا آنرا تاویل کنند واز ظاهر صرف نمایند هرچند قابل تاویل نبود صدور این عبارت عالیه مبنی از معاملات ست

و مبتنی بر مقدمات ســ	آسوده شبی باید خوش مهتابی	تا با تو حکایت کنم از هر بابی

هرگاه آنحضرت چنین فرمایند و درین مقام باشند آنکلا واحق بمتابعت ایشانند هرچند مغلوب حال باشند تقلید پیر از دست ندهند و آنچه فرموده اند که این معرفت با دلائل نقلیه و عقلیه مساعد ست دلائل نقلیه که درین باب می آرند اکثر شان از قبیل متشابهات ست که البته از ظاهر مصروف ست مؤول ست و ادلهٔ عقلیه غیر از اقناعیات که سخن را از انجا جا نگاه ست چه چیز خواهد بود محقق دوانی رحمه الله تعالی می نویسد که این مسئله ورای طور عقل ست و مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید که ورای طور عقل طوریست که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیز چند منکشف میگردد که عقل از درک آن عاجز ست همچنانچه حواس از ادراک معقولات که مدرک عقل ست عاجز اند و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب العز ست نه کلی ست و نه جزئی الخ و آنچه حکما گفته اند که معدوم موجود نشود و موجود معدوم نگردد و درین مقدمه ادعای بداهت میکنند ممنوع ست و دعوای بداهت غیر مسموع که حکم وهم ست بلکه فی الحقیقت انکار ست از قدرت باهرهٔ او تعالی اگر معدوم را موجود کند و عالم را من غیر شی خلق فرماید یا همه را معدوم و ناچیز گرداند از قدرت او محل تعجب نیست این مقدمه منجر بقدم عالم ست که قول بآن کفر ست چه اجماع اهل ملل ست که عالم بجمیع اجزائه محدث ست و نیز مخالف ست مر آیهٔ کریمه را أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا قال [illegible] بیضاوی فی تفسیره بل کان عدما صرفا و نیز مستلزم تعطیل صانع مختار ست تعالی شانه چه صنع او سبحانه بطور اینها ایجاد معدوم نکند و ایجاد موجود خود محال و تحصیل حاصل ست و بمقتضای مقدمهٔ ثانیه وجودات ممکنه باید که در بقا هم محتاج صانع نبود بلکه او تعالی قادر بر افنای اشیا نه. و نیز در اعراض غیر قارّه که هم حدوث آن مشاهد ست و هم فنای آن مشاهد ست چه خواهند گفت قول بآن فی الحقیقت نفی صانع مختار ست تعالی عن ذلک علوا کبیرا و عدم زیادتی صفات نیز ممنوع ست که خلاف مقرر اهل سنت ست صاحب تعرف اجماع صوفیه را در باب صفات که لا هو و لا غیره است می آرد و بر تقدیر تسلیم نیز علی برای تمایز اعدام مقابلهٔ آنها کافی ست و سخن در باب زیادتی وجود در جواب مکتوب آنملاذ که متضمن مسائل متکثره است بتفصیل ست لیکن چون درینجا نیز تقریب شده مجملی نوشته می آید مگر ما چون طالب یقین که صاحب فطرت سلیمه است بوجدان صحیح خود رجوع نماید و بفهم صائب تامل صادق نماید دریابد که الله تعالی یقینا

که در موجودیت خود محتاج بغیر ذات مقدس خود باشد و فی نفسه از هستی خالی بود و احتیاج بوجود داشته باشد و نیز در یابد که حقیقت و ماهیت او تعالی عین وجود و هستی نبود چه هستی که فی نفسه از مصادر و احداث ست آنرا بواسطهٔ عدم احتیاج بغیر حقیقت باری تعالی داشتن و بران اصطلاح بستن یعنی ندارد و ذاتی که در خارج موجودست بوجود اصیل چه در کار که بر وی لفظی اطلاق کنیم که مفهوم لغوی آن معنی باشد قائم بغیر و از عوارض بود و از معقولات ثانیه باشد و مع ذلک شرع باطلاق آن وارد نشده باشد صوفیه علیه هرگاه جمیع نسب و اعتبارات را از ان حضرت سلب مینمایند چرا جمعی از ایشان وجود را هم سلب نکنند و از سلب وجود ثبوت عدم لازم نه آید که آن نیز نسبتی ست و هو تعالی وراء النسب والاعتبارات و مراد این بزرگواران از عینیت وجود نفی وجود ست یعنی آنکه او تعالی خود بخود موجودست و وجود تعبیری بیش نیست زیرا که این اکابر حقیقت حق را سبحانه وجود مطلق میدانند نفی وجود از وی چه صورت دارد چه نفی شیء از نفس خود محال ست پس حق آنست که او را حقیقتی ست و ذاتی ست ورای وجود و آن بنفسه در موجودیت خود از عروض وجود مستغنی ست بلکه او بشانی ست که این عروض آنجا نرسد خود بخود موجودست از برای نفی احتیاج بغیر چه در کار که او را عین وجود گوییم چرا برتر از وجود نگوییم و اطلاق وجود را از ان حریم اقدس باز نداریم و عادت الله تعالی جاری ست که هر چه در عالم حقیقت ست نمونه و مثال آن در عالم مجاز ظاهر سازد که از آنجا بحقیقت پی برند و چون ذات آنحضرت را خاصیتی ست که بخود موجودست نه بوجود وجود را نمونهٔ آن ساخت که اگر موجود شود بخود موجود شود نه بوجود المجاز قنطرة الحقیقة و آنچه میگوییم که ذات مقدس بخود موجودست مجرد تعبیرست نه آنکه آنجا وجودست قائم باو و آنچه شیخ امان گفته که حقیقت حق تعالی وجودست و غیر او نیست الا عدم عدم مبدأ اشیا نتواند بود و حاصل آن که موجب قلب حقیقت ست نا کام وجه بوجود آن متجه نیست لاجرم تشنیع و بحث فیه است از وجوه اول آنکه وجود را حقیقت حق سبحانه گفتن خلاف عقیدهٔ اهل سنت و جماعت ست شکر الله تعالی سعیهم دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانه بطور اهل سنت زائد بر ذات اند تعالی لیس بمنظور قول بآنکه غیر او نیست الا عدم درست نیاید چه تواند که صفات برین تقدیر مبدأ بود سوم آنکه قلب حقیقت وقتی بود که عدم وجود شود اما اگر موجود شود چه استحالت دارد علما گفته اند که وجود معدوم ست و هیچ قلب حقیقت نیست

چهارم آنکه قلب حقیقت آن زمان شود که عدم موجود شود اما اگر عدم موجود نما شود قلب حقیقت نبود پنجم آنکه مودای لفظ مبدا آنکه درین عبارت واقع ست ماده و هیولی ست لهذا آنرا منحصر در تجزی و تمثل ساخت و حق را جل و علا ماده و هیولای ممکنات گفتن در کمال شناعت ست و مبدا بمعنی موجد ذات حق ست سبحانه و در ایجاد تجزی و تمثل در کار نیست انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون ششم آنکه ذات حق را عدم مقابل گفتن معنی ندارد و آن وجود دیگر ست که عدم در تقابل آنست که بمعنی کون و حصول ست هفتم آنکه وجود نقیض عدم نیست تا از انتفای عدم وجود لازم آید قال بعض العرفاء فوق عالم الوجود عالم الملک الودود و آنچه گفته که اعدام اضافیه که در عدم حصول دارند نیز نتوانند اصول اشیا شد چه با قطع نظر از آنکه چون علم حضوری بود حصول اعدام نخواهد بود تا اصول گردند این اعدام در علم از کجا آمد چه معلوم جز ثابت من وجه نبود در کمال سقوط ست اولا آنکه علم واجبی را حضوری گیرند یا غیر آن نفی علم او تعالی نمودن از اعدام اضافیه اثبات جهل ست مر او را تعالی عن ذلک علوا کبیرا ثانیا آنکه لا نسلم که معلوم جز ثابت من وجه نبود چه ما بیقین اعدام متمایزه را میدانیم گو ثبوت نداشته باشند ثالثا آنکه عدم ثبوت اعدام متمایزه من کل الوجوه ممنوع و محل نظر ست حضرت شیخ صدر الدین قونوی قدس سره گفته است که شیئیت بر دو وجه ست شیئیت ثبوتی و وجودی شیئیت وجودی ظهور شیء ست مر خود را در مرتبه از مراتب و عالمی از عالم و شیئیت ثبوتی ثبوت شیء ست در علم نه در خارج و این شیئیت مجعول بجعل جاعل نیست پس معدوم مطلق شیء نیست مطلقا نه باعتبار ثبوت و نه باعتبار وجود اما معدوم ممکن را شیئیت ثبوتی هست پیش از وجود عینی و بآن شیئیت مخاطب میشود بامر کن و قبول اثر میکند و بوجود خارجی می آید و در جای دیگر حضرت شیخ فرموده که تعلق علم واجب بمعدومات ممکنه قبل از وجود خارجی فی الحقیقت تعلق بمعدوم نیست زیرا که جمیع ممکنات نامتناهی در ام الکتاب ست و قلم اعلی که روح قدسی و عقل کل ست مجمل بعض آنست و لوح محو و اثبات که نفس کل ست مفصل آن مجمل ست محقق دوانی گوید رحمه الله تعالی عدم نیز از مظاهر وجود حقیقی ست چنانچه امام حجة الاسلام در بعض رسائل میفرماید که اصل همه کائنات فناست پس بر فنا هم رحمت کردند بایجاد چه فنا در اصل موجود نبود اول درجه بوجود فنا احداث فناست زیرا که فنای کائنات قدیم نیست فنا در اصل خود فانی بود چون او را موجود کرد نام فنا بر وی نشست اگر فنای کائنات را قدیم دانیم با قدم باری سبحانه و تعالی شریک کرده باشیم

پس درست آمد که فنا قدیم نیست بلکه فنا محدث ست پس فنا که اصل کائنات ست در فنای خود محدث ست
وخاک که اصل جمادیست در جمادی و موادی خود محدث ست نه قدیم اینست معنی قول اهل سنت که العدم
لیس بشیٔ تا اینجا سخن تمام ست ر آنجا آنکه بظاهر این کلام متناقض ست چه اولا حصول اعدام را در علم مسلم داشت
جاییکه گفت اعدام اضافیه که در علم حصول دارند نیز تواند اصول اشیا شد وثانیاً نفی آن نمود اولا باثبات
علم حضوری وثانیاً بآنکه معلوم جز ثابت من وجه نبود خامسا آنکه صوفیه علیه اعیان ثابته را اعدام اضافیه میگویند
وحقائق ممکنات تصور مینمایند و آنچه بعد ازین مسطور ست که معلومات را اصل پیدا شد که علم بلکه عالم ست
اما اعدام را کدام اصل ست گوئیم که اصل و منشای اعدام کمالات الٰهی اند که باتفاق در علم تمیز دارند در سخن
کرا خلاف ست هذا و آنچه نوشته اند که حقیقت بندگی گرفتاری باو و گذشتگی از غیر اوست هرچه بود چه دنیا
و چه عقبی بلی چنین ست اما محق و مبطل در ادعای این معنی شریک اند فارق علی میان فریقین تحلی ست
باحکام شرعیه و تزین ست بسنن مرضیه علی مصدرها الصلوات والتسلیمات والتحیات علامت کمال
گرفتاری باو و گذشتگی از غیر او کمال اتباع سنت و اجتناب از بدعت ست هرچند آن پیش این بیش الا
آن گرفتاری را نه پسندند و آن گذشتگی را عین گرفتاری شمرند مگر ایراداتی که بر توجیهات کلام حضرت
خواجه بزرگ نموده اند هرچند همه آن ایرادات کلام ست بر سند اخص که مدفوعست مع ذلک بطریق تنزل
گوئیم که چون عود هواجس و وساوس بی عود علم صورت ندارد چه در هنگام نسیان هواجس و وساوس نیست
بنابران بنای سخن بر علم اشیا و نسیان اشیا نموده آمد که درمیان این هردو تلازم ست از مخلوق حق
تعالی بعلاقه آنکه وجود و سائر صفات وی اثر قدرت باهره اوست سبحانه راهی ست کشاده که بعد از حصول
بموثر حقیقی براولی بصائر قویه آن راه مبطن و آن علاقه معنوی محسوس و هویداست در مقام اتحاد چه
دکارست وخان را آتش کدام اتحادست جماعه که نسبت درست کرده اند و محبت را بکمال رسانیده اند
باو شان علاقه المحبوب منجذب میشوند و هیچ چیز از وی درنظر نماند و همه اشیا را بعلاقه مذکور [illegible]
درین صورت هیچ چیز عارف را بخود نمیخواند بلکه باوراء خود دلالت مینماید و نظر بصیرت عارف را بیرون
از خود می اندازد و بخلاف در صورت اتحاد که سالک بیچاره را هر شیٔ بخود میخواند و گرفتار خود میکند

وخود را بہ ندان محبوبیت وا سینا ید ہر زشت و دیو یکبر شمہ معشوقی بیش می آید و سد سکندری میگردد ۵

پس نفقہ رخ دیو در کرشمہ و ناز | بسوخت عقل ز حیرت کہ اینچہ بوالعجبی ست | و نیز اگر وجود و سائر کمالات ممکن

ظلال آن مرتبہ مقدسہ باشد پس از ظل باصل شاہ راہ ست و عینیت ظل مر اصل را ممنوع ست و این فقیر

ہرگز علم عارف را کہ باشیای تعلق کند بعد از کمال کمال حضوری ننوشتہ است از نفی علم حصولی علم حضوری

لازم نمی آید زیرا کہ علم حق سبحانہ کہ باشیا تعلق میکند ورای حضوری وحصولی ست مجرد انکشافی ست کہ بسبب

تمیز معلوم ست بی حصول صورت و موجودات علمی بآن معنی ست کہ علم باعث تمیز آنہا گشتہ است اشیا

ہرجا باشند بر و سبحانہ منکشف اند علم واجب را باشیای علم حضوری یا حصولی گفتن مگر بطور ارباب توحید

وجودی راست آید و علم عارف بعد از کمال ہمین منوال میگردد اشیا ہرجا باشند بر عارف منکشف میگردند

بی حصول صور آنہا در نفس عارف و بی تاثر این علم ورای حصولی و حضوری ست ہرچند محبوسان عقلیہ

عقل آنرا باور ندارند و نہ پذیرند کہ خارج از مبحث اند این قسم امور ذوقی ست و وجدانی الزامی نیست عزابت

این معرفت از ہمین رہگذرست کہ علم حضوری نبود و از حصول صورت دارہ من لم یذق لم یدر تخدو ما نماز را

بیاز تجلیات و مشاہدات گفتن باعتبار آنست کہ بیقین یقین معلوم گشتہ است کہ مطلوب ورا ورای این تجلیات

و مشاہدات ست گرفتاری بآن گرفتاریست بظلال بلکہ بشبہ و مثال کہ فی الحقیقت غیر مطلوب ست و حکم

بعینیت جمیع اشیا مر مطلوب را از سکرست نماز ست کہ خبر از مطلوب میدہد و نشانی از ان بی نشان دارد

قربی کہ در حین ادای آنست بیرون آن نیست در حدیث نبوی علی مصدرہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ آمدہ است

کہ در نماز حجابی را کہ در میان بندہ و خداست بر داشتہ میشود لہذا آنرا معراج فرمودہ پس ہرچند سعی در تکمیل

آن نمودہ آید سعی در تکمیل آن نسبت ست کہ این مشاہدات و تجلیات بگرد آن نرسد ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء

واللہ ذو الفضل العظیم کمال این معاملہ نماز وابستہ بقرب نبوت ست کہ دست اکثر ارباب ولایت از ان شجرہ

بلند بالا کوتاہ ست تمام ورق باید گردانید تا معاملہ از این بآن کشد قرب آن جداست و علوم و اسرار آن علیحدہ

راہ وصول آن باین راہ مناسبت ندارد و شاہراہی ست کہ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات والبرکات

و اصحاب ایشان و خال خالی از افراد این امت نیز از ان راہ مطلوب رسیدہ اند تواند بود کہ حضرت قطب العرفا

خواجۂ ما بہمین راه اشعار نموده اند آنجا کہ فرموده شاه راه دیگر ست ہر چند دور است بلکہ دور قع ست کہ از راه ولایت کسی بآن ذروهٔ علیا برسد ع

بوصلش تا رسم صد بار از پا افگنم شوقم	کہ نو پروازم و شاخی بلند آشیان دارم

نماز مقصور برین صورت نباید دانست در عالم غیب الغیب حقیقتی دارد کہ فوق ہمہ حقیقتہاست تا بآن حقیقت نرسد و باہل آن آشنا نگردد از کمال نماز چہ دریابد چنانکہ در حدیث قدسی قف یا محمد فان اللہ یصلی اشارت بآن حقیقت باشد نماز معشوقی ست دلربا گویا صورت زیبای او در عالم مجاز باین ارکان مخصوصہ وانموده اند و ادا ہای رعنای او را باین خشوع و آداب ظاہر ساختہ ہر کہ بآن صورت گرفتار و فریفتہ نگردد حقیقت این ارکان را چہ دریابد و کسی کہ والہ و شیفتۂ آن ادا ہا نشود قدر این خشوع و طمانینت را چہ درک نماید بالجملہ لطائف آن عالی تر از انست کہ زبان زد این ہرزه گوی گردد و نفائس آن برتر از انست کہ قلم این بوالہوس خیال ترجمانی آن نماید لیکن از انفاس نفیسۂ ارباب این دولت عظمی امید ہا دارم و از یمن محبت و خدمت شان نوید ہا ع

چلہ مشک تر از دستم کز آن گیسوی چنگ افتد	دمد صبح از گریبانم گر آن سر در کنار آید	سبحان ربک رب العزة عما یصفون

وسلام علی المرسلین و الحمد للہ رب العالمین امیدوار از اشفاق عمیم آن کریم آنست کہ من بعد در گفت و گو را برین مہجور بسته بربندند و بگذارند کہ در کنج نامرادی ماتم گناہان و سوز ہجران خود میداشتہ باشد والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب دویست وسی ویکم بحقائق و معارف آگاه مخدوم زاده گرامی شیخ محمد صبغة اللہ سلمہ اللہ تعالی در مکاشفہ حضرت مجدد الف ثانی رض

الحمد للہ و سلام علی عباده الذین اصطفی عالی حضرت متعالی منقبت حضرت ایشان رضی اللہ عنہ میفرمودند کہ روزی در حلقۂ فجر نشستہ بودم یک گونہ فنای مخصوص روداد تعینی کہ داشتم رو بزوال آورد و این نظر بامتداد کشید تا آنکہ بعد نماز عصر ہمان طور نشستہ بودم دیدم کہ امام ہمام حضرت ابو حنیفہ رضی اللہ تعالی عنہ با جمیع تلامذۂ خویش بلکہ با جمیع علما و مجتہدان کہ در مذہب ایشانند گرد من جمع آمده و مرا احاطہ نموده اند و بعضے از اساتذۂ حضرت امام نیز دران وقت در نظر می درآیند چون ابراہیم نخعی و غیره رحمہم اللہ می بینم کہ گویا انوار ہمہ ایشان در من درآمد و من بآن انوار تعین و بقا یافتم و بتمام متجسم از ذات ایشان شدم

ہذا التعداد دو سہ روز درین ماجرا چنان فرمودند کہ چنانچہ تعینے وبقائی کہ بعلمای حنفیہ شدہ بود ہمان قسم
تعین وبقا بعلمای شافعیہ متحقق گشت چنانکہ دیدم کہ حضرت امام شافعی با جمیع علما و مجتہدان مذہب خویش گرد من
جمع شدند محسوس گشت کہ علمای حنفیہ از من بیرون آمدند این زمان با نوار علمای شافعیہ متحقق گشتم چنانچہ سابقا با نوار
علمای حنفیہ متحقق شدہ بودم بعد از ان مشہود گشت کہ آنچہ از من رفتہ بود باز بمن عود نمود یعنی انوار حنفیہ الحال
با نوار ... واحدی از ین ہر دو فریق متحقق شدم از ین جہت اگر آن حضرت را حنفی الشافعی گویند گنجائش
دارد ... فرمودند کہ دران وقت چنان معلوم گشت کہ حق از ین ہر دو امام بیرون نیست اگر از حنفی جائی حق
ماندہ ... شافعی گرفتہ است و از شافعی تجاوز نکردہ است این معنی را بمبالغہ تمام سیفرمودند و میفرمودند
کہ ... از حق یا سہ حصہ با امام اعظم مسلم ست و ثلث یا ربع بشافعی ست والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب دویست وسی و دوم بمیر شمس الدین علی خلخالی در تحقیق کلمات فنای نفس

بسم اللہ الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانہ وتعالی ما آوارہ شدگان را بحقیقت اتباع مصطفوی علیہ وعلی
آلہ الصلوۃ والسلام متحلی داشتہ این خلعت موہومہ را کہ التفات وتوجہ بآن نزد خواص بندگان او
شرک ... آن کنایہ از نفس ماست کہ حجاب وپردہ مطلوب گشتہ است بلکہ خود را المطلوبیت والوہیت
خواندہ ... نعمۃ علی نفسک ... عرف حقیقتک بکلیت از ما برباید تا باشد کہ مطلوب حقیقی را بی مزاحمت
غیر ... وابستہ وپرستیدہ شود واین ابرپارہ را کہ بر روی آفتاب خود پردہ خود گشتہ است از میان
بردارد ... بسبب شعشعان ظہور آفتاب آنرا محو ومتلاشی سازد کہ جویندہ از ان نامی ونشانی نیابد وہرگز
... آثار وجودی نماند بآن معنی کہ درین وقت خود را عین مولا تصور نماید بلکہ خود را از میان بکشد ونیابد
... است اغیار را از حجلۂ عروسی برآرد عروس ست نہ آنکہ اغیار را عین عروس تصور نمائی
... جمال عروس بمشاہدۂ اغیار درمانی وچون خداوند تعالی بندہ را باین قسم فنا کہ قدم اول ست
... مشرف سازد وبندہ بحکم ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اہلہا امانات را باہل امانات سپرد
... عدیتی را بصاحب کمالات دہد وعدم مقید را کہ مرآت آنہا بود وبعدم مطلق سپارد ہرچند این ید

انعکاس و عاریت هم باعتبار توهم ست فقط چه فی الحقیقت هیچ کمال از آنحضرت منفک نگشته است و عدم از عدم مطلق در نفس الامر جدا نشده اینجا تبدل علم ست و بس زیرا که باین انعکاس توهمی که خود را کامل و خیر دانسته بود چون نظر او بر اصل خود افتاد و نیک ملاحظه نمود دید که جمیع کمالات آنجا ثابت ست اینجا بیش از اراده و همی و نقاش قدرت هیچ نبود چنانچه صورتی که در آئینه منعکس ست چون نظر باصل خود اندازد داند که صورت بیرون آئینه است و در آئینه هیچ صورتی ثابت نیست این زمان هیچ نامی و نشانی از وی نماند چه حقیقت ممکن نیز همان علم بوده است که فی الحقیقت جهل مرکب ست **مصرع** ای برادر تو همین اندیشهٔ • پس در ینوقت بحکم کریمهٔ والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا شایان آن میگردد که او را بجناب اقدس راهی بدهند و به بقا بالله و تجلی ذات که قدم ثانی ست مشرف سازند و مادام که بلوث عدم ملوث ست لیاقت قرب آنحضرت ندارد بلکه تا را الحاد از عدم بحقیقت او آمیخته است ازین دولت قلیل النصیب ست والسلام علی من اتبع الهدے

مکتوب دویست و سی و سوم بشیخ عبدالهادی بدایونی در فضیلت خدمت درویشان و محبت ایشان

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوٰة و تبلیغ الدعوات بلا زمان اشفاق پناهی میرساند احوال فقرای اینحدود مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم مدتیست که از احوال خیر مآل اطلاعی نه بخشیده اند مولانا امان بخیر باد چه نعمتی ست که حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را در کبر سن و آوان ضعف بآثار قبولیت دستان خود محلی و مزین گرداند و نور جبین او را شاهد عدل سازد و منقول ست که فاسقی را بعد از موت شخصی در خواب دید و از احوال وی پرسید گفت مرا بخشیدند سائل از روی تعجب پرسید که بکدام عمل گفت روزی بایزید بسطامی بعد از نماز عصر دست بدعا برداشته بود من نیز دران دعا شریک بودم و دست برداشته آمین میگفتم بطفیل آن دعا مرا بخشیدند پس غبطه بر امثال شما عزیزان باید نمود که موی سیاه را در خدمت دوستی از دوستان او تعالی سفید کرده اید و خود را در دل ایشان جا داده این امر عظیم القدر را اندک خیال نکنید و هیچ عمل را مساوی این عمل جزیل الاجر تصور ننمائید که جزای این عمل حق ست سبحانه جزای اعمال دیگر بگر دان نرسد حاصل الاعمال دیگری آگاهی از حقیقت این عمل از صورت و قشر تجاوز نمی نماید حقیقت این عمل ست که لب تحقق ساخته

بلب الالباب میرساند و از انجا بفوق دلالت می نماید و حقیقت این امر ست که نفس اماره را از طغیان و سرکشی بانقیاد و اطمینان و بفنا و بقا مشرف میسازد و حقیقت این عمل ست که اعمال دیگر را از صورت اعمال بحقیقت آن می برد مثلا نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن از اعمال ظاهره در ابتدا هر چه ادا ان بوقوع می آید صورت اعمال ست و بعد از وصول بحقیقت کار حقیقت اعمال بجا می آرد مثلا حقیقت نماز ادا می نماید و حقیقت روزه علی هذا القیاس پس در ادای شکر این قسم نعمت عظمی جد بلیغ مرعی باید داشت مع ذلک خود را قاصر در ادای حق آن باید انگاشت و تلافی تقصیراتی که در ادای حق صحبت و خدمت این بزرگواران بوقوع آمده هست از کرم او تعالی بتضرع و زاری تمام مسالت باید نمود تا اثر اجابت معلوم گردد ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا انک علی کل شیء قدیر و السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و صحبه و اخوانه من الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و سائر الصالحین الصلوات و التسلیمات و البرکات العلی

مکتوب دویست و سی و چهارم بخواجه محمد کاظم در عزای والد خواجه محمد هاشم و ارشاد بتحصیل کمالات و ذکر نصائح

بسم الله الرحمن الرحیم قرة العینین و مسرة الاذنین خواجه محمد کاظم مع الاخوات و الاخوان از آفات آخر الزمان و از مکر شیطان در حرز و امان حضرت حفیظ سبحانه بوده در مقام صبر و رضا و تسلیم باشند نمیدانند که در عزای اخوی مرحومی کمالات دستگاهی واقف اسرار الهی جل شانه چه نویسد و غم و درد فراق و نایافت صوری آن کاشف معاملات معنوی را چه سان وا نماید دل حزین این مسکین را با آن خواجه سریع السیر بلند پرواز محبت طبیعی و تعلق عزیزی بوده و هست و همچنین بالعکس چنانچه پیش ازین در حالت حیات خواجه از مفارقت یسیره خواجه دل در اضطراب می بود الحال که این قسم فرقت در میان آید خیال باید نمود که چه نوع الم و حرقت بدل او راه شود

میان ما که پیراهن بودی بار
دو عالم در میان شد چون شود کار

ماتم دوستان حق را جل شانه در رنگ ماتم سائر الناس نباید پنداشت ماتم دیگران در رنگ جزو زمین پست ست و ماتم اینها در تمام زمین و آسمان ماتم دیگران در بعضی از جسمانیان ست و ماتم اینان شامل جسمانیان و روحانیان ماتم دیگران مقصور بر ظاهر و صورت ست و وجود این بزرگان چونکه واسطه فیوض معنوی و افادات باطنی ست ماتم شان بر ظاهر و باطن

استیلا دارد لیکن با اینہمہ چون تقسیم فعل جمیل مطلق ست جمیل ست **مصرع** | ہرچہ خوبان کنند خوب آید |
ودر نظر محبان ومشاہدان فعل او باید کہ ہمہ وقت زیبا ومستحسن نماید وکسی راکہ این دیدہ داوند وراہ فیوض از باطن دوستان خود بروی کشادند واز قید صورتش رہائی دادند چہ معنی را المعنی راہی ست وباطن را باطن نگاہی سدی کہ بود گرفتاری او بصورت وظاہر بود چون فعل تکوین حق جل وعلا جلوہ گر گشت دل کہ محل گردید از ان گرفتاری رست چہ فنای قلب کہ برزخ وحقیقت جامعہ ست منوط بتجلی فعل ست کہ فعل برزخ جامع ست قلب را بآن مناسبت تامہ ہست وباین تجلی فعل آنکس بیقین دانست کہ افاضۂ فیوض وبرکات فعل اوست وجود وسائط در میان بہانہ بیش نیست موت وحیات متوسط یکسان ست این جمان از اموات در رنگ احیا بہرہ ور شود **مصرع** | گر دری بستہ شد ای دل دگری بکشایند | فی الحقیقۃ مفیض دیگری ست توسط احیا گر نشود توسط اموات بود وچون این تجلی بکمال رسد وجود واسطہ مطلقا از نظر برخیزد ودر خلوت خانۂ محبوب بی مزاحمت شہود اغیار نشیند **مصرع** بعد ازین خوشم بتنہائی ؛ سخن بجای دیگر رفت مطلب آنکہ بفعل او تعالی راضی وشادان باشند وجادۂ شریعت را محکم گیرند وعمل بسنت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گزینند واوضاع سنجیدہ والد خود را از دست ندہند وپنج نماز در اول وقت حاضر شوند ودر رضا جوئی والدہ وسائر اہل حقوق کوشند وموسم جوانی را مغتنم شمرند وجد تام در تحصیل مراضی حق جل وعلا مرعی دارند قوت ہای جوانی را صرف خدمات صاحب خود نمایند در ایام ضعف وپیری چہ کار از دست خواہد آمد مبادا این ایام را بلساہلہ گذرانند ودر لہو ولعب صرف کنند ودر عیش افتند کہ ہنگام عیش در پیش ست اللہم ان العیش عیش الآخرۃ این وقت وقت کارست کمر ہمت راچست در کسب خیرات بربندند وجز مولا در رضای او مطلب نداشتہ باشند فقر ومسکنت را بجان دوست دارند وبانامرادان ودردمندان صحبت دارند وصوفی درویشان را از دل وجان عزیز دارند ومجالست ایشان گزینند واصبر نفسک مع الذین یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ ولا تعد عیناک عنہم ترید زینۃ الحیوۃ الدنیا وباہل دنیا وزخرفات آن بگوشۂ چشم نگاہ نکنند وآنرا محقر وناچیز دانند وسم قاتل تصور کنند وخدمات طلبۂ حق را حتی الامکان بجو دیگیرند وبر دیگران تا مقدور باشند نیندازند واگر سیر سرہند نیت خدمت مرقد مطہر نورنا اللہ سبحانہ بانوارہ الساطعۃ کنند

مبارک دانند و خانۂ خود تصور نمایند و پارۂ وقتی در مجاورت روضۂ منورہ صرف کنند و کسب بعضی کمالات نمایند و
با اہل غفلت و مخالفت طریق صحبت ندارند و با عیال و فرزندان سلوک نیک و معروف نمایند اما موانست تام
با آنہا پیدا نکنند تا موجب اعراض ازان جناب مقدس نشود و مورد وعید انہ کان فی اہلہ مسرورا نبود و آنچہ ہرچہ
منافی دوام اقبال جناب قدس خداوندی جل سلطانہ بود شوم و نامبارک ست و آنچہ چنین نبود محمود و مبارک
است کلیہ ہمین ست دیگر احوال ظاہر و باطن خود را و جماعت را نویسان باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب دویست و سی و پنجم بمخدوم زادہ محمد سیف الدین در تحدیث بہ نعمت حق سبحانہ تعالی و در دید قصور اعمال

باسمہ سبحانہ بکرم خداوندی جل سلطانہ و بطفیل رسول او صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم و بیمن توجہ پیر دستگیر قدسنا اللہ
بسرہ الاقدس معاملۂ تسلیک و تکمیل بغایت سہولت پذیرفتہ و راہ وصول قرب گشتہ و کار دہور بایام و شہور
مقرر شدہ ہرچند بحسب کیت مسترشدان این معاملہ قلت دارد چہ این وقت کثرت آنرا برنتابد لیکن از روی
کیفیت افزون و بیش از بیش ست یکی از مسترشدان بو سطہ در ہفت روز از ابتدای تعلیم طریقہ از فنای
قلبی در خود نشان سید او چیزہا بیان می نمود کہ گویا بحوالی فنای نفس رسیدہ و ما ذلک علی اللہ بعزیز و اکثر
مجازان فقیر کہ از احوال مسترشدان خود بیان میکنند و قصص سرعت وصول شان کہ مشروح می سازند عقل
عقیل در تحیر می ماند بیت

اگر بادشہ بر در پیرزن		بیاید تو ای خواجہ سبلت مزن

باید دانست کہ مربی حقیقی او ست سبحانہ ع از ما و شما بہانہ بر ساختہ اند ع تنبیہ با وجود این ہمہ افاضۂ انوار و افادۂ
اسرار کار این دل افگار روز بروز در خرابی ست و حاصل روزگار او بعد و حرمانست و غفلت و کسب معاصی در
تزاید در لجہ حیرت فرو رفتہ است و از مکر خداوندی جل شانہ ترسان و لرزان ست نمی داند کہ فردا با وی چہ معاملہ کنند
و در کدام جرگہ داخل سازند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین

مکتوب دویست و سی و ششم بفقیر حقیر محمد عبید اللہ عفی عنہ در بیان اسرار حقیقت صلوات طریق اجمال

سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا و در فی الحدیث قف یا محمد فان اللہ یصلی عالی حضرت متعالی منقبت حضرت ایشان مارضی اللہ تعالی عنہ پیش از مرض اخیر و ہمچنین در مرض موت از حقائق و اسرار صلوة و حقیقت صلوة و بیان صلوة انبیاء و کمل اولیاء و خصوصیتی کہ انبیاء راست علیہم الصلوات بر کمل دیگر و صفوف اربعہ انبیاء و ملائکہ ملاء اعلی علیہم الصلوات و البرکات کہ اقتدا نمودہ اند و کیفیت صف بستن این بزرگواران و تفاوت درجات ایشان در میان خودہا از روی قرب و منزلت و آنکہ در صف اول ازین برگزیدہا کیست و انبیائی کہ اسامی شان در کلام مجید سبحانی مذکور ست دران مجمع چہ خصوصیت دارند و مقام خاص سرور دین و دنیا کہ بر مقامات دیگران سروری و بزرگی دارد و در بیان وسعت آن مقام و از سابقان این امت کیست کہ بوصول آنمقام بطفیل و تبعیت مشرف و مستسعد ست و تعین مقام خود و بیان خصوصیت آن و آنچہ در باب مخدومی استاذی در حصول نصیبی ازین دولت فرمودند و نیز آنچہ در بارۂ این عاصی آوازۂ بشارت دادند و آنچہ در حصول این دولت بطریق اصالت و بطریق ضمنیت فرق نمودند و ما یناسب ذلک چیزہا در معرض بیان آوردند کہ فکر و عقل و وہم و خیال از ادراک آن مقام حیران و سراسیمہ بود چون تفصیل اکثر امور مسطورہ از جملہ اسرار لازم الاستتار ست بنا بران باجمال در ذکر این مقام اختصار افتاد و السلام اولاً و آخراً

مکتوب دویست وسی وہفتم بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد نقشبند سلمہ ربہ در اشارت ببعضے مقامات حضرت ایشان سلمہم اللہ تعالی

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی حضرت پیر دستگیر رضی اللہ تعالی عنہ روزی فرمودند کہ در زمرۂ سابقین کہ حضرت حق سبحانہ در شان شان ثلۃ من الاولین و قلیل من الآخرین فرمودہ است نظر میکردم خود را داخل آن جرگہ دیدم و یکی را از منتسبان خود نیز در انجا باخود یافتم و مثل آن و اسرار متشابہات نیز نوشتہ اند کہ متشابہات کنایت از معاملات ست مراد است کہ شخصے را معاملہ حاصل بود و علم بآن معاملہ نباشد یعنی اورا یک فردی از منتسبان خود مشاہدہ نمودہ است بدیگران تا چہ رسد خوش گفت

سعادت ہاست اندر پردۂ غیب	نگہ کن تا کرا ریزند در جیب

الحمد للہ الذی اذہب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و السلام

مکتوب دویست و سی و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد اشرف در حصول بعضی بشارات درباره حضرت ایشان

بسم الله حامدا و مصلیا روزی حضرت ایشان مارضی الله تعالی عنه پیش از آنکه بسفر اجمیر روآرند همراه خلیفه عصر در صوبه پنجاب بالای آب چناب در ایام تشریق موسم اعتدال خریفی بود دقائق اسرار فنا و بقا و زوال عین و اثر بطرز خاص خود بیان می فرمودند و سخن از وصول بکعبه مقصود و نشان آن بر زبان مبارک داشتند و زیاده از یک ماه شده که همین قسم معارف در میان بود و زود زود غرائب دقائق آن میکشود و این مهجور بتوجه شریف آنحضرت غواصی آن دریا می نمود حضرت ایشان همواره در تفتیش و تبیین وصال این بی پر و بال می بودند و ترقب ترقی او داشتند و توجه بر آن می گماشتند تا آنکه دران وقت که بیان دقائق مسطوره می نمودند و غیر این فقیر دیگری در خدمت شریف نبوده بعد از استفسار حاصل روزگار این دور از کار نوازش ها در حق وی نمودند و بشارت حصول معاملات مذکوره فرمودند و این بیت را در شان او بزبان الهام ترجمان خویش آوردند بیت

مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد
دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

حمد الله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه تعالی والسلام والاکرام

مکتوب دویست و سی و نهم بمیرک عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در شرح معرفت مسموعه از حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین در اخبار نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة آمده هست عالمی که بمقتضای علم خود عمل نکند آن علم بروی حجت میشود و مناسب نیست آنچه علمای کرام گفته اند که عالم تارک عمل را نازل منزله جاهل میکنند حضرت ایشان ما در این معنی متفکر می بودند آخر کار بفضل پروردگار بر آنحضرت چنان منکشف ساختند که این حکم مخصوص بعالمی ست که علم وی منقلب بحال نشده باشد اما اگر علم عالم بفضل ایزدی عز احسانه منقلب بحال شود آن علم بروی حجت نمیشود اگرچه بآن علم عمل نکند انتهی محصول ما سمعت منه رضی الله تعالی عنه این فقیر گوید تا که عدم حجت علم بآن معنی ست

که بر عالم تارک عمل دو مواخذه است مواخذهٔ ترک عمل و مواخذهٔ علم یعنی باوجود علم ترک عمل کرد و بعد انقلاب علم بجهل مواخذهٔ علمی مرفوع است و مواخذهٔ ترک عمل بر مشیت است ان شاء عفی و ان شاء اخذ و تفصیل این مقام آنست که ذنوب که از عارف قبل ولایت صادر شده است بعد حصول معرفت امید است که آن ذنوب محو شود اگرچه آن ذنوب از قبیل مظالم و حقوق عباد باشد لان مطلق الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة الاسلام هو المعرفة بالله سبحانه و مطلق الاسلام اذا کان لا یجب المظالم و حقوق العباد لکن لحقیقة الشیء و کماله مزیة لیس لمطلقه و اگر از عارف بعد معرفت صغیره صادر شود چه اولیا از کبائر محفوظ اند امید آنست که او را بآن مواخذه نکنند نه بآن معنی که مصر بر گناه باشد و مواخذه نشود که آن مذهب ملاحده و زنادقه است خذلهم الله سبحانه و تعالی بل بآن معنی که عارف را از و متنبه سازند تا تدارک آن بتوبه و استغفار نماید و آنچه گفته ایم که اسلام حقیقی مظالم و حقوق را نیز محو می نماید زیرا که حق سبحانه مالک علی الاطلاق است و قلوب العباد بین اصبعین من اصابعه تعالی یقلبها کیف یشاء پس امید آنست که آن عباد را نعم البدل داده از آن عارف راضی سازد و از آن حقوق درگذرانند فائده ما که معنی انقلاب علم بجهل آنست که چنانچه قبل معرفت اخذ علوم از ادلهٔ شرعیه و بطریق استدلال بود بعد حصول معرفت آن علوم بطریق کشف و تلقی من الله سبحانه باشد و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و البرکات اعلی

مجملی از ذکر صاحب این مکتوبات فیض آیات

حضرت عروة الوثقی خواجه مجدد الدین محمد معصوم خلف الصدق و خلیفهٔ اعظم حضرت قیوم ربانی محبوب صمدانی شیخ احمد فاروقی سهرندی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنهما ولادت آنجناب در سنه هزار و نه واقع شده و وفات در سنه یکهزار و هفتاد و روز نهم ربیع الاول است جامعیت علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی داشتند و بشارت مقام قطبیت و منصب قیومیت از پدر بزرگوار یافتند نسبت طریقهٔ احمدیه بتوجهات ایشان در اطراف عالم شائع گردیده و عالمی بواسطهٔ آنجناب باحوال بلند و مقامات ارجمند رسیده کشف مقامات الهیه آنچنان بود که از ولایات بعیده منتسبان خود را اعلام میفرمودند که فلانی بولایت موسویه

رسیده و فلانی بولایت محمدیه مشرف گردیده نه صد هزار کس بر دست ایشان مرید شدند و هفت هزار آدم را آنجناب خلافت داده اند در خدمت ایشان طالب در یکهفته بفنا و در یکماه بکمالات ولایت میرسید و بعضی را در یک توجه بجمیع مقامات میرسانیدند دیگر کمالات و مقامات و مکاشفات و کرامات ایشان از کتب تذکره این خاندان عالیشان واضح و لائح ست حاجت تحریر ندارد و همچنین فرزندان آنجناب اقطاب وقت بودند و هفت اقلیم را منور ساختند و خلفای آن مستطاب در اکناف عالم اشتهار یافتند و بهدایت و ارشاد پرداختند کما لایخفی عند ارباب العرفان و اصحاب الایقان والی الآن همان منبع فیض جاری ست و تا دوره آخر زمان خواهد بود ان شاء الله العزیز چنانچه یادگار اکابر این طریقه علیه بحال ذات فیض آیات قطب الاقطاب سلطان الاولیا مصداق العلماء ورثة الانبیا برق خرمن سوز تجلی زار قاب قوسین او ادنی محرم خلوت اجتبا برقع کشای شاهد دنی فتدلی مشرق آفتاب صباحت محشر شور ملاحت عروج نشه محبت آلهی ظهور محبوبیت جناب رسالت پناهی موسی طور عرفان آئینه دار جلوه جانان حضرت سیدنا و مولانا فضل الرحمن مد الله تعالی ظله بر مفارق عالم و عالمیان سایه گستر ست و همان کمالات سابقه از وجود باجود آنجناب ظاهر و باهر فالحمد لله علی ذلک کثیرا کثیرا

خدایا کیست این کز نام او تا بر زبان آمد
زند زین گونه بحر اشتیاقش جوش عمانی

فروغ محفل خواجه بهاء الدین والملة
بهار گلشن حضرت محی الدین جیلانی رض

عیان از شوکت شانش جلال موسی عمران
نهان در صورت پاکش جمال ماه کنعانی

علو منصب فقر جهانگیرش چه می پرسی
شکوهش کرد احیای ره و رسم سلیمانی

دل حق منزل او مخزن اسرار او ادنی
روان روشن او مظهر انوار فوقانی

ز عمان جلالش قطره طوفان عجیب اندر
ز خورشید جمالش ذره محمود رخشانی

وجود وضع شریفش از ره سنت نشان ما را
کند خلق عظیمش سر بسر تفسیر قرآنی

بیا گردان جذب همت این نادر عصرم
رساند تا خدا از یک نگاه ناز پنهانی

تبسم یک طرف نازم بانداز جلال او
دل نظاره بازان می برد از چین پیشانی

قیامت بر عشاق بر پا می کند هر دم
ملاحتهای شور افگن صباحتهای نورانی

جهانی رو بدرگاهت بجان و دل هواخواهت	بصورت قبله عالم بمعنی جان جانانی
حریم کعبه کوی تو دارد مشرب دیگر	که می آرند اینجا نفس سرکش را بقربانی
بقا بعد الفنا با کعبه آمد مسجد او را	که می جوشد ز دیوار و درش انوار یزدانی
بذات اقدس او چه نبوت هرچه انگاری	خدا فرموده تودیع کمال نوع انسانی

الحق که خمیر این اکابر سرشته انوار نبوت ست و نسبت پاک ایشان اصالت در اصالت و الحمد لله که بامتوسلان ایشان را ایمانی باین معانی حاصل ست و سرمایه ما در ربقه ارادت و عقیدت ایشان داخل بحکم المرء مع من احب جاده بمحبت ایشان بشارت رسان ما پس ماندگان ست و معیت ایشان وسیله عروج ما دور افتادگان الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله والسلام علی من اتبع الهدی

قطعه تاریخ طبع از طبع عاجز کلیل الخاطر محمد عبد الرحمن شاکر

شکر صد شکر که این نسخه عرفان و سلوک	طبع گردید بصد خوش خطی و حسن صفا
از صفایش بود انوار معارف روشن	وز جلایش بود اسرار خدا جلوه نما
کرد تصنیف چه خوش خواجه محمد معصوم	سر پنهان شده از خامه کشفش پیدا
شاکر از هاتف غیبی پی سالش چو بجست	هست مجموعه دلچسپ تصوف گفتا ۱۳۰۴ھ

ایضا از طبع سدید عدیم الندید حافظ محمد ابو سعید خان صاحب سعید

وه چه زیبا طبع گشت این نو کتاب	هر که دید از حال قیل و قال شد
وه چه سالش بی بها آمد سعید	طبع مکتوبات وجد و حال شد ۱۳۰۴ھ

ایضا از طبع گرامی فضائل نامی مولوی محمد عبد العلی صاحب آسی متخلص بآسی مصحح مطبع نظامی

هزاران شکر حق کز پرده غیب	بر آمد شاهد زیبا مکاتیب
بهر ملفوظ او تبشیر و انذار	بهر مکتوب او ترغیب و ترهیب
مبانی با معانی دست با دست	فصاحت با بلاغت یافت تقریب
مسالک را سوالک کرده روشن	معارف را عوارف داده ترکیب

همانا از پے هر لفظ سر کشش — بود هر صوت لفظش سوطِ تادیب
محمد عبدرحمن خانِ نعما کر — که مشکور آمده سعیش بتهذیب
بطبعِ مطبعِ نامے نظامے — چه خوش آراستش با حُسنِ ترتیب
چه ترتیبے که از باغ و بهارش — دماغِ زاهدِ خشک آمد بترطیب
چه ترطیبے کزو جانها اطیب — بطیب نفحه و هم نفحهٔ طیب
رقم زد مصرعِ تاریخش آسے — فرح افزا چه شد طبع این مکاتیب ۱۳۰۴ھ

ایضاً وله

چه خوش طبع شد نسخهٔ معرفت — کزو علم عرفانِ فقیر آمده
بآئینهٔ دل صفائے سعید — بجسمِ غنا جانِ فقیر آمده
زهے رفعت و قدرِ درویشے ست — نهی رتبه و شانِ فقیر آمده
سطورش سپے سالکانِ سلوک — ره دین و ایمانِ فقیر آمده
مبانیش زیبِ تصوف بود — معانیش شایانِ فقیر آمده
چو مرآتِ صورت نماید نقش — بدیدارِ انسانِ فقیر آمده
باثباتِ حق الیقین اندران — براهینِ ایقانِ فقیر آمده
مؤلف بتالیفِ این فیضها — مگر بحرِ فیضانِ فقیر آمده
همانا ز بنیادِ کاخِ سلوک — سبے صدرِ ایوانِ فقیر آمده
عموماً بود خواجهٔ خواجگان — خصوصاً ز خاصانِ فقیر آمده
چه خوش مصرعِ سال آسی نگاشت — مکاتیب عرفانِ فقیر آمده ۱۳۰۴ھ

اشتهار

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند یقینی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم مطبع در آخر کتاب ثبت گردید

محمد روشن خان حسینی
محمد عبدالرحمن بن حا